بدعوی بندکیش رطب اللسان است و چشم نرکس در بدایع فطرتش سراسیمه و حیران شعر
ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد حکیمی که جرعهٔ زهر قاتل را با شربت تریاک نافع
در کاسهٔ سر افعی بهم آمیخت و نیش جان گزای با نوش روح افزای در حقهٔ وجود زنبور تعبیه
فرمود درخشنده گوهر سعادت را با شبه تاریک شقاوت در رشته باریک تکلیف کشید لیهلک
من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة و صراط مستقیم هدایت را با جادهٔ عمیاء ضلالت
مقارن کردانید لئلا یکون للناس علی الله حجة از لمعات آیات هنر شمع ظهور بدست هر
ذره داد و از کمال الصفات حجب کبریاء بپیش حقیقت ذات فرو بست تا صورت بی مثال وحدانیتش
بمرآت هر خاطری انطباع نیابد و معنی بی نهایت هو دانیتش از جام جهان نمای عقل انبیا محجوب ماند
هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم بیت راه ببی برفت و ضمیرش نیافت
دیدهٔ بی حیبت و نظیرش نیافت عقل در آمد که طلب کردمش ترک ادب بود ادب کردمش در
مهب نسیم لطفش ملا قدسی درس تعلیم از آدم خاکی گرفتند و در هبوب سموم قهرش ابلیس مطرود
غبار نسیان بر آئینهٔ ضمیر آدم نشاند جایی که باد بی نیازی می وزید فرزندی نوح مفید نیامد
و جایی که باران رحمت بارید زوجیت فرعون زیان نداشت حفظ او چون تربیت میکرد شکم ماهی
را مهد آسایش یونس گردانید و قدرتش چون انتقام میکشید باطن درختی را زندان هلاک زکریا
علیه السلام کرد بیت انکه نیل ما در پی بر چهرهٔ مریم کشید حفظ او بین آنکه نایل شد جمال دختری
وانکه خار از دهان دندان عقرب نیش را شحنگی داده است بر اطراف کل برگ تری در نصرت دوستان
صبا را قوت جیش عرمرم بخشید و در نقمت دشمنان سیل الاییل عرم خراب کرد روی زمین را
بدعای نوح دریای موّج و غرهٔ دریا را برای موسی سبیل فجاج گردانید خامهٔ تقدیرش نقشی بر آب زد
پیکر انسان قرار یافت و نقاش فطرتش رنگی بخاک داد زر مغربی نقش گرفت بیت قطرهٔ نطفه کز آن
صلب بجائی بچکد در کف تربیتش لؤلؤ و مرجان کردد پارهٔ خون کرد رافتد زسر بینی کوه از
شعاع کرمش لعل بدخشان گردد الهی ما شی خال الصفات پاک را چگونه توانیم دانست ما عرفناک
حق معرفتک و ازما قطرهٔ آب رمعرض دریا پرستش چه شاید گرید ما عبدناک حق عبادتک

اگر حلهٔ کرامات از خزانهٔ اعطی کل شیء خلقه یافته ایم بطراز ثم هدی مشرف کرده اند واگر
فطرت سلیم است از صنایع فطرة الله التی فطر الناس علیها میدانیم بتشریف والعاقبة للتقوی
مزین و از آتش تجلی که در بوتهٔ خاک ما ترکیب فرموده بزلال صبری جمیل ساکن کرده اند و اسرار
نعمت که در نهاد دماغ ما نهاده توفیق شکری جزیل ذریعهٔ آن مطلب فرمای **نظم** شکرم سال
اول آخر بگنج * نخستم صبوی چه انگاه رنج * باول بخشیدادیم دستگاه * باخر قدم نیز بنمای راه * ذرات
عقول ما در هوای خورشید معرفت سرگردان مانده بجاذبهٔ انسی بجانب مراد رسان و دیدهٔ کوتاه بین ما
استشراق حقایق اشیاء ارزو کرده بانوار قدسی و زیادی فرمای **نظم** چارهٔ ما ساز که بی یاوریم *
گر تو برانی بکه روآوریم * از پی تست این همه امید و بیم * هم تو ببخشای و ببخش ای کریم * و هر تحفهٔ تحیات
مبارکات و تحفهٔ درود و صلوات طیبات که محل تنافس تخت نشینان سبع ارائک و مورد تجاذب
کروبیان ملایک بود و نسیم ریاض فردوس از شمامهٔ معطر آن غالیه سایی نماید و باد روح افزای بهشت
از طیب روایح آن عطرآمیزی کند بود فق میعاد ان الله و ملائکته یصلون علی النبی نثار روضهٔ
منور و ضریح مقدس خواجهٔ کاینات و خلاصهٔ موجودات **بیت** محمد کافرینش هست خاکش * هزاران
آفرین بر جان پاکش * در سایر اوقات و ازمان و عامهٔ ادوار و احیان ارزانی فرمای آن مبارک قدمی
که بیامن انوار هدایتش دیجور غوایت منقشع گشت و آن دلالت رسالتش جادهٔ ضلالت بطریق مستقیم
مبدل شد از یمن کمالات ذاتش طغراء الیوم اکملت لکم دینکم بر منشور دین قویم کشید و از نتایج
سعی مشکورش رقم و رضیت لکم الاسلام دینا بر صحیفهٔ ملت زهرا بهاد سابقهٔ رحمت الهی که هر معجزی
دار رسالتی مقدر و هر ملتی را مدتی مقرر کردانید چون نوبت نبوت بذات مقدس او که سرور آفرینش
و نور دیدهٔ اهل بینش است رسید آفتاب معجزهٔ او بر چهرهٔ هر زمانی تابنده و آثار ملت او بر روی
هر مکانی پاینده داشت معجزات باهر او را تا دامن آخر زمان بطوان بقا مطرز و شرف ... هرش
تا نفخ صور بیمن ظهور موسوم کردانید قرآن قدیم بغیث صدقا و تا ابد بلغاتوا بسورة من مثله
میزند و بفحوای لیظهره علی الدین کله قواعد ملت او را تا قیامت استحکام میدهد **نظم** ای کرده
خاک پای تو باعرش همسری * ختم است بر کمال تو ختم پیمبری * در معرض ظهور نکرد از علو قدر * تا آفتاب

سایه

سایه شخصت بر ابر یمی طراز قدر یکی که بر لباس شب لا یحتاج رفیامی آثار شب معراج اوست و با رقم
نوری کرده عارض روز تابان مانده بمبارکی طلعت روز افروز او برق آتش پای کور دشمنان
دین را از براق تیزگامش سرعت سیر اموخت و ابر باد بیمای سیرابی روندگان راه یقین را از دریای
معجزش باران رحمت باریده **نظم** تمس له بطحاء مکة مطلع * فالتقی ثم الرحیم البطحاء یتنفق
الی الغمام بوجهه * فیفیض وادیهم من الانداء * و دلیل ما احکیه مدحة عمه * فیه و کیس ثناؤه
کثنائی * ماه که بر پدیر کام میدان افلاک جولانت تا باحت جلالش رسد ندای لم تکونوا بالغیه
الا بشق الانفس بگوش هوش شنیده و عطارد که منشی دیوان اسمانست تا غلای انامل
بجان هزبر بعوثت تحریر رسید و محتسب دین قویمش زهره را مش کر را بر گاو خنانده کرد حیطان می
کرداند و آن معجزه قاهرش آفتاب هر جایی را معجر حیا بر رخ کشیده و مریخ تیغ انتقام از نیام بر او رد
تا سر از سرکشان دین قویمش ببارید و مشتری دست دعا با سمت اد بر اورده تا قدم در مرطی راه او را
مانند کیوان بپا سپاسی قصر جلالش مباهات می نماید و سپهر با کتحال خاک پایش روشنی دیدهٔ اقبال
میجوید **نظم** ایچ کبود ژندهٔ دلقی * در کردن پیر خانقاهت * هر طاس کردن سمندت * شب
طره پرچم سیاهت * آن پادشاهی که چتر بر سر مبارکش ابر مشکین بر نمیداشت و پایهٔ تخت رفعتش بر دوش
سدرة المنتهی استوار آمد زینت تاج مباهاتش از گوهر لولاک و طرف کر مبارکش از جوهر روحی فداک
سواد سایهٔ همایونش سرمهٔ چشم خورشید و غبار موکب میمونش اکسیر سعادت جاوید ماه طلعت منیرش چو
از مطلع بدر بر آمد آفتاب عمر عدو در حفرهٔ چاه فرو رفت و آفتاب عزهٔ غرایش چون از مطلع نبوت طالع
گشت درست معربی بدر را بتیغ انجاز دو نیم کرد المه ناطقه ملیح گستر ما را هوت تاییدی بخش که مناقب
خلیلت را اثبات نماید و زبان مدحت سرای ما را موهبت توفیقی کرامت کن که ثنای حبیبت را بواجبی سراید **بیت**
و گر نه ما کدامین خاک پاشیم * که زان میوه ورق حرفی تراشیم * بوروی زبان بیهوده گوی ما را بنا بقی
هر و کران تا جناب مقدس او را در ودی فرستیم و خلوت خانه خاطر ما را از تصاویر باطل پاک کردان
تا خیال او را جای دهیم اللهم صل علیه صلوة تحاکی خلایقه الغر و تضاهی شمایله الزهر کلما
ذکره الذاکرون و کلما سهی عنه الغافلون و علی آله الاخیار و اصحابه الابرار ارکان بنیان الشریعة

الشریعة الشریفة وقواعد مبانی الملة المنیفة ادلاء الامة فی مهالک الغمة ومصابیح الهدی
فی حنادس الدجی شعر اصحابه الاخیار اعلام الهدی سمح الانامل کاشفو الغماء
علیهم سلام الله ما ناح طایر وما لاح للساری فی الظلم القمر اما بعد یقول الفقیر الی الله
الغنی معین الیزدی تاب الله علیه توبة نصوحا وافاض علیه من خزاین رحمته فتوحا بر مقتضی
واجعل لی لسان صدق فی الآخرین همواره سلطان در هر بلاغت صحایف دواوین محاسن آثار ابرار
مزین کردانیده اند و ناشران زهر بلاغت صفایح ازمان را بانوار ذکر ایشان جلا داده و دیباچه هر
قرنی بذکر جمیل صاحب قرانی مشرق کردانیده و عنوان هر دوری را بعید مناقب ذو شوکتی زیب و زینت
داده کوشش و کردن ایام را بجواهر مآثر خسروان رفیع مقدار آراسته اند و معاطف اذیال مشهور و اعوام
را بزواهر مفاخر پادشاهان کامکار مطرز کردانیده و بهر وقت استادان که کوی فصاحت در خم چوکان
ایشان بوده در مضمار مکارم دلایل و اعلام منصب کرده اند و طریق معالی را آثار و علامات ظاهر کردانیده
ذکر آنان که در کسب نیکنامی کوشیده اند بحبر مجامر مجالس ساخته و حکایت کردی که از اخلاق حمیده عاطل
بوده اند سمره و عبرة نظار کردانیده بر آیات حال صاحب دولتان بنهایات در رشته انتظام کشیده و
طلایع کار اخیار را [illegible] جمع کرده تا طوطیان حسن اعمال از شکر شکر ایشان قوت ساخته اند و عنادل
ذکر جمیل سراینده نغمه ستایش پیش کرفته عربیه المرء یفنی ویبقی ذکره ابدا بالشر شر وبالمعروف
معروف فاجهد لتکسب مجدا باقیا ابدا فالمرء بالفعل بعد الموت موصوف وچون کمان سودی
که از عمر کرانمایه بر توان بست تخلید نیک نامیست و لهذا که از [illegible] کمالات اقتباس توان کرد
پرتو ذکر باقی مآثر خلف بمساعی مشکور منتظم انتظام پذیرفته و مفاخر سلف به بیان کامل تمام کشته از باغ
سلطنت محمود جز نتایج خامه عتبی اثری باقی نمانده و از قصور رفعت آل بویه جز نتایج کلک صابی جزوی
نمیدهد نظم آن خسروان که نام نکو کسب کرده اند رفتند و یادکار از ایشان جز آن نمانده اند
نهان شدند در این تیره خاکدان لیکن شعار کرده ایشان نهان نمانده و بی شبهه در [illegible] سیر و تواریخ
فواید بسیار است و در ثبت مثالب و مناقب عواید بی شمار اول آنکه اکر سیرت حزم و کاردانی جهانداری
مذکور کردد و حکایت تیقظ و هشیاری کامکاری در قید کتابت آید لاجرم [illegible] و سکالی که بران

حنادس جمع حندس یعنی [illegible]

مرتبه

مرتبه مینو مرتبت کشته باشد در عقب آن عادل کند و انواع کامرانی که نتیجه آن فضیلت شریف بوده
باشد بعد از آن بادار رساند و حسن عاقبت او را که باشارت نیکی بصواب یافته بیان کنند و سرانجام
نیک که بوساطت استعمال حزم ادراک کرده روشن کردانند خردمند دولت یار بران تأسی کند و پند بخت
یاران اقتدا نماید و بر مصداق اولئک الذین هدیهم الله فبهدیهم اقتده کاری پیش کیرد که بحسن
خاتمه مودی کردد و شغلی پیش نهاد ضمیر سازد که بخیر و سعادت سرایت کند نظم وز بیوه فرخ سرشته
بنود نه شک و زعنبر سرشته بنود نز داد و دهش یافت آن نیکویی تو داد و دهش کن فریدون تویی و
ثانی آنکه اکر سیرت غافلی کذارش پذیرد و صفات سست تدبیری ثبت کردد لاجرم وخامت عاقبت که بدان
متعلق بود بادا رسد و سوء خاتمت که بدان منوط بود در عبارت آید [illegible] فاعتبروا یا اولی الابصار
متذکر هوشیاران انتباه یابد و [illegible] اموزکاران اعتبار کیرد تا بمضمون وحیل بینهم وبین ما
یشتهون کما فعل باشیاعهم من قبل مبتلا نکردد کرمنا الله تعالی خواتم اعمالنا بالحسنی و ثالث آنکه
چون اهل خبرت از مطالعه اخبار انتباه یابند و ارباب کیاست از مشاهده آثار پند پذیر کردند از تعاقب
امداد اقبال و زیادت فرحان نشوند و از تواتر آثار ادبار بغایت غمکین و اندوهکین نمانند اکر شادی پیش
آید چون از امثال آن بر کذشتکان اثری ندیده عنانی بخود راه ندهد و اکر غمی کرد خاطر برآید چون آن
نظایر آن بر اسلاف تجربه یابد رسوائی بمجال خویش نیارد بیت بر نیک و بد جهان جهان بهتر
که زهر کانی با طبع شادمانه کنند و رابع آنکه از غرایب تقلبات بر قدرت قاهره مالک الملک جل
جلاله استدلال کنند و از عجایب تحویلات بر وحدانیت خالق بیچون علم الیقین زیادت یقین فزاید و از
اختلاف امور بمعرفت مقلب القلوب والاحوال فایز شوند و از تصاریف ایام نهایت کمال [illegible] تعالی
تعرف نمایند و شکی نیست که تحقیق این معانی در هر زمانی که مشتمل بر غرایب حالات بود زیادت وضوح
یابد و استکمال این مقاصد در هر دوری که محتوی بر عجایب اسفار باشد بهتر میسر شود و بیقین چون دریای
فتنه در آشوب بود و عواصف حادثه در حرکت این صاحب تمکینی که کشتی قرار از کرداب تزلزل نکاه دارد و
جهانداری که حرم دولت را از ترکتاز نوایب صیانت کند ذکر شمه از مناقب او اسوة للاخلاف از
ضرورة مفترضات و بیان نبذی از مفاخر او قدوة للاعقاب از قبیل واجبات بود و بحمد الله تعالی

وکمال الطاف چون بندکی حضرت پادشاه جهان سلطان تاج بخش کامران طراز کسوت جهانبانی مشید مراسم
ملک‌ستانی اسکندر کیوان حشم وکین جمشید مشتری مهر وتمکین بهرام مریخ حمله واهنک داراپی هوشنک غلام
فیروز جنک خسرو ناهید بزم فریدون عطارد حزم وعزم یوسف طلعت وعلم سلیمان سیارمخدوم وحشم
بیت بلند همت بسیار دان اندک سال جهان‌کشای ممالک‌ستان کیتی دار ظل الله فی الارضین جلال الحق
والدنیا والدین اعتضاد شرع سید المرسلین عضد امیر المومنین شاه شجاع بن السلطان الاعظم المطاع البحر الخضیم
الواجب الاتباع صاحب قران الملک والدین مبین منهاج الحق المبین ناصب رایات النصفة بعد اندراسها
مظهر آیات المعدلة عقب انطماسها مجدد مراسم الشریعة الغراء موضح معالم الملة الزهراء ایة الله بین بریته المجتهد
فی اعلاء کلمة مبارز الدنیا والدین مشید معاهد الشرع المبین ناصر امیر المومنین محیی الدولة العباسیة موطد
الخلافة المعتضدیة موعد المنة السابغة مفیض النعم السابغة صاحب الدولة الثانی منجح الآمال والامانی الموثق
بالملک الغفور الملک الصابر الشکور محمد بن المظفر المنصور خلد الله ملکهما وسلطانهما واوضح علی العالمین برهانهما
در سپهر پادشاهی آفتابیست درخشنده ودر اوج رفعت وسرافرازی خورشیدی تابنده آسمان قدر شرح ده
قدر آسمان بیرون از ادراک اوهام وسپهر سریرش چون سریر سپهر متجاوز از مدارک افهام برق حسامش
چون حسام برق آتش‌اهنک وغمام انعامش چون انعام غمام بحر درنک **عربیه** نطق العداة بفضله الظهوره کرها
فلو قدروا علی اخفائه لما تراه فی العلو تواضعا سترزاد الله فی علائه ان حل حل الجود فی افنائه او سار
سار النصر تحت لوائه بعساکر من جنده وعساکر من باسه وعساکر من رائه قامت سرو مثالش تا بجویبار سلطنت
بالا کشیده دولت پایدار روزکار چون کیاه از جرعه اقبالش سیراب میکردند وتا کلبن دولت ابد پیوندش بنسیم
کامرانی شکفته تاجران دهر چون بلبل فشان خلق شکوفه کشته آفتاب سلطنت پایدارش تا از افق سروری
شارق کشته فتح ونصرت چون سایه دست در دامن موکب همیون او زده وطایر چتر آسمان سایش تا از مطلع کامرانی
برآمده دولت واقبال چون هاله محیط مخیم همایون کشته **شعر** ضحوک الی الابطال وهو یروعهم وللسیف حد حین یسطو ورونق
حیوة وموت واحد فیهما کذلک غمر الماء یروی ویغرق • بارقه بخشش الابار انعام لا نعم وخنده حسامش را
کریه اعدا مقارن دستکاه خاطر شریفش قاید خیل امال ومحط رای منیر مشکلوم وجود اجال الطفش مجاهر محار حیوة
وعنفش مشحذ حدود ممات مشاطه رایش رضیع اللبان امانی ووصاء داه جلبش همعنان نهایت زندکانی **نظم**
برکنند

زهی عنایت ... مقطع آمال • زهی عطای کاملان منبع احسان • زهی وفا ...

زهی خلاف تو دندانه کلید نیاز • ذات بیهمالش واحد الاثام وکف کهر بارش ثانی الغمام ورای منیرش ثالث
النیرین وپایه قدرش بر کاهل فرقدین بسطت جلال عریضش متجاوز از جهان سوی امکان وپنج نوبت دولتش
فراز طارم کیوان میدان یکران عزمش بیرون از عرصه مسدس خاک وکنکره قصر جلالش محاذی صرح
مقوس افلاک سدهٔ ایوانش تا من سبع طرائق وتیغ جهانکشایش موید بسبع آیات حقایق **بیت** ای نکار
خاطرت راهفت اختر درپناه • وی علو همتت راننه فلک در اهتمام • از عدالت بمرتبه که ملک سلیمانی را به
آوازه موری نخواهد درویشی بسینه دولت پناه مظلومی تاریک دانند امید انکه عنقریب بالتفات خاطر همایونش
جز شاغر صهبا را دست بغارت کری عصمت نرسد وبغیر از کاه ربائی را یارای ربودن نباشد **بیت** لطفت
بکرم چاره بیچاره کند • عدلت ستم از زمانه آواره کند • در موسم عدل تو صبا نبود • ان یاوه کر پیراهن کل
پاره کند • از سخاوت در مقامی که خامه از وصف شمه آن سرسبز وشاداب کردد واندیشه از بیان نکته از آن
بیدریای بیکران عرق شود فیض عام شمه از بحر انعام عام اوست ومخبر غمان قطره از دریای احسان بیدریغ
او چه کفتم **بیت** دوابر اکر زدست تو این خاصیت نهند • دست تهی برون ندهد هر کز از چنار **بیت** عقد
مروارید باشد قطره باران اکر • از کف دریا نوالش بخشش آموزد سحاب • از فرط شجاعت وکمال حمایت از نام بهدک
نک واز حدیث اسفندیار عار دارد صدمه قهرش دم صبح در سینه شام شکند واز نهیب تیغش خنجر آفتاب
در نیام ظلام پنهان کرد **بیت** بروزم اندرون زهر تریاق سوز • به بزم اندرون مهر کیتی فروز • نماینده شب
بروز سفید • کشاینده کنج بیش امید • فزاینده باد آوردکاه • فشاننده خون زابر سیاه • حق سبحانه وتعالی کلید
نصرت وفتح در جبین سرپنجه نهاده وچنین بازوی کامکار را محل تعویذ تایید کرد اینه بهر جا که روی
رایت ظفر پیکر آورد مبالغه انقره بامداد فتح قریب حنا بسته شد وبهر طرف که باد حمله بر انکیخت مشام
ایام از نسیم فیروزی معطر کشت **بیت** با عزم تو کاسمان بکردش نرسد • جز فتح وظفر کرا رسد همراهی
آن نصاب الشوری ونزلعت وکمال فضل کستری ومالک حایز قصبات غایات وجامع بدایت ونهایات
صحیفه خاطر شریفش محل نقوش حقایق ولوح ضمیر منیرش مهبط انوار دقایق دریای طبع کوهر افشانش
مخزن اسرار الهی وذهن وقادش مورد لطایف نامتناهی **بیت** ز در لغایت علمش عیوب مدرکه قاصر
ذکنند کیت نعتش نفوس ناطقه مضطر • نحاریر علما در استنباط لآلی التقاط جواهر در ... وصیا دید

ذیر

فضلاء در پایه سریر جهانبانیش استفاده نکات عواید را گوش هوش گشاده بیت معضلات علما از زبر قوت
دین دست فکرش چو رانگشت ذکا عقده گشای اگر بران بودی که ان الطالب کرد مقالات بحاشیه ضمیر منیرش
راه یابد و از تطویل لوح خاطر شریفش غبار ملالت نپذیرد در بیان نبذی از مکارم اخلاق پادشاهانه عالی جاه
خوض کردی و در شرح شمه از محاسن صفات و فرع رفیع حالی چون از بحر قطره و از آفتاب ذره در کتابت السطور
گذارش پذیرفته و در اثنای این همایون نامه از هر یکی و از بیان آنکه مفصل خواهد گشت استطلاع بر آن جهات
بدان موضع است فی الجمله بیت بعهد خلق کریم تو میشود معلوم که چیست معنی لفظ مکارم اخلاق بنا بر مقدمات
سابق بر ذمت همت فضلاء جهان واجبست که در بیان مواقف مقدس این خانواده جهانپناه جهد مستطاع
تقدیم رسانند و در ضبط جمل و تفاصیل ایام و اوقات همایون غایت اجتهاد مفروغ گردانند و چون بنده که
از مبادی ایام صبی الی یومنا هذا در مثال خاک بر داشته آفتاب عنایت و عاطفت حضرت سلطنت پناه
بوده ام و مانند شاخ ضعیف بنیه نبات پرورده ابر احسان بی پایان این پادشاه گشته مدتی است تا این اندیشه
هم خوابه ضمیر داشتم که جزایل نعمت آنحضرت را که رقاب شکر از طوق منت آن عاجز است و صحایف سپاس داری از
ذکر شمه از آن قاصر عقابل خدمتی تلقی نمایم تا میامن ذکر بعضی از مواقف مقدس بیت نشاط اندر آرد بجای نکات
مفتح رساند بدانند کان فرده دلا نزاد آید بکار غم الود مکار اشود غمگسار و هرچند بحکم جل عمر و عن
الطوق میدانستم که مکارم ذات همایون از شرح و بسط مستغنی است و مکارم حضرت علیا از وصف و بیان بی نیاز
و حقیقت آنکه صحیفه مکارم ذاتی که بحکم تعرف فی وجوههم نضرة النعیم انوار مجد رفیع از جبین همایون ساطع و لایح
و بفحوای سیماهم فی وجوههم اسرار بزرگی بر اسارید همایونش ساطع باطراء مادح نه محتاج اما بحکم شکر النعم
واجب پیوسته هوای این مطلوب طواف میکردم که اگر از زمان سعی این بنده نبذی از مواقف مقدس مسطور گردد و
بعضی از آن مکارم و معالی مذکور ماند ممکن که از ادای شکر شمه از شکر واجب تقصی تواند نمود و دقیقه از
مواجب حق گذاری اقامت توان کرد بیت سخن بمدح تو آراستن غرض آنست که نزد اهل هنر رونقی بود سخن را
و گرنه منقبت آفتاب معلوم است چه حاجت بمشاطه روی زیبا را تا در سنه سبع و خمسین و ثمانمائه که در ظل
رایات نصرت آیات حضرت سلطنت پناه بظاهر اصفهان نزول افتاد و بشارت دولت پایدار بشرف [illegible]
بوس حضرت خلافت پناه خلد الله ملکه مستعد شد بر سبیل امتحان فصلی در قلم آورده روزی که از مساعدت

واقبال

واقبال ظاهر عراق مجمع البحرین شد و از موافقت بخت بلند در آن خطه بهشت آیین قران سعدین دست
داد خورشید سپهر خلافت با ماه آسمان سلطنت قران کرد و آفتاب اوج جهانداری با بدر منیر برج کامکاری
مقارن افتاد و سرو بستان پادشاهی در چمن خلافت بالا کشید و سایه چتر خلافت با ظل همای سلطنت مرادفی
گشت خود گفت فذلک یوم مجموع له الناس وذلک یوم مشهود بیت فلک تاریخ دولت زین همایون عقد میکرد
که در برج شرف خورشید با مه در قران آمد وقتی که آن سطور را بنظر اکسیر خاصیت عرض خواهی کرد بنا
بر متابعت الهام در مجمع خاص آن فصل معروض افتاد از مطالع عاطفت حضرت تقوی امداد تربیت و عنایت [illegible]
گشت و از فیض تحسین و احسان دامن امید پر لولوی شاهوار شد اشارت مطاع حضرت خلافت پناه در مجلس
باتمام این کتاب صادر میشد و در هر وقت ذکر حوالت لفظ و رقت معنی این فصل بر لفظ گهربار میراند از جمله
روزی بعد از آنکه پایه قدر این کمینه را از امداد ترشیح و عاطفت باوج رفعت رسانیده بود و آستان جاه و مکنت
بمیامن تربیت بنده رو علیا ترقی کرده بر لفظ قضا نفاذ حضرت خلافت پناه گذشت که تاریخ ما را هر چند فضلای
براعت شعار مثال الطاقت بصدد اتمام آن غایت مساعی جمیل مبذول داشته اند عروس مراد چهره گشایی نکرد و از وفور
استعداد و کمال جد و اجتهاد فلانی یعنی این درویش کم بضاعت متیقن است جز بحاصل کسی انرا متصدی چنانکه
بایستی نگشت تمام کردد و مطالب و مقاصد بر آن مترتب شود بنده چون مضمون این سخن که بغیر شبهه ان شایبه [illegible]
بود اطلاع یافتم با وجود آنکه در علم و عمل بضاعت خویش مزجاه می دیدم و در قول و عمل پایه خود را قاصر می یافتم
دستی که بحضیض بی خبری نمی رسید باوج فصاحت دراز کردم و پایی که از تحصیل معنی مراد تجاوز نمیکرد بر
مراقی عبارت و براعت و بلاغت نهادم خامه که جز ذکر یقینیات نشنیده بود با اختراع امور عامه گشت و قلمی
که غیر حل مشکلات و برهانیات نکرده بود با انشاء خطابیات فرموده شد نظم چو صبح سعادت در آمد بکام
شدم زنده چون باد در صبحگاه شب افروز شمعی بر افروختم ز اندیشه چون شمع میسوختم و بیامن دولت
قاهره بهمان مدت مقدر را با وجود آنکه اکثر اوقات در حط و ترحل بودم بر حسب استطاعت و توانایی با تمام رسید
و بموجب قوه مادح نه بر موجب قدرت ممدوح از مبادی حال اجداد عظام و آباء کرام حضرت الی یومنا شمه
مبین گشت نظم بسر سبزی شاه روشن ضمیر منیر وی فرهنگ فرمان پذیر یکی سرو پیراستم در چمن که بالا [illegible]
می خورد [illegible] و چون بمبارکی قافل آمال بساحت نجاح رسید و چمن آرزو از فیض سحاب شاداب گشت عقود

ترکیب شبه مثال لآلی القاب همایون مرصّع کردانید و سلک آن کلام را طلبا للنظام بجواهر ذکر شریف
معنون ساخت نظم نظامی که خود را غلام تو کرد سخن را که از ش بنام تو کرد همان پیش تخت تو همان
کشید کز ان مور پیش سلیمان کشید بوسیلهٔ خلوص عقیدت متیقن است که عنان التفات بصوب قبول آن انعطاف
یابد و نظر همت بلند جناب با معارت عین الرضا مثال فرماید چنانکه نثرش با نثرهٔ پهلوی مبارک زدن گیرد
و نظمش با نظم پروین دعوی مساوات کند بیت گر ببیع تو در اسپند شود چون سر بر تو سربلند شود شعر
هذا ثنآ أنت وأبل أرضه فاحلل عليه فلا تكف الانواء واستحلها شموله الفاظها يصطو سامعها
الاصغاء ونام این همایون نامه بر حسب اشارت مبارک شیخ مسالک ربانی عین الملة والدین ابرهیم الزرقانی
دامت برکاته که مجاور تربت سلطان الاولیاء والاقطاب فی الآفاق شیخ ابی عبد الله الحنیف قدس الله روحه
العزیز در شیراز است مواهب الهی نهاده شد و چون در اثناء فصول و ابواب تردد ذکر شریف سلطانی جلالی
و حضرت مبارز را احتیاج می افتد که هر نوبت خامه در بیان القاب همایون استعداد یابد بتطویل و اطناب
سرایت کند وضع آنست که محل ذکر شریف سلطانی مبارزی حضرت خلافت پناه نوشته و محل ذکر شریف سلطانی
جلالی حضرت سلطنت پناه تا از این امیان حجاب ابهام از پیش چهرهٔ مرتفع شود و شبهه اشتباه از حوالی ضمیر
متدبر برخیزد و من الله تعالی التوفیق حق سبحانه و تعالی مقاصد دینی و دنیوی خلایق را با وردهٔ همو کرداند
و مطالب و آمالی را با سانی بحصول موصول کناد بمنّه وجوده و مضمون این کتاب را که چون روز نامهٔ صبح
صادق سبب روشنائی راه امید و وسیلهٔ انوار جاده اوطار کرداناد بحرمة خیر خلقه محمد المصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم بیت دارد و ستا نو ابدان نور باد و زان طعنه دشمنان دور باد اللهم صل علی محمد وآل محمد
كلما ذكره الذاكرون وكلما سهى عنه الغافلون وعلى آله وصحبه أجمعين والحمد لله رب العالمين ذکر
مبادی حال اجداد عظام حضرت خلافت پناه تغمده الله بغفرانه قال الله تبارك وتعالى الذين إن مكناهم في الأرض
أقاموا الصلوة وأمروا بالمعروف ونهوا عن المنكر ولله عاقبة الأمور حق سبحانه و تعالی که گوهر
نامدار تیغ را حلیهٔ شعار ملک کردانید و اشعهٔ بارقهٔ حسام را زینت مواقف ملت ساخت بر مقتضای حکمت
قدیم دین و دولت را رضیع اللبان و ملک و ملت را شریک العنان فرمود تشیید معاهد جهانبانی را بارتفاع
کاخ مسلمانی منوط کردانید و توطید مبانی شهریاری را بتمهید معاقد دین داری متعلق نمود لاجرم سطح
برجگاه سنین کلمه کاوند(?)

میدان

میدان هامون جولانگاه بیکران دولت کامکاری بود که در مضمار دین پروری امد اقصی جو بید
و قضیات جهانداری بر کسی متقرر شود که قصد او بر احیان سهم معلی دین داری مقصور بود و عزایمش
از تمهید حد و دحرکت اعلا و شان کلمة الله خواهد و نهمتش از تمهید مقدمات سکون تنویر قدر اسلام
طلبد غبار معرکه از آن انگیزد تا کرد فتنه بنشاند و خنجر کین از آن جهت برکشد که تیغ ظلم باز نیام شود بر
مقتضای ان الله يبعث لهذه الأمة على رأس كل مائة سنة من يجدد لها دينها هر صد سال که شارع
شرع قویم مصطفوی علی شارعها افضل الصلوة واکمل التحیات از ورود مبدعان اهل تغیری پذیرد
و موارد دین مستقیم محمدی صلوات الله وسلامه علیه از تعرض ملاحده مغصو کرد ربی پاید آفتاب اقبال
صاحب دولتی را از مطلع فیروزی طلوع دهد تا از کم طلعات کرد راستا از انوار آن منقشع کردد و غیاهب
ابداع از لمعان اشراقات ان استضائت یابد چنانکه در فی لعد دین ظاهر شود بمساعی رای متین مستوار
کرداند و ثلمه که در مبانی شرع بارز کردد باشارت ضمیر منیر مسدود کند بمیامن تایید الهی قامت ملت راحوی
سرو بالا دهد و بمبارکی فر ایزدی چهرهٔ ملک را چون لاله سیراب اقروحنت دارد اکر خدشه در چهرهٔ دولت
واقع شود بسعی جمیل عدل پروری مندفع کرداند و اکر خاشه در ساحت دین لایح کردد بیمن ملکات ملکی
پاک دارد هر آینه قاعدهٔ الفت میان ملک و ملت استوار ماند و ضابطهٔ اتفاق میان دین و دولت مستحکم
کردد و بحکم وان من شيء إلا عندنا خزائنه وما ننزله إلا بقدر معلوم بر اهین ساطعه مبرهن کشته
که هر امری را بدایتی مقرر است که از انجا بمدارج کمال مستعد شود و هر کاری را مطلعی مقدر که بدان وسیله
بمعارج مراد تسلق توان نمود عاقل چون تباشیر صبح صادق احساس کند باشراق نیر جهانتاب متیقن شود
و چون طلعات هلال در نظر او ورد تمامی بدر شب افروز بضرورت معلوم کند از نسیم جان پرور بهار
استنشاق روایح گلبرک طری توان نمود و از کوه ابر نیسان بخجرهٔ ریاض استدلال توان کرد مطامح ابصار
و عقول چون مقدمهٔ امری بر سنن استقامت مشاهده کند بی شبهه بر ترتب نتیجه کمال واثق شود و صلاح
افهام چون مبادی کاری بر نهج راستی معاینه بیند بوصول نهایات جزم کند بنائی که بر اساس نیکوکاری
استحکام یابد بشرفات ایوان عنقریب بمناقب عیوق محاکات کند و قاعده که بر اصول عدالت مبنی شود
دعایم سقف مرفوعش از تزلزل ارکان مصون ماند و چون جهانداری بدعوی سروری پیش ابید

شهریاری بتلبس مدارج مهتری اقدام نماید اگر صحایف مناقبش بسطور مکارم اخلاق مسطور و عنوان
معالیش بنشر محاسن صفات معنون بود تعظیم اوامر الهی شعار و اجتناب از دواعی مناهی دثار او باشد اقامت
صلوات و مواظبت بر ادای زکوات و تقدیم اوامر معروف و ادامت نهی از منکرات بر ذمت همت خود لازم شمرد
بحر کف گهربارش در افاضت ایادی اقدام الحجایب عوادی نماید و کرم فیاضش در تعمیم احسان تاثیر آفتاب
جهانتاب کند طبیعت عدل گسترش دست تشبث بدامن تشبه باخلاق ایزدی زند و خلق داد پرورش در اسباغ
ظلال انصاف از صفات الهی استمداد کند تا آن زمان عقول سلیم را شبهه نماند که روز بروز کوکب این دولت باوج
کمال ترقی خواهد شد و یوما فیوما اختر اقبالش روی بارتفاع خواهد نهاد و آفتاب سلطنتش از کسوف و
زوال مصون و ماه منقبت او از وصمت محاق محروس خواهد ماند **عربیه** هذی مخایل برق خلفه مطر
جم دو قصری زناد خلفه لهب * و ازرق الفجر یبدو قبل ابیضه * و اول الغیث قطر ثم ینسکب * از مضمون
تنسم اقبال چون چمن مملکت را باب عدالت شاداب دارند غنچه کامرانی ابد اشکفته ماند و از شمیم استنشاق
نفحات دولت چون خار تعرض ظلم از گلبن ایالت دور کرداند بلبل دوام بر شاخسار کام روانی سرایند گردد
انکس که کف رادش ضمان امانی کند بحکم **عربیه** ضمان علی الاقبال ما انت طالب * منشور اقبال و بطغرای نجاح
اقتران یابد و انکه دست تغلب ظالمان را از دامن حال مظلومان کوتاه کرداند بمقتضای **مصرع** و حتم علی الایام
انک غالب * طلیعه رایات امید و را تلقی نماید بوجه متید عالی را درجات نامتناهیت هر که در
سلوک ان منهج تقصیری نماید راه وصول باو بسته ماند و قصور رفیع کامکاری را مراقی بیشمار است هر کس
در آن طریق بستی گراید باوالدرجه هو وافتد معموره اقبال آن پادشاه از خرابی نکبات محفوظ ماند که
بمعماری معالم دین محمدی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات اقدام نماید و عرصه جاه آن صاحبقران
از کتان نوایب محروس کردد که او صیانت ماثر مصطفوی را صلوات الله وسلامه علیه پیش نهاد ضمیر سازد
هر که را بخت مساعد بر پیشگاه سرافرازی فرود خواهد آورد در مبادی حال بدقایق حسن تعیش مهتدی
گردد و انکه بمعاضدت فر همایون بر صهوات عالی متطی خواهد گشت در اوایل کار بمحاسن افعال جمیل اطلاع
یابد **بیت** چو فرخ بود روزی از بامداد * هم مرد را نیکی آید بیاد * بخوبی نهد رسم بنیادها * ز دولت بسی
کند یادها * چون تقالیب روزگار هیچ حال را بر قرار نمیگذارد و از تضاریف لیل و نهار هیچ کار استواری نمی ماند

زنادجمع زند
وان چوب که آتش زنند

صحیفه

صحیفه دولت بر قوم تلک امة قد خلت ارتسام می یابد و دیباچه مناقب بسطور و تلک الایام
نداولها بین الناس مرقوم میشود هر شب بهنگام کونه حادثه غریب آبستن است و هر روز با نواع صروف
بی بنیاد مشحون کشتی امید یکی را بساحل مراد میرساند و سفینه آمال دیگری را به نکبات نکبت در غرقاب
بلا می اندازد بحکم تجارب ادوار و تعاقب اعصار و مشاهده آثار سلف و مطالعه اخبار خلف چنان مقرر
شده که هر دولت که بر سبیل تدریج بمحل رفیع مستعلی شود معاطف او بطراز دوام مطرز گردد و مظاهر رفعت
کرشیا فشیا بمعارج جاه عریض ترقی نماید آستین اقبالش با علام کمال تزیین یابد **نظم** چو گردون کند
کردی را بلند * بگردون فرازان در آرد کمند * کجا کرد از سیل جوی خراب * بجوی دگر کی در افزاید آب * و نشانه
بقای خاندانی آنکه از مطلع ظهور بزرگی بذریعه مکارم اخلاق بر خلق برتری جویند و از مبدا اشراق اقبال
بوسیله محاسن صفات فتح طلبند مرغ هر دلی را بدانه احسان بدام محبت کشند و بدوام موقت هر طایفه را
باسباب نیکوکاری مقید کردانند خاطر انام بلطایف اکرام در ربقه تسخیر آرند و شوارد همات را بروابط تعطف
در حوزه تذلیل نگاه دارند مشارع نیات را مصدر ثنای خویش سازند و موارد نعمات را مقصد دعا
خود کرداند مجامع قلوب را حمولانگاه هوا و ولای خود تعیین کنند و خاطر شریف را مزدحم وفود مدحت
و ثنای خویش دارند **نظم** چه فرخ بود فال فرخ زدن * نه برخ زدن بلکه شرخ زدن * فراهم شدن
در پراکندگی * بلندی نمودن در افکندگی * و جهانیان را مقرر و معین و عالمیان را مبرهن و مبین است که
در هیچ وقت و زمان همای سعادت فرخنده فال سایه بر سر دودمانی چون سده عظمت پناه مظفری
و استان ابهت شعار سلطانی مبارزی نینداخته و دیده روزگار نظیر و همانند اسلاف و اخلاف این
گروه بخواب خیال ندیده رفعت آستان ایالت را با یقاد نیران بسالت جمع کرده و اختبار دقایق فرزانگی را
باحتیاز حقایق مردانگی منتظم کردانیده اشاعت اسباب عدالت را در سلک افاضت امداد سخاوت کشیده
و ادرار فیض انعام را با عز از صیت حسام اقتران داده نیش ترهیب را با نوش ترغیب کردانیده و حلاوت
درایت را با مرارت سیاست تالیف ساخته تعظیم اوامر الهی را مقدمه اوطار پادشاهی دانسته و تقویت شریعت
غراء مصطفوی را علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات وسیله استنتاج آمال خسروانی کردانیده آتش عنف
را باب لطف آمیزش داده و زهر انتقام را از تریاق عفو در پهلو نهاده **عربیه** میامین تامونة فی السلم و الوغی

وجوهُهم شُهُبٌ وایدیهم سُحُبٌ * یَبرُونَهٗ في ظِلِّ العَوالي کأنّهم * اُسُودٌ فرائسُ تحتَ آجامِها غُلُبٌ * عزّ همایون

این آفتاب جهانتاب و مطلع میمون این کوکب بلند جناب آنکه جدّ اعلای حضرت خلافت پناه خلّد الله ملکه

وسلطانه امیر اعظم غیاث الدین حاجی خراسانی از خواف خراسان بود مشهور یاری بمکارم اخلاق متحلّی و بمحاسن

صفات متّصف از عقل کامل وجودی شامل کان آنکه در زمانیکه لشکر اسلام بتسخیر ولایت خراسان آمده بودند

آبای عظام واجداد کرامش از وطوع جنود نصرت شعار اسلامی از دیار عرب بدان جانب عزیمت نموده

وباعلای کلمة الله دامن اجتهاد در زده والعلم عند الله تعالی زمان هجوم لشکر تاتار که سیل رعب فساد

نواحی بلاد را فرو گرفته و عواصف ریاح فتنه در اغوار وانجاد ربع مسکون وزیدن یافت ابنای هیج و مرج آشکار

یافت واسباب ظلم وتعدّی دست ایتلاف بهم داد **بیت** صبح از نهیب فتنه بکردم نمیزد الا کز تیغ مهر بود عنان در

کردنش حمایل خلایق دراوید هجوم سرگردان شدند ومردم در دست ویای حوادث لگدکوب محنت ماندند

عموم مصایب بهر دیار رسید وشمول نوایب بهر کوشه اشاعت یافت تیر حادثه که بر جان ظالمان بایستی غرض

از سینه مظلومان اختیار کرد وتیغ نکبات که بر سر تاتار رضا بایستی دست در گردن ابرار آورد **بیت** از آفتاب

حوادث چنان بسوخت جهان که کوه را بمثل دستگاه سایه نماند ملاد بهشت آئین از هرابی بیر وضاقت علیهم

الأرضُ بما رحُبت بر ساکنان میخواند بفحوای وَلَوْلا انْ کَتَبَ اللهُ عَلَیهِمُ الجَلاءَ لعذّبَهُم بولایت یزد نقل کرد بحکم

لکلّ نبات دولة آن خطّه فردوس مثال را مرکز رایات دولت ومنزل رایات نصرت ساخت نسیم بهارش بروح

افزائی جان پرورشد وآب ناخوش گوارش بخوی صفای کوثر یافت **عربیة** یا ذی الاثل من شرقی کاظمة

قد عاودنا کدّ من ذکراک اهوانا * اتتم منک کما لست اعرفه * اظنّ بما جرت فیک اردانا * اورا سه

پسر بود یکی منصور ودیکر محمود وسیم ابو بکر او راعقب بود اما از کمال شجاعت کوی سبقت از برادران بلکه

از شجعان روزگار در ربوده واز فرط تهوّر با حرازقصب السبق از اقران بلکه از کفاة زمان فایز گشته بکاه حمله

بیستون را از جای برکندی وبهنگام زخم حلقه در کوش بهرام کشیدی **شعر** یکرّ علی الاعداء فی جهمة

الوغا * ولیس علی غیر الرؤس مجال * اتابک سعید علاء الدولة که از ملوک خطّه یزد وقدم تقدم پیش

ملوک آفاق نهاده بود وکلاه کامکاری از مفارق ولاة اطراف ربوده اورا با سیصد سوار پیش

هلاکو که مقدّم لشکر تاتار وقهرمان جنود اشرار بود فرستاد زمانیکه لشکر تولاج عزم تسخیر مدینة السلام

بغداد

بغداد میکرد وَبالهامن فتنةٍ اخفتِ الحقّ المبین وَاشاعَ الفساد فی نَواحی الدّین بعد از انکه مقصود قوم

تاتار حاصل شده بود هلاکو خان بعضی از لشکر تولاج را بمحاصره سرحد مصر باز داشت ابو بکر حاجی در مصاف

با اعراب خفاجه بقتل آمد هر چند مدد لشکر تاتار غدار نشان این خانواده دین پناه بود ومعاونت در تسخیر دار

الخلافه بنا بر مقوله اخلاق این خاندان تقوی شعار اقا عیکم المامور معذور چون بر آن مامور بود امید

انکه صحیفه این جریمه با آب عفو الهی شسته کردد وعقد این سیّئه باقالت رحمت ایزدی منفسخ شود **بیت**

بمیوه ول اتش بر از زیور باد * زخیلش همیشه ستم دور باد * وامیر جلال الدین منصور خطه میبد وزین الباد میبد را

مضرب خیام توطن ساخت ومعهد حال اقامت کرد وپدر بزرگوار غیاث الدین حاجی در آن خطّه ودیعه

حیوة را بدست متقاضی اجل بسپرد وکوهر زندگانی را بقبضه متقابض ارواح نهاد **ذکر شمه از احوال**

مخدوم اعظم شرف الدین مظفر امیر منصور بعد از انکه از امداد رحمت الهی دو پسر چون امیر

مبارز الدین محمّد وزین الدین علی داشت بشارت موهبت مخدوم اعظم سعید شهریار کامکار شهید شرف

الدین مظفر تغمده الله بغفرانه باو رسانیدند ودیده امید او را بمکان چنان قرّة العین روشنایی بخشیده صورت

کرد دیده سپهر نظیرش جز در مرآت ضمیر مشاهده نکرده وهیأتی که نقش بند خیال مانندش تمثال هما یونش بحجاب ملاحت

هر چند بسن از برادران کوچکتر بود برتبت تقدم داشت اکرچه بال از ایشان فروتر در جمیع علوم مکانت بجناب عالی

مخصوص بود در مرد انکی آیتی ودر میان لشکر منصور رایتی بود منظوری زیبا ومخبری نادر قامت سرو مثالش

نهال نصرت بالا میداد وچهره فرخ نژادش باشیر عرین سر پنجه مبارات میزد ملاحت پرچم وملاح شجاعتش

نشانه زده دست دولت بود وطره مشکین دلاویزش پیرایه بست مشاطه ظفر حسام قاطع احکامش بمصقل تائید

زدوده وتیغ نافذ فرمانش چون احکام تقدیر قبا ملک را خیاط اقبال بر قامت او چاپلوسی بر وی دوخته

ابای الت دست مکارم اخلاق بمناکب ملکات او راست کرده **عربیة** اسد اذا ذنت حواجم غارة کانت برانثه

ردی الاعداء * یا ذا النّوال حقا ابناء النّعلی * فذ والعقاب مقابل الشّماء * قلق الحمی طلاع نیران الفرق

ارق النّسان مظفّر الاراء * هر چند با برادران که هر یک سرآمد میدان روزگار ورستم کارزار بودند

پیش اتابک سعید قطب الدین یوسف شاه بن علاء الدین رحمهما الله تعالی اشرف مکانت علیا یافته

بودند وبعلو مرتبه وقربت فایز گشته اما همت عالی شهریاری عروس امانی را بتو سط تیغ یمانی در کنار

کرفتی واستنشاق نسیم مراد بوسیلهٔ خنجر ظفر پیکر نمودی بیت مبین سر سری سوی آن شهریار که
هم تیغ زن بود و هم کامکار نهانی که جمعی از حرامیان از نواحی فارس بولایت یزد آمده بودند و دست
تطاول و تاراج دراز کرده عقد امان از خزانهٔ مقتنیات مسلمانان ربوده و رخنهٔ فساد در حریم اموال
رعایا افکنده در کوه یوزان که در صحرای قهستان یزد واقع است متحصن شدند و آن کوه از دیر باز معقل
منیع اکاسرهٔ ایران و ملجأ رفیع ملوک جهان بوده و دستگاه طول و عرض چنان فسیح که از ارتفاع مزارع
آن مونت ساکنان حاصل شود و اغوار و انجاد عرصهٔ منیعش چنان پهناور که از صید نخجیر کامش مقصود
متوطنان بر آید مدارج هضابش بحیثیتی رفیع که دخل کشت زارش را لباس سیمین هلال درویدندی
و در خرمن ماه نهاده بکاو کردون خورد میکردند و بغربال فلکی می بیختند غلهٔ ولایات را خانه سبز می
سپردند و گاه را بفضای مجره می ریختند بیت از بلندیش فرق نتوان کرد آتش دیده بان ز نور زحل
جهت قلع و قمع آن ملاعین عنان عزیمت شهریاری معطوف گشت در دامن کوه آتش محاربه بر افروخت
و اسباب جدال در حرکت آورده بحکم عربیه کیستوقد النار بالحضیض و یصطاد نفوس النسر علی الکرم شهاب
خاره گذار بلیدان شیاطین غدار متعاقب کردانید و برق خنجر دشمن شکار ابصار ایشان را اختطاف
نمود و در صدمهٔ نخست پشت بهزیمت داده پای بکوه نهادند و دست در دامن فرار مستحکم کردانیده بر روی
بدان قلعهٔ شاهق آوردند شهریار شیر شکار از بارهٔ جهان نورد پیاده شد از پی آن طایفه هضبات معارج
ترقی نمود و بمصاعدت ذروه مستعلی شد چند کس را بوسیلهٔ تیغ آبدار بآتش دوزخ فرستاد و بتیغ
سنان ظفر پیکر خرمن حیوة ایشانرا بباد داده سرها از کوه فرو انداخت و باقی امان جان از هزیمت طلبیدند
و استیناف حیوة از فرار جستند عربیه حتی اذا ذاقت القنا ارواحهم قهرا و فرقت الصفاح صفاحا و رفعوا
اصابعهم الیه و نکسوا ارماحهم فتهاب منجاحا یتلوهن بهم الشان فکانت حرابا یطلب فی قراة قرحا
فتعضد الحیوة وهارب حسد الوفات العبر والصفاحا بدین سبب صیت جهانگیری آنجناب جنبات
مشرقین را فرو گرفت و نسیم ذکر جمیلش باطراف خافقین شد آمد یافت و اتابک قطب الدین یوسف شاه
سرحد میبد و ندوشن و تمام راهها بدو تفویض کرد و این قضیه مبدا تباشیر صبح اقبال و مظهر لمعان هلال
جلال آنجناب بود دیگر شهر بر سطح بروج رفیع بتدریج مراقی توان رفت و بر بام قصد شامخ بنه معارج

توان

توان رسید تا پای براق این پایه نوردبان ننهند بنهایت مقصد چگونه واصل کردند تا از درجهٔ نخستین
در نگذرند باقاصی امد فایز نتوان شد شعر و اول ما یکون اللیث شبل و مبدا طلعة البدر الهلال بیت
بوی تو نکرده است صبا فاش هنوز تا باد صبا بر تو وزند باش هنوز و چون اتابک بواسطهٔ نادره که در قتل
لیو دار جبادرش کر ایلچیان ارغون بودند و از او صادر شده بود مجال توقف در یزد نداشت عزیمت سیستان
مصمم کردانید شهریار سعید بر حسب مراعات جانب حقوق و محافظت ساحت عهود جلاء وطن کرده چون با
او در زمان ارخاء عنان ایام دم موافقت زده بود هنگام شدت حال جدائی را مصلحت ندید و با آنکه جام
صافی مراد نوش کرده بود درد بی کامی چشیده بفتوی وفاداری واجب دانست مصرع عند الشدائد یعرف الاخوان
چون بسیستان رسید جمعی از فرزندان اتابک یوسف شاه و نواب و حشم عربیه ان العرانین تلقاها محسدة
معادات با آنجناب آغاز نهادند و صحایف منافات در دست کرفتند چنانکه مشام عقل از او بوی خون می شنید
و دیدهٔ حزم مشاهدهٔ آثار هلاک میکرد اشارت ملهم صواب چنان آمد که از آن طایفهٔ غدار مهاجرت کزیند
و از آن فرقهٔ ناحق شناس مفارقت کند مضمون شعر فانت الی فتیم ولم اک آبیا و کم مثلها فارقتها و هی تصف
راه عزم بجانب کرمان توجه فرمود اتابک جمعی از سواران جلد که بهنگام کیر و دار با فتاب نیزه گذار مبادرت
مینمودند و گاه حمله و آهنگ از آتش کرم رو سبق میبردند بر دلاوری جگر خوار پیکان جگر سوز در دست جگرداران
جان شکار جنگ دلدوز در شصت از عقب او روانه کردانید در اثنای راه بموکب همایون رسیدند جناب شهریاری
بر عزم دفع صایل عطف عنان باز ... داشت و برای دفع موذیان نهضت رکابی مصلحت دانست چون ایشان
دانستند که پشه با پیل پهلو نیارد زد و ذره با باد تاب مقاومت نمود خایبا خاسرا باز کشتند شهریار چون
بکرمان رسید سریر سلطنت آنجا بوجود سلطان اعظم شهید جلال الدین سیورغتمش که جد اعلای حضرت سلطنت
پناه خلد الله جلال سلطنته است مزین بود و تخت پادشاهی بمکان آن صاحب قران مکانت یافته و چون
عنقریب شمهٔ از ذکر مفاخر آن خاندان سلطنت شعار مشروح خواهد کشت باطناب حاجت نمی افتد سلطان
مقدم شریف شهریار را باعزاز و اکرام تلقی نمود و مراسم مهمانداری چنانکه رسم پادشاهان دریا نوال بود
بمقامت فرمود بحکم الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف چون اتصالی مقدر میان فرزندان ایشان
بود چون شیر و انگبین بهم امتزاج یافتند و چون آب و شراب بهم در آمیختند و از آنجا عزیمت یزد تصمیم یافت

چون بدان خطه رسید و مزاج حکام آنجا را بر وفق استقامت نیافت و طباع گماشتگان را بر طبق جلاده
موافقت ندید عازم اردوی رشد انتما شد اتفاقا در راه با امیر محمد جوشنی که از امرای عظام برتبت تقدم امتیاز داشت
و از عظمای کرام بفرط جلادت اختصاص یافته بود ملاقات افتاد و او چون بشکل و شمایل و هیئت و فضایل
شهریاری نظر کرد و شمه از جلادت و مردانگی و امارات شجاعت و فرزانگی از او مشاهده نمود دانست که
پادشاه وقت را هیچ تحفه از آن گرامی‌تر ممکن نباشد و در پایه تخت سلطنت ماثل آن هدیه بدست نیاید
بیان حال او را وسیله تقرب بپادشاه ارغون ساخته علو مکانت و فرط دانشش را بعرض رسانید ارغون
را چون نظر بران قد و قامت و مردانگی و شهامت افتاد بالای سروهمثالش را راست بقد آرزو یافت
و بازوی کامکارش را موافق معاضدت خویش دید او را بسیورغامیشی نواخت و تربیت بسیار کرده شمشیر
و تشریف خاص ارزانی داشت راه الذوجه که از معظمات مناصب نازکترین امور پادشاهی است بدو تفویض
کرده مهر سپهر دولت هر روز بدرجه بالاتر می‌شد و ماه مجوق سعادت هر لحظه مرتبه تجددی می‌یافت چون ارغون
وفات یافت پادشاهی بسلطان سعید غازان محمود رحمه الله تعالی رسید جناب شهریاری بغایت اعتبار و
نهایت تمکن و تقرب و عظمت رسید حکم یرلیغ صادر شد که امارت هزاره بدو مفوض باشد طبل و علم و کوس
و پایزه و تشریف و شمشیر و چماق چنانکه رسم سلاطین مغول بود ارزانی داشت روزگار هر چند ظاهر او
بر مدارج رفعت ترقی می‌یافت و چون اقبال سعی غوادی توفیق سرسبز و شاداب میدید بهار زبان بعرض
میرسانید **بیت** باش تا صبح دولتت بدمد کاین هنوز از نتایج سحر است **ذکر مولود همایون بندگی حضرت
خلافت پناه خلد الله ملکه و سلطانه** هر روز دولتی تجدد می‌نمود و حشمتی تازه استحداث
می‌یافت تا در اواسط جمادی الاخری سنه سبعمایه کوکب دولت پاینده تجلی نمود و سعد اکبر سعادت لامع گشته
آفتاب وجود مبارک حضرت خلافت پناه خلد ملکه و سلطانه از افق ولادت طالع شد و ماه طلعت همایون
از مشرق اقبال ابد اعد انوار جهان آرای از اسره همایونش لامع و آثار کامکاری از جبین مبینش واضح دلایل
سعادت بر رفعت شان ارجمندش ناطق مخایل دولت چون آفتاب از پیشانی مبارکش شارق **بیت** در ایام
هفت اختر آمد پدید که دنیا بدو داد خواهد کلید ملایک سبوحیان برکات را برسم نثار بر سر مبارکش می‌بخشند
و طایفه علوی حاصل طاعات را باسم هدیه تحفه طلعت ماه پیکرش ساختند سپهر پیر از بخت جوانش نشاط

جوانی

جوانی از سر گرفت و روزگار پریشان بعون اختر فرخنده فالش بانتظام حال الحاح گشت مسبحان طارم
بالا اوراد دعاء دولت روز افزون پیش نهاد کردند و ساکنان صوامع افلاک وظیفه استدامت ایام کامرانی
را حرز جان ساخته گفتند **نظم** سرسبزت از سرزنش دور باد دل روشنت چشمه نور باد جوان بخت باد و
فیروز رای توانا و دانا و کشور گشای و در سنه ثلث و سبعمایه که پادشاه سعید غازان لباس حیوة مستعار
باز سپرد و بر حسب اجابت اجل موعود توجه دار القرار اختیار کرد و الجایتو سلطان بقایم مقامی او تخت
پادشاهی را تزیین داد و بجای او گوهر تاج سلطنت را بر افروخت برهمنونی بخت بیدار امداد اشفاق و
تربیت درباره شهریار شیر شکار مضاعف گردانید و مراسم تعظیم و اجلال یکی ده هزار ارزانی داشته حکومت
راههای از حد و دار دستان تا کرمانشاهان و راههای ابرقو و ده مرست علاوه مناصب سابق ساخت و ضمیمه
اشغال سالف نمود و او الجایتو سلطان بجانب جیلان نهضت فرموده برای قلع و قمع ساکنان آن دیار لشکر
بی‌اندازه بیرون برد و در آن سفر اصلا رخصت نمیداد که جناب شهریاری لحظه از پایه سریر سلطنت پناهی
مفارقت کند و بواسطه آنکه جیلان را بیشه‌هاست که از تشابک اشجار وهم چون ماهی در شست میماند و
از ازدحام افنان خیال را هوا نمی‌یافت زمینش چون دیده اعمی از نور آفتاب نصیبی نداشت و سلامت عرضه
آن چون قصب باشعاع ماه مقارنه نمیشد **بیت** بر هم امتش بیشه‌های خدنگ بهم بر شده شاخ بر شاخ تنگ
و کوههای بلند و مضایق ارجمند در راه بود یکزمان بی‌حضور شریفش امن و طمانینت نمی‌یافت و خاطرش
یک لحظه بی‌استظهار معاونت او قرار نمی‌گرفت چنانکه چندین نوبت حمیت لمعالت جناب شهریاری بر آن
داشت که استجازه تقدم و محاربه نمود و رخصت پیش روی در رزم او وی طلبید هیچ نوبت باجابت مقرون نیامد
و باسعاف ملحق نشد **بیت** کسی کو بیاری او ره برد چراغم ز گردون بگردان خورد وزان پس چهار سال خواجه
رشید را رحمه الله که وزیر نافذ فرمان و والی حاکم نشان بود با شهریار سعید منازعتی قایم و مخاصمتی دایم در
میان آمد سید جلال الدین کاشی که نایب و وزیر بود با آنجناب دم مصافات میزد و دعوی مخالصت و مصافات
بظهور میرسانید باصلاح ذات البین انتصاب نمود و تحلیل ماده نزاع مساعی مشکور تقدیم کرد بعد از آن چون
امانی عصاب بنجاح رسید و کارها بر وفق مراد الحرشد انواع تربیت و نوازش یافته در سنه سبع و سبعمایه توجه
یزد فرمود مطالع علیه مقارن موکب میمون و مضارب سنیه ملاقی رایات همایون چون بیزد رسید بواسطه تغاب

و تحاسدی که میان اصحاب جاه میباشد و اختلافی که بواسطهٔ اجتماع حکام واقع میگردد مصرع غوغا بود
دو پادشه اندر ولایتی ∴ از انجا قرین ملالی میبود و از توقف در انجانب سامتی داشت عزیمت دار الملک
شیراز تصمیم فرموده این سفر بنزدیک حضرت خلافت پناه مصاحب پدر نامدار بود و بی شبهه آفتاب نور
بخش را از سفر چاره نباشد و ماه سعادت گستر از قطع منازل گزیر نیابد هلال که در مبادی حال چون خیال
نماید از اختیار سفر بدری کامل گردد و لولوی شاهوار از قطرهٔ آب بیمقدار از نعمات و رشتهٔ طول پای برگوشهٔ
تاج سلاطین کامکار نهد بیت بجرم خاک و بگردون نگاه باید کرد ∴ که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر ∴
در سنهٔ احدی عشر و سبعمائه چون پادشاه الجایتو خان عزیمت بغداد کرد جناب شهریاری از راه کوه جیلویه
توجه نموده بهارگاه که صبا بسیر شیوهٔ نبات که بالوفرهاد کوه کن آب در حیات داشت فاش کرده عشق بازی که
لیلی گل با مجنون بلبل میکرد در جهان عالم شایع کردانید نظم بعون لشکر دشتبه را باد خزانه ∴ نسیم بهاری ز هر سو
وزان ∴ همه کوه گلشن همه دشت باغ ∴ جهان چشم روشن بز نیّر چراغ ∴ زمانه برکرد از باغ بهشت ∴ نصیب از گل و
مینوسرشت ∴ در یورت خانقین که از نواحی بغداد است بندگی حضرت خلافت پناه را با پادشاه اولجایتو ملاقات
افتاد و از اجتماع سعدین جهان بر نیل مرادات متیقن شد و از قران علویین زمانه بادراک سعادات حکم
کرد اولجایتو چون نور خسروی از پیشانی مبارکش لامع دید در اصطناع و تربیت بذل مجهود بتقدیم رسانید
و بسبب آنکه شکوه پادشاهی در ناصیهٔ پیروز بختش ظاهر بود در ترحیب و تقریب جهد مستطاع اقامت کرد
عربیه آری خلل الرماد ومیض جمر ∴ ویوشک ان یکون لها ضرام ∴ در فصل خریف که عشر در اعضای اشجار ظاهر
شد و یرقان بر چهرهٔ درختان استیلا یافت زعفران هر چند خنده آرد چهرهٔ زعفرانی درختان ابر را
بگریه آورد و باد درختان را گرچه بالا دهد جگر گوشه کان آنها را از پای در افکند نظم ملحم دیبا رکون پوش شد
باغ مشکبوی ∴ زان سپس کش بود و نشی حله هر دو پرنیان ∴ بر لب جوی دیبا زر اندود شد بر شاخسار ∴ آب چون
سوهان سیم اندای شد بر ناودان ∴ چون اردو عزیمت قشلاق بغداد داشت استجازه مراجعت فرمود و طایر همت
خسروی در ربیع دولت و نادر وری در شمال امانی طلیعه سپاه و آمال و مقاصد همراه بیزد آمد و از آنجا دیگر باره
عزیمت شیراز تصمیم یافت در اثناء این رکضت حکم یرلیغ رسید که جمعی از لوا در کرمسیر شبانکاره که
پای از دایرهٔ مطاوعت بیرون نهاده و باعلان کلمهٔ عصیان جرات نموده شهریار کامکار بدان صوب توجه نماید که

خلل فرجه سوراخ

ان کوه

ان کوه و طریق مستقیم طاعت را پیش گرفت نهاد همت نکنند و مرات حال را از زنگ نافرمانی نزدایند با آتش
حمله سبب سیر خرمن عمر ان ملاعین را بسوزد و بنوک پیکان خاره گذار دیدهٔ حیوهٔ ایشان از ابدان بدوزد چون به
شبانکاره رسید مرضی طاری شده شیر بیشهٔ شجاعت بزحمت تب گرفتار و آفتاب اوج بسالت در نقاب حرارت
افتاد عربیه وکیف تعلک الدنیا بشیء ∴ وانت لعلة الدنیا طبیب ∴ وکیف ینوبک والبلوی بداء ∴ وانت المستغاث
لما ینوب ∴ مدت سه ماه مرض متمادی شد در اثناء این حال بواسطهٔ تعلق خاطری که با حضرت خلافت پناه
داشت پندنامه‌ها مشتمل بر نصایح لطایف و مشحون بغرایب مواعظ ارسال فرموده وصایای مشفقانه منبعث
از دواعی اعتنا بتقدیم رسانید و طریق حسن معاش چنانکه از اشفاق چنان پدری سزد روشن گردانید نظم و زان
بیخبر بد که بر وی دکار ∴ چگونه شد از بهر دو وقت کار ∴ چه کنجینه‌ها زیر پارش کند ∴ چه اقبالها در کنارش کند ∴ بعد
از آن صحت یافت و عارضهٔ مرض بعافیت مزاج مبدل شد اما هنوز از مقام نقاهت بمحل استقامت کلی نیامده و از
مرتبهٔ ضعف بمقام قوت کامل نرسیده جمعی از اضداد سموم بیداد در نحو دواب ترتیب کردند و بسبب نکبی فاحش مبانی وجود
همایون متزلزل شد و قواعد ذات بیمثال انهدام یافت سابقهٔ عنایت ایزدی خواست که با لعن شهادت علاوه
سعادت گردد و سرای آخرت بوسیلهٔ این زحمت شهریار شیر شکار را کرامت شود در ثالث عشر ذی قعده سنهٔ ثلث عشر
و سبعمائه بیت چنان پهلوان از جهان رخت برد ∴ جهان داشتن بوجوان اسپرد ∴ زهی کار دلعادت چنین است هر که
در شهرستان وجود در آمد لا محاله از دروازهٔ عدم بیرون باید شد و هر که لباس حیوهٔ مستعار در پوشید روزی
انتزاع آن ضروری باشد رقم خلود بر صحیفهٔ حال هیچ مخلوقی ننهاده اند و طغرای بقا بر نامهٔ عمر هیچ معمری نکشیده
مرقد صورتش که ملتقی وفود رحمت و معهد امداد مغفرت باد بمدینهٔ بیضا نقل کرده در محل رسنکران سنجیده تا
جناب شهریاریت ممدفون رسانیدند عربیه معروفک الساری اتینک کلما ∴ ورد الظلام بوحشة الغبراء ∴ و
ضیاء ما قدمته من صالح ∴ لک فی الدجا بدل من الاضواء ∴ چون ذات ملک صفات شهریاری از میان رعیت
بیرون شد و خلایق از مساعی جمیل آن جناب محروم ماندند عامهٔ رعایا بر فقدان آن یگانه انگشت ندامت
میخایدند و چاره نبود و کافه برایا بر فوات آن ذات بجرع کوس تاسف میکردند اما مفید نمی آمد شعر و هو یک
من لم یذق کنهک انهم ∴ نقصوا به عددا من الاعداد ∴ هیهات ادرج بین بردتک الردی ∴ رجل الرجال و واحد
الآحاد ∴ ذکر قیام مقامی حضرت خلافت پناه شهریار سعید را مقتضی حکمت الهی که نظام عقد مخلوقات

دری یتیم شد از هر جانب دشمنان صاحب غرض انتهاز فرصت نمودند وچون آفتاب اوج خسروی
تنها ماند ظلمات لیالی خطوب روی نمود حساد در کمینگاه قصد وایذا نشستند واضداد در مکامن
واضرار تمکن یافتند اعادی جحود وانتقام را تشحیذ کردند ودشمنان دست در دروه معادات زدند
تا بجایی که اقارب چون عقارب نیش زدند وخویشان به پریشانی حال راضی شدند هر چند ظاهرا کار
و باد شوریده مینمود و کوته نظران خبطی که مبادا تصور میکردند ملهم اقبال بگوش اولیای دولت می گفت
بهنگام سختی مشو نا امید که ابر سیه بارد آب سپید در چاره سازی بجود در هند که بیان تلخی بود سی
مند چون جبی چشاد دانستی که خواجه رشید الدین که خواجه و وزیر نافذ فرمان بود باشهریار سعید
کان مخالفت در بزم داشت و پیکان نزاع از قدیم باز ابداده بجانب او توسل نمودند واسباب قصد
ایذا معد و مهیا کردانید بدرجهٔ که رقم انتزاع باملاک موروث کشیدند وسهام اغراض بجانب اموال انداختند
ضیاع را دست زد ضیاع کردانیدند وعقار را در حوزه بوار آوردند سیل فنا در خزانه ذخایر انداختند
وبعو لصف اختطاف امداد مقتنیات بباد دادند چنانکه فحوای عربیه وما لی مال غیر درع حصینة
وابیض من ماء الحدید صقیل ؛ واسمر خطی القناة مثقف ؛ زابر و عریان السواه طویل ؛ مصدوقه حال
بندگان حضرت گشت بنابراین عزیمت همایون بدان جازم شد که روی توجه بسوی اردوی اردو واز
پایه سریر سلطنت بادراک ثار و نیل اوتار فایض شود و بموجب سافروا تصحوا تغنموا ابنج سفر راحت
وطن اختیار کرد وبر مقتضی طوبی للغرباء بر فاهیت خانه مشقت شهر بیگانه بر گزید ترصیص مجاهد ماثر
از عزایم سبک سیر طلبید وتاسیس قواعد مفاخر از همت بلند جناب جست بنابر ندای اهبطوا مصرا فان لکم
ما سألتم کار از ها اتفه دولت بی شید قطع بوادی اختیار کرد و بر امید من یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض
مراغما کثیرا وسعة بیت بر بوی دیدن دل الله راتین عزم ؛ نهاده داغ بر جان قبایل ؛ محمل عزم بر غارب
اغتراب بست وهودج نهضت بر بختیان عزیمت نهاده بجرع مشاق غربت بر امانی تحصیل اوطان ایثار
فرمود و تناول غصه های کربت بر مقاصد مجمل مسقط الرأس ترجیح نهاد شعر لیبلغ عذرا او یصیب رغیبة
ومبلغ نفس عذرها مثل منجح ؛ بحمد الله تعالی چون موکب همایون بار دوی بر رسید و بمقدم همایون مستقر
سریر سلطنت مزین شد پادشاه الجایتو از مراسم تربیت واشفاق شمه مهمل نگذاشت واز دقایق عنایت

دو نیکو والحاق وکینه

وقوام عنصر موجودات است انکه چون صبح اقبال صاحب دولتی تابد پدید شود آفتاب سعادت یکی از فرزندان
او طالع کرد صاحب تا موسی بر جدع وی بنزدیک الیه ما منقبت فردی از اعقاب او لامع شود از مخایل
بقاء دولت انکه چون چهار بالش ملک از وجود اسلاف مرحوم ماند اخلاف شایسته بدان تکیه زنند وچون
دست ایالت از مکانت پدران کامکار خالی کرد فرزندان نامدار بدان تمکن یابند نظم یکی چون رود دیگر آید
بجای ؛ جهان را نماند بی کدخدای ؛ درخت برومند چون شد بلند ؛ کر آید بزرگ دوره بروبر کونند ؛ جوانی که یکچند
پای خویش ؛ بشاخ نوانی دهد جای خویش ؛ مرا و راسپارد کل و برک و باغ ؛ نهالی بکردار روشن چراغ ؛ دلیل اقبال
آن بود که از کل کالبد ماند وابر مطیره چون شاب دخیره کذارد تا فرزندی که رای مشکل کشایش مفتاح رتاج آمال
توانند بود بظهور می پیوندد ابواب جود بر روی یک پیر زنند وتا قرة العینی که باضوء ملک از او روشنایی یابد
چهره نگشاید دیده زمین کامرانی در بسته نماند هر چند گلستان از آفت باد دیو بد چون گل شکفته عنی نیست و هر قدر
بوستان در معرض حوادث افتاد چون سرو تازه مانده الی بر نظم بهر مدتی کردش روزگار ؛ ز بطن زمین دیگر خواهد
آموزگار ؛ سری را که در زمین پای بند ؛ سر دیگر ارسالند بچرخ بلند ؛ دلیل بر این مقال انکه چون شهریار سعید
پیشگاه دولت را از نعیم وجود شریف خالی گذاشت وایوان ایالت را از زینت ذات بیمثال محروم کردانید نهال
دولت ابد پیوند بندگی حضرت خلافت پناه در جویبار سعادت بالا کشیده بود و گلبن اقبال پایدارش غنچه امید
کرده دو حجر برومند حکومت چون شکوفه بر بخت میوه مراد ظاهر گشته بود و درخت امارت چون از باد حادثه
از پای در آمد شاخ تازه از روی سر بر زده از کوه حلمش لعل سلطنت چون آفتاب از زیر حجاب سیل جوشیده واز
دریای عطایش گوهر خسروی چون نوروز روشن می تابید خورشید اوج معالی بود که از اول حال روشنایی می
نمود صبح امید عالی بود که از عنفوان کار صدق دعوی خویش ظاهر میداشت تیغ جهانگشای اقبال بود که تاب
از شیر خورد وشست بر بزرگی پیشه داشت سنان کشورستان دولت بود که تا آب از بار بخورد از هیچ باز نخورد از
جهان رکوه افعالان بیگانه استماع میرفت که تیغ نوبت ملک بود را بوالان خواهند زد و آوازش جهت عالم آوازه
می آمد که هفت کشور بفرمان او خواهد شد سایه های سعادت بر سر او دلیل بود که چتر سلطنت در سایه آفتاب
اهتمام او آید وشعاع خورشید فیروزی دلیلی روشن که جهان در ظلال عاطفتش قرار گیرد اما بر حسب فرمان
ان مع العسر یسرا سعادت در ضمن بلا و اقبال در خلال بلوی است چون وجود مبارکش در صدف شهریاری

دیر

و ترجیح نکند در حوزه اهمال نیاورد سر پنجه خصوم بقوت بازوی حمایتش پیچیده شد و تیغ انتقام
اعدا از مضمار عمر سپاه اهتمامش رخنه یافت تمام دشمنان که کتف وار سر در کشیدند و سایر اعادی بوم مثال
در پس دیوار تواری رفتند آفتاب دولت از عقده کسوف خلاص یافت و شام محنت بصبح سعادت مبدل شد
گلبن اقبال از خار تعرض ملاحده اضداد پیراسته گشت و سرو جویبار رفعت سر بسوی گردون کشید اگر
امداد مآثر مندی تلف شده بود تلافی کرد و اگر آثار مفاخر جبین عیصد رس کشته استعداد ظهور اعلام
مناقب را ظاهر و برهان معالی را باهر گردانید حسود که چون صراحی دلی پر خون داشت چون جام
باده صافی کرد و عدو که از کینه چون لاله جگر سوخته چون غنچه بهزار دهن خنده نمود شعر تَجَلَّتِ الأَیّامُ
عَنْ غُرَّةِ الدَّهْرِ وَحَلَّ بِأَهْلِ البَغْیِ قاصِمَةُ الظَّهْرِ بیت هر شادیی که چرخ زما فوت کرده بود ازو ایک لطیفه
قضا کرد روزگار شد قایم مقامی طاب ثراه بحضرت خلافت پناه تفویض رفت و منصب نیابت
بجانب شریفش اختصاص یافت مدت چهار سال بوظایف صدارت قیام نمود و لوازم سید بمحضری و افعال
جمیل بتقدیم رسانید هر روز ماه منجوق معالی بلندتر میشد و کوکب مجد رفیع مبرج اسعد میرسید
عقل که ناصب رایت تجارب است از این نفحه منایم گلستان اقبال استدلال میجست و حدس که کاسب غایت مناقب
است از این مقدمه بر نتایج کمال ترقی می نمود رای روشن در آیینه ضیا استادی عظمت را محاذی کیوان می یافت
و همت رفیع در جام جهان نمای نصرت عقاب رایت را هم پرواز نسر چرخ میدید در سنه سبع عشر و
سبعمائه کرسی سلطنت از انوار ذات پادشاه الجایتو محروم ماند و کشت زار وجود او را از آب روان خرد
گذاشتند مقتضوا اِنَّ الَّذی فَرَضَ عَلَیْکَ القُرْآنَ لَرادُّکَ اِلی مَعادٍ دواعی عزیمت نقل استعجال حضرت خلافت
پناه و ادراک هفاد و نوازع حُبُّ الوَطَن عنان نهمت مبارک او را بدان صوب معطوف گردانید جهت آنکه غنایم
سفر را مشاق قطعة من السقر در مقابل بود و چون اهوال و خطرات با اهوال حضر موازنه می افتاد هیچ
ترجیح نمی یافت ملک جهان ما اختیار اوطان بود چه باز بلند پرواز اگر زیر دست ملوک نشیند هوای
آشیان او را مناسب تر افتد و شیر اگرچه روی در زنجیر سلاطین باشد آب و هوای بیشه او را سازگارتر
باشد بیت اگرچه نرگس را نهاد نسیم و زر ساخت خال ز بهر نرگس هم نرگستان به چون ظلمات شام غربت بانوار صبح
ایاب مبدل شد و تراکم خطوب اسفار بتداد انوار و طار معوض گشت ماه طلعت همایون از افق خطه یزد

براهین

بر آمد صیام من آیه بَلْدَةٌ طَیِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ شامل حال آن زمین مطهر شد و فحوای مصرع وَجَدْتُ بِها طِیباً وَاِنْ
لَمْ تَطَیَّبِ مصدقه حال آن شهر بهشت آئین گشت ساکنان آن خطه از خصال ذات خسروانه رقم نجاح بعجایب نفس
امانی کشیده دیدند و از کمال ادب و مکارم اخلاق کریمش وفور محبات بجانب عزیزش انتهاض پذیرفت یک بند
ملاطفت و موافقت قلوب اهل دل را اسیر کرد و بید احسان و اکرام مرغ جان آن طایفه را بدام مودت کشید
استنجاح آمال از میامن انفاس گوشه نشینان مخصوص دانست و استفتاح ابواب مطالب را از همم ارباب قلوب
منحصر یافت نظم بکجا زاهد خلوتی یافتی بخلوت که او زود بشتافتی بهر جا که رنجی بر او سبقتی از ایشان بهمت
مدد خواستی خصوصا ملازمت مجلس شریف سلطان علما و مشایخ تقوی شعار و مقتدای ائمه دین دار قبله
ارباب علم و عمل و کعبه صنادید اصحاب ملل و نحل مصباح طریقه هدایت و شمع شبستان ولایت شهاب الملة والدین
علی با عمران که از زمان اصطفای آل عمران نصیب او فی محظوظ و از کرامات تفضیل بر عالم و عالمیان بر دینی معطو مخصوص
بود صحایف عمل مبرور شرم قوم برقم خلوص و دیباچه تقوی و پرهیز کاریش بعنوان اخلاص مزین نقد سلوکش
سکه وصول یافته و مبادی طلبش بمنتهای حصول رسیده از میامن مساعی جمیلش ریاض آمال شاداب گردانیده
و از مآثر اجتهاد مصیبش رباع اسلام را معمور داشته نظم کلاه امید اصحابی چو تو نیست در خیمه شرع و
دین زهابی چو تو نیست با چرخ زمین شاید اگر فخر کند زانروی که چرخ را شهابی چو تو نیست و شیخ الاسلام
سعید شرف الملة والدین حضو تغمده الله بغفرانه که باقدام سلوک بر ذروه مطالب عالیه رسیده بود و دست
وصول بدامن مآرب بشیبه زده در راه دین مقتدی ساخته و دست ارادت بجناب مولانا شیخ الاسلام سالک
مسالک یقین سراج الملة والدین انار الله برهانه داد و این بنده را اسم موافق مسمی بوده خلوت سرای توحید از
مشکوة ضمیر منیرش روشن و بادیه طلب از معاطر انفاس متبرکش گلشن علمی کامل و معرفتی شامل در ادی تمام و سلوکی
بر وفق انتظام ظاهری که انوار عنایت و عبادت از آن لایح بود و باطنی که آثار عرفان از آن واضح می نمود جزاهم
الله عنا خیر الجزا و چون شهریار دیرشکار بوطن اصلی قرار گرفت و ارجا و انحای مملکت موروثه را با انوار
ذات همایون منور گردانید مرتضی سعید سید عضد الدین یزدی طاب ثراه که رفیع ترین سادات زمان بلکه
سرآمد صنادید جهان بود از مخنکی و حکومت فارس مراجعت نمود چون در امور پادشاهی فتوری میدید و
از ظاهر حال اغیار هرج و مرج مشاهده میکرد خواست تا کار و بار مشوش را با انتظام آباد یزد برد و منتظم گرداند

تا قراری در جهات ایده دوات گوشهٔ قرار گیرد و چون منشور این اقتراح بطغرای پادشاه وقت مرقوم گشته
بود و صحیفهٔ این طلب بفرمان حاکم عصر مسطور شده حاجبانه سیاست خسروی دست رد بر پیش داشتی
و سپاه و شوکت آنحضرت سپر منع پیش نهادند نظم تو با آنکه داری چنان توشهٔ، رها کن مرا در چنین گوشهٔ
مرا آن میاور که عزم آورم، بهم بیخبر با تو رزم آورم، سید اتفاقا عزیمت خویش امتناع مینمود و از امضای
مراد خویش بهیچ وجه باز نمی‌گشت و بر دستی عزت و ابهت و مخاطبت لشکر و شوکت بظاهر بر زدن و اکرد
غبار فتنه از باد تسویل انگیخته مصرع بناموس رنگی بر آمیخته، همت خسروانه بفتوی الضایل بربع جوش مقاومت
پوشید و عزایم پادشاهانه تیغ انتظام بر کشید عساکر منصور را بصحرای بین عرض داد گروهی بکبر کوهی
آهنین چون مقناطیس جاذب اند را آهنین دشمنان میربودند و طایفهٔ رویین تن که اگر با رستم در میدان می‌آمدند
سر خاب چون از سر او باز میکردند شعلهٔ سنانشان آتش فنا در خرمن اعادی زدی و خنجر گیتی ستان را بدم
داس هلال در کشت زار حیات دشمنان نهادندی شعر لا یسئلون اخاهم حین یندبهم، فی النایبات علی
ما قال برهانا نظم برآراست لشکر چو کوه بلند، بشمشیر و گرز و کمان و کمند، سراهنگ تا ساقه با تیر و تیغ
برآورده کوهی ز دریای میغ، چون سپاه طرفین صف بر کشیدند و لشکر از جانبین در مقام مقابله آمدند
سید دانست که پنجه با شیر این لحق در حیز اقتدار او نیست و با کوه پهلوی مبارات زدن بعد عرصهٔ امکان
او نه با درفش اگر مشت زند جز دست مجروح نه بیند هزیمت را غنیمت دانست و فرار را قرارگاه حیوة ساخت
در معقل تولی تحصن نمود عنان نهمت را بصوب رد و نیر معطوف گردانید و با دلی و صد شکایت همه ربی
جایگاه رویه بیم گاه پادشاه وقت آورد و این قضیه اول فتحی بود که از خزانهٔ اعطی کل شیء خلقه بر ج
جهان گیر امیر رسید و نخستین دری که بکلید ما یفتح الله للناس بر روی دولت ابد پیوند باز کردند
بیت ز صد جنبت خوبی که در طویله داشت، یکی کمیتهٔ لاغری اینست که در میان آورد. در خلال این احوال چون
امیر کیخسرو و محمود شاه اینجو بیزد آمد با اتابک حاجی شاه بن اتابک سعد که از اخلاف اتابکان ابخا بود و ط
تهور و فتنه انگیزی ممتاز بود و بوفور تهتک و خونریزی مستثنی و امیر کیخسرو نیز از این غد کلاهی داشت
و از این غط داعیه پیش گرفته بحکم الجنسیة علة الضم باهم عقد مواخات بستند و با یکدیگر قاعدهٔ مصافات
نهادند تا دم از معنی دم یک دم توانند زد و هر دو یکدیگر را از دوستی چشیدند و تا از سر روح بر روح

اینجو ترکیست لفظ آنکه خالصه جات سلاطین را متصدی بوده اند

ممزوج

ممزوج و متصل حکایت توان کرد با یکدیگر چون آب و شیر در آمیختند با آنکه دو تن چنان گرم شد
که نفاق را اتفاق نماند و مبانی محبت بحیثیتی استحکام پذیرفت که اساس بیگانگی منهدم شد الفت
و وداد بجائی رسید که در میانشان چون کمر خوبان موی نمی‌گنجید و مودت و اتحاد بدانجا انجامید که
در آنجا چون دهن خوبان جای سخن نمانده بود شعر رضعا رضعی ورضوح رضعه، من ذا کاس رضعتین
عاشا فی البدر، در اثنای این ایام حضرت خلافت پناه برسم زیارت بیزد رسیده فرموده بودند
خطهٔ میمون را بنور حضور مشرف گردانیده امیر کیخسرو شنید که در طویلهٔ خاص آنحضرت اسبی آورده اند
که سبز خنگ چرخ تا گرد کرهٔ خاک میگردد نظیر آن ندیده و توسن سپهر با لگی بوردی موسوم هست شبیه
آن نیافته نسیم همراهی آن باد در بیجا نداند و وهم گرد تیز کامی او نمیشکافد چون عمر کامران رونده
و چون اجل ناگهان رسنده تیر را در رفتن کی پی زده و برق را در جهنده کی جگر سوخته نظم سبق
برده از آهوان در شتاب، بگرمی چو آتش بنرمی چو آب، ببر باد از شاهیان تیز تک، بصحرا ز مرغان سبک خیز
تک، چو در هم از هر سوی مطلق خرام، چو اندیشه در تیز رفتن تمام، چو دولاب در آمد شدن تیز بال، شدی بحر چون
جنوب آمدن چون شمال، در مهاوی چون قطرات غمام فرود ویری و در مصاعد چون دخان متعلی
بر شدی با آهو خفافی و گرم رویی با آتش ضجیع اللبان و آن تیز کامی و خوش خرامی با باد شریک العنان عربیه
سبقت حوافرها النواظر فاستوی، سبقت الی غایاتها و شفون، لولا تری الغایتین لاقسم، بالواو و
النون ان حراکها تسکین، قد کاد یسبقها البروق لانها، لم یعتلفها اعین و ظنون، ان یقرع الطود الاشم
فاجدل، او یرکب البحر الخضیم فنون، خواست تا آن اسب بدست آرد عزیمت مصمم نمود و یقین دانست که
جود فیاض حضرت که بر سر کوی سخا بلکام کبری اضیاف نشسته است صلا بجهان پیش کش مهمانی کند
و کرم شامل که داعیان بخشش بهر طرف روان کرده رسیده را با انواع تلطف تلقی نماید چون بشرف ملاقات
حضرت استسعاد یافت مقصود را مطالعهٔ حصول دید و امل را ملاقی نجاح مشاهده کرد اما در یزد
حاجی شاه را با اتابک امیر کیخسرو هنان معنی افتاد بسبب آنکه پری که از رشک عارض دلفریبش آفتاب در
اضطراب بود و از شرم طرهٔ پریشانش سنبل اندر پیچ و تاب پری پیکری از صورت جان نگاشته ماه چهره
غمزه بر خون عاشقان گماشته نظم بدیده هایون بیالا بلند، با برو کمان کش بگیسو کمند، چو سروی که پیل

کند بر چون زلف و گیسو بنفشه زعارض سمن جمالش چو در نیم روز آفتاب کرشمه کنان نرگس نیم خوابش
ملازم نایب کیخسرو بود حاجی شاه تا لحظه غمزه خونخوارش عربده آغاز کند و طره مشکبارش سر بدلربایی
بر آورد بنوکران اطلاب آن ماه پیکر فرشتاد عاشق بیچاره بمتابعت قیام نمود و بعد از بر خاست
و لاغر و انواگر تیغ غمزه خوبان اسیر کرده باشد از تیغ و تیر چه غم خورد و انکه از نگاه کوشه ابرو بی تابان
مجروح بود از پیکان ابداز چه اندیشد بدستی طره مشکین دلارام و بدستی بلا رابد خون آشام کرفته می
گفت **بیت** ندارم دست از زلف مشکین ؛ ولو دارت رحی الحرب الزبونه ؛ فوارس لا یملون المنایا
عاقبت او را به تیغ عزرهلاک کردند و بخنجر ناکامی کن انیدند و چنانک در زلف لبش زدند امیر
کیخسرو چون این سخن بشنید چون فولاد در کوره تافته و چون نقره در کداز بجوش آمد از آنکه در برادر
خون خورده بود بخون تشنه شد و با آنکه دوستی داشت دشمنی آغاز نهاد صورت قضیه را در فرع
حضرت خلافت پناه کرد امید باستظهار معاونتش سلسله انتقام در حرکت آورد و باعتماد دیاریش پای
در دایره خنجر گذاری نهاد **بیت** کرا چون برادر بود دوستدار ؛ چو دشمن شود بی پی و پیستار تحمل
چنین عذری در حوصله طاقت هیچ متنفس نیاید و تجرع چنین غصه مقدور استطاعت هیچکس نباشد
بیت حیف بردن ز کاردانی نیست ؛ باکرانان برادر کرانی نیست ؛ سوابق حقوق اکید را شفیع ساخت
و بوسایل قدیم و جدید توسل جسته بتضرع و ابتهال درخواست تا عنان مبارک بصوب طغیان ناوک
معطوف کرده و کتاب همایون بتحلیل این ماده بخبر دارد و بی شبهه بقوت سر پنجه دیالت خسروی عروس
مراد در کنار آید و بابت تیغ جهان کشای صحیفه حال او از اوضار عار شسته کردد خسرو جهانگیر و فق
ملکالملتمات ملکی فرموده که **عهیر** و ان اخوك دائم الجهد لم اخلی ان ابرك الخصم او ببابك منزل ؛ اهارب
هارب من ذی عداوة ؛ و احبس مالی ان عزمت فاعقل ؛ نیک این اقتراح بجهم کشایی اسعاف مقرون
است و نقش این امید نصوب انجاح بعید نه آنکه زمانی که پادشاهی صاحب شوکت در سریر جهانبانی متمکن
بود و حاکمی نافذ فرمانی در جهانبانی ایالت قرار گیرد که بی اشارت و استصواب و التماس جلال سلطانی از روی خدمت
و بی حکم مطاعش پای در سر حد قتال نتوان نهاد **شعر** محاذر ان یجی علی و انما ؛ یهیج کبیرات الامور صغیرها
کیخسرو چون از استغشا سواء عنایت و استمداد جنود مظاهرت حضرت چاره نمید ید التماس را بالحاف نمایند

اقتراح
چیزی از کسی بتحکم
در خواستن

ومبادی

و مبادی سؤال را با الحاح پیوسته مکتوبی قلمی کرد مشتمل بر آنکه اتابک حاجی شاه بواسطه این فعل از
دامن مطاعت گذاری خارج شده و بسبب این حرکت بمدارج عصیان پادشاه ارتداد نموده قتال با او
بمذهب مطاوعت پادشاه عصر واجب است و انتقام از وی بفتوی متابعت حاکم وقت لازم خسرو نیز
دل که شیر دلیش با شیر چرخ مقارن باد بر این عرض بلا و عزیمت را تنک برکشید و حدود ضریمت را
تشحین داده با عساکر منصور که هنگام کینه و روز رزم بالزها نهرزم آورد ندی و زمان کین و دار با سپهر
غبار مبارات کرد ندی نهنگانی چون ماهی زره پوش و شیر دلانی چون پلنگ بربر پیده رخروش **شعر**
ابناء موت یطوحون نفوسهم ؛ تحت المنایا کل یوم لقاء ؛ **بیت** سپاهی که اندیشه را پی کنند ؛ چو خشم آورند
کوه از او جای کنند ؛ دلیران شمشیر زن بی شمار ؛ بدم گرز آیی چو پیچنده مار ؛ کندا فکنانی که چون تند
شیر ؛ دمار از سرهای سپاهان بر ین بجانب یزد نهضت فرمود اتابک نیز از ساق جد تشمر نموده بود و
نزاع را استین مردانکی در نوشته در میدان بازار کارزار رشد پیکان چون غنچه در خون پر دلان غرق
کشت و جان اسرار ازداران در دلها جای کرد شمشیر با خون چون آب با شراب می آمیخت و چون عکس
لاله در آبکینه پیکر چون ارغوان میدر خشید عاقبت اتابک را پای توقف بر جای نماند و قدم صبر بر قرار
نتوانست داشت راه صواب بکوچه فرار متصل یافت و طریق چنین بجانب هزیمت متوجه دید با اعوان و اتباع
و حشم و اشیاع روانه کشت زمانه غدارش **بیت** زخانمان بطریقی جلا فکند که عقل ؛ در او بماند بحیرت
سپهر لعل ؛ خاندانی که از دیر باز نامی و مستقر سریر پادشاهی بود در سلک بیخردی شد و دودمانی
که از مدتی مدید باز معهد کامکاری بودند بدین جزوی خراب کشت متعاقب بمتابعت هوا بقبایل
عشایر سرایت کرد و لاحق این خیال نفسانی بکار جیبی از اصاغر و اکابر عاید شد زبان حال آن بزرگان
از خانمان بر افتاده بر این بیت مترنم کشت **عهیر** بینا نسوس الناس و الامر امرنا ؛ اذا نحن فیهم سوقة
نتنصف ؛ فأف لدنیا لا یدوم نعیمها ؛ تقلب تارات بنا و تصرف ؛ **ذکر استیصال نکودرزیان**
چون بحکم سابقه عنایت الهی و سالفه عاطفت ایزدی خطه بهشت مثال یزد در ظل حمایت حضرت خلافت
پناه آمد درویشان توانکر طبیعت و رعایای پادشاه خلیقت آن ملک در سایه معدلت شاملش ارام
گرفته امداد امن و سلامت شایع و مستفیض شد و عواید رفاهیت و استقامت عموم یافت چنانکه فته

جز در چشم خوبان نمایش نداشت و پریشانی جز در زلف بتان ظاهر نمیشد غیر از انکه جمعی از سپاه بیابان
کرد اشیا نزانکو درزی میکنند از طاعت پادشاه بیرون امده و از مطاوعت حاکم روی پیچیده دست
بفساد بر اورده بودند و شرر شرارت در هر دیاری متطایر کردانیده طریق مستقیم بر واردو صادر فرو
بسته و راه راست بر مسافر و مجتاز کرفته کروهی شجعان که از فتنه انکیزی راه منطقه بر خورشید جهان کرد
زدندی و سمت مستوی از نظر اجرام علوی ببند اختندی از فرط تهور طمع بر کمر شمشیر جوزا میکردند
و از وفور جلادت تاج اکلیل از فرق بهرام میربودند کوه از تیغ برهنه بغباری سپردندی و جامه از تن
شاخ بدندی بر کشیدندی **بیت** بدزدی و سالوسی و ره زنی ٭ نمانید مردی و مرد افکنی ٭ فی الجمله راهها جنان
در بند آمد که صبا راه آمد و شد نداشت و خوف و پریشانی چنان در بیابانها مستولی شد که شیر عرین
بیشه نشینی بر صحرا روی اختیار کرد چون رای صبا رتدان از انجال اکهی یافت و ضمیر منیر خدا دانیصوب مطلع
شد تیغ صولت را بدفع این معضل از نیام بر اورد و بازوی شهامت را بجهت استکفاء این مهم در زه کشید
بیت چو با تیغ تو سرکشی یافتند ٭ بجز سر چه در بایست انداختند ٭ عقابی که بنجیر بازی کند ٭ بفروجهان
دست بازی کند ٭ اول مصافی که عساکر منصور را با ان مخاذیل اتفاق افتاد ان بود که از امرای ان طایفه
نوروز نامی که سرامد صیادان شجاعت و فتنه انکیزی و مشار الیه مضمار صولت و خونریزی بود با فوجی
لشکری که هر یک را خیال همتی بر ده ملغ جای کرفته و داعیه خانه کینی او اسباب بی رضی ما او ساخته بود
نظم بکینه و قصد یک بیک صفدار ٭ بکجهد سر بسر صفدر ٭ جرخ از زخم تیغشان بفزع ٭ مرد داز بول کرد مجنا
بجنر ٭ با هژبران بر بیشه هم بالین ٭ با پلنکان بکوه هم بستر ٭ بر سر راه یزد امدند حضرت خلافت پناه با انکه
ان زبده مردی هفده خصل داشت سن مبارکش از هیجده نکذشته بود و اکرچه ان ملاح صبی زیادت ترقی
نکرده بود مضمون مصراع **ع** قاد الجیاد لخمس عشرة حجة ٭ از دیرکاه بار خاطر بود مخاذیل تصور کردند
که بواسطه صغر سن کوه وقارش کران سنک نباید و بواسطه عنفوان شباب پای ثباتش بر جای نماند
از دقیقه **ع** صغار الشهب اسرعها انتقالا ٭ غافل و از سر الشبل فی المخبر کالاسد ٭ بیخبر بودند چون این طوایف
بمسامع علیه که هواره شارع بشارات باد حاجی کی شد فواره غضب جوشیدن کرفت و لهبات قهر زبانه
زد از جبین ابروی ختمش زمانه چون چین زلف بتان پریشان حال شد و از سایه غیظ جهان تنوش روکار

از کار بازماند با سپاهی نه بر دل بلکه همه دل و کروهی نه اهن پوش بلکه همه اهن کسل شیرانی که بیشه جوز
نیستان رماح ندانستندی و نهنکانی که دریا غیر از موج خون نشناختندی بدفع شر ان معاندین عزیمت
فرمود و در راه بمهریجرد بموضعی که از احواض عبد الملک کویند تلاقی فریقین اتفاق افتاد **نظم** دو لشکر
برابر شد آراسته ٭ شد از رزمها پایه بر خواسته ٭ زمین نرم کامد برون از کمین ٭ فرود او فتاد آسمان بر زمین ٭
ز کوزکوان سنک جالشکران ٭ شده ماهی و کاو را سر کران ٭ در جال خاک معرکه غبار چهره ماه شد و زمین
تا ورکاه خاشه دیده خورشید کشت خسرو بیروزجنک تنها در میان ان طایفه بیشمار افتاده نیلوفر حسام
را از خون کشتکان رنک عناب داد و سوسن تیغ را چهره طبرخون بخشید در اثنای کیر و دار سمند خوش
خرام خسرو خورشید غلام **بیت** تکاوری که ندارد جز زمین زمیش ٭ که بر سر ش یکی پای میرفت با بجهان ٭
بزخم تیر کشته کشت دیکری از جنیبتهای خاص باد پایی که چون مردم دیده عشاق در دریای خون شنا
کردی و چون اشک مهجوران بر تاره موی کم فرود و دیکر **بیت** کد شتاب چو صرصر که قرار چو کوه ٭ که نیشب
کبوتر که فراز عقاب ٭ در زیر رکاب همایون اورده حمله کرد مخاذیل با جمیعهم تیر باران کردند که ابر را از حیا
عرق از چهره روان شد و باران از آن یا از شرم اب کشت هر جا سپری دعوی سخت رویی میکرد چون کل
از باد صبا سپر بیند لخت و هر جا زرهی چون چشم نرکان تنک باری مینمود چون زلف مشوش خوبان پریشان
حال کشت **نظم** ز بس تیر باران که آمد بجوش ٭ فکند ابر با رانی خود ز دوش ٭ کر آن تیر باران کنون آمدی ٭
بجای نم از ابر خون آمدی ٭ چنانکه هفتاد تیر بجوشن خاص و بر کستوان بار کی زده بودند و دو زخم عظیم هم
باندام شریف که زمانه بر ان کل بران نیارد دید کارکرد در ان حال چند حمله متعاقب بر ایشان پیمود و از
سعی خنجر ابدار ستاره در روز بایشان نمود اجل همعنان موکب میمون بر سر دشمنان تاختن اورد و مرغ
حادثه با تیر بلند پرواز در میان ان طایفه پرید چون باد خزان در برک ریزی بال ارک ظفر بیکریش سر ریزی
کرفت و مانند کف رادخسروی که در بزم زرفشانی کند خنجرش سر فشانی پیشه کرد اکثر سروران باغیه
سر اسر شدند و زحمت حیوة از سر کردن کشان باز کرد و ان چه از ضنا دید باز مانده بود در قید اسار کرفتار
شد و در ربقه محنت و بلا بسته عنا مانده نوروز که رعیه ریخضران کرده بود و عقد و اسطه ان جمع
با شکوه از باره کوه پیکر بخاک مذلت افتاد و ان تا بحلد جهان سوز چون ذره بباد رفت **بیت**

زمحنتی که زد بر سرش کوز راه درافتاد تب لرزه البرز را مظاهر اینحال همای نصرت در سایه رایت
همایون استظلال جست و شهباز ظفر بر دست دولت پایدار نشست آنچه از بقیة السیف در مخالب شغال
مانده بودند روی بهزیمت آورده ند و کوه حیوة از هلاک وفرار طلبیدند حضرت خلافت پناه با عساکر
منصوره قریب ده فرسنگ تاختن کرد تا موضعی که انرا کلوکاه با فق کویند از عقب صرفت تا آن دم که
مقدم سپاه شام بر لشکر نیمروز تاختن آورد و از کمینگاه ظلام تیغ انتقام بر شام باختر کشیدند بعضی وقت
مراجعت فرموده شب بمنزل فهرج نزول فرمود عجبه و سترقدها دلاجة لیل التمام و مل من اسرائه
فهناك تلقی الموت فوق سنانه متبرجا والنصر تحت لوائه روز دیکر که از انوار مقدم همایون ارجا
وانحاء خطه یزد منور کشت و از آثار قدوم شریفش ساکنان آن کوشه را بخت بلند از در باز امد سرهای
مقتولان را بهوای کانه رؤس الشیاطین با اسیران مکلول و کرفتاران مغلول بجانب اردوی بیرو روانه کردانید
وکیفیت حال را تصویر رای پادشاه وقت نمود از انجا تشریفات خسروانه وانعامات پادشاهانه
ارزانی داشته امثله و مکتوبات مشتمل بر تقریر ایالت و تمهید قاعده جلالت اصدار فرمود بیت چو بر
دشمنان شاه شد کامکار شد از فتح جم کار او چون نکار بقیة السیف بادلی مجروح و کدام دل یک قطره
خون نماست و هزار اندیشه بجا نها افتادند و نیم جانی مرغ بیم انست هنوزم که بجان باشد بیم بمواطن
خویش امدند خانهاء ان تکرلیه حوادث بر آب سیاه دیدند و در ساحت هر سرائی از شعله اتش نوایب خاکستر
ریخته هیچ منزل نبود که بنایش از سیل ان داهیه متزلزل نکشته و هیچ خانه نیافت نمیشد که پاشش از برق
ان حادثه فرو نرفته بیت ز زخم نعل ستوران رستم دستان هنوز خانه افراسیاب ویرانست اعیان آن
مملکت از شجعان وکماة و ابطال و ولاة مجمعی ساختند و در حیاوبین مشاوره باره تفکر تاختند حاصل
منافثه براستدراک این ثار مقصور و خلاصه محاوره بر درک او تار محصور بود بعد از اجالت قداح
مشاورت و ادارت اقداح مناولت آرای مخالفت برات اتفاق کردند که از دلیران سپاه انکه بفرط جلادت
وصرامت موسوم باشد برکزینند و از مردان کار جمعی که بزیادتی تهور و شهامت مخصوص باشند اختیار
کنند و ایشان مجرد از علایق و عوایق مغافصه بر لشکر منصور زنند و بغته بر موکب همیون دستبردی
نمایند هر چند ابلیس بران تلبیس میخندید و زمانه برای تدبیر ناصواب صفیر میزد چهارصد سوارکه

قدح [illegible]

هربك

هر یک اسفندیار را طفلی سوار دانستندی و کیو نیزه کذار را در محل اعتبار نیاوردندی بدین
مهم موسوم شده بایکدیکر کفتند بیت برو تا نبرد دلیران کنیم در این رزمکه رزم شیران کنیم خرد
با هزار زبان با نتقاض این عهد اشارت میکرد و عقل از هر طریقی راه اقالت این صفقه میجست هر که
را فکری بود و کدام فکر کانهم خشب مسنده او را بر فسخ این عزیمت میخواند و انکس که بصر بصیرت نداشت
و خود چه بصیرت صم بکم عمی فهم لا یبصرون او را بابطال این نهمت دعوت کرده میکفت نظم بتر سر اجم
شیری زشیر افکنان دلیری مکن با دلیر افکنان کوزن جوان کرچه باشد دلیر عنان بر نکرد بر تابد از نره
شیر اما الوی باصغا بسامیر خذلان مسدود بود و اطنابه بمخالفت باوتاد عصیان مشدود تا عاقبت بر این عزم
تاختن کردند رای مبارک بدین صورت اطلاع نیافت تا بنواحی میبد رسیدند از خواص لشکر منصور جمعی
معدود و جمعی چند ملازم بارگاه جهان پناه نبودند و از طایفه نیز داز ما بیان غیر از هفتاد تن معتکف آستان
دولت ایشان نه بر امید نصرت الهی که اولیای دین را وعده فرموده و استظهار تاییدات ایزدی که دولت
عدل کستر را مدد خواسته روی همت بلند حبات بصوب تفریق این جمع آورده رایات نصرت آیات را جهت
کفایت این مهم معقود کردانیده عزیمت فرمود نظم بتن بر یکی اسمان کوه زره چو مرغول زنکی
کره بر کره یمانی یکی تیغ زهراب جوش حمایل فروهشته از طرف دوش عنان تکاور بدولت سپرده خود
ان قوی دست را دست برده از اتش حمله صاعقه بران طایفه باریده و چون صرصر کوه کن دود از خرمن
ایشان بر اورده دستان حبان غمزه خونابه فتنه انکیز و تیغ چون مژه عاشقان خونریز شد سرهای دشمنان
از غنای مرهفات در رقاصی امدند و دلهای خصمان حرقه و جود دریده کرفتند نظم دریای مصاف
کشت جوشان کشته دلاوران خروشان شمشیر ز خون چو جام در دست میکرد چو جرعه خاک را مست اخراکم
از نسیم فتح و فیروزی قامت رایات ظفر پیکر تمایل پذیرفت و مشاطه نصرت زلف مشکین پرچم را شانه
کرد دیکر وقت مخالفان دولت را از نکبای نکبت کرد ادبار بر چهره ظاهر امد و جاییحه خذلان خانمان
مصیبت عظمی تعب و محنت
دشمنان بباد فنا داده تمن کرقافله سالار کر محاذیل و پیش اهنک ان مجانین بود از اب خنجر کینی
با اتش دوزخ رفت و تند باد انتقام کوه کذار نهال وجود اولاد بجال دفنا الدلخت بیت ز اقبال ان خسرو
پیلتن چو پیلی فکندش در ان انجمن بحوای سیهزم الجمع و یولون الدبر مصدوقه حال ایشان کشت و

مضمون جُنْدٌ ما هنالِکَ مَهْزُومٌ مِنَ الأَحْزَابِ رقم ناامیدی بر صحیفهٔ کاردان روزگار بر کشتگان زد
چون شمع جمعیت انجم از آتش جدال جسته بودند کشته شدند و مانند باقی ماندهٔ جرعه ناچاران بدمستی
چالش گران رهائی یافته ریخته گشتند بعضی که طاس سودا بر سر ایشان نهاده بود از سر زدش گرز
گران خرد و شکست و دیگری که دست خیال بر تن ایشان راست کرده بر پیکان جگر دوز خسته شد **بیت** بدخواه
تو را زمانه بدخواه بر آمد است ✽ او را زمانه عمر کوتاه بر آمد است ✽ چون خاطر خطیر از دفع این مهم فارغ شد روی
بمستقر کامکاری و مهبط شهریاری آورد سرهای بی مغز دشمنان با اسیران بحضرت آورد و ارسال فرمود و
رئیس سرداران را با بندیان روانه مستقر سلطنت کرد ایشان را بانجا مکتوبات مشتمل بر انواع نوازش و مقرون
بصنوف عاطفت بار رایان کرامت اختصاص و امثله شریفه مشحون بلطایف تربیت و رأفت باصدار پیوست بعد ان
این ماده نزاع استمرار یافت و قاعدهٔ مخالفت استقرار پذیرفت هر چند که جمعی کثیر از شجعان آن قوم بطرفی
تا ختن کردند و جمعی غفیر از کماة آن طایفه بجانبی سر بر زدند و حضرت خلافت پناه را با آن گروه مواقف
و مصاف بسیار است که مآثر آن چون آثار خورشید لایح است و مقامات علیه در رزم با ایشان ثابت کرده اند
که مفاخر آن دنیا و دین را چون انوار روز واضح است از هر یکی حکایت رستم و اسفندیار محو شد و قصهٔ
و افراسیاب منسوخ گردید **شعر** اذا التقی قواعق و قحت جمعهم ✽ لا خری دماءً ما یطل نجیعها ✽ حسم مادهٔ
این فتنه با نقضای بیست و یک مصاف موقوف شد و شر این آشوب مدت سیزده چهارده سال باقی بود اما
چون این خانوادهٔ جهان پناه را مواقف مکرمت آئین بیشمار و مقامات نا افرین بسیار است که ذکر تفاصیل
آن مجلدات بر نتابد و از شرح جزویات آن صحایف مطول احتمال نکند درین مختصر علی سبیل الاجمال ذکر
آن اولی مینماید و اگر نه **مصرع** بپایان آید این دفتر حکایت همچنان باقی ✽ وصلی الله علی سید المرسلین محمد...

در ولادت شاه اعظم شرف الدین شاه مظفر در سنه خمس و عشرین و سبعمائه که از تمهید مقدمات اقبال ابدی
همایون ولادت شاه اعظم سعید ولی الوالی الشهید صفدر دین پرور رستم میدان ظفر شرف الدوله والدین
شاه مظفر احسن الله مآبه و رحم اسلافه و ساعده حاصل شد در میدان مردی و مرد افکنی چابک سواری در
و در مضمار دین داری و کامکاری یگانه پدید آمد در بستان خسروی نهالی تازه سر بر زد و از گلبن شهریاری
نو گلی شکفید که رقم حق سبحانه و تعالی در جبلت مبارکش شجاعت اسفندیار با عبادت [illegible] الله دنیا جمع کرد

(حاشیه: بریدن و قطع کردن)
(بین السطور: نگاه دارنده و حافظ)

و در طینت شریفش دل شیر با بسالت شبلی قران داده مراتب دین و دولت را معمور گردانید و مراتع
ملک و ملت را انشا داد و آباد داشت و زمانه بر ناصیه مبارکش نوشته **نظم** پناهت باید بر بیگاه و گاه نیفکند
بر بد مردی این دین پناه ✽ هم او مرد او گر بود زنده پیل ✽ که از قطره باشد بر رود نیل ✽ حکیم و شمهٔ از مکارم اخلاق
این خانواده جهان پناه چگونه بیان کنم **شعر** خَیْرُ القَبَائِلِ فِی العَشَائِرِ وَاحِدٌ ✽ وَبَنُو حَنِیفَةَ کُلُّهُمْ أَحْیَاء
بعد از مدتی مهد علیا والده بن کوارش بسرای آخرت رحلت کرد و در کرمان [illegible] که پدر بن کوارش
بنا کرده بود معصومهٔ جهانیان مدفون شد **ذکر زفاف حضرت خلافت پناه با مخدره سرادق سلطنت شعار**
در سنه سبع و ثلثین و سبعمائه هدهد اقبال خبر آورد که ملقبیس ثانی که کرمان نشیمن تخت اوست هواخواه حرم
سرای جهان پناه است و بانوی زمان که در صدف سلاطین سپهر مکان انجاب است با عظمت و جلالت
آنحضرت مناسبتی عظیم دارد چون تدبیر موافق تقدیر بود و هوا مطابق قضا عنان رغبت مبارک او بدان
صوب معطوف گشته داعیه استنکاح بجانب اِنِّی اُرِیدُ اَنْ اُنْکِحَکَ مقرون افتاد و امر تا لحوا انکحوا
بمطاوعت و انقیاد متلقی شد **نظم** بروزی که طالع برومند بود ✽ نظرها سزاوار پیوند بود ✽ جهان جوی
بر رسم آبای خویش ✽ پری زاده را کرد همتای خویش ✽ قران ماه دو کوکب صعود در برج سعادت جهان را بفال
های فرخنده نوید داد و اجتماع آن دو نیر اعظم در اوج دولت گیتی را به نیل مرادات ضمانی کرد صبح
طبقها از در شاهوار نثار کرد و خورشید و جوهر العین خویش تمام بر خاک افشاند **بیت** مرحبا عقدی
که عقد ملک را داد انتظام ✽ حبذا عهدی کز و شد کار عالم با نظام ✽ تا در این بزم همایون گوهر افشان
آسمان در بزم فطرت پر جواهر داشت جام **ذکر شمهٔ از احوال سلاطین کرمان** چون عرق انساب
[illegible] این بزرگ حضرت سلطنت پناه خلد الله جلال سلطانه بدین دوحه عالی نهاد متصل است و غصن
طیب نژاد شریف آن الله اصل رفیع منشعب مجملا بیدی از کیفیت شان و رفعت مکان آن پادشاهان بیان آن
واجب و متحتم مینماید وَمِنَ اللهِ التَّوْفِیقُ وَعَلَیْهِ التُّکْلَانُ سلاطین کرمان پادشاهان کامکار و ملوک رفیع
مقدار بوده اند ریاض سلطنت را آب تیغ جهان گشای سرسبز داشته و حیاض ابهت و جلالت را از
قطرات غمام حسام مالامال گردانیده **عربیه** اٰبَاؤُهُ الغُرُّ الَّذِینَ تَفَجَّرَتْ ✽ بِهِمْ یَنَابِیعُ مِنَ النَّعْمَاءِ ✽ مِنْ نَاصِرٍ
لِلْحَقِّ اَوْ دَاعٍ اِلَی ✽ سُبُلِ الهُدَی اَوْ فَارِجِ الغَمَّاءِ ✽ تَرَکُوا بِعَرْعَرَةِ الشَّامِ مِنَ العُلَی ✽ وَعَلَوْا عَلَی الاَبْنَاجِ وَ الاعطاء

عنوان این نامهٔ همایون و غرهٔ این دولت روزافزون سلطان نصیر الدین ابو الفوارس قتلغ سلطان
براق حاجب بود پادشاهی که کاخ منیع سلطنت بدست معمار شوکت محاذی سماک گردانید و شهریاری که
بنای عالی خسروی را بقواعد ابهت و دادگستری موازی عنان افلاک ساخته در سنه سبع عشر و ستمائه
همای معدلت شاملش جناح رفعت بر سر ساکنان خطهٔ کرمان انداخت و ماه چهر چتر آسمان ساییش از افق
آن دیار طلوع کرد مدت پانزده سال با تیغ جهان کشای گرد ظلم از چهرهٔ احوال رعایای آنجانب می‌شست
و تیرگی ظلام ظلم بانوار رای منیر منقشع گردانید در بیستم ذی حجه سنه اثنی و ثلثین و ستمائه چون از قهرمانی دولت
زندگانی معزول شد ولایت عهد و قایم مقامی به برادرزادهٔ خویش سلطان قطب الدین ابو الفتح محمد بن
خمیتو تاینکو که ربیب و داماد او بود ارزانی داشت و عنان امارت بدست ارادت او نهاد قطب الدین پادشاهی
بود که گوی سروری بچوگان شهامت ربوده و در میدان خسروی بقصب السبق صولت امتیاز یافته هم در این
ماه ذی حجه شارع سلطنت صفوا عفوا بدو رسید و مشارع ملک صافیا نصیبا و گشت اما در این نوبت مدت
ملکش چون عهد گل پایدار نبود و اساس عظمتش چون برق خاطف دوام و استمرار نپذیرفت سلطان رکن الدین
ابو المظفر خواجه جوق که پسر براق حاجب بود در زمان حیات پدر بدرگاه اوکتای قاآن موسوم گشته چون
از وفات پدر اطلاع یافت بنا بر التجائی که به بعضی از اولیای دولت برد و استظهاری که از امرای الوس
نمود ابواب سلطنت را بجهت خود گردانید و قبای مملکت را بقامت خویش راست کرده با لشکر بسیار و تشریفات
متوجه کرمان شد قطب الدین سلطان شاه را پای اقامت از جای برفت و اسباب توقف را منتظم ندید
بجانب سیستان نهضت نمود **شعر** لِكُلِّ وِلَايَةٍ لَابُدَّ عَزْلٌ ۞ وَشَأْنُ الدَّهْرِ عَقْدٌ ثُمَّ حَلٌّ مدت پانزده سال
مردیده امید در دریچهٔ ترقب داشت تا دولت رسیده دامن کشان بازآید و چشم ترصد بر شاه راه ترقب نهاده
تا از مهب سعادت استنشاق نسیم کامرانی کند تا بحکم سابقهٔ ازلی بسیط هامون جولانگاه مکران اقبال او بود
اوکتای قاآن گشت و محیط خاک مرکز اعلام دولت او شد حکم یرلیغ در باب تقریر سلطنت کرمان بنام قطب
الدین سلطان نفاذ یافت و مقالید حکومت آن مملکت بر او مجرا بدست اقتدار او آمد و بصنوف مراحم مخصوص
شد و سمند اقبال تیزگام زیر ران اعتلا و اولیای دولت کامران رجعی بکرمان آورد و رکن الدین از این صورت متشعر
گشت و از غایتی تمام بجانب خود متوجه دید صلاح کار در فرار اندیشید و دفع بلا در جلای وطن در حال

عازم

عازم جانب بغداد شد **بیت** چنین است رسم سرای فریب ۞ گهی در فراز و گهی در نشیب ۞ از او شادمان
و از او مستمند ۞ گهی بر زمین که بر ابر بلند ۞ قطب الدین سلطان معتنی اسباب امانی و حلابر اشتات
کامرانی بدار الملک نزول کرد در این مدت غیبت حرم محروسه او ترکان خاتون که از ملکات جهان
ملکی اختصاص داشت و از خواتین روزگار بمزیت عصمت و رشاد امتیاز یافته ناموس سلطنت را بمیامن حسن
تعال نگاه داشته بود و عقد بزرگی را در سلک انتظام مراعات کرده چون مآثر خیرات و مکارم مبرات این
ملکه دین‌دار تا دامن آخر زمان اسبق عظمتش را بطراز نیکنامی مطرز خواهد داشت و از صنوف افعال جمیل
و انواع خصال حمیده تا سپیدهٔ محشر رخسار عصمت و طهارتش بگلگونه ثنای جمیل مورد است در این سیاق
زیادت خوضی نمی‌رود **عربیه** ماماتت من نزع البقاء و ذکره ۞ بالصالحات یعد فی الاحیاء ۞ تَغَمَّدَهَا اللهُ
بِمَدَارِجِ رَحْمَتِهِ وَأَفَاضَ عَلَيْهَا سِجَالَ مَغْفِرَتِهِ كَمَا أَفِيضَ إِحْسَانُهَا عَلَى الْمُتَّقِينَ وَكَيْعَادِ إِنْعَامِهَا عَلَى
الضَّارِعِينَ و سلطان قطب الدین را از ترکان خواتون دختری بود پادشاه خاتون نام تا سایه دست
در دامن آفتاب نزده چون آفتابی سایه پرور بر نیامده و تا ماه در حجلهٔ هاله جلوه گری کرده مانند او
ماهی از افق خسروی طالع نشده از کرشمهٔ ابکار خاطرش اشارتی لطیف و ایمائی ظریف در این رباعی ست
بیت امروز که در از نقشانش کردند ۞ آسایش جان بیدلانش کردند **بیت** دعوی لب چو قند او کرد نبات
در مصر سر تیغ در دهانش کردند ۞ و از دیگر خواتین دو پسر داشت مظفر الدین سلطان که تا بوکان خاتون
از طریق ادب انحراف جست و از راه فرزندی تجافی نمود در دعوی استقلال ملک بنیرنگ جسارت تا بحدی
و در شیوهٔ استبداد ادب وقاحت در چشم کشید بر اقتراحات ذمیم که از ساحت عصمت ترکانی تا آن بعد
المشرقین بود مثل رقص در محفل و غیره اقدام نمود و بر التماس دو مرکه در طهارت دامن عفتش هیچ نسبت
نداشت اقبال کرد تا عاقبت چاوشان حرم سرای طهارت پناه ترکانی او را از خطهٔ کامرانی بیرون کردند
و همت بر کوادمیم روزگار او را **بیت** زخانمان بطریقی چنان فکند که عقل ۞ در او بماند بحیرت سپهر اعلی را
لاجرم عاقبت احوال و افعال ناهموار بحکم فَذَاقَتْ وَبَالَ أَمْرِهَا نتیجهٔ نامرادی داد و توابع خصال نامحمود
بر مصداق مَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا ثمرهٔ ادبار بار آورد **شعر** عَاقِبَةُ الظُّلْمِ لَا تَنَامُ وَإِنْ
تَأَخَّرَتْ مُدَّةً مِنَ الْمُدَدِ ۞ و دیگر پسرش سلطان جلال الدین ابو المظفر سیورغتمش بن قطب الدین نقاوهٔ این

دودمان وخلاصه این خاندان مردم دیده این سلطنت وسواد العین این منقبت شعر شمس ضحیها
هلال لیلتها ✿ در تقاصیر هان بر جدها ✿ در ربیع الاول سنه احدی وثمانین وثمانمائه جناح اهتمام
در ساحت ملک موروث گسترد وسایه عاطفت بر مفارق ساکنان کرمان انداخت ارجا واطراف آن
دیار از ابر فیاض انصافش نضارت یافت واقاصی وادانی این مملکت از نسیم عدل شاملش نزهت پذیرفت
امانی خلایق دست پرورده حصول آمال رعایا همنشین نجاح گشت اعطاف ارزوا از بار انعام بستوه
امد وعوصه منا از گنجایش بخشش تنگ شد چهره نشاط دولتخواهان که همیشه از وحشت باد مویز دودمی
کامرانی مخلصان که همواره بر سپهر گشتان باد مطوز گشت میزان عدالت چنان راست استاد که آهن را
بکثری سر فرو نمی امد وراه انصاف چنان واضح وروشن شد که طوبیان رهزنی میهراسید بیت زعدل
شامل او بیوه آن همی آمد ✿ که در کمینگه شیران کنام سازد رنگ ✿ در اثنای این حال ترکان خاتون بواسطه
اغوای جمعی مفسدان وتحریص طایفه ظالمان داعیه سلطنت کرمان ظاهر کردانید وتربیت خواجه شمس الدین
صاحب دیوان منصب پادشاهی آن مملکت را بمناصفه میان سلطان جلال الدین وترکان خاتون مقرر کردند
متعصبان شاه در کنار عرصه فرزین بندی کردند وان منصوبه را ابتدبیر باطل ساختند ترکان خاتون از
مقاسات عارضه حرمان بعرض مرض گرفتار شد واز حود ثابقه مقصود نایره تب اشتعال یافت وودیعت
زحمت سفینه حیوتش بگرداب اجل موعود رسید وبادبان زندگانیش از عواصف تند مرگ کسته گشت مرقد
معطرش را بمدرسه که معماران همت عالیش در داخل شهر کرمان بنا کرده وتا قیامت محط رحال فضلای
دانشور ومقصد علماء کشور خواهد بود نقل کرده در جوار رحمت الهی سپردند بیت روانش روشن وفرخنده
باد ✿ اگرچه مرد نامش زنده باد ✿ بعد از او پادشاه خاتون بهر وقت مشارع اوقات سلطانی را بهر گونه
تشویش مکدر میداشت واسباب رفاهیت برادر را بانواع تنغیص آشفته میکرد تا عاقبت حکم سلطنت بنام
خود حاصل کرد ورقم عزل بر کار وبار آن پادشاه کامکار کشیده بکرمان امد وبر بیشه وحشت بنای
الفت را خراب کردانید وبر تیغ بیرحمی صله رحم را قطع کرد چهره برادر خواهری را بناخن بدمهری
بخراشید ولباس خویشی را بدست بیگانگی قبا نمود وسلطان را بقلعه شهر محبوس ساخت دست حیات
از نیل او بسته ماند وپای فتنه واشوب گشاده گشت روز عشرت همگنان بشام فنا رسید وجرعه
جام

جام مراد از غصه مالامال شد شعر وظلم ذوی القربی اشد مضاضة ✿ علی المرء من وقع الحسام
المهند ✿ هرچند از این محبس بواسطه انگرجی از دستان طنابی چند را در جیب سقاکر ابقلعه فرود
پنهان کردند واسباب جهان نورد در سر راهها معد داشته خلاص یافت اما ذکر ما بحکم تلک اذا کرة
خاسرة شاهباز قضای سلطنت بدام اسار گرفتار شد وحسام مصقول آمال او بدست تقدیر سنگ زده گشت
مصرع هل عاند الدهر الا من له خطر ✿ در بیست وهفتم رمضان سنه ثلث وتسعین وثمانمائه بوقت افطار
ابر زندگانی از لب کام رانیش باز گرفتند وراه تردد بر برید حیات کدان را نفس خواند فرو بسته مضمون
شعر وصمت من رمضان العمر منطویا ✿ صوم الوصال الی شوال الی ابدا ✿ مصدوقه حال سلطان سعید گشت
خلایق را شربت خوشگوار عیش هنی بزهر قاتل مبدل شد وجرعه نشاط انگیز مراد بجام رحادثه عوض یافت
شقه کامرانی بر تن رعایا چون جیب صبح تا دامن شکافته شد وعمامه مراد انام چون معجر شکوفه از سر
شاخ بیفتاد شعر اما الدموع علیک غیر بخیلة ✿ والقلب بالسلوان غیر جواد ✿ عاقبت وخامت سوء
فعال بحال پادشاه خاتون متطرق شد وشامت قطیعه رحم طناب عمرش را ابتر کرد وچون خاتون
که شکوفه بستان پادشاهان ایران وغنچه گلستان سلاطین مغول بود شرف ازدواج سلطان جلال الدین
علاوه مفاخر وهمسری خسرو جمشید قدر ضمیمه ماثر داشت بانتقام مشغول شد تا در قصر زرد کاخته کان
او شاه عالم که دختر سلطان است بحکم من یزرع الشوک لم یحصد العنبا شربت قصاص بدو چشانید
وبمضمون دناهم کما دانوا ارتفاع عملی که اعدا کرده کیل الکیل برا او پیمودند بیت اگر بد کنی کیفرش خود
بری ✿ نه چشم زمانه بخواب اندر است ✿ بعد از او دختر سلطان قطب الدین شاه جهان که حایز قصبات سبق
وجامع اشتات سروری بود ذات همایونش مجمع اداب سنده میمونش مقصد احزاب حسب عصامی یافت عظامی
در رشته انتظام کشیده ومفاخر موروث با ماثر مکتسب جمع کرده بیت خردمند واهسته وتیز هوش ✿
بخلوت سخن گو بجلوت خموش ✿ ستم را از ذیل عدل او اسود اراد و خدا راضی وخلق خشنود از او ✿ بجای پدر بزرگوار
نشسته مملکت را بزیور عدالت ارایش داد وحشمت سلطنت را بسبی اخلاق کریم نگاه داشت چند گاه در ایام اقبال
را با انتظام امور گماشت وخاطر خطیر را به نسق مآرب جمهور مثال داد بعد از آن از رسوم جهانداری اعراض
کرد واز اوضاع حکومت انحراف جسته سلطنت را با خواهر اعیانی خویش عصمة الدین شاه عالم گذاشت ذکر

زبک

شمه‌ای از احوال مخدره سرادق عصمت پناه خلدت عظمتها آمدیم بحال مهد علیا دختر معصومه اش
والده سلاطین که صدف دراری پادشاهی و مقصد عنایات الهی است یگانه جهان عصمت و عفاف و
ثانیه بلقیس و قیدافه ثالثه خدیجه و زهرا رابعه خدره رفعت و علا سادسه جنس عفایف فایضه خیرات و عوارف
آنکه اگر خامه اگرچه زبان آن بشکند و کلک بشستن نام همایونش عنوان ابرد ع اغار علیه من فم المتکلم و در
صحیفه را یارای آنکه اسم میمونش را نقش جبین سازد صورت نمی‌بندد شعر سیکفیک عن ذاک المسمی
اشارة قد عصموها بالجلال محجبا ذات مقدسش بلقیس حذو رجال امثال اما صبا را در خیمگاه جلال و
مجال آمد شد نه و سرادق عصمت پناهیش محل قید افراز آن اقاصی و اجنبی را ادراک دخلی نه مقاصد
همت عالیش بصوب مراضی الهی مصروف و متصاعد و نهمت مبارکش بجانب مراضی ایزدی مستعلی از بام تا
شام اوقات شریفش مستغرق صنوف عبادات و از شام تا بام روزگار عزیزش مستوعب انجاح انواع طاعات
جز اوراد و تلاوت شاغلی که از فرایض و سنن معوق کرد ندیده و جز اذکار طاعات و رسمی که از نوافل باز دارد
نه پسندیده خیام دولت را باوتاد خیرات مستحکم گردانیده و مبانی عظمت را بعماری مبرات موطد داشته
عربیه فلو کان النساء کمن وجدنا لفضلت النساء علی الرجال وما التانیث لاسم الشمس عیب وما
التذکیر فخر للهلال اینه تا روی نامحرم دیده بهیچ روی از او نشان نیافت و آفتاب تا هرجائی و
کوچه گرد شده در سایه سراپرده اش مجال جولان نداشت عنبر اگر نام لالای تلاشی پای در مجمره اش نیارستی
نهاد و صندل اگر بخواجه سرایی موسوم نبودی باستشمام صلایه دستش مشرف نگشتی لعل اگر مسح ثری بمشام
سرا ز دریچه زریح انگشتریش بیرون نیاوردی و پیروزه اگر خانه‌زادی اختیار نکردی پای در حلقه مقربان
حضرتش نتوانستی گذارد نظم تا او ز عصمت برون زد چشم مهر گر کند بر سایه چترش نگاه پیش مهدش
چاوشان بیرون کنند آفتاب سایه را از شاه راه در کتب تواریخ دیده‌ام یکی از فضلا بمدح زبیده خاتون
طاب ثراها گفته شعر لو نثرت زبیدة صغایرها لم یقع الا علی الخلایف یعنی جهان مفاخرات بزرگوار
از سایر اطراف بخلفای رفیع مقدار معروف است پدرش امیر المؤمنین جعفر شوهرش هارون الرشید پسرش
محمد امین و مولانا سحبان الزمان ناصر الدین منشی رحمه الله در تاریخ کرمان تلفیق بکرد و چنین خاتون حرم
سلطان جلال الدین سیورغتمش کرد حقیقت آنکه چندان مناسبتی ندارد چه کرد و چنین را پسری که سریر

سلطنت

سلطنت را بطلعت همایون خویش مزین گرداند نبود و پدرش هرچند پادشاه زاده بود اما بزرگداری سلطنت
مرتدی نگشت بحقیقت مظهر انوار این معنی بر مخدره سرادق عصمت پناه خلدت عظمتها منحصر است پدر
بزرگوارش سلطان قطب الدین شاه جهان پادشاهی فرزانه و خسروی در اصناف هنرمندی یگانه عالم
برادر پادشاهان کامکار و اباً عن جد ولات رفیع مقدار شعر ورث الایالة کابرا عن کابر کالرمح
انبوبا علی انبوب و از طرف مزاوجت مبانی سلطنت و پادشاهی و معاهد عظمت و جهانداری بندگی حضرت
حضرت خلافت پناه خلد ملکه و سلطانه سر بسر گردون کشیده و مراتب خسروی بسعی تیغ جهانگشایش بکمال
عمارت رسیده و رایات رفعت و ایالت بر قمه عیوق بر افراشته و آیات نصرت و بسالت بر صحایف ادوار نگاشته
معاهد پادشاهی را بمیامن دولت روزافزون استحکام داده و اسباب سروری را بمساعی اقبال مبرم گردانیده
سریر سلطنت از ارکان حرکات آنحضرت بالا ارتفاع کرده و پهلو میزند و منبر اسلام از فر القاب همایونش با
مناکب کواکب برابری میکند شعر ملك برایته الفتوح تفاخرت وبجله دهر المهیب تعلقا وفرزند ارجمند
خلد جلال سلطانه که ناصیه خیل جهانگشایش معاقد هر خیر و طره پرچین پرچم رایاتش شانه زده دست
لا صیر باد پادشاهی که دیده افلاک در مدت سیاحت جهان چنان آفتابی در سپهر سلطنت ندیده و چشم
زمانه در میدان خسروی در هیچ وقت مانند او چابک سواری مشاهده نکرده در معرکه سوزنده مریخی
آتش آهنگ و در اوج کامکاری درخشنده خورشیدی باد فرهنگ هنگام استخراج دقایق علوم برجیسی
عطارد قلم و گاه سرعت عزم ماهی ستاره حشم بهیب سطوات قهرش درد دل دشمنان چون آتش در دل سنگ
قرار گرفته و آتش تیغ شرربارش رشته جان اعادی را چون زبانه شمع سوخته عربیه متیادیث مجد لیند بجهه
تقبل فیها ماجد بعد ماجد وان یطلب مسعاة مجد بعیده ینلها بجد ارتقی و والد مولعید الایام فیه
رعیة الی الله فی انجاز تلك المواعد برق تیغش چون تیغ برق آتش باد و غمام انعامش چون انعام غمام
بیشمار حکومیم امداد رحمت ربانی بهیات انسانی متشکل شده و معنی لطف الهی بصورت آدمی وضع پذیرفته
بیت بتن زنده پیل و بجان جبرئیل بکف ابر بهمن بدل رود نیل مکارم اخلاقش دست احاطه حمایل ملکات
ملکی کرده و احاسن صفاتش خط اصطفا بر غنایم مفاخر قدسی کشیده اقتناء کمالات انسانی همواره ملاء
نهمت مبارکش بوده و اجتناء فضایل نفسانی همیشه مقصد همت عالیش را شغین شده بیت بزم آفتاب

خنق
افروخته برزم اژدهاي جهان سوخته وسلطان اعظم قطب الدين شاه محمود خسروي قوي
خصال و پادشاهي صاحب كمال هنگام نجدت كوه حبالت زخسروان بهرام سطوت ربود موكاه
اقدام قصب السبق از سروران مريخ انتقام احيان نموده نظم چو شمشير شاهنشه خون تاورد زسنك
اب اتش برون اورد چو تير از كمان در كمين افكند سران سماك بر زمين افكند وسلطان جوان بخت عماد
الدين احمد خسروي محاسن سيرت را با حسن صورت جمع كرده وكمالات خلقي را با مكارم خلقي انتظام داده
وديكر مخدوم زادهكان سپهر جناب وپادشاهان دولت مآب دراري برج سلطنت وكامكاري درج
عظمت وجهانداري خلدت سلطنتهم وابدت معدلتهم بيت طناب عمر شان باد در سلامت بهم پيوسته
ابدا تا قيامت چون در سنه سبع وعشرين وسبعمائة اسباب اين عقد مبارك انتصال يافت وموجبات اين وصلت
ميمون حصول پذيرفت مقدمات خطبه به نتيجه خطبه رسيد وعزم نكاح بزفاف همايون مقارن گشت مهد اعلي
بلقيس زمان تاندان الملك كرمان بدار الجلالين دعمرها الله تعالي نقل كردند وهودج عصمت پناهش را
بايوان حرم وسرادقات خورشيد اوردند هر روز از مكامن تاييد لمعه دولتي تازه شعله ميزد وهر زمان از افق
توفيق كوكب اقبالي روي مينمود جناب حضرت خلافت پناه بحمد الله تعالي مهر غرضي كه روي اورد مقصود
بشرط استقبال پيش امد ورايت ضمير هر مقصدي را كه مطرح انوار نهمت ساخت بوظيفه استعجال تكفل
نمود در اين ايام منصب نيابت خاص بجانب صاحب سعيد خواجه بهاء الدين ابن عز الدين كه در صدد دبوان
شهامت يكانه ودر ضبط امور مملكت كاملي فرزانه بود تفويض افتاد ورايت اعلي بر اتساق مارب امور عنان
عزيمت معطوف فرمود خاطر خطير بر نظم مصالح جمهور كلي عنت مصروف داشت ذكر ولادت همايون حضرت
سلطنت پناه خلد الله جلاله وسلطانه بدين وتيره دو سه سال امال بمدارج نجاح متجلي ميشد
ومطالب بطبايب حصول ملاقي گشته روزگار همايون بروفق مرام ولياليم لمالي رضيع شادماني بود تا بتاشير
صبح سعادت لامع وانوار مهر اقبال ساطع شد كوكب سلطنت از افق عنايات الهي طلوع كرد واختر پادشاهي
از مطلع تاييدات نامتناهي برامد صبح چهارشنبه بيست ودوم جمادي الاخره سنه ثلث وثلثين وسبعمائة مختاره
موافق شب چهارم جلالي صداي صيت بشارت در طاس گردون بپيچيد وآوازه مژده كوش ايام را پر فرحت
فراكرد بيت برامد از افق ملك افتابي كوهيشه ايمن خواهد بد از كسوف زوال تباعي كه سعود اسماني

بران

بدان تولا كند وزماني كه اسباب نجح وبهروزي بدان تشبث نمايد انوار ذات همايون پادشاه جهان
كشاي خلد الله جلاله وسلطانه ساحت گيتي را مستنير كرد وشعاع فر ايزدي كه از جبين مبارك شي لامع است
ظلمات عالم عناصر را روشن كردانيد بر جبين سپهر سلطنت با وج كمال رسيد وكيوان ايوان پادشاهي پاي
در خانه شرف نهاد وبهرام طارم اقبال بحظي كامل فايز شد وافتاب برج جلال روي بذروه جبار تقاطع آورد
ناهيد بزم دولت را كار بساز آمد وماه فلك ابهت از محاق رهائي يافت نظم چو افتاب تماشاي غرفه اش
راديد زرشك قرطه كحلي چو بيش را بدريد دهان او فلك از افتاب پر زر كرد بدين بشارت خوش صبح چون
زبانه كشيد بدانكه تا نرسد چشم زخمي از اختر بخواند فاتحه صبح وبر جهان بدميد كل ارچه مفلس وبي برك
بود اندر حال قباي لعل وكلاه زمردين بخشيد خورشيد روشن ضمير سواد اين شب را چون سرمه در چشم
كردون كشيد ونيل كردار عارض لعل فروز روز ولعبان بيارايت خبر زغاليه ساي دامن سنبل را معطر
كرد وسپهر از كوهر افشاني جيب افق را پر از در وكوهر بيت چو قدرش بر سپهر افزود كردد ولي زيادت شد
چو ذاتش در جهان امد جهاني بر جهان افزود در حال سپيده دم دست معرفي خورشيد را برسم نثار
پيش اورد وكرد دوده خوشه كيمق پروين را بر طبق عرض نهاد نسيم بهاري بفراخي ايوان سپهر ارتفاع
بر خواست وابر اذاري بكوهر افشاني بارگاه جهان پناهش امد از امارات نجومي هر چند بحسب حقيقت
تاثيري ندارند وباعتقاد ثابت جازم اعتباري بران مرتب نميكردد اما چون در ربقه تسخير متابع امر تقدير اند
احيانا مخايل عنايات الهي ودلايل سعادات نامتناهي ميشوند لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ حق سبحانه و
تعالي كه فروزنده ان مصابيح است بكمال قدرت بيچون اسباب سعادت را در ان مولود همايون ظاهر فرمود
ومخايل دولت ابد پيوند را در ان ساعت ميمون مقدر كردانيد ذَلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ آورده اند كه اول
زهره ومشتري در عين درجه طالع وافتاب در برج شرف وديكر كواكب يا در شرف يا در خانه ويا در مثلثه خويش
نظم بوقت ولادت بمقصود شاه كردانا كند سوي اختر نگاه شرف نامه افتاب از حمل كرا ايده ان علم سوي
عمل چنان طالعي كامد اين نوراد حكيم زهي چشم بد دور از اد مقصود از اين ذكر انكه جمعي ظاهر بين
كه اسباب را اثري تصور كنند وادوات را در اتمام غرض مدخل دهند ديده حقيقت شناس نداشته باشند كه
از نور چهره مباركش انوار فر پادشاهي ببيند ونيك چنان صادق نه كه از شمايل ملكيش بپايه ملكي استدلال كنند

بظاهر این دلایل توسل توانند جست واگر بمصرع اهل دل در صور دیّن معنی رحمت دیده اند هرکرا از
تجلی انوار حقیقت اندک حظی یافته باشد بحیره تاویل مخلوقی راکه مصدر هبوط و وبال و جهت واشقا
دفعه از خود پیش تواند کرد در نفع وضر دیگری تاثیر دهد وازان که رو بدل الیوی قبل انی وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي
فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا مستعد شده باشد چگونه کواکب متحیره راکه محل حوادث اند در اجزای امور
مدخلی تصور کند اهل التنزیه والتقدیس لا یؤمنون بالتثلیث والتحدیس حضرت خلافت را از مکان قرة
العین روشنائی دیده امید افزود وماده استظهار از ظهور آن صاحبقران دو پی در اندیاد اورد نهال
دولت را آن جویبار توفیق سرسبز دید وچمن مراد را از باران اقبال شاداب یافت آفتابی بود که چون برامد در
هر زاویه بحضور فرزند شادمانی بود که چون از مطلع سر برزد ظلمت اندوه منقشع گشت چه گفتم بارقه لطف
ایزدی بود که وجود مبارکش غم در هیچ دل نگذاشت لمعه عنایات الهی بود که ظهورش سبب فرح وسرور جمهور
خسروا گردون شکوه شد نظم بفرزانه فرزند شد سربلند ٭ که فرخ بود گوهر ارجمند ٭ چو فرزند خود را خرد مند
یافت ٭ شد ایمن که فرزانه فرزند یافت ٭ هم از مبادی حال آثار نجابتش صحایف مکارم اخلاق را املا میکرد
واز غره طفولیت لطایف محاسن صفاتش دقایق مردمی ومردی با ظهار میرسانید لسره همایون نشان
میداد که از گهواره پای بر تخت نهد واز سطور انوار جبین میمونش مید رخشید که زبان بیحیی وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ
صَبِيًّا بو کشاید عربیه ویکاد من کرم الطباع ولیدهم ٭ یهب المعارف لیلة المیلاد ٭ واذا استطو مهد افلیس
ینیمه الا نشید مدایح الاجداد ٭ روح قدسی تاذات شریفش از وصمت عین الکمال محروس ماند وان یکاد
میخواند وستجان صوامع خضرا تا پای قدرش بر مدارج نهایات ثابت واستوار ماند دعوات مخلصانه
با دا میرسانید نظم که سرسبز باد این همایون درخت ٭ که بالش بلند است وپیروش بخت ٭ بتاج وبتختش
جهان تازه باد ٭ سر خصم او تاج دروازه باد ٭ جهان پیش خورد جوانیش باد ٭ فزون از همه زندگانیش باد ٭
در بیان توجه حضرت خلافت پناه بار دوم در سنه اربع وثلثین وسبعمائه حضرت خلافت پناه عزیمت تجدید
عهد ملاقات پادشاه ابوسعید رحمه الله تعالی تصمیم فرمود وبتمهید اسباب این مقصود مثال همایون
صادر شد بمباشرت امور وبرتهیه مطالب جمهور ایشان دکی نمودند وگماشتگان حضرت بانتظام مهام میان
در بستند وشاه اعظم سعید شرف الدین شاه مظفر تغمده الله بغفرانه هرچند در سن طفولیت وعنفوان
صبی

صبی بود اما بحکم الشبل فی المخبر مثل الاسد آثار استیهال بزرگی از مخایل اوضاعش لامع ودلایل
استعداد سروری از شمایل اخلاقش ساطع بود ع ازان پرهنری هنر چون بود ٭ در این سفر همایون
بملازمت نامزد شد وولایات ظفر پیکر بنسیم پیروزی خاطر وحضور شید مراد از افق اقبال طالع گشت با جمعی
از خواص مقربان وطایفه از بندگان روی بار دویرا ورد در ایاح دولت خارها کامیان از راه برده وبا را ده سعادت
غبار اندوه رایکلی نشانده چون بشرف ملاقات پادشاه رسید حکم مطاع برفع درجات وتمهید
مقدمات عظمت حضرت نافذ شد وفرمان پادشاه بر تطوین لباس جاه وتشریف کمر وکلاه سمت صدور یافت
وتعاقب امداد عاطفت بترشیح نهال رفعت وتوشیح کاخ ابهت خسروی قیام نمود چنانکه نزدیکان پادشاه
مهره حسد بر او نشدند ومقربان بارگاه در مقام تعاتب وتحاسد نشستند شعر اِنَّ الْعَرَانِينَ تَلْقَاهَا
مُحَسَّدَةً ٭ وَلَنْ تَرَى لِلِئَامِ النَّاسِ حُسَّادًا ٭ چنانکه چند نوبت بمعارضه وجدال انجامید وبکاوه هر
نزاع سرایت کرد وبحمد الله تعالی در سایر احوال خسرو روزگار غالب امد اکر در میدان مبارات باظهار
هنرمندی رفتی قصب السبق نصیب او بود واکر بامتحان واقتراح مشکلات پیش آمدی قدح معلی بنام
همایونش برمی آمد یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره پادشاه از فرط
عنایت ووفور عاطفت بسیورغامیشی چنانکه قاعده سلاطین چنگیز خانیست اندجامه خاص وکمر مرصع
واسب وطبل وعلم مخصوص فرمود ومثال داد تا صد هزار دینار باسم مرسوم آنحضرت اطلاق کنند ودران
زمان از امرای رفیع مقدار وعظمای کامکار هیچکس را این مقدار مرسوم اطلاقی مقرر نبود واین معنی علاوه
اسباب تنافس وتحاسد ارکان دولت شد اما چراغی که از وحشت عنایت الهی باشد بصرصر بادی منطفی نگردد
وبنائی که افراخته معمار اقبال بود بزخم تیشه ارذال انهدام نپذیرد درغیکه دست همون تایید باشد بام
اطفال پای بند نگردد ونهالی که آب خورده جویبار توفیق شد متعرض هر بیرد بای از پا در نیاید عربیه
اذا انت اعطیت السعادة لم تبل ٭ وان نظرت شزرا الیک القبایل ٭ وان سددا لاعداء نحوک اسهما ٭
نکصن علی افواقهن المعابل ٭ وچون زمستان پادشاه عزیمت بغداد کرد مدتی بود تا از صفا نیت دائم
زیارت سلطان اولیا وبرهان اصفیا طلیعه سپاه ایمانی وغره صباح مسلمانی وشاهباز فضای ملکوت
ومقرب جناب جبروت ومبداء انوار ونبوت الزکوة وهم الکون مورد اسرار ولاخوف علیهم ولاهم

یحزنون صاحب بصیرت کو کشف الغطاء ما ازددت یقینا رفیع مقدارانت منی بمنزلة هرون من
موسی **عربیه** اشدد به ازری وحبذا اشد له انس تغاب الصخرة الصماء فکانه هرون من موسی ولا
کتبه غیر مودة واخاء امیر المومنین وامام المتقین وحبیب حبیب رب العالمین علی بن ابیطالب علیه السلام
سلسلهٔ ارادت حضرت می جنبانید ولواعج اشتیاق باکتحال خاک بارکهش اتش عزیمت او وحشته نعل عجله در
اتش نهاده بود عزم پادشاه و اقبال فرخنده دید و این نهضت را به تیمن همایون یافت بهمت زیارت چون در
نهضت را تشحید فرمود و اسباب صریمت را تاکید داد چون دیده امید بمشاهده انوار روضه مقدس منور شد
ونهال امال از ان فیض عزیز سیراب کشت محط رحال کرامات یعنی تربت مطهر و مرقد معطر امیر المومنین سلام
الله علیه را عزدهم و فود ضراعت و مقصد اسباب خشوع کردانیده حاجات دینی و دنیوی را بر طبق عرض
نهاد و اوطار عقبی و اولی بر قوم رقم التماس کشت امید انکه صحیفه مقترحات بعنوان اجابت الحاق یافته
واسباب مطالب باوتاد اسعاف مقرون شده که هر روز نتیجهٔ صلاح ملکی و ملتی متعاقب میسر میکردد و
لوازم نظم امور حالی و مالی مترادف بحصول اقتران می یابد **بیت** قرار بود در کردش روزکار میفتاد از
حکم یزدان بهنکار وار ابتدا ایام بکام وامور بر نهج انتظام روی داد بیت ظفر بیکر بر ابر العبادة یر دعمرها الله
تعالی او رد و دران خطه بهشت آیین بساط عدل کسترد و فراش نصفت مبسوط کردانید چنانکه کوسفند
لب بشیر شیر میشست و دراج در معشش شاهین آشیان میساخت تیغ نافذ احکام را بصیقل داد کستری میزدود
ولباس اوامر شریف را بطراز عدالت در حلق می پوشید ابواب انصاف بر روی رعایا کشاده و مداخل اعتاق
بر روی جمهور برایا بسته حاکم و محکوم در اجرای حدود مساوی و امر و مامور در عدم محابا موازی و مستوی
بودند **نظم** اگر پیر زن بود و گر طفل خرد ✽ گر داد خواهی بدر گاه برد ✽ بدین راستی بود پیمان او ✽ کر ستی جفت
پیکر بفرمان او ✽ **ذکر ولادت سلطان اعظم کامکار قطب الحق والدنیا شاه محمود خلدت سلطنته**
در احدی جمادی سنه سبع وثلثین وسبعمائه فرقدان سپهر ایالت را ثالثی پیدا شد و شعریان اسمان بزرکی
را ثالث النیرین کرامت کشت افتاب طلعت همایون سلطان اعظم فیروز بخت سزاوار تاج ودیهیم و تخت در
در بای خسروی مهر سپهر سروری پیروزه کان پیروزی نکین خاتم بهروزی قطب الدنیا والدین شاه محمود
خلدت سلطنته از افق ولادت شارق شد جهان از تعاقب اوج کواکب سلطنت منور ساطع اقبال جان کشت

وکیتی

وکیتی از تراد فامداد عظمت باستدامت ایام کامرانی تیقن نمود **بیت** از پی مقدم فرخنده فرش تا
ببسر کردش غالیه سائی و عبیرافشانی ماثر مقدم همایونش افاضت میامن بنجاح دبالحت ربع مسکون
ارزانی داشت و مکارم ذات میمونش امداد کامرانی اولیاء دولت را مقرر کرد لاجرم **بیت** چو کودک لب از
شیر مادر بشست بکهواره محمود کوید نخست سنت الهی بر بیت طور نجرانی بدین برفته که چون دو وجود ولی را
سرافراز خواهد کرد بهر سو بیخ و شاخش منشعب کرداند و چون نهال عظمی را بر ومند دارد شعب و تفاریع
ان ابهر جانب کسترانید **شعر** فسودوا وقودوا واغنوا وتمتعوا ✽ وذودوا وعیشوا وانعموا وتودعوا ✽ **ذکر
وفاة سلطان ابو سعید انار الله قبره** در سنه ست وثلثین وسبعمائه بحکم لکل اجل کتاب روزنامهٔ دولت
مغول بانجام رسید و کارنامهٔ سلطنت ایشان منقضی شد سلطان ابو سعید که خاتم ان سلاطین رفیع مقدار
و قادمه ان ملوک بختیار بود از دست ساقی اجل شربت وفات چشید دار صد منهدم بنای کام و مرام
انهدام پذیرفت مترشد هب ملک بنی قنطورة علی راس غلام امرد رغائب مغلهو ر بیت و بساط ابهت
ایشان که طول و عرض ایران زمین را فرو کرفته بود بر مصداق کطی السجل للکتب منطوی کشت و از ابهت
مواد هرج و مرج در هیجان امد و امداد فتنه روی در ترق ایشان و دبهر کوشه متغلبی رایت استبداد بر
افراشت و بهر جانب متعدیی دعوی استقلال بیش کرفت چنانکه امن و استقامت بر ابواجرت افتاد و انتظام
وجمعیت در مجمع کواکب منحص شد امداد بلا متراکم واسباب غلا متفاقم کشت چنانکه حماسی کفت **عربیه**
لما رایت الناس هز وافتنة ✽ عمیاء تو قد نارها فتسعر ✽ وتشعبوا شعبا وکل جزیرة ✽ فیها امیر المومنین ومنبر ✽
بعد از ان وزیر شهید غیاث الدین محمد بن رشید که تا عطارد منشی دیوان اسمان است منشور وزارت
بنام چنو صاحب قرانی ننوشت و تا افتاب پادشاه کواکب است عالم اندادود ستوری بر دست صدارت نشست
نپداشت کران رخنه تدبیر مسدود وان دیجور ظلمت بنور رای روشن کردد **ذکر اربا خان و پادشاهی او بعد
از ابو سعید خان نور الله قبره** اربا خان از کران دودهٔ چنکیز خانی اشتقاقی داشت بر سریر پادشاهی
نشاند تا امور ملک و مملکت نظام انتظام داده و احوال عالم بر سنن صواب و صلاح جاری کرداند علی الجمله که
خال سلطان ابو سعید بود بدین اجلاس که بی استصواب او شده راضی نمیشد و بدین تعیین که بی معرفت
مشورت او اتفاق افتاده خرسند نمیکشت عاقبت لشکری بیشمار که روی زمین از کثرت و اعداد آن چون

چشم مور تنگ آمد و هوا از مصادمت افواج آن ضیق النفس بر آورد بصوب تبریز کشید شمشیر کین را
از هر جانب زهراب چشانیده و تیغ انتقام را الماس قهر در کام نهاده چون وزیر از این توجه وقوف
یافت مرآة رای مضیء را بدست تدبیر صیقل زدن گرفت و توضیح جاده صواب را بانوار تکبیر پیش نهاد همت ساخته
دانست که جواب این خطاب بزبان شمشیر منحصر است و مقالید کفایت مهمات در جد و جهد هفتاد هزار
لشکری که از بیشمار در احاطه آن حساب و شمار از دست رفتی و عقل را در تعداد و قود آن قوت تحدید
زائل شدی هنگام عزم چون شرار بال الفتین پرواز کند و گاه حمله چون برق در تیغ کوه رخنه انداختی
شعر ولا تبلی بسالتهم وان هم صلوا بالحرب حینا بعد حین جهت دفع آن بر آراست و چون ساحت و
مسافت بین الجانبین منطوی گشت و آتش غضب از طرفین متراکم شد نظم دو لشکر چو مور و ملخ
تاختند نبردی چنان در جهان ساختند بشمشیر پولاد و تیر خدنگ کنار کاه کردند بر مور تنگ چشم
زره از زخم تیر چون چشم کرخانه در ایوان افکند چون ناوریزه گرفت و گوهر تیغ چون مردم دیده عشاق بر خساره
بخون گلگشت سرها که از نخوت کلاه جباری از سر کردون ربودندی حباب آسا بر سر دریای خون آمد
و تنها که از تکبر پای بر خاک ننهادندی بدست و پای ایشان بخاک آغشته گشت عاقبت سپهر غدار
که بر اضرار کرام مجبول است سیل ادبار بجانب وزیر کریم اخلاق روان کردانید و از عواصف نکبت بنیان
معالی آن فرید و شاخ اعالی تزلزل پذیرفت و لشکر بامداد هزیمتی بجایگاه و گریزی پی راه نمودند
و آفتاب سپهر وزارت در عقده اسار مبتلا گشت و در کرانمایه بحر عاطفت را در بند کشیدند و بعد از
چندی روز کوه پایه رفیع بزرگواریش را بگوهر تیغ ابدار ازدواج دادند و بحد صمصام آب روان را از
مقام باز کرفتند علمای زمان را تاج عاطفت آن فرخنده خصال از سر بیفتاد و عظمای جهان از سنگ
حصین رای شریفش از پیش برخاست و اهل فضل را در هیچ وقت چنین حادثه شرکانه برابر از روی ننمود
و دانشوران دهر را در هیچ زمان مانند این واقعه دست نداد چنانکه استاد عالم پادشاه علماء جهان حضرت
دانشمندان آخر زمان عضد الحق والدنیا والدین عبد الرحمن قدس الله روحه و نور مضجعه
که شمه از ذکر مناقبش بعد از این مبین کرده انشاء الله در مرثیه آن صاحب قران فرموده عربیه یا هامل
لید الوزیر منوطة فوق القضیب فقد حملت جلیلا ما بالها ذلت وکانت عزها یغنی فقیرا و تعز ذلیلا

مهلا

مهلا فللک مدت بمودتها بذل النوال و ظهرها تقبیلا بعد از این هیچ پادشاه از آن طایفه بر سریر
سلطنت تمکینی تمام نیافت و هیچ والی بر مسند حکومت پشت استقامت باز نتوانست داد لکل امد نهایة
و لکل شیء غایة بدین سبب جهان متموج و جهانیان بی سر و سامان شدند بر مقتضی لو یجدون ملجأ او مغارات
او مدخلا لولوا الیه وهم یجمحون شعر فی کل ارض امیر و عصابة جمعت و حرب لا یطاق زبونه هر که
را کلاه در دست بود سر بافساد بر آورد و آنکه پشت بتحصن بمعقلی و قلعه باز میتوانست کرد پای از دامن
مطاوعت بیرون نهاد در زمان امیر محمود شاه اینجو بواسطه تعلق چند ملکی و ملکی که در شیراز داشتند
بدان مملکت استیلا یافتند و ارجا و انحاء فارس را در قبضه تصرف آوردند ذکر استیلای فرزندان امیر محمود
شاه جلال الدین مسعود و شیخ ابو اسحق در فارس و غیره امیر جلال الدین مسعود شاه که در ابن ... ارشد اولاد بود
بمملکت شیراز استیلا یافت و آن دیار را عفوا و صفوا در قبضه اقتدار آورد امیر جلال الدین شیخ ابو اسحق که
پسر کوچکتر بود و بحسب مکارم اخلاق بر همگنان رتبت تقدم داشت بلکه از اکثر ملوک بوفور مکرمت و
احسان ممتاز بود خبر بدو نام زد کرد از ابتدا انفعال بنهال خلاف میان او و بندگان حضرت خلافت پناه
سر بر زد و شاخ نزاع در محل نشو و نما آمد شعر وان النار بالعودین تصلی وان الحرب اولها کلام
چون بحوالی شهر رسید مکارم اخلاق مقتضی آن شد که شرایط مهمان داری تقدیم افتد و رعایت سنن
القادم بزاد مهمل نماند با خول و حشم خواص و حشم نزدیک فرسنگی بیرون فرمود و مواجب اعزاز و اکرام
اقامت کرد و رسوم تعظیم و اجلال باد ارسانید پدرم مولانا سعید جلال الدین محمد علیه الرحمة و الغفران
که از افاضل دانشوران دهر بوفور حصافت و شهامت ممتاز بود و از اکابر علما روزگار بفرط تقوی و
صرامت اختصاص داشت ملازم رایات ظفر پیکر بود تقریر فرمود که هنگام ملاقات امیر شیخ ابو اسحاق
را استشعاری عظیم ظاهر شد و از آن حرکت انفعالی تمام بحال خویش متطرق دید و گفت عزیمت بنا
بر اشارت اغام امیر مسعود شاه بود و اگر نه همت بر اکتساب فضایل نفسانی مقصور است و داعیه بر انقضاء
مواد مطالب علمی محصور بیت حدیث من ز مفاعیل و فاعلات بود من از کجا سخن سر مملکت ز کجا خصم
خلافت پناه وحشت بیگانگی او را بانس یگانگی مبدل کرد و اسباب خوف او را بلباس امن باز پوشید و او را
بمنزلی متین فرود آورد و از اسباب رفاهیت هر مرادی که در صحیفه ضمایر ارقام می یافت باسعاف و

انجاح مقرون شد واز لوازم تنعم هر چه در خاطر گذشت بحصول موصول گشت ولا عزو ابر انعام عام
همیشه بر اضیاف وزوار فایض بوده وآفتاب جود بیکرانش صادر و وارد را در سایه اهتمام گرفته
عربیه واذا رای اقبال ضیف متبرم متسربل سربال لیل اغبر اومی الی الکوماء هذا طارق نحرتنی الاعداء
ان لم تنحر امیر شیخ ابو اسحق بعد از چند گاه عزیمت کرمان ساخت چون بدان طرف کعبتین بر وفق دلخواه
نمیگشت ونقش آرزو مطابق ارادت نبود لشکری ترتیب کرده باز متوجه یزد شد بتصور آنکه بروبه بازی
در جولانگاه شیر ژیان وطن توان کرد و بحیله ومکیدت بکام نهنگان توان رسید از فریب نقش بند خیال
که هر دم شکل را در معرض خواند کیسه دوخته و از صورت انگیزی وهم که نقطه لا را در اشک تاب گوید هویچ پیش
نهاده از نقاش فکرت که نسیم را بر بحر خواند بلادی در بر وقت کرده واز تصور باطل که نرگس را تا جدار
داند کلاهی بر سر نهاده چون بولایت یزد رسید بر مرآة ضمیر منیر محجوب نماند که مراجعت مذبر طریق رفتن
است وحال امروزی بصورت دوشی باز نماند الیوم عیش وغدا جیش دانست که جواب آن خطاب بتیغ
ابدار توان بود واداء این سفارت بر پیکان جان شکار توان کرد وایشان خواستند تا حیلتی سازند
بعذر و فریب شهر را مسخر کردانند چنان اظهار کردند که نهضت بر عزیمت توجه شیراز است وعبور بر
ولایت یزد بر طریق اجتیاز و بحیله نوکران جلد را یک یک ودو دو از هر دروازه بشهر میفرستاد و بهادران
لشکر را بهر طرف روانه میکرد تا در شهر جمعیتی ساخته جنگ در اندازند وایشان از بیرون تاخت کنند و
شهر را در قبضه تسخیر آرند هر چند خواست سیل بخواب خرگوش این طایفه طعنها میزد وتقدیر بر آن تدبیر
ناصواب میخندید اما بمضمون الغریق یتشبث بکل شیء خواست تا خود بحیل در فکند مست آنجا این عقده
ندانست که رای اعلی جام جهان نمای اقبال است این شعبده بروی مخفی نباشد وضمیر منیر بامداد الهام
مؤید چنین صورتی بر او محتجب نماند از سپاه هر که از گوشه در آمد هم انجا مقید اسیر گرفتار شد وهر سوار
که از طرفی بشهر آمد در حال پیاده مانده روی در دیوار محبس آورد چون دشمنان دیدند که مانند مسافران
سرای آخرت از آنها که رفتند هیچ خبری نمی آید وچون اصحاب قبور نشانی باز نمیفرستند تمام لشکر را باین رزم
پیش کشید وسایر اجناد واجناد را بمعرکه آورد حضرت خلافت پناه با سپاه منصور گروهی که دران شهر بودند
زین شان چون تیغ غمزه خوبان در دلها تاثیر کردی وپیکان کوه کن شان چون تیر مژه دلبران عقل از دماغها

الوزیر

ربودی بمقابله پادشاه شیر بیشه شجاعت شاه اعظم شرف الدین شاه مظفر طاب الله ثراه با انبوه از سوار و
پیاده از طرف میمنه بیرون شد وشاه محمود بن اتابک اعظم علاء الدوله والدین با جمعی از میسره روان کرد واز جوانب
راه بر دشمنان فرو بستند واز اطراف طریق اعتراف بر سوار و پیاده مسدود کردانید نظم بجای گرفتند
راه نبرد که گرد از مردم بر آورد گرد * زمین از کوکردی آب تر هوا از دود تیغ جگر تاب تر امیر شیخ ابو اسحق
چون این حال مشاهده کرد انگشت ندامت خاییدن گرفت اما جز بجلد طریقی ندانست واز احاطه دایره بلا
چون نقطه در مقام حیرت وسرگردانی گرفتار شد اما بتکلف پرکار از پای ثبات می افشرد وبا آنکه می
دانست که با سپنجه آهنین زور آوری طریقه خردمندان نباشد و بر ستیزه شیشه با خاره سنگ خوش نیست
داری نتوانند کرد اما بغیر از آنکه توقف وتصبر چاره نمیدید عربیه هموا فاما فلما اسارفوا وقفوا
کوقفة العیر بین الورد والصدر بالسهم یترمثل الحزبالابن دو ان جال الجناب تفوق مآب سلطان اقطاب
شهاب الملة والشرع والدین علی باعمات تغمده الله بغفرانه واحله فرادیس جنانه دانست که اگر پای مبارک
در میان نخواهد آورد بسیار سرها برپای مردی علاصم ودستی بپای اوری معاصم نماند از استخوان آشنان
دشمن چرخ همای کند واز خون کشته پشته های معرکه بدریا انتساب یابد دفع این معضل را بقدم موی
آثار واجب دانست والطاف سترها شریم عیسی کردار مصلحت دید وحضرت خلافت پناه بهیچ حال از
اشارت شریفش انحراف نجستی اگر بعضی عبادات ایمانی فرض دیدی از روی اعتقاد تاخیر در آن را رخصت ندیدی
واگر نقشی جبرات را اصلاح دیدی توقف را راه بدان ندادی در حال بجانب امیر شیخ توجه نمود مواعظ مشفقانه
تقدیم فرمود ونصایح مرشدانه بادا رسانید که بیت حسابی که با خود بر اندیشی چنان نیست بانیغ غلط
با اختی چنین نهالی که بر پرورده شجات تاییدات بعواصف نزاع از جای نتوان کند وچون این بنایی که بر کشیده
معمار توفیق است بتیشه قهر منهدم نتوان کردانید نظم بمهر شهر ایوان را بیاید آراستن * مبارک دو نشد کین از او
خواستن * جهانش که صلح وجنگ آزمود * ز جنگش زیان دید واز صلح سود * و دشمن خود طالب سیلق بود که
دست او بمراجعت سازد و چون دید که ذریعتی که بدان تشبث نمود العود احمد فرو خواند اشارات جناب مقدس
شیخ الاسلامی را بقبول وانقیاد تلقی نمود وکلمات آنحضرت را بسمع رضا اصغا کرده بازگشت اما بولایت باد
که از دیهای معتبر آن ولایت بصوب انتهاب نشاعاصف صفصفا کردانید وتمام مخادع وخانها را بیام

سرف ...
عیر حمار وحشی وشتر
علاصم جمع علصمه راس الحلقوم

تاراج زمین وبالا کرد حضرت خلافت پناه چون ازین حال وقوف یافت با نزدیکان آستان عظمت نشان
بوسر ایشان تاخت آورده امیر شیخ ابو اسحق با لشکر چون برق جهنده پیشی گرفته واز سرحد ولایت بدر رفته
بیت کرخرابی نشان رای بدی بوم را سایه همای بدی

ذکر ابتدای تعلیم حضرت سلطنت پناه

در این سال چون حضرت سلطنت پناه خلد الله جلال سلطانه بتکلیف اولی که عبارت از نهضت سالکی است پیوسته
ومبادی توجه امر دینی روی نمود ومظاهر معرفت خیر وشر لایح شد نفس قدسیش از تلویحات تاییدات
الهی بوی پی میشنید وذات ملکیش از اشارات الطاف ایزدی شمه احساس میکرد ملهم اقبال بمضمون عربیه تعلم
فان العلم زین لاهله وفخر وعنوان لکل محامد وکن کل یوم مستفیدا لزیادة من العلم واسبح فی بحار الفواید
بمسامع جلال میرسانید وهنشد دولت مضمون بیت هر که در راه ادب طلب نکند بر بساط شرف طرب نکند
از راه اخلاص ادا میکرد یعنی ماه نو سپهر پادشاهی را ارتقا بمدارج کمال صوری ومعنوی رتبت وکوکب آسمان معالی را
از اعتلا بدروه سعادت کز بیت تا از منهال چون اقبال از فیض رشحات علوم نشو ونما یابد ودرخشنده
شمع ایوان رفعت از اقتباس انوار معارف نور وضیا بخشد بنابراین بیت بروز نیک سند اختری یار بود
نمودار دولت پدیدار بود لوح تعلیم بر کنار همایون نهاده روح القدس چون آن تخته را در کنار دریا مثال
دید بمضمون بسم الله مجریها زبان برکشاد واز لوح محفوظ امداد برکات وضیاء امداد بر لوح مبارکش
نثار گشت بیت هر چه اسباب معالی است میسر بادت کانچه از نوع معانیست بحمد الله هست در سنه اثنین و
اربعین وسبعمائه چون سن مبارکش که اسباب استعداد آن باو تا دخول مشروع بیاد وارامش ثباتش بتوالی دوام
معقود بنه سالکی رسید از حفظ کلام الله که حبل متین وهادی طریق مستبین است فارغ شد عروس فضایل
علمی در نظر کمالات نفسانیش جلوه گری آغاز نهاد وعوانی معانی از تتق حجاب با ایما وتلویحات اشتغال
نمود جلالت قدر کتابت که بفحوای علم بالقلم بدان ناطق است انگشت ترغیب بر خاطر مراد نهاد ورفعت
شان تحریر که مضمون ن والقلم وما یسطرون بدان لایح است دست در فتراک همت بلند جناب زد بیت
یکی روز خرم تر از نوبهار کزیده ترین روزی از روزگار تحصیل علوم ادبی واکتساب لطایف عربی وتعلم
فواید تحریر اتفاق افتاد بمساعدت تایید الهی ومعاضدت توفیق ایزدی بمفردات لغت افتتاح فرمود و
بتعلیم عنایت زبان خامه سحر ارشاد تقبیل انامل شریفش استعداد یافت در مبادی حال معقلات که از اذهان

منتهیان

منتهیان از ان قاصر بود روی می نمود از اوایل اشتغال بمقاصد متاخران مهتدی میگشت وشان بهر
تاصرین کلال نغمه سرای ونتایج ذهن مشکل گشایش احساس کردند زبان تصریح بمضمون این بیت برگشادی
نظم عقود لولو از دست وزبانت نثار دامن آخر زمان باد لقاطات زبان خامه ات میان اهل معنی
داستان باد لاجرم از ارتقای بدروه معارف علوم بدرجه رسید که همواره فضلای دانشور وعلمای فضل
کستر که بعز بساط بوسی خاکپای می شوند واز لطایف خاطر قدسی صفاتش بهره مند میکردند کل ایشان مشتمل بر
تحسین واستعجاب وسکوتشان مبنی بر حیرت واستغراب هیچ نکته از فنون علوم در معرض مباحثه ومطارحه
نیفتد که از درج ضمیر منیرش بزواهر جواهر متحلی نشود وهیچ دقیقه از اصناف فضایل در میان نیاید که
چون کمر خوبان بدان مروارید لالی مزین نگردد بدو سال بیش از این هفت هشت بیت از تجدیدات ابیوردی را
بیک نوبت که مطالعه فرموده از صحیفه ضمیر مبارک از بر خواند واز مقتبسات ذهن وقادش که بر
طریق استعجال در وصف منزل فرموده اینست شعر علیک سلام الله یا خیر منزل نزلنا وعشنا بین
ایدی المطالب وقاسمت بر صافی قریحته عربیه الا ان عهدی فی الغرام یطول واسباب صبری
لا تزال تزول اصون هواها کلما لاح شارق ولکن عباب قدیم یحول یظنون ان العزل ینفع
بالهوی ویزداد شوقا ما یقول عزول ومن لم یذق صرف الصبابة فی الصبی علمت یقینا انه لجهول
اذا کنت ترضی بالتذکر والمنی فیا بن عدی فرقة وصول عربیه وحق الهوی یا عز کنت
لست مجانبا ومالی سوی ذکراک حظا من العمر ولو نقل الواشون عنی سلوة لعزة هذا
ما اصون به لدری عربیه یقولون لیلی طیب الله عیشها تعیش کما تهوی ولیس رقیب
فقلت دعونی والصبابة والنوی فان فوادی قاتل وحبیب فتعسا لایام الوصال وطیبها
اذا غاب عنها مطلب وحبیب ومن لالی بحر نثاره لمن له الجواری المنشآت نظم کسیکه کوشه
خاطر بنور را ایدی زفتح باب سعادت در پیش نکشاید هر آنکه دست قناعت بفهر بدید امید کلاه خسروی
از فرق مهر برباید نعیم ونعمت دنیا مزار دان مقداد که مرد دامن همت بدان بیالاید وگر عنان ارادت
دهر بدست هوا کدام نقش محالی که روی ننماید نظم یکچند طریق رهروان کیرم پیش وز ناز ونعیم یاد
نارم کم وبیش مردانه در این راه بسوی تیم پس وپیش تا بشد که رسم با رزوی دل خویش نظم من بعزم

ولی جنیبه کرده‌اند در مسند کبریا کبیره کرده‌اند المنة لله که در عالم قدس از نقش وجود بی نظیره کرده‌اند

نظم ای کرده همت غارت هوش دلها شوق تو شده خانه فروش دلها سری که مقربان ازان محرم نیست

عشق تو من و گفته بگوش دلها نظم جان در طلب وصل تو شیدایی شد دل در غم گیسوی تو سودایی شد

بسیار بجست وجوی تو گرد جهان بیچاره دلم بگشت و هر جایی شد نظم منم آنکس که اوج همتش فرق

چرخ مختص داند کو نهد بر سر سپهر قدم پایه خویش بی خطر داند هر چه از عقل کل نهفته بماند مثل

حق که سر بسر داند پنجه در پنجه قضا فکند برنه پیچید خود ایقدر داند چون ببخشد دو عالم اندکی

حاصل هر دو مختصر داند کی فروغ او بدین پایه شد آنکه احوال خشک و تر داند بقالی کجا شود مغرور *ما حضر*

هر که او قیمت گهر داند و این اندکی از بسیار بدایع نسیمی از بستان و غنچه‌ای از گلستان دولت غزلهای نامدار

و مقطعات چون لؤلؤ شاهوار انشا فرموده مقصود ازین آنکه جهانیان از آن بحر رشید جهانتاب استدراک

کنند و از قطره بدریای مواج انتقال نمایند اما حال منشئات و منشورات که چون جواهر منشأن از عباب *عُباب ...*

بحر گوهر افشان طبع فیاض آن پادشاه یگانه و آن خسرو زمانه سمت ابداع پذیرفته از آن مرتبه گذشته

که شمه‌ای از محاسن آن بوسیله خامه یارای تحریر آن همایون نامه بیان کرده از توقیعات که جهت نوازش این

مسکین ارزانی فرموده اگر داعی بکوچه اظهار عزت و جاه نداشتی چند رقعه شریف و مکتوب همایون

را که از تجال انجامه که هر یک بالمدة ثبت کرده تا فضلای هر کشور را در باب بلاغت اسوه حسنه و تجارب

روزگار را در قضیه براعت قدوه بلاغت گشتی اما فرط عاطفت و نوازش زیادت از مرتبه این بیچاره بود

چنانکه در بعضی از امثله همایون زمانیکه این مسکین از پایه سریر سلطنت پناه دور و سر بر وطن اصلی

بود نقل کرده امثال این ابیات درج فرموده شعر یا ایها الملک القدسی مالکم ترکتمونی کان العهد لاحبا

بیان اجمالی او لها دانسته مدیم مجال التحریر عباری که ذره‌ای خوشخرام کلکش بر انگیزد کرد تیغ بر چهره مهر

بیزد و توقیعی که بر رقاع ارباب حاجت کشد ریحان خط خوبان را بی رونق سازد از خط ثلث محاسن چهره

جو محقق شود و از سواد تعلیق بی مثالش چون ماه درخشنده امداد نور تابان کرد که رحب امل بسواد خط

شریف تو لفظ عذب از حیات در ظلمات بجاماند عربیه یکتب القلم الضعیف بکفه شرفا علی صم الرماح

ومفخرا ویبین فی ما مس منه بنانه تیه الملوک و فلوس البحر ابیت بی پاره کرده صد پاره و بد بری نو دیده

عقل

عقل صورت او حق ناطق است و هم درین ایام داعیه آنکه صنعت محاسن خطی بمهارت رماح خطی انضمام

یابد پیدا شد و طلب آنکه دقایق تیغ ازمای باحقایق سحر انشا ملحق شود ظاهر گشت و حقیقت آنکه از

زبان آوری تیغ قلم تراشی تواند بود و از پشتی خنجر ابدار رای خامه بر قرار ماند اگر نه شمشیر با مضای عزایم

میان بندد کلک ناتوان بکدام مرتبه تواند رسید و اگر نه بلارک خون آشام بروی دولت خنده زند از

کریه خامه چه کار گشاید لله در من قال عربیه دع الیراع لقوم یفخرون به وبالطوال الردینیات فافتخر

فهن اقلامنا اللاتی اذا کتبت بها آثارنا بمداد من دم هدر پهلوان صورت و معنی شمس الدین محمد

چپه رحمه الله تعالی که صاحب انواع هنرمندی یگانه جهان و در اصناف فردی و مردمی وحید دوران بود و از

زهد و تقوی باولیای سالک شریک العنان و از فضایل نفسانی و کمالات انسانی مشار الیه بالبنان بتخصیص در

اقسام سلاح شوری و شمشیر بازی هر کجا تیغ آفتاب از نیام شب بر آمده منشور شهرت بنام او می نوشتند

و در سواری و نیزه گذاری هر کجا سماک رامح سنان جلوه منصب تقدم برای او مقرر می کردند بر سم تعلیم و ملازمت

حضرت سلطنت پناه خلد سلطانه تقرب یافت و بحمد الله تعالی در این قسم قصب السبق از میدان روزگار ربوده

بود و بقدح معلی و اعلی اقصی امتیاز یافته چنانکه در هر معرکه که برق حسام خون آشامش جهیدن گرفتی آتش

حمله شیران کارزار منطفی و در هر میدان که قامت رماح نصرت قرینش بالا نماید اهل حکمت واقتدار دشمنان

منتفی شود نظم هر مصافی که اندر او یکدم تیغ را با کفش قران باشد صد قران وحش و طیر را پس از آن

فلک از کشته میزبان باشد ذکر انابت حضرت خلافت پناه بر مقتضای انما التوبة علی الله

للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم وکان الله علیما حکیما

چون سال عمر ابد پیوند نیر حضرت خلافت پناه در سنه اربعین و سبعمایه بروج چهل که سال کمال و مناهج

یقین او بلوغ حقیقی گویند مستعلی شد و سن همایونش بنصاب صفات ربانی که مبدأ کمالات انسانی است

رسید دواعی توفیق حلقه انابت بر در خلوتخانه دل زد و دلیل دولت و هدایت قوافل استنابت را بسر شاهراه

خاطر شریف فرود آورد یعنی اربعین محرمات چون مبادی کهولت روی نمود وصال غوانی

مستحسن نیفتد و شراب ارغوانی خوشگوار نیاید هر لحظه بالهامات الهی بر خاطر تقبیح ارتکاب مناهی ظاهر

میشد و هر زمانی واردات ربانی بر تنفیر تتبع امانی روی مینمود بیت تا علم عشق بجایی رسید کز طرفی

بوی وفائی میدمید؛ چون بر مرآت رای انور مصور بود که تدارک مافات کند در عنفوان شباب دست داده

بانابت میسر نمیشود و تدارک زلّت که در غلوای جوانی بدان ارتکاب نموده جز بمراجعت بسوی حق ممکن

نخواهد بود در ماه اردیبهشت که جهان نمودار بهشت و زمین نمونه خلد برین بود نو خواستگان نسیم

بیاد از آمده و ریاحین لواقح از غرفه خانه بیرون خرامیده بلبل عشق بازی با گل آغاز نهاده و صبا کشاکش

زلف بنفشه و سنبل از سر گرفته نباتات از آرزوی قامت سرو چمن میل بالا افراشته و نرگس از پریشانی زلف

بنفشه بخواب نمیشد سوسن آزاد بصد زبان میگفت **نظم** ز عدل تو و اعتدال هوا؛ صبا بر کشاد از رخ گل

نقاب؛ بتان بهشتی باردیبهشت؛ یکایک برون آمدند از حجاب؛ و هزاردستان بهزار دستان میسرایید که

نظم از خار و خاک و خاره باردیبهشت ما؛ روید بنفشه زار و سمن زار و لاله زار؛ اردیبهشت ما

نبو میدهد ندا؛ خیز ای بت بهشتی وان جام می بیار؛ دواعی رحمت الهی که ندای ثُمَّ بَدَّلْنَا مَكَانَ السَّيِّئَةِ

الْحَسَنَةَ میداد بر لبیک اجابت حضرت مقرون گشت و مذکر سعادت ابدی که بصوت وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ ام

میفرمود بصدق طواعیت ملتقی شد دران موسم نشاط انگیز که دیده ساغر چون چشم عشاق دمبدم خون

ریز بود مانند کلالدسی آب جام شراب بر سنگ زد و در ان زمان عشرت افزای که گل از رشک عارض خوبان

پیراهن قبا میکرد چون مردمک دیده مهجوران جامه وجود را باب طهارت براورد های و هوی مستی

بتکبیر هندا پرستان متبدل شد و کلبانگ می خواران بدعای روزه داران عوض یافت مستوره بنت العنب

اگر بی حجاب رخ نمودی عابودی حرمتش می ریخت و هر که دست در مخدرات زدی یا پای در حد منکرات نهادی

بیحد ادبی یافت خونریزی هم چندان شد که آبگینه صراحی از شکر لبی بران خون کردیت و داشان شکست

اسباب ملاهی چنان شایع و مستفیض گشت که کانچه بر آن تا لطائی ذکر نمود شمع که مجلس افروز رندان بود

بسحر خیزی معابد قیام کرد و نار قبه نور روشن دلان چون قندیل متعلق محراب و مساجد شد انگه صبوح

با غبوق بی سحه صبح تا شام بعبادت مشغولی جست و انکه ندای هات الراح در دادی کوش بنادی حی علی

الفلاح کشود چهره مبارک که از وجنه جام مدام بود سیمای متعبدان گرفت و خاطر شریف که بنشوه

شراب خرمی میگشت نشاط الصیام فرحتان یافت هر زمان از صمیم جان مناجات رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا

بمسامع ساکنان صوامع خضرا می رسانید و هر لحظه از محض اخلاص معنی **بیت** ازین دست این همه امید و بیم

هم تو ببخشائی و به بخش الحکیم؛ ادا میکرد من بنده هر چند در سن صبی و عهد طفولیت بودم متذکرم و

معاینه دیدم که در ایام جماعات بر رسم زهاد دین دار احتذای رسم سنت سنیه مصطفوی علیه افضل

الصلوات واکمل التحیات را از مستقر سریر خسروی تا مقصوره جامع رنج ترجل میکشید **بیت** به هر گامت خلل

صد کام بخشد؛ صلاح کار در هر جام بخشد؛ **ذکر توجه امیر پیر حسین بفارس و دعوت حضرت خلافت پناه**

بر این منوال اوقات همایون بمواظبت صنوف طاعات مصروف بود و ساعات میمون باداء فرائض و سنن

مستغرق در اثنای این ایام ایلچیان از طرف فارس رسیدند که نوئین اعظم سعید امیر پیر حسین بن نوئین اعظم

امیر چوپان طالب شد با امید معاضدت حضرت ترتیب مقدمات تسخیر شیراز نموده و بوسیله معاونت خسروی

سلسله تشفی قوت غضبی از شیراز بیان در حرکت آورده **شعر** واستمطروا فی المحل منک خلایقا؛ اصفی واعذب

من زلال الماء؛ هر چند از تهتک [illegible] بجابیش از این تاریخ هزیمتی فاحش نموده بود و از عنفای عنایت عوام

حکایت مَنْ نَجَّى بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَبِحَ خوانده بقوت سرپنجه بسالت و مردی بازوی کامکار خسروی **بیت**

بایوان همی شد که ویران کند؛ کنام نهنگان و شیران کند؛ بنا بر انکه عالمیان محقق و معین میدانستند که

تیغ ظفر پیکر حضرت خلافت پناه اگر بر کمر کوه آید پای بر جای نماند و سطوات حمله جهانگیرش اگر بر

بیستون گذر کند چون ذره بباد فنا رود **بیت** تیغش آن کرد با صلابت سنگ؛ کآتش تیز با تراشه خدنگ؛

عواصف غضبش خاکستر از قعر دریای محیط بر آورد و سموم قهرش آهن از دل سنگ چون آب روان کند

شعر ولو ان الریاح تهب غربا؛ وقلت لها الا هبی شمالا؛ هر چند سوابق حقوق معرفت بین الجانبین ثابت

بود و مبانی سوالف محبت مستحکم مشارع مخالصت از دیرباز از کدورات عوارض مصفی و مناهل مولفات از

شوائب معری اما بر مقتضی الملک عقیم اندیشه میبود که مبادا حجبی ارکان دولت او بنای مصافات را متزلزل

و قاعده وفا و وداد را منهدم گردانند از این جهت تهیه حرب و عزیمت را در تاخیر می انداخت و آتش عزم

را بتعجیل نمی افروخت **شعر** رُبَّ هَجْرٍ يَكُونُ مِنْ خَوْفِ هَجْرٍ؛ وَفِرَاقٍ يَكُونُ خَوْفَ فِرَاقٍ؛ و نیز سالکان دار

العباده یزد از اکابر ملک و ملت و اعیان دین و دولت بوسیله استشفاع و ضراعت و ذریعه ابتهال و

مسکنت چون رکاب در پای مبارک افتاده و چون عنان دست در یا مثال گرفته میگفتند **عربیه** الی ای ارض

نرحل العیش ضاع عنا؛ وخلفک افراح بها طاب عیشنا؛ تو الله فینا لا ترتدنا صبابة؛ فما نحن الا فی قناه

کتب حسب ثانیا رسل و رسایل مشتمل بر ابرام اسباب عقود و تاکید معاهد عهود متواصل شد و
تا عهد نامها که عقد جواهر فحوای آن از تعرض انفصام مصون باشد و مواثیق که معاقد مضمون آن
از معرض انفصام محروس ماند بفحوای شعر فانی علی العهد الذی قد عهدته مقیم علی الایام لم اتحول
و زبان خامه در انشای نامه بیان میکرد که بنای اعتضاد بر قاعدهٔ شوکت خسروی مستحکم و مبانی اعتماد بر
نائرهٔ آنحضرت ثابت است بیت امین سپاه و سپهبد بر تو است که روشن رخان بادی و تن درستی ب
این نامه عزیمت همایون را سمند برکشیده و خیمه ارتحال از ساحت اندیشه بیرون زده در ضمان استقامت
امور و کنف ادعیه صالحه جمهور مطالب علیه و مآرب سنیه ملازم بارگاه بصوب شیراز روان کشت سپاهی
که چون اجل موعود بهیچ حیله بر نگردد و مانند قضای مبرم بهیچ دفع روی برنتابد شعر کماة اذا الاعراف
کانوا اعنة تغنیهم حسن الثبات عن اللجم پردلانی که در میان نیزه چون غنچه در میان خار خنده میزدند
و در مقابله تیغ کشیده چون نیلوفر بر ابر آفتاب سر از میان جوشن آبگون بر می آوردند بیت همه با دل شاد
و با ساز جنگ همه کینه افروز و با نام و ننگ همه رزم جویان و نیزه گذار همه جنگجوی اندر کارزار
کرایندهٔ تاج و زرین کمر نشانندهٔ شاه بر تخت زر در ظلال اعلام ظفر پیکر و سایهٔ رایات نصرت آیات
روان شدند و در هر منزلی رسوم عدالت و نصفت را استعداد میفرمود و در هر بقعه قواعد امر معروف
و نهی از منکرات را مستحکم میکرد بیت بهر کامی که اسب بر گرفته کشاده چشمه در مرغزاری ذکر اقتران
حضرت خلافت پناه با امیر پیر حسین در منزل اصطخر قران سعدین دست داد و آن منزل میمون مجمع البحرین شد
امیر پیر حسین بر نقض عهدی که حضرت خلافت پناه در اجتناب از مناهی فرموده بود با قصی نهایت اجتهاد
کوشید و آنحضرت در انتقاض بنیان آن عهد مقتضای اکراه بتقدیم رسانید روزگار فساد اندیش از
صلاحیت بستوه آمده بود عاقبة مهره بگردانید و ایام بی فرجام از سلوک جاده سداد ملول شده اعلام
نقشی بر آب زد زبان حال از مصدوقه ضمیر منیر حکایت میکرد بیت در خاطرم بند که همه عمر میخورم
چون جبر کرد داشتم از اختیار دست فی الجمله دیدهٔ دولت امیر پیر حسین بنور طلعت همایون منور گشته و
قامت اقبال او که منحنی شده بعز قدوم مبارک چون سرو بالا کشیده مراسم تعظیم و اکرام بتقدیم رسانید و
وظایف تفخیم و اجلال مرتب داشت بتجدید عقد برادری بمشافهه مستحکم گردانید و عهد مواخات را

از غبار

از غبار اغیار پاک کرده گفت بیت دیدیم وقت عصر کنون گاه خرمیست خوردیم زخم فتنه کنون جای
مرهم است استنجاح امانی را از رای مشکل گشای حضرت اعلی استمداد کرد و استنالت مقاصد شادمانی را
از ضمیر منیر التماس نمود حضرت خلافت پناه اولا بر قلع و قمع دشمن و اعادی که ولاة خطه فارس بودند
اشارت فرمود تا مقدمه محاصره و نتیجه جهد و استیصال زمره عصات و المصلحت دانست تا دفع مضرات ایشان
شود نظم بر نکند شاخ نو از سر درخت تا نرفتی کردن شاخ کهن تا نکنی رهکن خشم ملک آب نیابی ز دل
چشمه خاک امیر مسعود شاه بن شاه محمود که والی فارس بود چون بطلوع رایات همایون واقف شد و بقدوم
میمون اطلاع یافت دانست که دیگر با پیل پهلوی مبارزت نیارد زد و گاه با کوه قوت مقاومت نیارد نمود
بطرف کازرون ملتجی گشت امیر پیر حسین از کمال شهامت و صرامت میل آن کرد که غبار این فتنه جز بباران
خنجر گیتی ستان حضرت منطفی نگردد و نائرهٔ آن شر رجز با تیغ جهان گشای منطفی نشود بر طریق التماس
تصویب رای مبارک کرد بیت نشود کار عالمی بنظام که نه پای تو در میان باشد بر دفع این لشکر بیکران
عطف عنان میبایدنمود و در رفع این جمع بی اندازه نهضت رکابی از زانی باید داشت بنا بر این عزیمت مبارک را
مصمم بر آن صوب شد و روی رایت ظفر پیکر بطرف کازرون معطوف گشت با مدادی که سلطان انجم دوزن
بر دیار لشکر شام تاختن آورد و آفتاب نیزه گذار در چشم ستاره تیغ انتقام کشید حضرت خلافت پناه
با معدودی چند از خواص لشکر منصور بر دشتی راند سپاه بیکران دشمنان را دید نه چون جمیع سپهر را
زیر خیمه بر خیمه تنگ آورده و آفتاب را از پس سایبان از تربیت زمین معزول گردانیده چون از آن گشته
موکب میمون را بطالع سعد معاینه دیدند و از شعاع خنجر گیتی ستان دیده اندیشه را حیرانی افتاد کهند
این شیر از کدام بیشه بقصد شکار خرامیده و این همای از کدام آشیان در پرواز آمده بر لفظ مبارک آنحضرت
این بیت رفت شعر انا ابن جلا و طلاع الثنایا متی تضع العمامة تعرفونی طایفه اعادی چون بنگی
حضرت را مشخص شناختند و ذات بیهمال را معین معلوم کردند دانستند که جز از فرار سر رشته خلاص بدست
نیاید و جز هزیمت بطریق مناص هدایت نتوان کرد شعر فولو بین ذی روح مفات و ذی رمق
ذی عقل رایات ظفر پیکر را چون این مهم کفایت شد سالماً غانماً مراجعت فرمود و چون قضیه با تمام
رسید ظافر رایات بعزم تسخیر شیراز مراجعت کرده بر در شهر طناب خیمها در هم کشیدند و قبه بارگاه محاذی

محدب ماه ساختند و چون دایره که محیط مرکز شود گرد آن شهر درآمدند و چون پاره که بالساعه
مساعد ابد حوالی آن باره صف برکشیدند در شهر گروهی بودند از دلیران که بیک پیاده میدانی مردان
دفع میکردند و بر بی سروپائی پادشاهی برمی انداختند بعد از یک بیشتر و جرعت ناباد بر ابر دو
جنگجوی چون آتش حمله کنان و چون خاک پایدار بیت تو گفتی که دیوان صف بسته اند و یا چون درخت
از زمین رسته اند شب اول چون لشکر شام بر اطراف آفاق مستولی شد و امداد ظلام بر صحن گیتی سمت
ظهور یافت ستاره در طبق سپهر چون گوهر در صفحهٔ تیغ درخشیدن گرفت و کوکب در ظلمت شب چون یقین
در خلال شبهه لامع بود بیت شبی زلفین جانان را مماثل درازو تیره و دلگیر و هایل ز تاریکی دو صد
پی کرده ره گم سپهر پیر با چندین مشاعل شبی گفتی که یک دریای قیر رفته ز هر جانب محیط نقطهٔ کل
حضرت خلافت پناه بترتیب قراولان مثال فرمود و بر تقدیم جمعی اشارت کرد هیبت شهریاری در
دلها چنان مستولی بود که دلیران لشکر معره انجام بر فضیلت اقدام برگزیدند و منقصت تاخیر بر مزیت
تقدم ترجیح نهادند خسرو مریخ انتقام چون شیری که بخود صف شکن باشد تنها بر شهر راند و چون
آفتاب که در جهان گیری بمعاونت دیگری محتاج نگردد بی خیل و حشم بکنار خندق نهضت فرمود تا
بدان زمان که دیده خورشید نیلوفروار سر از آبگینه سپهر نیلگون برآورد و گل صدبرگ آسمان روی
بمناظره نرگس دیده ثواقب نهاد بدان مقام خطرناک پای مردی فشرد و دست اعتصام بعروه وثقای
شجاعت زد بعد از آن بیشتر روزها با آن گروه مصاف ها میکرد که بهرام از نهیب تیر و شمشیر در میخ
حصار فلک پنهان میشد و کیوان که پاسبان قلعهٔ هفتم است از بیم سر بر نمی آورد بعد از هدی یک
روز بصوب زیارتی عنان عزیمت معطوف فرموده بر قصد طوف و تفرج بر باره جهان نوردی نشست
تا در پائی که در سیر آفاق بر خیال الخاطر سیاحان سبقت گرفتی و از قطع بقطوی بیش از اندیشه مسافران
واصل شدی چون عمر از رفتن آن سوار آگاه نگشتی و چون اجل بر سر دشمنان ناگاه رسیدی شعر ان ادبرت
قلت لا فکیل لها ان اقبلت قلت ما لها کفل چون نزدیک دروازه رسید جمعی از شجعان اعادی کمین
کرده سر کوچه ها را بچوب استوار نموده و مخارج طرق را بدرختان پایدار مستحکم ساخته در حال
آتش جنگ افروختند و رایات جدال افراخته شد خسرو گیتی ستان تیغ ظفر پیکر برکشیده درع برتن

دشمنان

دشمنان چون در لعه غنچه تا دامن میدریدی و کالبد اعادی را چون پیرهن گل در خون غرقه میکرد
و بر جبهه حسام را چهره لعل ابدار داد و خنجر سبز پیکر را رنگ گل ارغوان بخشید آخرالامر چون سواران
محال کر و فر تنگ ماندند و اسب را مجال آمد شد تنگ آمد چون سپهر پیاده رو دست از اسب باز داشته پای در
میدان محاربه نهاد و چون ترک خونریز گردون را جلادی بمعرکه آورد تا از کشته پشته ها ساخت
و از خون پردلان جویها روان کرد گروهی بقیة السیف پناه بدروازه بردند و امان جان از دیوار
خواستند شعر فخرجت منها کالشهاب فلم تزل مذ کنت خارجا من الغماء چون دشمنان قوت آنکه
پای مقاومت از دروازه بیرون نهند نماند و قدرت آنکه سر از برجی بر آرند مفقود شد اسباب تسخیر
بر هدم مبانی باره منحصر گشت و طریق گرفتن شهر بر نقب و رخنه دیوار مقصور آمد از بندگان حضرت
شرف الدین ابو بکر ابادی که از پردلی از نام رستم ننگ داشتی و از فرط شجاعت گیو و افراسیاب را وقعی
ننهادی با جمعی از شجعان بدان مامور گشت که بسوی برج جمعی نقبیان دارد تا بر رخنه برج را از پای
در آرند و بجز آنکه سود مانتی در شهر ابنیه از بن سنگ بالا یصنع و قبها که از سنگ جهت مقابر ترتیب داده
بودند بر کنگرها آوردند و کوبها را بعجز ثقیل با اطراف باره نهادند یک یک بر سپیان شیر مرد حواله
میکردند و او چون دعای مستجاب که سرتی حادثه نا نلکند سنگ پاره ها را دفع میکرد و چون انفعال حجر
که بلای وارد را باز گرداند بمنع آن مشغول میبود ناگاه پیش از آنکه یکی رد کرده دیگری فرود آمدی
و بروفق تکررت النصال على النصال ع یکی را سر از بدم دیگری متعاقب صندوقها فرود می آمد تا
سر او را در صندوق سینه شکست و بر و بال کوه پیکرش چون کوه از زلزله از هم فرو ریخت اما تبرداران
چندان رخنه کرده که از ممانعت غیری مستغنی شده و از مدافعت مانعی فی پیان نبود قواعد آن برج را
از پای در آوردند و مبانی حصار را خراب کرده بغته فرود آمد بیت تهمتن چو دید آن بنا را خراب
روان کرد گنجی چو دریای آب بعد از آن مولانا اعظم زاهد مجد الملة والدین اسمعیل بن یحیی رحمه الله
که از رشک گوشه عمامه اش تاج دارائی بها شده و از رفعت مسند عالیش تخت افریدون بی رونق مانده
در محکمه عدل پناهش نزاع از میان آب و آتش مرتفع شدی و منافات از میان ضدان باشارت حکم
نافذ بر داشتی شعر وقاض اذا التبس الامران عن له رای مؤلف بين الماء والنار ذرایع استنفاع

بحضرت اعلی متعاقب کردانید و وسایل استغاثت بساحت سدهٔ جهان پناه متوادف داشت انچه زبان
کلک سحر آزمای اورده بود که **بیت** مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند تو را چه شد که همه قلب دوستان
شکنی اصناف عواید که در ضمن اشارت الصلح خیر مندرجست تصویر رای مبارک کرد وانواع فواید
که فحوای ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما بیان ان سکال میکند بصحیفهٔ عرض نکاشت **بیت** شاه را نیز
پی نیکو خصال کرفت اند مقالات نیکو نفال چون مصالح ملک باستعطاف ملتمس مقرون بود وحسن
عاقبت بانجاح ان ارزو مقارن ونجدا زان هم رعایا باسرهم زبان ضراعت کشادند وساکنان ان
مملکت عن اخرهم بخضوع وابتهال پیش امده کفتند **نظم** غماند اندرین شهر بخشایشی بند در شهر ودر
شهری اسایشی خراشید از سینه ها کینها شده عصمت از نقل کنجینه ها بر مقتضای بحیت ملکی شفاعت
مصلحان بقبول ملتقی کشت وملتمس زیردستان برقم انجاح مقرون شد امیر پیر حسین بنجاح عز و ناز
بشیراز خرامید و بساعدت بخت کامران بملک سلیمان علی نبینا وعلیه السلام استیلا یافت ضعفا و عجزه بمواید
انصاف مستظهر کشتند و مخالب ظلم از اهل بیت تعرض کوتاه ماند هر ناحیه که از ترکتاز حوادث روی بخرابی خلایق
نهاده بحال عمارت نزدیک شد وهر خطه که از تلاطم امواج فتنه ویران کشته بود بنیاد ابادانی دید **بیت**
ز درمان دلی شاه دریا شکوه نوازش بسی کرد باران کروه چو تاج امیر پیر حسین بمیامن بازوی کامکار خسروی
بر سر بی شهریاری متمکن و بمساعی تیغ جهان کشای حضرت خلافت پناه بر ذروهٔ مملکت متعلی کشت مواد
نزاع از اصل منهدم شد و ابواب خلاف بکلی مسدود امد سلطنت ممالک کرمان را صیت عن الحدثان بر رای
جهان ارای صاحبقران مفوض کردانید و بان بلند پرواز این منصب بدست ایالت انحضرت نشانید **شعر**
لعمرک ان الجزع اضحی ترابه عبیرا وکافورا صعید ان نبتک چون افتاب رای منیرش سایهٔ عاطفت بر سر
ساکنان خطهٔ کرمان انداخت واز شعاع ضمیر منیرش ارجا و انحای ان ملک روشنی یافت شهری دیگر که از
استحکام بانیای هرمان پهلوی مبارات میزد واز خوشی با ریاض جنان دعوی مساوات میکرد خندقش از
کاو و ماهی زمین چندانکه از ماه تا ماهی کذشته و باره اش از کاو و ماه اسمان بمقدار سلسلهٔ نامتناهی تجاوز
نموده هر چند بواسطهٔ فتور اساس از خرابی بدان راه یافته اما چون مستی چشم بتان خرابی خوش بود و کرچه
بسبب تواتر حوادث احوالش پریشان مانده اما چون زلف پریشان دلبران دلکش مینمود وعیشش از صدمهٔ حوادث

دونواب

ونواب برهنه مانده لیکن چون برهنه کان تیغ کوهری وچون شاخ در زمستان بی برک شده ولی
بادلهای پر از توانکری **نظم** تموزش کل کوهساری دهد زمستان نسیم بهاری دهد ز دراج و
تیهو و کبک و تذرو نبالی تهی سایهٔ بید و سرو در یکطرفش قلعهٔ کوه که اندیشهٔ بلند همتان بحضیض
ان نمیرسد و وهم دوربینان از ادراک پایهٔ ان قاصر میماند هر ودبارهٔ رفیعش بحیم عمام جهان پیمای و دامن
سور منیعش طامع برق اتش پای **نظم** بتوان در و مشاهده کردن بچشم سر کیفیت کواکب و اشکال اسمان
جاسوس اختران شود و ناظر فلک در سطح او بمدت نزدیک دیده بان و چون اعلام ظفر پیکر بر کز ایالت
قرار کرفت وهمای عاطفت ظلال رحمت بر سر آن دیار انداخت دیدهٔ سلطنت را از روی ملاقات قرة العین
شد و چون حکومت را دلعینه دیدار سروستان جلال پیدا امد حکم مطاع بر طلب همایون فرزند کامکار خلد
الله جلال سلطانه نافذ شد و بعد از چند روز بمیامن قدوم میمونش ملابس پادشاهی طراز اولی کرفت
و از فر ذات سیما اثر آب دولت بجوی خود باز امد **شعر** اذا حل فی اکناف ارض قلیلها صفاء نهار مشرق
المحو شامس و حضرت خلافت پناه مقارن وصول بساط معدلت و نصفت بکسترانید و ملاقی قدوم شریف
با فاضت اعداد احسان مثال داد و چون بواسطهٔ تفاقم اسباب فتن ان ولایت از زرع افتاده بود بمقتضی
ویهلک الحرث تعاقب حدثان زمان نواحی ان خطه را ویران کرده رای ممالک ارای چنان اقتضا کرد که
عساکر منصوره را بهر ولایت متفرق کرداند و غلبهٔ لشکر را بهر جانب فرستد تا از تخفیف اخراجات این
بازار اسعار شکسته کردد واز تقلیل مؤنات ان طایفه رونق احتکار برقرار نماند **ذکر توجه لشکر هراة**
و عزیمت به کرمان چون این فکر بامضا رسید واستان سلطنت اشیان از بندکان خالی شده بود
ملک قطب الدین پسر ملک ناصر الدین که مدتی در زمان فترت پدرش متصدی حکومت ان ولایت شده بود
و کیف ما اتفق حزبی در خلاب رانده چون رایات ظفر پیکر حضرت خلافت پناه بدان صوب توجه نموده
بجانب خراسان التجا جست واز ایشان لشکری التماس کرد معلل بر انکه ممالک کرمان از لشکری که بمهمات
ومدافعت مشغول توانند شد خالیست وانچه که دفع صائل توانند کرد نیست ماندهٔ معطفه عنانی بقبضهٔ جنان
میتوان اورد و بالتفات خاطری بدان استیلا توان یافت ملک هرات را این معنی در مذاق افتاد و خوش کوار
امد و ایالت ممالک کرمان را صعوهٔ عفوا موافق طبیعت یافت ملک محمد را با لشکری از غوریان چون خاره

با هن دلی موسوم و چون کوه متحمل شاق موصوف بصحبت ملک قطب الدین بکرمان فرستاد ایشان بجاده
عیاشب تا روز میراندند و روز تا شب بدر غاله ها پنهان میشدند تا بدین طریق بچهار فرسنگی کرمان
در غالیه واه پنهانی کو
رسیدند که از ایشان هیچ متنفس خبر نیافت چون بدر خشنجان که چهار فرسنگی شهر باشد فرود آمدند یکی
از بندگان حضرت در آن حدود بمهمی رفته بود چون بکیفیت حال اطلاع یافت بسرعت سیر از برق خاطف استعانت
نموده بیاد هشتان کشت و بپایه سریر خلافت پناه شتافته صورت آن مکیدت را بعرض همایون رسانید چون عنان
امنیت ضمیر منیر که جام جهان نمای اقبالست انعکاس اطلاع یافت اعیان شهر را بدفع این معضل اعلام فرمود و اکابر
و اصاغر را باستکشاف این حادثه خبر داد جملگی راه بیوفایی سپردند و از طریقت حق گزاری انحراف نمودند
بر مقتضی لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده عجز و فتور بر خود راه دادند و فحوای فاذهب انت و ربک فقاتلا
انا هاهنا قاعدون بجواب خطاب مستطاب باد رسانیدند حضرت اعلی با خواص مقربان مشاورت فرمودند و با
زمرهٔ نزدیکان خلوتی ساخت نظم وزیر خردمند را خواند پیش که بر دل اندیشه سپاه دلیر خبر دادش از
راز پنهان خویش ز شمشیر خاور دمکشند پیش بلشکر توان کرد تا بی کارزار به تنها چه برخیزد از یک سوار
بعد از آن آرای صواب اندیش بران متفق شد که موکب همایون تا از سرحد نهضت فرماید و از انجا عساکر منصور
را ترتیب داده العود احمد را عنوان صحیفهٔ کامرانی سازد که لا بد شیوهٔ جنگجوئی چند گام باز پس نهد آنگاه حمله
آتش آهنگ آرد شمشیر بران را اگر بنوه دست دهد دیگر باره از آهن دمار برارد بدین اندیشه شب هنگام که
مرکز خاک چون نقطهٔ خال سیاه پوشید و گیسوی شب چون طره خوبان مشکبار گشت عارض دلفروز روز را
خط عنبرین شب در دامن آویخت و گرد سمن زار ایام ۵ سنبل خودروی دمیده گرفت بیت شبی چون شبه
روی شسته بقیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر دیدها بر چون چشم عاشقان در شب فراق روشنی نابدید و از
سرشک چشم غمام صحن گیتی چون دامن مهجوران پر آب گشت برق را از کثرت او حال ثابتی در کل گیتی و عد
احوال جمع بعضی ... پل
را از پریشانی احوال ناله و فریاد از یاد می رفت عزیمت خروج تصمیم یافت و همت مبارک بر تشحیذ حدود صمت(؟)
جلازم شد با معدودی چند که ملازم رایات نصرت آیات بودند بیرون فرمود خراسانیان روز دیگر چون
منازعی و معارضی بشهر آمدند و اطراف و اکناف مملکت را بی محاصی و ممانعی در تصرف گرفتند بیت چو بیشه تهی
گردد از مرد شیر شغال اندر آید به بیشه دلیر و بعدم الرجال و خلو المیدان کوی کامرانی را برادر خم

چوکان

چوکان اقتدار اوردند و بمناعت رایع و حصانت قلاع استظهاری تمام پیدا کرده رایت استبداد
برافراشتند حضرت خلافت پناه کیفیت حال را تصویر رای نوئین اعظم امیر پیر حسین کرده در اثنای
باجتماع عساکر و تهیهٔ اسباب جدال اشتغال نمود چون نوکران خاص جمع شدند عجالة الوقت بعضی از اسباب
مهیا گشت همت عالیش بر زیادت توقف راضی نمیشد تا محل بر احتیاج معاونت امیر پیر حسین نکند و نفس
ابی الطبع شرهش باقامت زیادت رخصت نمیفرمود تا انتظار امداد دیگری از ان قیاس نماید با سپاهی
رضیع اللبان اخلاص و صنیع ایادی اختصاص همه بادلشیر و نخوت پلنگ و همت عقاب و زهرهٔ نهنگ
شعر قوم اذا الشر ابدی ناجذیه لهم طاروا الیه زرافات و وحدانا و شبل عرین صرامت و نهال چمن شهامت
شاه اعظم سعید شرف الدین شاه مظفر تغمده الله بغفرانه را در ظل اعلام ظفر پیکر آورده متوجه کرمان
شد فتح و نصرت بر طلیعهٔ سپاه و کام و دولت در همه منزل همراه بیت فتح و نصرت هم قرین و کام و دولت
هم قرین چون بحوالی شهر رسید اصلا اندیشه آنکه جمعی شجعان که در شهرند بخاطر خطیر راه نیافت
و فکر انکه طایفه از انجاد و ابطال در این قلعه ساکنند بحوالی ضمیر منیر نگشت عنان تکاور را تا دروازه جهان
طاق باز نکشید و باره جهان نورد را تا موضع پای غار روان میکرد از انجا نایرهٔ قتال اشتعال یافت
و آتش جدال بالا گرفت نیزه هر چند چشمی قوی داشت دست تطاول دراز کرد و تیغ هر چند تند روی
و رقیق القلب بود تیز زبانی آغاز نهاد و سپر آهن روی از سر نخش گرز گران پشت بداد کمند از کشاکش
هر کس بار ها بر خود بپیچید نیزه از کشتن بردگان بهزار دیده خون گریست و کمان از فراق عزیزان نالهای
زار آغاز کرد نظم زگرز گران سنگ و شمشیر تیز میان نجیب جان از گریز زمیغار دو لاد بر آن حلقه
گره بسته خون در دل خاره سنگ وز دیگر طرف بر سر دربند بعلیا مادر رستم میدان بر دلی و نهال چمن
سلطان
کاملی شرف الدین شاه مظفر با شهریار جوانبخت جلال الدین شاه منصور با وجود انکه هر دو در حداثت
سن و مبادی شباب بودند کوششی نمودند که بهرام انگشت تحیر در دندان بماند و سپهر سرگردان را پای
تعجب در گل فرو رفت بیک لحظه زمین ناورد گاه از خون کشته چون کوکرد سرخ ناپدید گشت و سنگ
از تاب آتش جنگ چون کبریت از شرار افروخته شد دشمنان چون دانستند که سیل از آن زیادتر است که
بتدبیر در بند شود و عواصف حادثه نرجنبان در حرکت آمده که بنای اندیشه را بر قرار گذارد روی بهزیمت

اورده نیم جانی که مانده بود از تحصن بشهر درامان کرفتند و رمقی که باقی بود در پناه قلعه و صیانت
اوردند و حضرت خلافت پناه در پیشگاه محله فرود امد که از اجداد شاه مظفر الدین نجا الصلات حضرة
انتقال پذیرفته نزول فرمود و تمام محلات بیرون دروازها و اسطه در قبضه تسخیر اورد دشمنان را از
جلادت مصرع تکسرت النصال علی النصال خوف و بیم بیکبار در دل راه یافت و رعب و انفعال پای ثبات از محل
قرار متزلزل کردانید اما از تجلد همچنان اسباب شوکت را اعداد میکردند و اهبه و ادوات مقاومت می
ساختند بعد از چند روز بحیله و حیلها و اصولها و بحیلها هر تدبیری که در حیز مکنت داشتند درکار فنا دیدی
و هر تیغی که در نیام امکان بود بدست نخوت کشیده بیرون امدند حضرت خلافت پناه با عساکر نصرت قرین
و رایات ظفر قرین و کمال کوشش نشین و خنجر فتنه نشان روی بدیشان اورد در صحرای عرابا تلاقی فریقین
بحصول پیوست و تقارب طایفتین بظهور انجامید در حال دماغها از شراب پیشینه الامال بکیر عه
در خروش امد و دیگ فتنه از آتش دو شیر تافته باد از شعله جوش کرفت تیر از ابروی کمان و غمزه
پیکان دلبری اغاز نهاد و نیزه از زلف پریشان و قامت خرامان دست بغارت جانها دراز کرد
بیک زمان دلیران صف شکن در غره هلاک افتادند و شیران بیشه شجاعت کرفتار حرقت فنا شدند
و بقیة السیف روی بهزیمت اورده بشهر کریختند ملک قطب الدین چون دانست که حال پریشان را انتظامی
نخواهد بود و روزکار برکشته را استقامتی پیدا نه چنان نمود که بخراسان بطلب لشکر خواهد رفت با دیده
پرخون و خاطری محزون بطرف هراة کریخت مقارن این حال مولانا شمس الدین محمد صاین قاضی و امیر
اتابک قوشچی و جمعی دیگر از ارکان دولت امیر پیر حسین با لشکری انبوه بمعاضدت حضرت از طرف شیراز رسیدند
و بجانبی دیکر از شهر نزول کرد از تضایق اسباب محاصره حال بر شهریان تنک شد و از تعاقب اعداد ضرب
روزکار دشمنان اختلال پذیرفت در این ایام خواجه تاج الدین عراقی که صاحب تدبیر و صارف مصروف
امور شهر بود بیرون امد غبار آستان سلطنت اشیان را در دیده اقبال کردانید و با انتظام در سلک خدام
حضرت مقالید امام در قبضه اقتدار اورد بعد از این صبا بر نظمی که در حال احوال اعادی مانده بود مستقیم شد
و رمق اشغاشی که ظاهر انمود ندزوال یافت هر روز طایفه از مشاهیر رجال و مشاعیر ابطال جسایدعنات
مبذکی حضرت التجای جستند و هر روز کروهی از مردان کزیده از مکنای شهر بساحت معدلت پناهی می امدند

چون

چون ملک داود را کار بجان و کارد باستخوان رسید شفعا با جمعی ضراعت منطایس کردانید و وسایل
امان بعنوان ابتهال بحضرت خلافت پناه معروض داشت مشتمل بر انکه چون چهره مرقت بواسطه بی ادبی
که در محاربه و مجادله واقع کشت خراشیده مانده و بناء ادب بسبب عواصف جسارتی که در معارضه و
مکاوحه بظهور پیوسته متزلزل شده است طریق بساط بوسی صعوبتی دارد و توطی جاده ملازمت متعذر
مینماید اکر مرحم پادشاهانه بجان امان بخشد و عاطفت بی نهایت چندان مهلت ارزانی دارد که با
متعلقان بجانب خراسان توجه تواند نمود مفاتیح دروب قلاع و مقالید حصون و رباع تسلیم کاشتکان
حضرت کرده ملتبسی نزاع را بطوح بر بنده و دست از حکومت کوتاه کرده بدامن استیمان اویزد مرحمت بی نهایت
حضرة برمقتضی فاجره حتی یسمع کلام الله ثم ابلغه مأمنه دواعی استشفاع را بقبول تلقی فرمود و ملاع
استیجار و استیثاق باجابت مقرون افتاد در جمادی الاخر سنه احدی و اربعین و سبعمائة ملک داود
بجانب خراسان نهضت فرمود و رایات ظفر پیکر که هواره بنسیم فیروزی خافق باد در ظلال فتح و نصرت و کنف
سعادت و دولت بشهر خرامید ریاض اقبال از ابیاری خنجر کیتی ستان شاداب ماند و نهال امید از قطرات
غمام حسام سرسبز شد و اعطاف سریر سلطنت از فر قدوم همایون در اهتزاز امد و عوالی منابر اسلام
از اشتیاق بذکر شریف داعیه اعزاز از سر کرفته واصاغر و اعالی دستی که در غیبت مواکب میمون بدان
ندامت میکزیدند در کردن ارزو حمایل دیدند و درویش و توانکر پای که در بند تحیر مانده بود دامن
کامرانی روان یافتند **شعر** قدمت وقد آبت باوبتک المنی وفاض علی الایام سحب العوائد در حال
اوامر مطاع بتمهید قواعد نصفت ابتدا پذیرفت و فرمان واجب الاتباع بترصیف مبانی معدلت متلازم
هر کجا جکری سوخته از تاب جور در اضطراب بود بزلال احسان سیراب کردانید و هر خاطر که از سهام حوادث
مجروح مانده بود بمرهم انصاف بحال استقامت اورد ازغلغله صیت عدالت شاملش اوازه این بیت شایع شد
که **بیت** کجا عدل من سر برارد چو سرو زبیداد شاهین نترسد تذرو شبانی کند کرک با کوسفند همان
شیر با کور نارد کزند **ذکر استخلاص قلعه بم** چون خاطر خطیر از انتظام امور کرمان فارغ شد و
رای منیر ایالت ارای مارب جمهور بر راحت و ایمنی انصاف بهر ناحیه روان کردانید تا هر کجا رایتی ان
تعدی انتصاب یافته مطموس کردد و شحنه عدالت را بهر جانب نصب فرمود تا هر کجا بنای ظلمی ارتفاع

پذیرفته متزلزل شود خبر رسید که در خطهٔ بم قلعه‌ایست از بلندی ایوان بعمارت سلیمان علی نبینا و
علیه السلام اشتهار یافته و در تواریخ ملوک عجم ذکر آن بر زهفتاد باقی مانده بارهٔ سیمین هلال
در پای باره‌اش چون خلخال اغانید و گوشوارهٔ زهره در گوش برجش چون دانه درخشد تیغ کوهش با
تیغ بهرام زبان‌آوری کند و از کنگرهٔ بلندش پای کیوان بسنگ در آید در دست آفتاب هیچ زر جز جی که
بر محک زنند چهره بر آن سنگ میساید و خامهٔ عطارد از اصطکاک او صریر بعیوق میرساند عربیه ودرزه
الوجه قد اعیت رایضها بکر وصدّ متصدّ ولعن ابی کرب بکر فما اعترفتها کف حادثة ولا ترقت
الیها همة النوایب من عهد اسکندر او قبل ذلک قد شابت نواصی اللیالی وهی لم تشب ملوک جهان از
کشودن آن چون صید عنقا مایوس گشته و صنادید ایران از استخلاص آن چون تسخیر قلعهٔ سپهر نا امید مانده
اخی شجاع الدین خراسانی که از اقدام تهور بر معارج رفعت ترقی نموده در میدان جلادت کوی از
پردلان روزگار ربوده بیت در آن قلعهٔ کین کهن تازه کرد خروجی نه بر وجه اندازه کرد سبب آنکه
اخی بواسطهٔ قرابتی که با پهلوان ابو مسلم که از مقربان پادشاه ابو سعید رحمه الله بفرط مکانت ممتاز و از
نزدیکان او بمزید قربت مستثنی بود ثابت داشت در زمان حیوة سلطان ابو سعید بحکومت آن ولایت
اختصاص یافته بود و بعد از وفات وی چون قلعهٔ منیع و حصنی رفیع دید و چند نوبت با حکام کرمان در
میدان محاربه گوی سبقت در خم چوگان مکنت او بود و بر پنجهٔ شجاعت دست قدرت ایشان بپیچید داعیهٔ
استقلال آغاز نهاد و چون ظلال عاطفت و مرحمت حضرت خلافت پناه شامل حال ملک کرمان گشت
دهای سپهر آشیان اقبالش اجنحهٔ اهتمام بدان دیار گستردند بحکم مصرع وکنا حسبنا کل بیضاء شحمة
همان جاده پیش گرفته از وساوس تسویلات شیطانی چنگ در دامن تمرد زده و از متابعت هواجس نفسانی
مقدمات عصیان پیشنهاد خاطر نموده طایر سودا قبهٔ دماغ او را معشش خیالات باطل گردانید
ونقش بند الباطل در صحیفهٔ ضمیر او رقم تصاویر زور انگیخت متاع غرور را از چهار سوی خلاف بجای
حزم ابر کشته و بمشتری که راس المال حیوة است تجارت فجور را آغاز نهاد مار آن دست که بخیال الیاری کوب
میان تیغ بند دکه را استقلال بسته و بدان کوش که بقوت دهی چه بیشان زبان خنجر شنود حکایت استبداد
شنیده اگر چه پیش از آتش بر سر کلاه کلاخ نشستی چون عقابی بر سر آن کوه سرکشی پیشه کرد و هر چند در آن

سالفه بوم کردار خان و مانی معمور نداشت از ذیشتن آن قلعه قرنهای در نظر آورد شعر هبا شقیق
عارضا رمحترات بنی عمک فیهم رماح چون صحایف ضمیر منیر بمضمون انجال مرقوم گشت رای جهان
کشای بر تسخیر آن قلعه تصمیم فرمود و خاطر شریف را باستفتاح این معضل بر جادهٔ نهضت داشت
و نیز از ملوک آن خطه شاه قطب شاه کرم موجهٔ شمشیر خون آشامش شیران بیشهٔ معرکه دار و با هوای
وان با دحله آتش آهنک کوه آهنین لعاب بر سانیدی و قوداد تارده وضو صنم سفود ان شعله بود تا
حرود عزیمت مبارک تتحید یافت و عنان نهضت همایون بدان صوب معطوف گشت بکروهی از خواص حشم
که غبار معرکه را توتیاء دیدهٔ دولت دانستندی و آب حیوة را از ظلمات رزمگاه جستندی حرود و بیض
یمانی را بر خدود بیض غوانی ترجیح نهادندی و طرهٔ مشکین رماح را بر زلف عنبرین ملاح تفضیل دادندی
شعر وکانوا کانف اللیث لا شم مرغما ولا نال قط الصید حتی تعفرا بظاهر شهرستان بم نزول فرمود از
بام تا شام دولت پایدار طلیعهٔ سپاه را کردیده و از شام تا صبح بخت بیدار موکب همایون را بیزک داشته
اخی شجاع الدین چون شهر قلعه را بجمعی مشحون می یافت که صف قتال را چون خنجر آفتاب که صف ظلمت شکافد
میدریدند و در حوالی حوزش طایفهٔ ملازم میدید که لشکرستان حشم را چون خنجر و شمشیر سوار کرد و منهزم
میکردانیدند شعر خیل کامثال السعالی شزبا تعدو ببیض فی الکریهة سوس در مقام مقاومت بایستاد
و با عداد اسباب معارضه بذل مجهود تقدیم کرده صف قتال بیاراست چون سفیر تیر بزبان آوری خنجر و شمشیر
مبدل شد و داع کمان چون غراب البین بتفریق جموع حکم کرد حلقهٔ کمند در گردن جانها چون طوق ایادی بعید
محیط شد و قلاب نیزه در دامن اوداج چون چنگل شاهین بسینهٔ دراج در آویخت سرهای دشمنان از سماع
قراع بر قاعی آمدند و خرقهٔ وجود را صوفی کردار دریدن گرفتند از تعاطی کؤوس حمام چون مستان جام مدام
سر در پای هم نهادند و از عواصف ریاح رماح چون شکوفه از باد صبا فرو ریختند در حال عقاب رایت حضرت
بجناح پیروزی در پرواز آمد و تباشیر نصرت بر علامت معهود دمیدن گرفت نظم چون کاب توک اکه کرد
عنان توسبک روز هیجا ای سپاهت انجم و میدان فلک قابل تکبیر فتح از آسمان کوید که هین القتال ای حیدر
ثانی که النصر معک اخی شجاع الدین چون از مقدمات حال خویش مخایل ضعف و قصور احساس کرد و از مبادی
کار و بال دلایل عجز و فتور مشاهده دید کشف دار سر در درون شهر کشید و چون سنگ پشت بکوه و قلعه پشت

پشت استظهار باز داد عساکر منصور چون دایره که نقطه را در میان گیرد شهربند کنند گرد آن طایفه درآمدند و چون حلقه
خاتم حوالی آن خطه را در زیر نگین گرفته حضرت خلافت پناه شیر بیشه شجاعت شاه مظفر الدین را
با لشکری که ملازم او بود از کرمان طلب فرمود تا از شوکت بازوی کامکارش قلب لشکر قوت زیادت
یابد و از سطوت بسالتش مقدمه و جناح استظهار جدید متعاقب بعد ملازمت پدر بزرگوارش استعداد
یافت و از آن اصل سایه گستر و فرع نامور بنیاد سرای ایالت حزم و بهایی تمام یافت اخی شجاع الدین هر چند
روز بطریق تعبیه از کوشه بیرون میتاخت و از ارکان دولت خویش چند جوان عزیز را در عرصه هلاک می
انداخت و هر نوبت که چون غمزه فتان خوبان تیغ مبارزت کشید چون سر زلف بتان شکسته و پریشان باز
کشت و هر بار که چون خیل بهار سپاه شوکت داغ غنچه مثال آب داد چون گل از باد صبا سپر بینداخت بعد از چند
روز نایره غضب حضرت اعلی زبانه زدن گرفت و آتش حمیت در اشتعال آمد اشاره مطاع صادر شد تا آب
در خندق انداختند و فصیل که سبب استظهار و عمده اقتدار آن طایفه بود با زمین هموار کنند و هر چند مکوث
بلطایف حیل مجاری آب را از آن سمت متحول کردانیدند و مغایض سیل را از طرفی دیگر فرو گشاد فاما آن سیل طوفان
بلا چنان بالا گرفت که بتدبیر در بند نمی آمد و بحکم بلغ السیل الزبی موج حادثه بدان صفت استیلا یافت
که اندیشه بدفع آن محیط نمی شد چون کوی زمین در میان آب آن شهر خراب و ناپدید گشت و چون کشتی مرکز آن
در لجه عمان نشانی از آن خطه می تافت عاقبت فصیل شهر از پای در آمد و بعضی از حیطان و جدران عمارت
تزلزل پذیرفته چون شهرستان سبا از سیل عرم قواعد بناهای آن شهر منهدم شد و مبانی سور و بارو
عالیها سافلها از پای در آمد اما همچنان بحرکت المذبوح پای تجلد می فشرد و از بیم جان بحکم الغریق یتشبث
بکل شیء بر هر چیزی دست می آویخت چون مدت توقف متمادی شد حضرت خلافت پناه مرکز دولت را بفرزند
رشید سپرد و ایالت آن خطه و استخلاص قلعه برای متین او تفویض رفت دار السلطنه کرمان را مقصد رایات
ظفر پیکر ساخت و از آنجا رسل و رسایل مشتمل بر اعلام حال و جنایتی که اخی شجاع الدین در سلوک جاده عصیان
و اعلان کلمه کفران نموده بجانب امیر پیر حسین روانه کردانید یعنی نظم حصاریست بر سقف ایوان کوه ٭ در آن
رهزنان چندین گروه ٭ در آن جست و جوییم که یکتا یمش ٭ برآد و بدانش بیاراییمش ٭ از آن یغی از جوابهای محقق
بالصاف الطاف متواصل کشت و مکتوبات محتوی بر عواید اعطاف متعاقب آمد مضمون آنکه تقویس ملک را مرکزه

سیاست

سیاست اوست عنانش بصوب مراد معطوف باید کردانید و تا بر بلند آشیان حکومت دست آموز همای
همت عالیست بهوای خاطر شریف پرواز باید داد بیت ایزد کو داد جوانی و ملک ٭ ملک تو را داد تو
دادی و ملک ٭ سال دیگر چون نسیم بهار بقلعه کشایی غنچه برخاست و آفتاب بیاب دادن تیغ کوه سپهر
کرم کرد عدو که جوش کینه بود آتشکی بیش کرفت و ابر کنار نهیا عرق عرق بود عروسان چمن را در تیر باران
بپیچید مصرع هوا پر ز جوش و زمین پر خروش ٭ رای اعلی بر تصمیم تدمیر و عزیمت تسخیر جازم شد و چند
منیر چرود و استخلاص آن قلعه را تصمیم فرمود چون ماهچه چتر آسمان سای ازان دیار طلوع کرد و از آفتاب عزه
همایون فروغ و فر از آن خطه روشنایی یافت اخی شجاع الدین همچنان کمان کینه را بدست نزاع کشیده صولت
و تیغ مخالفت را بصیقل مضادت زدوده با لشکر انبوه از ذروه کوه فرود آمد بندگان حضرت چون سهام
تقدیر که بامضاء مهام انتظام دیگری نکشند و چون جنود قضا که بر تنفیذ امور بجمهور محتاج نکردند
مصرع طاروا الیه زرافات و وحدانا ٭ روی بدان لشکر خون آشام نهادند و طاغیان تا بر کام جهان
پناه چون حوادث روزکار که باعوان و انصار محتاج نکردد شعر لا یسئلون اخاهم حین یندبهم ٭ فی
النائبات علی ما قال برهانا ٭ بدفع و استیصال آن فرقه توجه نمود امیر هندو شاه که از نغره خواص
ملازمان حضرت بود در آن قضیه دستبردی نمود که اگر بهرام پای بند تقدیر نبودی تدبیر غاشیه داری او
کردی و اگر رستم محبوس حفره ممات نشدی حلقه بندگیش بکوش کشیدی با آنکه بعد از کوشش بسیار
پیل تن را از اسب جدا کرده بودند بتیغ آبدار دمار از روزکار دشمنان بر می آورد و بخنجر کوهردار حیوة
خود را از تعرض اضداد صیانت میکرد تا بدان دم که بازوی کامکارش را بنوک پیکان از کار بازداشتند
دلیران صف دشمن بشمشیر بر سر او نثار ست رفت و تا پنجه شیر شکارش را بزخم تیر از قبض و بسط معزول
نکردانیدند جان گرامی او را عرضه بلا ربانی نتوانست کرد رحم الله امرأ عاش حمیدا و مات سعیدا
بیت زهی حیوة نکونام و مردنی بشهادت ٭ چون جرات آن طایفه از حد مکذشت و تجلدان فرقه از اندازه
ایشان تجاوز مینمود نایره غضب حضرت زبانه زدن گرفت و آتش حمیت در اشتعال آمد عساکر منصوره
را بر بیست و دو قشون قسمت کرده مثال داد تا تمام بر نشینند و از هر جانب شهر را بعرضه ناوک تیر
سازند مینیک حمله شهر بم کرمان را که برجش با برج دو پیکر دعوی هم سری میکرد و قعر خندقش با مرکز خاک

دعا رعنی حلال

از مسامت و محاذات او باز میگفت در قبضهٔ تسخیر آوردند و عنوةً و قهراً بر آن ملک استیلا یافت ماهی
شجاع الدین با مردان چون فولاد در سنگ متحصن شد و چون آتش که در آهن جا داده مقام سازد
در قلعهٔ هفتواد و جوش فولاد کشید بندگان حضرت شهریار زبان طایفه بنبردی مینواختند که از آتش
تیغ یمانی آب رطب زندگانی در خاک سیر ریخت و از باد حملهٔ آتش آهنگ چشمهٔ خیره چون خاک میفسرد
اما بواسطهٔ آنکه بر ذروهٔ برج این قلعه برق آتش پای بپای مردی عو وصف زبانه سوانحی نرسید و دوام
تیر کام بحوالی بامش بدستیاری انداز شهریار دستی رفت مدتی مدید تسخیر قلعه در حوزهٔ توقف ماند هر چند
چهره کشائی این مطلوب از مقام تعذر روی مینمود و اشتیاق این مراد در ضمن استکمال لا یصح بود خاطر خطیر
از فرط عصبیت پای تصبر میفشرد و رای منیر غبار سآمت و ملالت بر ضمیر راه نمیداد از علم سعادت که طالع
طوقی اقبال است این بیت می‌شنید بیت ببخشی بر انظار دل بر مکوش که کردد زمان تا زمان چرخ پیش هر دو روش
اسباب تضییق بر ایشان استوارتر میکردانید و هر لحظه بند تقیید زیادت محکم میکرد خواجه بدر الدین هلال
خازن کفت چون دشمنان را جان بلب رسید و لعل را کوشش باسرها معز وغ کشت از شاخ تهور ثمار
تخیل نشستند و از مقام شجاعت بمقام مکیدت تنزل کرده چنانکه نمودند که دستی که بتیغ مخالفت یازید
اکنون با امید امن موافقت بندگی توانستند زد و پائی که جادهٔ مضادت سپرده بساط اخلاص را چگونه تواند
سپرد اگر مرحمت و عاطفت پادشاهانه بجان امان بخشد و موکب همایون دو سه منزل باز پس نشیند
و مخیم سازد ما نان که طریق لجاج می‌سپردند از کوشه بیرون روند و دست در دامن فرار زده مفاتیح قلعه
و شهر را به بندگان حضرت سپارند خسرو جهانگیر بمقتضی ملکات ملکی ملتمسات ایشان را باسعاف
مقرون کردانید و مقترح آن طایفه را برقم انجاح مشرف فرموده رویهٔ رایت ظفر پیکر را از آن خطه بکردانید
عصات بیرون آمدند و آنچه بدان محتاج بودند و پای توقف ایشان را از جای برده بود از آذوقه و
غیره بقلعه کشیدند و مخازن اقوات را از امداد زاد متمول کردانیدند و زوایای آن حصن حصین را بحبائل
اسباب مراد مملو کردند و لیکن در خندق و حصار انداخته بودند و بیلاده سبب قواعد مبانی انجا متداعی کشته
و اصول عمارات روی بخراب نهاده بود از اطراف و جوانب برکشاده بایقاد نیران جدال اشتغال نمودند
و باعلان کلمهٔ عصیان مباسطت کردند چون رای عالی بمضمون این مکیدت اطلاع یافت امیر غیاث الدین

حاجی

حاجی عنبر بیک را بمحاصرهٔ قلعهٔ موسوم فرمود و جهت انتظام امور جمهور و اتساق مطالب مآرب بصوب
کرمان نهضت فرمود و بعد از چندگاه چون شیر غران و ببر دمان رویت رایت همایون را بجانب استیصال
متمردان آورد و برق عزم آتش سیر بر خرمن مکاید آن طایفه نهاد این نوبت صبا بر کرد در حین مکث و جرعه
اقتدار ایشان مانده بود منتفی شد و بقیه که از اسباب قوت و قدرت بتکلف بر قرار داشته بودند از هم
فرو ریخت عاقبت صبر که مفتاح رتاج امانی است نتیجهٔ مراد داد و شجرهٔ ثبات که کلید بند کشاد مشکلهاست
ثمرهٔ کامرانی بار آورد بحکم من قرع بابا ولج و لج ابواب آمال بر رخ اقبال کشاده کشت و بمضمون من طلب
وجد وجد غنچهٔ امید از گلستان دولت شکفتن گرفت از خندهٔ تیغ جهانگشای پادشاه خورشید رای چهره
ظفر ضاحک و مستبشر شد و از ابتسام حسام شه باسم فتح مبین خندان کشت قلعهٔ هفتواد بعد از سه چهار
سال محاصره کشاده شد و امیر شجاع الدین بعد از آنکه در جعبهٔ تدبیر هیچ تیر نداشت و در کمان مخالفت مجال
نزاعی نمیافت سپر مقاومت بینداخت و تیغ و کفن بر کرفته بیرون آمد نظم چو بر شد دعا کرد از اندازه
بیش کلید در دز بینداخت پیش چو حکم از در آسمانی تو راست تو دانی و در حکم آنی تو راست جهاندار
شاه فرشته نهاد نوازش بجای عقوبت بداد جرایم را زنگیسر یاد کرد در ظلم را خانه داد کرد موکب همایون
چون معارج بخت بلند بر بام قلعه بر آمد و اعلام نصرت شعار چون مراقی همت عالی پای بر سقف
آن طارم آسمان سای نهاد امیر شجاع الدین در سلک بندگان حضرت اندراج یافته در سایهٔ چتر جهان
کشای بکرمان آمد هر روز بتزاید امداد عاطفت امیدوار ایشان نیز زیاده می‌یافت و هر زمان از تعاقب اسباب
مرحمت پایهٔ جاهش بعیوق و سماک محاکات میکرد اما شرر شرارهٔ نفس منطقی نمیکشت و خبث طویت دماغ او را
از خیال فاسد خالی نمیگذاشت هواره معتکفان آستان حضرت خلافت پناه را بمصاحبت تکلف بجود میخواند و ملازم
سدهٔ آسمان اشتباه را بکید اتحادات بجود میکشید هر چند این معنی بمسامع جلال متواصل میکشت از سایل ذیل
اغماض کرامت میفرمود اگر چه شناعت این صورت بعرض همایون میرسانید بزلال عفو و اغماض و اعراض نایرهٔ
این شعله را تسکین میداد تا در اثنای این حال بحکم جهان مطاع باستخراج اموال هرمز نامزد کشت چون آن
انجا بنفایس اموال و رغایب مقتنیات مراجعت کرد بحکم إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَىٰ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَىٰ ناجیه از خط
مقربان عقد بیعتی آغاز نهاد و با ایشان مواثیق شدید و مقاسم اکید مستحکم کردانید بامید آنکه بافسوس

وحیلت اب بازجوی دولت توان اورد وبتمویه وفریب لبایه اقبال استظلال توان جست هیهات
عربیه وقلت للشمس بالبیداء تبرٌ ومثلك من تخیل ثم خالا ودز لخلت ابجه علیه فهل اخلتهم سوی ما
نایره سیاست پادشاهانه از اطلاع بر بنجال اشتغال بآتش وانش جیت حز وانه ملتهب شده فرمان واجب
الاتباع صادر شد کاو را در قلعه کرمان مقید ومحبوس دارند ومداخل ومتصرفات را تفحص نموده اختلاسات
واختلاطات او را استرداد نمایند خود عاقبت وخیم غدر وبیمان عمر او را بانذک مدتی منصرم گردانیده
نهایت بی فرجام ظلم بنیاد امید او را دست هادم اللذات خراب کرد **بیت** با ولی نعمت ار برون ائی کو
سپهری که سرنگون نائی **ذکر عنایت ورفع اعراب** بر مقتضی الاعراب اشد کفرا ونفاقا در ایام هرج
ومرج روزگار رفته واشوب که دیده مملکت از عواصف فساد غبار گرفته وچهره عدالت از مخالب حوادث خراشیده
مانده طایفه از اشرار اعراب من یؤمن بالله والیوم الاخر ظاهرا وباطنا محروم وان نظائرا این نسبت شریف
بکلی منخلع گشته بنابر انکه از کثرت جهات حصر واحصا محیط ان نمیگشت واز ساحت شمار وتعداد وفود
لعداد ایشان متجاوز بود بنواحی هرات مروت وصحرای رودان وفنجان دست بغارت وتاراج برآوردند
واز اطراف وجوانب تا سرحد خراسان اتش فساد برافروختند رایات انتهاب چنان وزیر بیرون کرده
واستان چشم برید خیال بیفتاد وطوفان بلا چنان اطراف مملکت را فرو گرفت که مبانی امن واستقامت
باسرها خراب شد جز نسیم صبا که بضاعت اعطار چمن داشت هیچ رهگذری بتجارت آمد شد نمیتوانست کرد
وجز صبح که دره یقین دم از صدق وصفا زند زر وجواهر نیارست آورد غنچه تا هوا در شان ابداء
نمیکرد وقرا ضه کرد داشت ظاهر نیارست کرد ونایند سوسن تا تیغ پولاد بکیر یاقی کشید سر مهر وسیکر اتی
کشاد **بیت** صبح از نهیب فتنه یکدم نمیزد لاف کز تیغ مهر بود بی اندر بر جمایل وچون بحکم ما کذار
ولا عقار هیچیک را در این مملکت چندان ملک نبود که بدستی بدان نهند وبر مضمون ما گر فراش ولا
ریاش هیچکدام بجندان قماش قادر نه که نظر بران اندازند رقم تصرف بر نواحی وبقاع کشیدند وداغ
اختصاص بر اطراف ورباع نهادند دیهها وضیاع مسلمانان را بغصب تملک نمودند واجناس و
متاع خلایق را بغارت واستیلا فرو گرفتند چنانکه فرمای **شعر** لحی الله قیسا قیس عیلان انها اغارت
ثغور المسلمین ودولت ورد زبان انام شد وا زجور واعتساف ایشان فریاد استغاثه رعایا بعیوق بر آمد

چون

چون خاطر شریف از استخلاص قلعه بم فارغ شد وهمت بلند جناب از ترتیب مقدمات ان مطلوب پرداخت
رای منیر بر مشاهده اینصورت که شراره شرش باطراف مملکت متطایر شده بود اطلاع یافت وضمیر مبارکش
بر شیمه معاش ناپسندیده آن طایفه واقف شد هرچند کثرت اعدا وقبایل وبسطت امداد منجنده ایشان معلوم
دانست اما بحکم **عربیه** کاثر بسعد ان سعدا کثیرة ولا تبغ من سعد وفاء ولا نصرا برو قلت من یحلی
زبد حسومها وتزهد فیها حین یقبلها خیرا دانست که با قلت تمیز ایشان بجز تحکیم سیف وسنان مفیدی نباشد
وبا کثرت شر وفساد شان جز سر زدن کرکز کران نتیجه ندهد بر مقتضای **مصرع** من لا یزع عن حوضه یهدم
عزیمت همایون بران جازم شد که کلبن مملکت را از خار تعرض ان طایفه پاک کرداند تا غنچه مراد بشکفد و
تمام اغتنام ان گروه را از بیخ افتاب عدالت انتقاع دهد تا انوار معدلت شایع ومستفیض گردد عساکر
منصوره را بجهت اطفاء این نایره مثال داد ورایات ظفر پیکر از برای دفع این حادثه مثال شد ودر این نهضت
سروستان وزارت ومهر سپهر امارت وصدارت رکن الدین محمود بن رشید که از صنادید وزرای زمان
بصنوف فضایل وکمالات رتبت تقدم داشت واز اکابر عظمای جهان بفنون خصال ومکارم اخلاق ممتاز
ومستثنی بود **شعر** رواء کایماض الغمامة مونق ودست کصدا المشرفی صقیل وقرابت سبی یابند که حضرت
خلافت پناه علاوه مفاخر وضمیمه مآثر او گشته مصاحب شوکت میمون کردید وشیر بیشه جهانداری و
در ثمین بحر کامکاری شرف الدین مظفر که از نهیب سنانش خون شفق از دیده افتاب چکیده وحکایت سطوت
باس کوش صخره صما شنیده در ظل رکاب همایون روانه شد **شعر** بعزیمة لو ان هبتها للریح لم ینبت لها
هضب مخایل چون از طلوع کوکب نصرت شعار خبر یافتند واز اشراق رای افتاب ارتفاع واقف شدند در
بادیه حیرت سرگردان ودر وادی دهشت غریق موج فکرت گشتند بمضمون لن تقدم بحر وان تاخر عقر دانستند
که از تقدم جز تاراج کوه حیوة فایده نخواهد داد وبر تاخر جز استیصال کلی مترتب نخواهد گشت اما چون
ان حادثه را ثمره نهال افعال خویش میدیدند وان نتیجه را مقدمات ملکات خود مشاهده مینمودند بحکم
من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا باضطرار سر بر کف نهاده اثقال واحمال ونسوان واطفال را بکوه ودره
مستحکم گردانیدند هر که را استطاعت حمل سلاح یا استعداد اشراع رماح بود بهیات مجموعی در مقابله اهل
با ایستادند **نظم** دو لشکر نکویم دو دریای خون بر دریاری از ریگ صحرا فزون تبه بیر خون ریختن تاختند

اگر برو کشند وا نتوانند کشند که همه کار ایشان برینه شود عقرا مستند فی هنای ایشان برینه شود

بهم تیغ و رایت بر افراختند * ز پولاد پوشان الماس تیغ * بخورشید روشن بر آورده میغ * در
حال از تیر باران کمان سیلاب خون روان شد و از برق تیغ دیدهٔ خیرهٔ دشمنان بی نور ماند دل
دشمن که چون غنچه غرقه خون بود چون گل از باد صبا شکافته و جگرشان که چون لاله سوخته مانده بود
از خون دل اما لامال گشت تصوری باطل که در مقابله لشکر مور شمار با موکب سلیمان کرده بودند فی الحال
فساد آن ظاهر شد و بطلان حشم سیاره با آفتاب نیز که کذر داشتند
و خیل النصر مقبلة
وضاقت الارض حتی کان هاربهم * دارای غیوشی ظنه رجلا * چون مردان کارزار غنان همت از کارزار برگردانیدند
و دلیران صف شکن پشت هزیمت بر خانمان کردند حسن پولاد که مقدم امرا و سر جریدهٔ عظمای ایشان بود از آب
تیغ جهان گشای باتش دوزخ رفت و از باد حملهٔ جهانگیر سر بخاک فنا نهاد مبشر اقبال آیت فتح بمسامع
جلال رسانید و ملهم سعادت فحوای مژده ظفر بر صحیفه عرض همایون ثبت کرد سایر اموال آن طایفه از جمال
و انعام و دواب و اغنام در تحت تصرف خدام حضرت اعلی و صامت و ناطق و صهیل و ناهق احمال اثقال
داخل غنایم عساکر منصور شد رایات نصرت آیات در ظل سلامت و اغتنام روی بدار الملک آورد و موکب
میمون در ساباط استقامت امور مستقر سریر سلطنت خرامید روح قدسی بانشاد این بیت اشتغال نمود **بیت**
در چشمه تیغ بی کفت آب مباد * در زلف ذره بی مدد تاب مباد * **ذکر ولادت سلطان کامکار نصرة الحق
والدین شاه یحیی خلدت سلطنته** مقارن آنکه این فتح جلیل میسر گشت و این کار بزرگ از امداد توفیق ربانی
بمراد بر آمد مبشران سعادت قرین بشارت طلوع کوکب اقبال را با این فتح قرین دادند و مژده مقدم میمون
خسرو جوان بخت را زیب و زینت این نصرت گردانیدند که در روز یکشنبه چهارم محرم الحرام سنه اربع
و اربعین و سبعمائه انوار مولد همایونش ساحت مملکت را روشن گردانید چون سبب آنکه بجز و اخیر تمام شود
اسباب رفعت و کامکاری خانواده جهان پناه بمیامن قدوم این میمون النقیبه بدرجه کمال رسید چون
وجود مقتضی که مطلوب بآن متخلف نگردد موجبات اقبال آستان سلطنت آشیان بمبارکی طلوع آن کوکب
فرخنده فال مهیا و مهیا گشت بنده کی حضرت خلافت پناه را از این بشارت که وعدهٔ فتح و نوید مطالب
بندهٔ امت ریاض امانی چنان شاداب شد که تا قیام قیامت دست ذبول از تعرض آن کوتاه خواهد شد انشاء الله

تعالی وحده **شعر** واللّه ما ادری بایّهما اسّر بفتح خیبر ام بقدوم جعفر امداد بهجت و سرور هنگام
روی نمود که روشنائی دیدهٔ امید معلوم نمی‌شد که از طلوع آفتاب غرهٔ میمون است یا از انوار غرهٔ آن
فتح همایون و مواد فرحت و حبور بحیثیتی افاضت پذیرفت که انشراح صدر اهل الاشتباه میداد که مبارکی
مولود سعادت قرین میسر شد یا بوسیلهٔ نصرت رایات ظفر پیکر دست داده مقدمهٔ این فتح چون صبح
بروشنائی عالم نشان میداد اما بحقیقت صبح مبشر طلوع خورشید گشت و ظهور این نصرت چون شکوفه
جهان آرائی می نمود اما شکوفه مقدمهٔ میوه خوش بود هر چند از طلوع آفتاب طلعت همایونش خورشید
سلطنت روی بارتفاع نهاد و از شروق ماه غرهٔ میمونش کوکب اقبال بمدارج کمال مستعلی شد اما بر صحایف
عقول و دبیر نجامهٔ الهام مسطور میشد که هنوز از نفحات گلستان نسیمی ظاهر شده و از لمعات نیر اعظم
بارقه سطوع یافته **بیت** چو بدر انجمن کردد هلالت * برافروزند انجم از جلالت * و از اتفاقات حسنه و غرایب
سعادت که در این قضیهٔ همایون دست داد آنکه شیخ الاسلام علاء الدین اتابک که از اکابر علما و مشاهیر
کرما بود و بمحاسن شیم و عموم مناقب ممتاز است حکایت کرد که چون حضرت خلافت پناه را این فتح گرامی
میسر شد بر عزم تهنیت بطریق استقبال موکب میمون بیرون رفتم و چون بشرف بساط بوس رسیدم
مقارن حصول این فتح ارجمند مبشر اقبال بشارت مقدم میمون و مولد همایون رسانیده بود و حضرت
خلافت پناه خود از آن بشارت از تمنح بچنین فتح نامدار غافل بود و سبب تاکید استبشار آنکه از مصحف
مجید جهت تسمیه مبارک تفال فرموده بود آیه انا نبشرک بیحیی فال تا طوی گشته و چون مقارنت
بشارت مولود میمون رایات ظفر پیکر بنسیم نصرت خافق گشته بود لقب و اسم همایون نصرة الدین یحیی
مقرر گشت بنا بر این دو وجه که از عالم غیب روی نمود لاجرم بهر جانب که روی همت همایون یحیی آورد
نصرت و اقبال بعزم استقبال روی نموده تلقی میکنند و بهر طرف که مقصد نهضت مبارک میگردد
فتح و ظفر بر طریق استعجال پیش آینده در رزم و بزم تیغ کامکارش چون خامهٔ سحر نگارش رطب اللسان
و در حرب و ضرب حسام نصرت شعارش چون کلک فصیح گفتارش عذب البیان **شعر** الخیل واللیل والبیداء
تعرفنی * والسیف والضیف والقرطاس والقلم * حق سبحانه و تعالی این نهال چمن اقبال را از تعرض حوادث
مکوّن و مصروف زمان نگاه داراد و در ظل ظلیل انصاف و مساعی حصافت اعتساف کامران و کامکار
شب و روز

کردناد بالخیر والتوفیق اشاعت عدل واحسان وتقویت شرع مطهر وافاضت اسباب امن وامان
ارزانی باد بحرمة من قال لا نبی بعدی صلی الله علیه وسلم ذکر تفویض وزارت صاحب قران اعظم بخواجه
برهان الدین فتح الله چون ممالک کرمان در سایه آفتاب عاطفت حضرت خلافت پناه آرام گرفت و
اعزاز واتحاد مملکت در ظل عنایت بی نهایت قرار یافت معاقد امور سلطنت بمبانی رای متین استحکام
پذیرفت ومعاهد شوون ملک بمعماری عدل وانصاف رو در مجال عمارت آورد بمقتضای نص واجعل
لی وزیرا من اهلی بر رای اعلی مخفی نماند که رشته کشورستان ملوک بی معاونت خامه وزرای صایب تدبیر
نفاذ نیابد وبلاد جهان کشای بی مساعدت کلک سحر آرای امضا نپذیرد بنابرانکه نهمت همایون
را بر کشیدن مبانی کامرانی گماشته بود وهمت مبارک را بر تقلع کاخ کامکاری مقصور گردانیده رای
اندیشه صواب بهر جانب روان کرد و بر بین فکر صلاح اندیش را بهر طرف فرستاد تا بحکم اذا اراد الله
بعبد خیرا جعل له وزیرا صالحا تحمل اعباء سلطنت بمعاونت وزیری مبارک تدبیر میسر گردد و
استنجاح اوطار پادشاهی بمظاهرت معاونی چهره نماید شعر کند تلقی کیفیت مصالح ملک ز لفظ ملهم
تایید وضمیر اقبال چندانکه باقدام حضرت سلطان جاده استعدادات فرمود وبتصاویر حکمت سحر آرای
کرام وخواص غود ملهم صواب بمعالی جناب وزارت پناه مخدوم وزرای جهان مستخدم عظماء نافذ فرمان
صاحبقران اعظم موید صنادید عالم آصف برجیس رتبت خورشید رای وزیر مبارک تدبیر عالم آرای
بیت جهان وزارت او را بطوع داده عنان فلک سعادت او را بفتح گشته ضمین خواجه برهان الحق
کمال الاسلام والمسلمین فتح الله ابواب الفتح علی عباده وافاض علی العالمین صیت الآخر اشارت میکرد
هرچند صنادید ایام وعظاریف انام واجهت کفایت این منصب خطیر در عقد امتحان می آورد مصرع بخت
او بود انکه نیامد در شمار ثانی قداح استیهال بکرات اجالت پذیرفت سهم معلی بنام همایونش بر می آمد وملا
غایات استعداد بنام او ادارت یافت قصب السبق بضیعات مبارکش میکشت لاجرم حضرت خلافت پناه
بر وفق متابعت دولت پایدار صدر دیوان وزارت را بمکان آن صاحب قران مزین فرمود واعتزاز امور
جمهور ونظام مهام خاص وعام بکف کفایتش سپرده گفت بیت چو شد شغل شاهی بدو کو زرت
وزیر باید بود بر صوابدید کوات شد رایت محل سوالف انعام جناب آصفی سمند خوش خرام خامه را الکلام گرفته

والای

قداح
جمع قدح بمعنی تیر
بی پر و پیکان

وسوابق احسان وافضال این دستور رفیع الخاطر وراه بهی ترده که شمه از ذکر شریف بیان نماید کرد
بیت مصرع صواب نیست که بیگانه وار برکنم از وصال الفکر [illegible] صاحب قران سعید کمال الملة
والدین ابو المعالی افیضت علیه المغفرة فی الایام واللیالی خواجه بود کامکار و وزیری رفیع مقدار عراقی
دو رجه انسانی منتهی نیجرم عثمان بن عفان ونفحات گلستان احسانش مشتق از ریاض اخلاق کرد بیان
شرفات ایوان قدرش سر بسوی کیوان کشیده ومدارج قصر جاهش با منازل ماه محاکات کرده جود شامل
که صیت انعامش بخاص وعام بازیدی وادرار احسانش بوضیع وشریف رسیدی کف رادش ابر بهاری بود
امطار بخش چون برق خنده زدی ودل دریا نوالش بحر بی آماس امت عافیت یابان مقر بودی شعر
ویاخذ عند المکارم هزة کما اهتز تحت البارح غصن الرطب ومن بندهای بعضی اکابر شنیدم که
در زمانی که خواجه رشید الدین را شهید کرده بودند ومسند وزارت ایوان زمین از مکان صاحب قرانی
خالی مانده جمعی که بلاد استیهال نیابت وزارت از ناصیه ایشان لامع بود وبنور استعداد صدارت
از چهره ایشان درخشان چند نوبت در قلم آورند هر نوبت که ذکر شریفش صدر نشین صفحه عالی ومقدمه
صحیفه معالی بود حق سبحانه وتعالی از کمال عنایت که باو داشت سلوک جاده خیرات بپای همتش آسان
گردانید وطریق نیل مبرات ضمیر روشنش را هدایت کرد تا بزیارت حرمین شریفین زادهما الله تشریفا
وتعظیما استسعاد یافت وباستلام رکن ومقام واکتحال بخاک آستان خواجه کاینات ومفخر موجودات
علیه افضل الصلوات واکمل التحیات مشرف شد ودر خطه عبادت آباد یزد عمرها الله تعالی بقاع خیرات
مساجد ومدرسه وخانقاه ودار الشفا وغیرها از خواص اموال مکتسب [illegible] وجوه حلال بنا کرد وعلما
دانشور وفضلاء هر کشور را اسباب رفاهیت مهیا وشارب عیش مهنا گردانید ویدرم مولانا سعید
مغفور جلال الملة والدین علیه الرحمة که از مبادی حال در کنف عنایت واشفاق وظل عاطفت وارفاق
آن جناب بمعارج جلال ترقی کرده بود بیمن التفات خاطر شریفش پای ترفع بر سر امثال واقران بل
افاضل واعیان جهان نهاده ولاعزو مصرع از اگر تو بر کشی جهان گیر شود جهت افاضت امداد افاده
وارشاد طلاب مدرسه تعیین کرد وچون در سنه ثمان وثلثین وسبعمائه منادی حق ندای کل نفس ذائقة
الموت بسمع جان او رسانید وداعی اجل موعود بحکم شعر الا کل شیء ما سوی الله باطل وکل نعیم لا محالة

زایل عنان همت او را بصوب دار البقا معطوف کردانید طبقات انام از سوابغ انعام عامش محروم
ماندند و فضلای جهان از روایع احسان بی امتنانش محجوب کشته از هر کوشه بزاری و افغان بدیع
بیت ترقی میکردند **عربیه** اعلمت من حملوا علی الاعواد ٭ ارایت کیف خبی ضیاء النادی ٭ ثکلتک ارض
لم تلد لک ثانیا ٭ انی و مثلک معوز المیلاد ٭ در اثنای این حال جناب وزارت پناه آصفی برهانی که دیبا[چه] زندگانی
نادرعزیمت دار الملک شیراز فرموده بود حضرت خلافت پناه مکتوبات مشتمل بر تعزیت و تسلیت
و مفاوضات مبنی بر استحکام قواعد عاطفت و موالفت ارزانی فرمود تا جرعه ناخوشکوار این مصیبت
را بشهد شهیه جهانی بمذاق آنحضرت شیرین کردانید و غصه این مصیبت را با اصناف الطاف بی نهایت
آسان کذرانید **بیت** چنان غم را چنین غمسار باید ٭ چنان دم را چنین دمسار باید ٭ و چون بحکم سابقه
تایید الهی سریر سلطنت و پادشاهی دار الامان کرمان بوجود همایون حضرت خلافت پناه تزیین
یافت در سنه اثنین و اربعین و سبعمائه صدر دیوان وزارت را بمکان صاحبقرانیه مشرف فرمود و چهار
بالش ایالت و حکومت را بفر قدوم شریفش زینت داد در زمانی که چون چشم بتان ناتوان و بیمار مانده
طبیعی کالبد ناتوان باستقامت مزاج متیقن کشت و روزکار که چون طره خوبان پریشان حال بود از
جمعیت بانتظام امور ملازم شد **بیت** همه رای شاهان کیتی شکوه ٭ ز رای وزیران پذیرد شکوه ٭ از آن
روز که خامه سحر آفرین انتظام امور بدست کرفت صدای صیت دولت ناصر بیکلک نغمه سرایش هم آواز
کشت و از آن زمان که همت عالی بر تشیید قواعد ملک و ملت کماشت همای سعادت را جند بالطاير یمن
نقیبتش هم پرواز آمد تا قلم فصاحت شعارش با بیاری ریاض مملکت انتصاب نمود بهر روز چمن پادشاهی
سرسبزی تازه و کلستان حضرت وزیر نزهتی بی اندازه یافت ظلمات کدازتراکم ظلم ستم پیشکان متقادم
شده بود با نوار رای منیر منقشع و غبار آن دیار که از حشک سال حوادث زمانی بر انکیخته شده بامداد
غمام انعام متلبد کردانید **بیت** معالی تو برون از تصرف اوهام ٭ مکارم تو فزون از توقع آمال ٭ و تا نهال
سرو آسای جاهش در جویبار رفعت بالا کشید هر کبر کرد و مثال بیا لاد دید بهتر ملیا انجمله خواجه تاج الدین
عراقی که از مشاهیر و در ابهر ظرافت و خردمندی بی مثال بود و بوفور کیاست و کفایت مستثنی چون خیال
معارضه او در ضمیر او رهه انکبا نکبت ذره مثال بباد فنا رفت و خواجه بهاء الدین بن عز الدین که از

زمان رجبی و عنفوان شباب تا زمانیکه سرامد میدان صرامت و حایز قصبات شهامت بود در سفر و حضر
در ظل رایت ظفر پیکر حضرت خلافت پناه بخدمات شایسته قیام نموده در سرا و ضرا وظایف جانسپاری
بتقدیم رسانیده قول و فعل او محل قبول و رضاء حضرت یافته رای و تدبیرش در همه حال بشرف قبول اشتمال
رسیده چون روی همتش از اخلاص جناب آصفی بر تافت دیکر روی نجاح ندید و تا باظهار نفاق دلیری کرد
از احساس اتفاق محروم ماند فی الجمله هر که با او در افتاد برافتاد و آنکه بکینه او برخواست دیکر بخوشی
ننشست **بیت** دیدیم چند بار بنا مدبی نکو ٭ فرجام آنکه قصد بدی خاندان کند ٭ هر چند در شهور سنه
اثنین و خمسین و سبعمائه تا دولت توز الافت و زوالی بر صدر و مراقی اقبال آن صاحب عین الکمال مصون ماند
چند روزی در ساحت کامرانی انداخته افتاد و در شارع رفعت محقر تغییری پیدا شد روزکار بهر زمان
بلیات کال اسمعیل تمثل میکرد **بیت** صد را زخشم زخمی کافتاد غم مخور ٭ دولت همان بجاست که خیزان فتاد بود ٭
بعد از آن چون ملهم اقبال دانست که رابطه شوارد امور جمهور بکف کفایت جناب آصفی سپرده و نظم آن
انام برای رزینش موکول است بکوشش اولیای دولت می انداخت **بیت** کر بشد کل زچمن بیش منال ای بلبل ٭ کامد
هفته بصد برک و نوا باز آید ٭ عنقریب بنا بر آنکه مملکت بی قاعده حکم کران سنکش متزلزل خواست شد
و بلاد و عباد بی معاونت احکام نصفت سنخارش حیرو و با یرمانند ملابس تفویض مناصب مجدد کشت و مدارج
کامرانی بطراز تجدید رسوم مطرز شد و چون ممالک فارس در ظل چتر جهانکشای حضرت خلافت پناه قرار
کرفت در سنه ست و خمسین و سبعمائه منصب رفیع قاضی القضاتی در سایر ممالک علاوه وزارت و ضمیمه صدارت آن
جناب کشت ذات همایونش مهبط انوار ریاستین ملکی و ملی و وجود شریفش منتظم ایالتین دینی و دنیوی شد
وصلی الله علی محمد و آله و صحبه اجمعین **کیفیت احوال امیر پیر حسین و آنکه وحشی که او را با حضرت خلافت پناه ظاهر شد**
در عرض این ایام جمعی از اکابر یزد بواسطه آنکه آفتاب عنایت حضرت خلافت پناه را از مفارق حویش زایل
میدیدند و سبب غمام اهتمامش را از ساحت حال خود مایل می یافتند رقعه مشتمل بر اصناف اکاذیب مشحون
بصنوف اباطیل بحضرت نوئین اعظم امیر پیر حسین رحمه الله رفع کردند معلن بر آنکه مجاری احکام نواب خلافت
پناه از سنن استقامت انحراف یافته و چهره حسن معیشت ایشان از غبار تغییر متاثر شده اما چون طرب بجرم
نشاندم دست تزویر بود سایر مرادی نیندلخت و بنائی که بر هم نهاده عز و رو تلفیق بود دوام و ثبات بنیا[د]

لاعزو الحق ابلج والباطل لجلج آوازه در رخ چون صوت صدا افشان حقیقت نیابد و بطلان خلاف چون کف
بید شمره بر نیاورد امیر پیر حسین چون دانست که مبادی این صورت بر بواعث حسد و تغابن مقصود و مطا
این معنی بر دواعی غبطه و نزاع محصور بوده قواعد مصافات را انتساب بتغییر صیانت مینمود و مشارع مواخات
را از کدورت عوارض حمایت میکرد هم چنان امداد استمالت و دلجوئی روز بروز متعاقب میکردانید و اسباب
استعطاف را حینا بعد حین متواتر میداشت حضرت خلافت پناه مولانا امام الدین اصفهانی را که از دیرینه
منصب انشا بدو مفوض بود و تقلد دیوان کتابت بجناب او مخصوص بنابر تفحص این قضیه تشنیع و استکشاف
این حال بجانب یزد روانه کردانید عربیه ذهبتم فلذتم بالامیر فقلتم ترکنا الحادثیا و لمجامع ضعا فما زادنی الا
مشاء و رفعة وما زادکم فی القوم الا تخضعا و از غرایب اتفاقات آنکه در خلال این احوال امور مملکت را
سوانح عظیم ظاهر میکشت و ثغور پادشاهی را از اهمال بن اسپید امید و بنابر آنکه ملک آرای حضرت
خلافت پناه ع لیوم کریهة و سداد ثغر عمده استظهار ایام و ماده وثوق انام است امیر پیر حسین بهر وقت
استدعاء حضور شریف میکرد و لیالی خطوب را بید بیضا استطلاع رای منیر استضائت مینمود و چون او بحضور
با حضرت خلافت پناه مواضعه بود که چون داعیه ملاقات بحقیقت ظاهر کردد و آن دختان را ظاهر کرده
و دلیل صدق آنکه برافشاندن سر قیام نماید اتفاقا آن نکته از ضمیر امیر پیر حسین محو شده و آن دقیقه از خاطر صحیفه
او مخفی ماند هر چند آنکه رسل و رسایل مبنی بر توجه رایات همایون متعاقب کردانید چون آن نشانه در میانه نبود
بالتفات رای اعلی ملتفی نمیکشت و هر چند بصریح و کنایت طلب ملاقات رفت چون ضمیر منیر از آن معنی چیزی
نمی یافت عزیمت مبارک جزم نمیشد دشمنان دولت که بحقیقت چون بوم که از عداوت آفتاب جز خرابی
کنار و خانه خراب ملک اند این قضیه را وسیله تنکر خاطر و تغیر رای امیر پیر حسین کردانیدند و نهال بزغال
شعله وحشت را افروخته و نایره ضدیت را اشتعال میدادند مولانا شمس الدین صاین قاضی پسر خویش
خواجه عمید الملک را بکرمان فرستاده بود و بملازمت حضرت نصب کرده تا بدست و تیغ ریاض دشمنی را سیراب
کردانند و در شربت اخلاص زهر نفاق را عزاق رسانند مضمون پیغام آنکه امیر پیر حسین عظیم متهتک و خون
ریز است خاندان بهمسایکی او پایدار نمیماند و قاعده استقامت بجای خود بر قرار نمی باشد تا غایتی
که بلاد را چنانکه روز قیامت از یکدیگر میزند از او فرار میجویند و نزدیکان چنانکه از هول رستخیز جدایی
طلبند

طلبند او دوری کزینند اصلا از وی اجتناب می باید نمود و بحکم کن و سطا و کمش جانبا بر زیان
اقتراب و بدل اغتراب نمودن بدین سبب مزاج مبارک را از امیر پیر حسین متنفر کردانیدند بعد از آن هر
چند از راه اضطرار و اختیار طلب بالحاح رسید منجح نیامد و در حالت منتظر و مکره التماس باسعاف انجاح
مفید نیفتاد شعر دعانی یزید بعد ما ساء ظنه و عبس و قد کانا علی حد منکب در سنه اثنین و
و سبعمائة امیر پیر حسین حکومت اصفهان را که بجانب امیر سلطان شاه جاندار تفویض کرده بود انتزاع
نمود و امیر جلال الدین شیخ ابو اسحق را متقلد ایالت آن مملکت کردانید مخاطری که بانواع جراحت یافته
بود مپنداشت که بدین مقدار تلطف اندمال یابد و ضمیری را که دهر کونه متاعب کدورت یافته
بود که بمختصر تلافی بجال استقامت آید هیهات شعر لا تامن العدو وان طالت سلامته ان القماره
قد تطوی علی الاحن لاجرم چون در این سال ملک اشرف با لشکری بیکران عزیمت عراق و فارس نمود
روی اطاعت از امیر پیر حسین کردانیده بملک اشرف ملحق و قضیه تسخیر عراق و فارس را بغایت سهولت
بنظر او جلوه میداد و سلوک این جاده را بپای همت او آسان میکردانید تا بولایت عراق در امداد
اینجا اسباب دولت امیر پیر حسین انتقاض یافت و کار و بار ایالتش روی در تراجع نهاد و چون آوازه
این هجوم بسمع او رسید در تحکیم قصور زرد و تهیه اسباب مقاومت اشتغال نمود با لشکری از هر جنس جمع کرده
و از احشام و صحرانشینان و نوکران خاص جمعی بیکران بهم آورده طاء بالشوك والشجر روی باصفهان
نهاد و چون میان ایشان مسافت اندک شد و اسباب تقارب بحد تلاحق رسید مولانا شمس الدین صاین
قاضی و امیر جلال الدین طبیب شاه که امارت لشکریان بدو مخصوص بود با اتباع و اشیاع خویش بملک
اشرف ملحق کشتند و از این حرکت چنان وهنی بحال امیر پیر حسین راه یافت که تدارک آن در حوصله تدبیر
او نمیکنجید و چنان ثلمه بمبانی کامرانی او متطرق کشت که انسداد آن از حیز امکان بیرون نمود و لابد هر
دولتی را انجامی و هر کاری را فرجامی و نهایتی است لکل حرکة سکون و غایة لکل سکون ان لا یکون امیر
پیر حسین چاره جز آن نداشت که نرد فرار بر بازد و خزانه بد بطوح بر بزد و خط ایالت را با
آنکه مقالید قبض و بسط در تصرف داشت بدشمن کذارد امیر مظفر الدین سلغر که از نصرت دودمان
وزارت پناه رشیدی ذریه کرامایه و از دوحه حکومت و سروری شاخی بلند سایه است در رزم و

بوزم با امیر پیرحسین مقام محاورت و مشاورت داشت و موقع رفعت مکان و علو شان باقرب محاورت
بجانب شریفش مخصوص تقریر فرمود که هرچند با او الحاح رفت که روی همت بهمایون حضرت خلافت پناه
که بحقیقت قبلهٔ آمال و مقصد اقبالات است آورد و از انجا بر مقتضی شعر هم القوم لا یشقی جلیسهم بهم او طاد
بنجاح مقرون بوده امور مملکت استقامت پذیرد قضاء نازل حدیده بخت او را مکفوف گردانیده و آئینه
دولت و را تاریک کرده گفت چون ما را با آن حضرت ازدل وحشتی در میان آمده خاطر مولفت و مصادقت
او قرار نمیگیرد و رای بتمهید قواعد مخالصت رخصت نمیدهد اِذا اَرادَ اللهُ شَيئاً هَيَّأَ اَسبابَهُ و حال
آنکه حضرت خلافت پناه باعداد مواجب اعزاز اشتغال فرموده بود و رای مملکت آرای بترصیف حقایق موات
و مظاهرت کماشته اسباب مهمان داری چنانکه دأب شیمه خوب خیال ضمیر اوست میساخت و لوازم اعزاز و
اکرام مهیا میگردانید بیت نباد دولت که اید در کنار کاه چو مرد اکه نباشد کم کند راه فی الجمله امیر پیرحسین
بحکم اِضطرَّ السَّبيلُ اِلَى المعطش همان شب با جمعی نزدیکان و بزرگان و سایر خواتین و فرزندان متوجه دار
الملک تبریز شد تا از امیر شیخ حسن تمورتاش که ابنای اعمام بودند استعانتی نماید و بتقویت و استظهار
او تشفی قوت غضبی کند امیر شیخ حسن از تکبر و تجبری که در زمان حکومت کرده بود رنجیده و خاطر
او از استبداد و استقلال او متغیر بود در حال بتوقیف و حبس او مثال داد و دست تصرف او را از
کرفت و دا دولت و کشاد عزو دبت بعد از چند روز او را میان شربت زهر آمیز و شمشیر خونریز
مخیر گردانید امیر پیرحسین کالمُستَجيرِ مِنَ الرَّمضاءِ بِالنّارِ احتسام سم قاتل اختیار کرد بیت هما بقا بر
طاوسی بپرداخت جهان از فر کاوسی بپرداخت اکثر نواب و ارکان دولت او عنان همت را بصوب
ملازمت حضرت خلافت پناه معطوف گردانیدند از جمله امیر ظهیرالدین ابرهیم که جامع بین الریاستین
و حائز بین الکیاستین بود و چون او فیما دی حال باز قواعد نیکو بندگی بان حضرت ثابت داشت و مبانی
دولتخواهی مستحکم گردانیده متوجه بار کاه جهان پناه گشت دواعی الطاف بتعظیم شان و ترفیع مکان
او انبعاث نمود و عواید احسان سبک از باسعاف حاجات و انجاح اوطار او قیام نمود و معنی این چنانکه
فحوای شعر نزلت علی آل المهلب شاتیا غریبا من الاوطان فی زمن المحل و ما زال بی اکرامهم و اصطناعهم
و برهم حتی ظننتهم انهم اهلی مصدوق حال او گشته منصب وزارت بجانب او تفویض افتاد و زمام حل

شلتا انشا ماه یعنی هر زمستان

وعقد

وعقد و قبض و بسط امور ملکی بدست تصرف او نهاد و عنان کبر و دار و جست و کشاد ابواب آمال بقبضهٔ
ارادت او تقریر فرمود و مولانا رکن الدین مرومی که از ناظمان در بلاغت بوفور فصاحت مستثنی و از
ناشران زمرهٔ براعت بتقدم ذهن و قاد مخصوص و ممتاز بود و شعری که با شعری محاکات کردی و نظمی
که با نظم پروین دعوی مساوات نمودی بیت کند تیغ زبان کامکارش در اقلیم سخن صاحب قرانی باشا رت
دولت بید از ملازم آستان سلطنت ایشان شد و او را در مدایح حضرت خلافت پناه و مناقب حضرت سلطنت
ایشان قصاید غرا است فی القصه در این طرف ملک اشرف ملکی را با آنکه قطرهٔ خون بر زمین ریخت در تصرف
کرفت و اقلیمی را با آنکه بیمی کشد در حوزهٔ اقتدار آورد و چون بنزدیک شیراز رسید امیر جلال الدین شیخ
ابواسحق تا بشعبده و نیرنک کعبتین مراد ملک اشرف را بازی ناالد و بحیله و افسون عقد جمعیت او را متفرق
گردانند گفت صلاح در آنست که یکروز پیش از وصول موکب او بشهر رود و چون آن خطه از دیرگاه باز با ایشان
تعلق داشته ملاحضری که فراهم حال املاک تواند بود عزیمت دارد و بزرگی که زمان بر آن اسعاف نماید اعلام
کند چون با ندرون شهر رفت بقوت استتباع عوام بر ملک خروج کرد و ایشان منهزم شد که زمان تا
زمان جام مرام بر دست کیرند و پای در خطهٔ کامرانی نهند بحکم شعر وَكُنّا اِذا الجبّار ربا لجیش صا فنا
جعلنا القنا و المرهفات له نزلا نیل امانی بتیغ یمانی مبدل شد و ادراک مطالب بعجز و دقو اضع عوض
یافت بیک حمله آن جمع ثریا صفت که دست انتظام بهم داده بودند چون بنات النعش متفرق شدند
و ساحات آن مخیم که چون کلبن در بهار خیمها بر هم زده و چون صحن چمن علمها با سمان کشیده چون اشجار
در خریف بی برک و نوا ماند ملک اشرف چون از شیراز مراجعت نمود رقم انتهاب بر هر ولایت کشید و دست
تاراج بر هر خطه دراز کرد حضرت خلافت پناه تا حدود مملکت را از ترکتاز صدمهٔ ایشان صیانت فرمایند
از دار الامان کرمان بصوب دار العباده یزد عمرها الله نهضت فرمود توجه حضرت خلافت پناه بیزد
انعکاس اتفاقات که من بنده را در خطهٔ بهشت آیین یزد میسر شد آنکه در این و لاکر ما هیچه چتر اسمان سای
افتاب ارتفاع بندکی حضرت خلافت پناه خلد الله سلطانه از افق آن خطه طلوع کرد و از انوار ترکی
دولت یارش ساحت آن دیار روشنائی یافت دولتی که مدتها من عیب من بنده را لقدر بوی جلوه کری
اغاز نهاد و سعادتی که بنام تقدیر بنام مرقوم گشته بظهور انجامید هاتف اقبال بگوش هوش گفت

ملوک

از دولت پای بوس که چون عمر عزیز درگذرانست غافل می بایست بود تا مدرک امانی محجوب بماند وان
لوامع این شمع که تواند فروزد اقتباسی ضرورت است تا جاده نیل مقاصد روشن کردد بحکم سابقه معرفتی که این
ضعیف را بالنسبه بدیشان در وقت و شمع شبستان فتوت امیر اختیار الدین حسن قورچی بود بمضمون مصرع
ان المعارف فی اهل النهی ذمم یقین میدانست که ان عزیز که محاسن صفات با ذات ملکی او رضیع اللبان و
مکارم اخلاق با طبع لعراق او شریک العنان است بخلاف اخوان زمان حادثه وفا و ثبات عهد از دست نهد
داب دیرینه شیم پسندیده رعایت جانب حفاظ از لوازم شمرد الحق ع رجال صدقوا فیهم ظنونی هر گمان که برده
بودم هزار چندان بود و هر تصوری که در شان او کرده بتصدیق اقتران پذیرفت باستصواب ان برادر عزیز
و از براد عزیز تو دیده امیدم بمشاهده طلعت همایون حضرت منور شد و لب ناکام بپای بوس سریر سلطنت
استسعاد یافت بیت هر و شب روز روشن سپید شب اهنگ را صبح صادق دمید چو دولت در بخت
برگشایش کلید ز سنگ سیه گوهر اید پدید پایم که جز با ستان مکتب نسیده بود آستان دولت خیال را مقصد
ساخت و دستم که جز در بوستان نزده حلقه در اقبال بجنباند بحکم لقیت اول غایته مردم دیده ام با نتهاء
خال اقبال را معاینه دید و صحیفه ضمیرم که بهیچ صورت مکتب نشده بنقوش کلاه خلوص حضرت مرتسم شد شعر
اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی فصادف قلبی خالیا فتمکنا و بحمد الله تعالی هم در ان مجلس بواسطه انکه
چند سوال که بر لفظ گهربار رفت و بحاضر جوابی تلقی نمودم و از مختصر استحضاری که داشتم چند نکته
مناسب بیان کردم عنان عنایت حضرت را بجانب خویش معطوف دیدم و از اثر عواطف پادشاهانه نهال
امید را برومند یافتم و چون رایات همایون بصوب کرمان نهضت نمود داعیه انخراط در سلک بندگان حضرت
آتش شوق افروختن گرفت و نوازع انتظام در عقد خدام بنیه صبر و قرار را بتاراج داد بدلالت هادی دولت
و معاونت حادی بخت رو بجانب کرمان اوردم بعد از انکه باستلام سده سلطنت پناه فایز شدم
و مضمون امر عت خانزل بکوش اقبال شنیده افتاب اوج پادشاهی و خلیفه ذره پروری اغاز نهاد و بحر
بیکران احسانش فیض رشحات را بچون مراد متعاقب گردانید اما ادیبی چیادب که اگر بزبان بودی که فحوای
این کتاب را که چون روزنامه صبح صادق از نور صفا افشان است سید هدا نذکر مطایب ان داشتی و جبین
صحیفه را که چون دیباچه کمال که از عوارض نقصان معصوم باشد از لوث مثالب صیانت کردی دادی داد

شمه

شمه از اوصاف او شروع رفتی چه گفتم بیت چه جای هجو که اندیشه هم کرانکند بقصد ایذه این غریب
حیران در دیت و در بندگی حضرت خلافت پناه بهیچ نوع تقبیح صورت که ممکن بود مشاریع عاطفت را
مکدر کردانید جزاه الله خیرا ع بدم گفتی و خرسندم عفاک الله نکو کردی از اذی و ذکاوی بحکم من یسمع
یخل نقش این حکایت در ضمیر منیر بماند و مدتی چون بواسطه الیوم جری باز الثان سعی نمیرفت غبار
الاکاذیب مرات خاطر شریف را زنگ زده میداشت تا عاقبت للباطل جولة ثم یضمحل عنایت بی نهایت عالم
الغیب جل جلاله چون برات ساحت این درویش را میدانست رقم ان الباطل را بصورت حقیقت مبدل کردانا
ورحمت بی اندازه مطلع الاسرار عم نواله چون نزاهت این بنده را بعلم ازلی معلوم داشت اثار ان در فرع لا
مرسوم راستی عوض فرمود چنانکه در اینمدت چند نوبت بر زبان مبارک حضرت خلافت پناه رفت که از فضلاء
روزگار هیچکدام در دل امکان محبت فلان ندارند یعنی من بنده و از جوانان دانشور دیگری بمودت با او
شریک نیست ما شاء الله و لا حول و لا قوة الا بالله بارها با عقل عقیله جوی گفتم بحمد الله لا بجهود کشکر انکه
بی دست تدبیر تو حق تعالی این قضیه را ابتار از ورد و بی تکاپوی فکر دم اندیش رحمت فیاض مطلق خبث
را بروز اقبال مبدل کردانید بیت چو بعد نکرده مکیبو بد ملاحشیم سوی سد رحایت کردار خویش باش

**الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین باز گشتن ملک اشرف از شیراز و
عراق و گرفتن امیر جلال الدین ابو اسحق شیراز را و تفصیل ان** در رمضان سنه اربع و اربعین و سبعمائه

چون ملک اشرف از تسخیر ممالک عراق و شیراز مایوس گشت خواست که در زمان مراجعت از ناحیه نا این کران
ضمایم برداشت نهزه انتهابی نماید و شکوه لشکر نا امید را بتاراج ان دیار مندفع کرداند مبادا نصب
نهضت نمود چون اوازه این هجوم بسمع شاه اعظم سعید شرف الدین شاه مظفر تغمده الله بغفرانه رسید و حالت
کرد فع این طامه کبری جز بصرامت رای کامکاری صاحب وجود نتوان کرد و محافظت جنان مختص کوشش ان
صدمه این لشکر جو نخواهد جز بقوت بازوی کامل رفیع مقدار میسر نکردد قرعه اختیار بجانب شریف شهریار
اعظم شیردل خسرو جوان بخت کامل مرتبع نهال عدل پروری واسطه عقد سروری جلال الدوله والدین
شاه سلطان مسعود خلد جلاله افشاد شعر مسعود الیمین طایر الذی حد المنیع بیابه المیمون که راستین حسب
عصامیش بطراز نسب عظامی مطرزاست و معاطف لباس خسروی بمحاسن صفات پهلوی معزو نازکجانب

مهر سپهر رفیع مقدارش امیر اعظم بدر الدین از ابناء اعمام بزرگ حضرت خلافت پناه و از دیگر جانب
خدر منیعش عظمت پناه والده عصمت شعارش بنت امیر اعظم سعید شرف الحق والدین مظفر تغمده الله بغفرانه
از اصل شجرهٔ طیبهٔ مظفری فرعی برومند و از دبستان بهشت آیین معالی ارجمندات وجود بنفس باوج
استکمال خصال خسروانه و اقتناء ملکات ملکانه داماد حضرت علاوه مفاخر و عنوان مآثر دارد بیت
شهاب سطوت و دریا شکوه و باد نهیب ۞ رها نه نبطش کرد و نه نوال و کوه لیان ۞ چون استدفاع این معضله
مشکله به هشیاری تدبیر آن صاحبقران تقریر پذیرفت و استکفاء آن کار بزرگ بقوت بازوی کامکاری او
اختصاص یافت بیت جهان مرزبانا شاه گیتی نورد ۞ بر او رحمت کایین داستان گوش کرد ۞ سرو بستان جلال
بطالع مسعود عزیمت نایین تصمیم فرمود چون بدان ولایت رسید خبر آمد که تا بیش بیست هزار سوار جرار
سوار کرد کرده ساعد برآید محیطان خط شهر اند و چنین لشکری بجای نازه چون محیط دایره آن مدینه را نقطه
مرکز ساخته در آن حال که اگر رستم از اسیاب در آن میدان دیدی خیال مقاومت او از دماغ بیرون کردی و
شیر شرزه در آن نواحی تصور شکار در ضمیر نیاوردی بر جیره از ایشان بگذشته در شهر رفت جمعی از ضعفا
که چون گنجشک بشکسته در چنگل شاهین بلند پرواز گرفتار بودند استنشاق نسیم حیوة نمودند و طایفه رعایا
که چون محتضر در مخالب منیه فرو مانده نفسی باز کشیدند بیت همه مرده بودند و برگشته روز ۞ بروز نفه
کشتند و گیتی فروز ۞ روز دیگر که آن لشکر بیشمار که در حقیقت دریای خونخوار بود در تموج آمد و عواصف آن
فتنه که چندین شهر و ولایت را از موطن انداخته و زیر و زبر کرده در مقابل هر کنگره بارو قشونی سوار بایستاد
و در برابر هر برجی فوجی لشکر تیغ کین از صف برکشید بیت بغرید چون کوه کرد و نشکاف ۞ زمین را درافتاد
پیچش بناف ۞ از قبل طلیعه صباح نایره کفاح اشتعال یافت و از مظهر تباشیر یلم غمام حسام بارید و گرفت
بیک صدمه چند موضع رخنه در بارو کردند و بیک لمحه چند نقب در سور انداختند شهریار چون دانست که
مقالید خیر بر ناصیه خیل مخصوص شده و کار از سرحد شجاعت بمرتبه تهور انجامیده اند و از بیرون تاخت و سینه
بر دلیران عمره خونخوار افراخت بیت الحظه دشمن کیا پیکر را لباس گلگون بپوشید و تیغ ضیمران را رداء
ارغوانی بخشید هم در صدمه نخست آن آتش فتنه را تسکین داد و هیجان آن عطارد علان را ساکن کردانید چنانکه
رخنهای بارو را مسدود کردند و خللی که در هر طرف سور واقع شده بود متدارک کشت لیکن تا وقت شام

که طلیعه

که طلیعه سپاه زنگ شبیخون آورد مخالب رماح از اهداب ولع کوتاه نمیکشت و کشاکش سنانها
از تعرض جانبها باز نمی ایستاد اما تیر باران ایشان بدان کوه وقار همان اثر داشت که قطرات باران
بر بنای هرمان و تندباد حمله بران سد سکندر نهاد همان تاثیر میکرد که نسیم صبا بر صوب و سهلان
روز دیگر چون دانستند که سعی منتج نخواهد آمد و اجتهاد مفید نیست رجع بخفی حنین بجانب سلطانیه مراجعت
کردند خلایق در مهاد آسایش غنودن گرفتند و رعایا در کنف امن و استقامت آسایش یافتند شعر ولکل
غرة ومسرة ۞ ولکل شخص عزة وتعضرف ۞ ذکر مراجعت ملک اشرف ملک اشرف چون بنواحی تبریز رسید
از تاب جراتی که پیش از این باب اقدام نموده بودند بیقرار بود و عرق عصبیت و انفعالش بهیچ نوع تسکین نمی
یافت دانست که اوصاف آن عار جز تاب تیغ جهان کشای نتوان شست و قلع آن عذر جز نیارن حمله کوه
گذار بر نتوان انداخت لشکری که از حصر آن عقل انگشت اوهام عاجز آید و بپای خیال ساحت تعداد آن
نتوان سپرد جمع کرده روی باستخلاص فارس آورد چون دانست که کلید ابواب این امید بجز از رای مشکل کشای
حضرت خلافت پناه سپرده و موقوفات این مطلوب بدست همت بلند جنابش تمام عمل کرد در رسل و رسایل
مبتنی بر تاکید قواعد مواخات مبنی از طلب سعادت ملاقات روان کردانید و او با آن لشکر چون نحل رو بجانب
که رسید دیار نگذاشت و هر منزل که مقام ساخت مأوای اصلاء اوهام کردانید آنجمله در شعب بوان که
یکی از جنان این جهانست و ساحت نزهت فضایش نمودار ارم و چون بهشت انگیزش جلای زنگار غم و این
خطه روح افزای را باطراء و مادح چه احتیاج قصیده که ابو الطیب المتنبی رحمه الله تعالی در وصف آن گفته
أولها شعر مغان الشعب طيبا في المعاني ۞ بمنزلة الربيع من الزمان ۞ بوصف او کافیست نزول کرد متوطنان
آن دیار بنیاه بغاری بردند و بر غار کوهی حصین التجا ساختند با امید آنکه از صدمه قهر او رهایی یابند
و از نوایب باس و خلاص جویند نایره ظلمش بر آن غار آتشی افروخت که دود آن فرو دسپهر دخانی گله
بست و زبانه آتش قهرش شعله را مشتعل کردانید که زبانه آن بالاثیر حکایت میکرد دود در روی بدان مغاره
نهاد و چون منفذی نداشت راه نفس بدان بیچارگان فرو گرفت قریب دو هزار آدمی را دود از خرمن حیوة
بر آورد و آتش زندگانی ایشان را منطفی کردانید خاطر شریف حضرت خلافت پناه از امثال این حرکات
متغیر میکشت و چون مولانا شمس الدین صاین قاضی ملازم او بود بهر وقت مبانی عهدی با حضرت

اعلی کرده منقّض میکردانید ونقوش محبت وولا را برسوم عداوت ومراء بدل میکرد دشمنی که پیش از
این در پرده خفا میداشت باظهار رسانیده وصدیقی که تا غایت محجاب میورزید باعلان آن جرات
نموده حضرت خلافت پناه درجواب ملتمس ملک اشرف فرمود که اگر نیت در استخلاص این جانب از شائبه
اخلاص منبعث کشته وشائبه طویتش از کدورت صافیست مولانا شمس الدین را که در معاودت کمر اجتهاد
درمیان بسته در قید اسار باید اورد وبدین جناب فرستاد تا مواد اختلاج شکوک منسد کردد ومادّهٔ
ظنون منتفی شود ملک اشرف چون نیل مطلوب باسعاف ان ملتمس منوط دید وادراک مقاصد بر بذل
ان مفتوح مقصور مییافت مولانا شمس الدین را کرفته بیزد فرستاد اما چون در این نزدیک از افعال متوحش — ملک اشرف
صادر شده بود وامرا که ملازم او بودند بحرکات شنیع واوضاع غریب اقدام نموده فکر ودر بین عملات
او رخصت نمیداد وعزم عاقبت اندیش بمواصلت راضی نبود بنابر تتبع عقل مطاع عزیمت همایون را
در تأخیر انداخت وبلعلّ وعسی اسباب نهضت را منقوض کردانید **ذکر مولانا شمس الدین صاین قاضی**
در اینحالت چون مولانا شمس الدین صاین قاضی را بیزد اوردند وبرمقتضی وَلَا یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ
نتایج قبح سیرت شامل حال خود یافت وثمره غدر ومکیدت نصیب روزکار خویش دید از دستی که در دامن
نواع زده بود بند بر پای خود ملاحظه نمود وانیابی که جاده بیوفائی سپرده جز باد بدست نیافت ع
من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا ٭ نشاننده زهرکیا مهرکیا نچیند ونشاننده زخم نیش لذت نوش نه بیند
بیت جهان را نباید سپردن به بد ٭ که بر بدکنش بیکمان بد رسد ٭ تدبیر جز اعتراف بتقصیر ندانست چاره
غیر اظهار بیچارکی نمییافت التجا بجمعی از اکابر یزد برد از جمله مرتضی سعید صدر الملة والدین مجتبی طاب مثواه
که از بستان سرای نبوت نهالی بود بزلال علم وعمل پرورده واز کلستان ولایت وفتوت کلبنی برشحات عقل
وتقوی نشو ونما یافته دبوسیله شفاعت ایشان سلسله عاطفت ورحمت را بندکی حضرت خلافت پناه
تحریک داد تا عثرات او بعواید عفو واقالت متدارک کردد وهفوات وزلات او باستار صفح واغماض
ورحمت پوشیده ماند حضرت خلافت پناه بحکم العفو زکوة الظفر صحیفه جرایم ورا برقم اعراض کردانید
وذنوب وسیئات اعمال اورا پایمال رحمت واغماض فرموده بیت چو دشمن بپوزش کند هر کناه ٭ تو
بپذیر وعذر کذشته مخواه ٭ بعد از انکه بامداد مکارم واحسان اختصاص یافته بمزید انعام واکرام

مشرف شد در سایهٔ رایات ظفر پیکر مبذرکی حضرت بدر الملک کرمان امد چون قلعه سیرجان که از امّهات
قلاع ایران بل از معظمات ربع جهانست تسخیر کرده ونیز از بیم مصادمت برجیس چون مسلینک کرد که میکرد
ونسر طایر از مجاورت ذروه او چون عقاب آشیانه در قله کوه میکیرد **بیت** از بلندیش فرقدان کرده ٭
آتش دیده بان زحل ٭ در تصرف او بود ودیرش خواجه عماد الملک در انجا متمکن التماس کرد که بعد از
انکه قلعه را تسلیم دار دعنان حل وعقد وبسط وقبض را بتصرف او دهند ودست او را بماخذ خیر وشر
وتدارک نفع وضر کشاده دارند قضیه بر این منوال تقریر یافت وجهت مرسوم او هر سال مبلغ صد هزار
دینار برواته مطاع صادر شد واو بعد از انکه بمصحف مجید وطلاق ایمان غلاظ وشداد یاد کرده بود که
اُحَارِبُ مَنْ حَارَبْتَ مِنْ ذِي عَكَادَةٍ با دوستان حضرت طریق اخلاص ورزد وبا دشمنان شیوهٔ معادات
پیش کیرد ملازم حضرت جهان پناه کشت وبوظایف خدمت ومطاوعت اشتغال نمود بعضی اکابر کرمان که
بملازمت او راضی نبودند وابرام داشتند که از حضرت خلافت پناه التماس کنند که او را برسالت بشیراز
فرستند ومتاعی که امیر ابو اسحق که والی فارس است با بندکان حضرت اغاز نهاده باصلاح اورد وبغیر صبر لکر
وغبار کدورتی که بر صحیفه ضمایر نشسته بزلال مصافات فرو شوید وابر قوه وشبانکاره را از مملکت فارس
مفروز کردانیده داخل متصرفات نواب حضرت کند ووسایل دوستی باسباب وصلت وقرابت موکد وذرایع
محبت بامداد خویشی وپیوند مستحکم کرداند حضرت خلافت پناه از کمال مکارم اخلاق بدین ملتمس اعلاء
سوابق الطاف ومرحمت کردانیده وانالت این مطلوب را ضمیمه سوالف اعطاف ساخت هر چه ادوزو راد ست
بدان میرسید از اسباب تجمل ولوازم ترفه وتنعم اعداد فرموده او را روانه کرد چون بجانب شیراز رخت وزاد
بنرکت مرتضی شهید غیاث الدین علی یزدی طاب ثراه بوی مقرر شده بهیچ حال تقبلات که از حضرت خلافت
پناه کرده بود وبعهود وایمان غلاظ موکد کردانیده در حاشیه ضمیرش نمیکذشت والتزامات که بعقود مواثیق
استحکام یافته هرکز بکوشهٔ خاطرش کذار نمییافت **شعر** کان لم یکن بین الحجون الی الصفا ٭ انیس ولم یسمر بمکة
سامر ٭ بنا بر دلالت وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ سنت الهی بر ان جمله جریان یافته که چون غمام انعام بساحت
حال بنده انصباب پذیرد ونطاق الطاف ریاض امید اورا شاداب کرداند ضباب نخوت وجبروت افتاب رای
او را باز پوشاند تا در ظلمات ظلم توغل نماید وحجاب تکبر وتسلط چشم عاقبت اندیش او را فرو کیرد تا جاده

صواب از نظر او بیفتد بترادف امداد و احسان مستدعی تلبس بملابس عصیان شود و اسباغ موجب نعمت
بتصدی و تعدی سرایت کند بنا بر این چون ملک اشرف از ملک فارس رجع باوی قوافل خائبا خاسرا
مراجعت نمود و از نهال امیدی که در استخلاص آن دیار داشت ثمره خیبت اجتنا کرد پایه جاه امیر جمال الدین
شیخ ابو اسحق روی در ترقی نهاد و طول و عرض بارگاه منیعش از اندازه بیرون شد کوی حکومت ممالک
فارس بصولجان کامرانی در خم چوگان اقتدار آورد و باره ایالات آن ولایت بالعزم التزاع در مضمار کامرانی راند
لشکری بی اندازه از هر طرف بر وی جمع شدند و گروهی بیکران از امرا و شجعان روی بخدمت و ملازمت او
نهادند **شعر** و لما سمی البغی تلتی عطفه • طموح لاقصی ما ینال طلوب • از تواتر مدد اسباب امید پای از درجه امکان
بیرون نهاد سلطنت نهاد و از نیر منال آمال دست از شاخ فرمان دهی بیجر پادشاهی زد و در ملکی که در حیز
فرمان او بود سکه و خطبه بنام خویش مقرر کرد و تاج و تخت برسم سلاطین کامکار برآراست چون استقلال
و استقلال خویش مشاهده کرد و قوت و مکنت را چندانکه در خیال می داشت در نظر آورد در هر وقت مملکتی را که
در سایه اهتمام بندگی حضرت خلافت پناه بود بر قم تعرض مرقوم میگردانید و قطرهٔ از انظار که در ظل حمایت
و معدلت نواب کامکار آمده بود آرزو میکرد هر چند عقل دور بین نحو لوی **شعر** ارى العنقاء تكبر ان تصادا
فعاند من يطيق له عنادا • بهزار زبان باد امیر سا بنده میگفت شعاع آفتاب را اگر چه خیط الشمس گویند
کمند کنگره اقبال نتوان ساخت و از شمع شب افروز ماه هر چند در چلچراغ دیده پرتو بر نزدیک افکند
چراغ بر نتوان افروخت اما نقش بند خیال نه چنان پیرنگ محال انداخته بود که بهر حکایت مضمحل گشتی
و چندانکه ملهم صواب میگفت **بیت** جهان پهلوان پور دستان سام • بیازی نیارد سر اندر بدام •
سد اسکندر را بلشکر یاجوج رخنه نتوان کرد و سلیمان زمان را بحشر مور شمار در قبضهٔ اقتدار نتوان
آورد اما نشوه شراب غرور چنان مستولی بود که جز از شر نمی شناخت و مواد خیلاء میدان حیثیت در هیجا
آمده که بینش از تمیز ارادت جاده صلاح در نظرش نمی آمد و از دوستان رهنما نمی شنید و بطریق صواب
سفه مهتدی نمیگشت و از مخلصان صایب رای نمی پرسید **عربیه** اذا المرء لم يعرف مصالح نفسه ولا
هو طاع الاخلاء فيمع • فلا ترج منه الخير واتركه انه • بايدي صروف الحادثات سيصفع • عاقبت بمتابعت
هوا و جبن نفسانی لشکر به پیشمانه در تاریخ صفر سنه ثلث و اربعین و سبعمائه **ذکر لشکر فرستادن امیر شیخ**

مشکوه

ابو

ابو اسحق بدار الملک کرمان بصوب دار الملک کرمان صینت عن الحدثان کشید و بجهد تا کنون نزول کرد
از عمارات آثار نگذاشت و بهر ناحیت که عبور نمود امداد خیر حرث و نسل منقطع کردانید تا بظاهر سیرجان
نزول آمد و از کاشتهگان حضرت اعلی پهلوان علی دادکی با معدودی چند آنجا بود غافل از آنکه این موج سیال
بر آن صوب انسیال خواهد پذیرفت و آن صاعقه جهان سوز بر آن خرمن خواهد افتاد با مدادی که خسرو
سیاره کان بر عزم طارم قلعه افلاک عنان گرای شد و سلطان نیم روز دست انتهاب بر صواکب کواکب کشاد
بیت سحر که که طاوس مشرق خرام • برون زد سر از طاق فیروزه فام • از اطراف و جوانب گرد شهرستان سیرجان
در آمدند و چون لشکری بود بیشمار عقل رخصت مقاومت و معارضت نمیداد پهلوان علی بقلعه متحصن شد
در حال شهر را مسخر کردند و آتش تاراج در محلات زدند و بمه تند باد انتهاب دود از خانمان ها بر آوردند
رعایا از بیم جان روی بقلعه نهادند چون از دهای عظیم و انبوهی خلق بیشمار بود در آن قلعه گنجایش
هزار و دویست آدمی بیکدم هلاک شد پدر بجگر گوشه نازنین می رسید و چهره دلر باش بخون آغشته مجال آنکه
او را دستگیری کند نبود پای بر سر او مینهاد و میگذشت و عاشق غمخوار معشوق خاک آلود میدیافت زلف پریشان
مجال و مبدل شده فرصت آنکه استخباری حالی کند نه حکایت من نجی براسه فقد ربح خواند و تجاوز می نمود
چون لشکر بپای قلعه آمده دید که از بلندی حصارش پای جاده بر سطح بام آن نیارد نرسید خیال تسخیر آن
دماغ بیرون کرد و چون قرار انجام از فرود بر جش احساس نمود امید فتح الباب آن منقطع کردانید عنان
عزیمت بصوب دار الملک انعطاف داد چون بر بهرام جرد رسید که پانزده فرسنگی شهر باشد و خبر شنید که تمامت
لشکر اوغانی و جرمانی و اعراب و احشام نواحی کرمان ملازم بارگاه جهان پناه اند و حضرت خلافت پناه از
نوکران خاص سپاهی آراسته که بولاد شمشیر خونریز شان چون تیغ عزم خونابان در رد بطارقه کبیره و پیکان کوه
گذارشان چون تیر مژه دلبران عقل از دماغ غار ربایید **شعر** فوارس لا يملون المنايا • اذا دارت رحى الحرب الزبون •
بظاهر کرمان پیچهار سوار از این نمط بعرض همایون رسیده دانستند که بغیر از طلب صلح سر رشته بجایی بدست
نشاید آورد و جز از سلوک جاده مصافات راه نجات نتوان یافت حضور ظهیر الدین ابراهیم را التماس کردند
و او بحکم سابقهٔ معرفتی که با ایشان داشت بدان جانب نهضت نمود و با ایشان تخییر و تقریع آغاز نهاد و بر
تقبیح صورتی که بدان ارتکاب نموده بودند باقصی الغایات کوشیده گفت **بیت** بمازی چو او مهره بازی مکن

نه مرد بنیرنگ سازی ممکن نه عالی کاخ حزم جویا بتوفیقات بهبادی نرزد وبنائی که بر کشیده
معماران تایید است بهر اشارتی منهدم نکردد مصلحت آنست که بادره که بقصد در پیوسته بتمهید معذرت ودل
جوئی مقابل کردد وجباری که مظاهر شد بلطایف عذر خواهی معارض کشته لیبرا از مراجعت افتد شیخ ابو اسحق
را این معنی بغایت ملایم طبیعت افتاد ومجاری این تدبیر عظیم موافق مزاج یافته عنان عزیمت بصوب شیراز
معطوف کردانید وامیر ابرهیم بنابر مواضعه که با او داشت از حضرت خلافت پناه استجازه نموده بر عقب
روان شد چون بشیراز رسیدند وزارت بدو تفویض کرده مقالید معظمات امور ومناظم مطالب جمهور
بکف کفایت او سپرد وچون او مردی داهی صاحب کفایت بود مداخل نواحی را بر سایر جهات سراب اشغال فرو
بست وابواب منافع عامه خلایق را فرو کرفت تا یکی از نود بنابر تطبیع چون مرغ روح او را بیر بزد تیری
از قفص کالبد بپرواند وبنای حیوة او را با بنیکانی چنان شکار خراب کردانید شعر سبیل الموت غایة کل حی
وداعیة لاهل الارض داعی بعد از او وزارت را بر شید غیاث الدین یزدی ومولانا شمس الدین صاین
قاضی تفویض کرد ومولانا شمس الدین در قضیه وزارت با سید غیاث الدین آغاز منازعت نهاد وبهمه حال
مغلوب ومحجوج میامد وقوت استیلای سید غیاث الدین هر روز زیادت میکشت صواب در آن دید که
خود را بر کناره اندازد تا حجاب ناموس بواسطه افعال شنیع مرتفع نکردد ومخایل عواقب عارض کار وآثار
ظاهر نشود التماس کرد تا بجانب هرموز واستخراج اموال آن ولایت رود بنابراین روانه شد ودر آن زمستان
اطراف سواحل را بسیل نهب تاراج خراب کرد واز تواتر عواصف انتهاب بمنزل خانها بر انداخت چون موسم
بهار شد از کوسار ابر آزار لب شیرین نبات خنده زد واز تعرض نسیم زلف بنفشه در تاب شد شقه غنچه چون
جیب صباح از کل آفتاب دریده کرفت وحباب آسا بر سر جام باده ببادی بر شکفید شعر ونجی الزمان من
الشتاء کانه بدنه علیل مفرق من داء نَسَجَ الرَبیعُ عَلَی الرُبی دیباجة مِن حُلَّةِ الانوارِ وَالانواءِ روی
بسردسیر کرمان آورد وهزاره اوغانی وجرمائی که در حدود وحدود کرمان توطن دارند بکمند دعوت
بخود کشید وبدام احتیال ومکیدت ودانه فریب حیلت رقبه ایشان را در ربقه مطاوعت آورد وهر روز
صحایف عرض حاجات را بپایه سریر جهان پناه مرفوع میکردانید واوطار وآمال را بعرض میرسانید ملازم
حضرت اعلی بر وفق سجیت کریم وکرم عمیم بیت کر برنم کوه کر رنم تیغ ز جو بنده هر که نرنه دریغ تمام

انعام وافضال بر ساحت آمال او میبارید وبزلال احسان بیکران غلیل امانی او را تسکین میداد بتصور
آنکه نظام عهود بر قرار ماند وجاده خدمتکاری از دست ندهد هیهات مصرع نه هر کس سزاوار نیکی بود
آب حیات اکر بر دهان افعی چکانند زهر ناب شود وتیغ هندی را هر چند بزلال سیراب کردانند بجوید تشنه باشد
امداد انعام آبا واستکبار فایده داد وداعیه خوشی نخوت وسرکشی بار آورد وچون از شیراز بیرون شد
خواجه عمید الملک مکتوبات مینوشت که سید غیاث الدین علی بغایت اعتبار است مجاری امور بر وفق اراده
او ومصالح ومقاصد بر طبق رای او ومراجعت بشیراز جز مزلت وفلاکت فایده نخواهد داد ودر آن میباید
کوشید که کرمان در قبضه تسخیر در آید ودر آن دیار رایات استقلال برافرازند آن آشفته کی بخت پریشان این
معنی در ضمیر او جای کیر شد این مقدار ندانست که از آفتاب اکر چه منبر تابان مانده در مغرب بنوان زد
وافراد کواکب را هر چند لولو شاهوار نماید در سمت انتظام نشاید آورد نقش بند خیال که نرکس را تاج زر
خواند غروری در سر کرفت واز صورت انکیزی وهم که نقطه لاله را مشک ناب کوید هوسی بخشیدها ذکرد شعر
اخو الحزم اما العزم منه فانه بعید واما المتقی فقریب خرد که ناصح خردمند است رای امیر آن نقض
این عزیمت را مبهوار زبان بیان میکرد وابطال این اندیشه را بمرکوبنرد اجر نیل میداد یعنی با ولی نعمت
که یکی از بخشش های او جان نازنین بود جز طریق طاعت نباید سپرد وبا منعمی که کوهر حیوة یکی از احسانهای اوست
جاده مطاوعت وانقیاد بیش نشاید کرفت شاخ کیا چون در سایه سرو سهی تربیت یابد اکر از او سر کشد
از سر در آید وذره چون از خال دیر داشته آفتاب بود اکر از او کناره کیرد سرکردان ماند مصرع الا لعن الرحمن
من کفر النعم اما ارباب اصغا بسامعی خذلان مسرور بود حدیث اقبال نمی شنید واطناب مخالفت با وتاد
عصیان مشدود تفویض آن رخصت نمی دید بواسطه ملازمت جیوی از معول الملک احتشام مغرور شد وبا
کامرانی که از استتباع رجال واستجاب اموال مشاهده میکرد مفتون کشته روی بکرمان آورد چون رای
مبارک که فی الحقیقه خورشید سپهر کامکاری واختر برج بختیاریست از این حال اطلاع یافت قضاء الله
اقدام همایون از وجع مفاصل اندک شکوه داشت ومزاج شریف از اضطراب ماده تری متغیر بود در آن حدود
خواهی ملالتی که بذات همایون رسانیده در پای مبارک افتاده ورنج از استغفار مادره که از او صادر شده
سر در قدم شریف نهاد همت خسروانه کفت تا سر دشمنان در پای مبارک نیفکند واز خون پردلان طلا رنگ

شفای عاجل تصور نتوان کرد شربت علاج ناجع اعالی از زهر تشافه ماء اعادی توان بود و دو اجرات
شیران با قتناص فرو دیرند دلیران دست دهد شعر شرابنا من دم اعدائنا وکاسنا جمجمة الرأس با وجود انکه
مولانا شمس الدین را از خواص نوکران شیخ ابو اسحق بن محمود شاه هزار سوار همراه بود و هزار سوار از مغول
او غالب و جرمان از اوباش جمعی کثیر و جمی غفیر ملازم داشت چون رای عالی بحقیقت و ان یکن منکم الف یغلبوا
الفین باذن الله مطلع بود بتایید ایزدی که اعوان دین قویم را مددخواست واثق و جانم هزار و پانصد
سوار از خواص خدم که بهمتی اقلیمی میگرفتند و بجانبی ولایتی نگاه میداشتند شعله سنان ایشان از برق خاطف
اقتباس نور ظفر کرده و زبان تیغ ایشان از علم تایید اعلاء کلمة الله آموخته شعر اسود ولکن یوثرون بما لهم
والاسد لیس تدین بالایثار یتنزهون النادی بحسن وجوههم کتنزه الهالات بالاقمار مصاحب رایات همایون
فرموده بنا بر متابعت بخت بیدار پای در رکاب باره هامون گذار آورد و بر وفق اشارت دولت عنان
مرکب جهان نورد را بدست عزیمت سبک سیر سپرد پیکر ظفر بصد هزار زبان صحایف ادعیه صالحه را ذکر کرده
میگفت نظم درفشنده تیغت جهان سوز باد سنان و درفش از تو فیروز باد چنان باد کاختر بکام تو شود
همه دخل عالم بنامت شود نگین فلک زیر نام تو باد همه کار دولت بکام تو باد در حدود جیرفت تلاقی
فئتین میسر شد و اسباب قرب مسافت متاخذ گشت چون سفارت سهام بر زبان ادری حسام مبدل گردید
وحدت پیکان بقوت پشتی کمان روی بقلب دشمنان نهاد تیغ چون هندوان غواص در دریای زره
گوهر حیوة طلبیدن گرفت و مانند عیاران برهنه رو در طلب نقد قلب و روان وجود نقب در خزانه سینه ها
زد بیت نفیر دلیران در آمد باوج ز هر گوشه بر رفت خون موج موج در صولت اول غنچه دولت بنسیم ظفر
شکفتند و نهال سعادت از رشحات نصرت بالا کشید هبوب ریاح اقبال گرد ادبار بر چهره دشمنان خاکسار
فشاند و صیت غمام بیم و تیغ سیل نکبت بجانب اضداد انداخت هزیمت را غنیمت دانستند و بفرار قرار
داده گریز را مامن حیوة شناختند و تولی را وسیله زبونکاری کردند حضرت خلافت پناه از پی ایشان
روانه شد و باندک مسافتی تمام امرا و وجوه عظما چون سید مظفر الدین حسن عضد و غیره در قید
اسار گرفتار شدند و در اثنای راه بعضی از عساکر منصوره بمولانا شمس الدین رسیدند چندانکه خواست
تا اسب تازد قوایم بادپایش بشکال اجل معقود بسته شد و جاده خلاصش بنامت کفران نعمت مسدود گشت

بتیغ

بتیغ انتقام شربت حمام بر او چشانیدند و بشمشیر تیز ماده ستیز او را منقطع کرده سرش را بپای تخت
جهان پناه انداختند بیت گر آتش زد تشمی بر انگیختیم باقبال شه خون او ریختیم بیک زخم کردیم کارش
تباه سپردیم جانش بفتراک شاه سر پر سودای او را عبرة للنظار بهمراه یار فرستاد و از کله پر مغز
او که هوس تاجداری داشت تاجدار ساخت چنین است رسم این دولت روزافزون تا شمع اقبالش
برافروخت هر که چون پروانه در معرض آمد بسوخت و تا سرو بستان کمالش بالا کشید هر که چون نهالی بعجز
برخواست بنیاد دتا آفتاب دولت پایدارش تجلی کرد هر که چون ماه در مقابل آمد در محاق افتاد و تا ماهچه
چتر آسمان سایش از افق کامرانی بر آمد هر که چون آفتاب تیغ کشید گرفته شد بیت اینکه دیدی هنوز جز وی
بود کار کلی هنوز در قدرتست قامت رماح شوی بخورده جویبار ظفرست چگونه ثمره کامرانی بار نیاورد و طره
پرچم را باد تش شانه زده دست نصرتست از چهره روی دلپذیر دولت نیاید بیت با عزم تو کاسمان بگردش
نرسد جز فتح و ظفر کرا رسد همراهی حضرت خلافت پناه بعد از تقدیم مواجب شکر و سپاس الهی و اقامت محامد نامتناهی
باحضار اسیران مثال فرمود و اعداد جرایم و اصناف جسارت ایشان کرده بجانب قلاع روانه ساخت و رایات
نصرت آیات در ضمان فتح و کامرانی و کنف سعادت و نیل امانی روی بمستقر سریر سلطنت آورد و مهجوران بادیه
حرمان یعنی ساکنان خطه کرمان که چند روز از ظل چتر همایون جهانگشای محروم بوده‌اند بغرة قدوم میمون به
ادراک مطالب علیه فایز شدند و مساجین مضای کربت بر نیل مقاصد دولت استسعاد یافته میگفتند بیت
در رفتن و باز آمدن رایت منصورت بر فاتحه خوانیم و با اخلاص دمیدیم و صلی الله علی سید المرسلین محمد و آله و صحبه
اجمعین **لشکر کشیدن امیر جلال الدین شیخ ابو اسحق بجانب کرمان بجهت خواستن مولانا شمس الدین صاین قاضی**
چون مولانا شمس الدین از دست ساقی انتقام شربت حمام چشید امیر جلال الدین شیخ ابو اسحق تهتک آغاز نهاد
و از ابتدای انحلال جرات عناد که در خلال رشاد مهاد نه خود یافته بود اشتعال پذیرفت آفاتی خلاف که در شعاب
مدارات مختفی مانده زبانه دراز کشید و میل فساد که از قطرات غمام معادات جمع شده روان گشت و نهال فتنه
که از جویبار مضادت آب خورده بود بالا کشید موج آشوب که از مدتی باز ساکن بود در اضطراب آمد صورت
هدنه که از دیر باز در حجاب ممارات مانده متحرک گشت نفاق را پیش گرمی بازار نفاق نماند و فریب را زیادت
مجال صورت نگیری میسر نشد از فرط تهتک بترتیب مقدمات نزاع و تهیه اسباب فراغ اشتغال نموده بالشکری

مساجین جمع مسجون یعنی اهل اختفا در حبس

جرار که چون سلسله نامتناهی ابتدا و انتهای آن معلوم نمیگشت و مانند طریق ضلالت از حیز ضبط تجاوز
نموده همه چون کوه آهن سنگدل پولادپوش و چون دریای پهناور جوشان و زاخر و خروش بیت یکی لشکر انگیخت
کز ترک و تیغ ٭ فروزنده برقش درآمد بمیغ ٭ بجانب کرمان عزیمت نمود در هر منزل که مقام جست از قابلیت حرث
و نسل بینداخت و در هر مقام که منزل ساخت کشت و زرع نماند بهر جا که فرود آمد امن از آنجا رخت بر بست و
بهر دیار که قرار گرفت قرار از آن دیار برفت بهر موضع که بنشست قیامت برخاست و در هر محل که حشر جمع کرد
پریشانی راه یافت در هر خطه که بگذشت خط ویرانی بر آن کشید و در هر مرز که عبور نمود دیگر صورت آبادانی
ندید هر چند روزگار رسیده است که بحکم من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا ظلم و ستیزه را جز عاقبت وخیم نتیجت
و بیداد و کینه غیر سوء خاتمت نتیجه ندارد بهزار زبان میگفت بیت ببر بیخ کز روزی هم از او ٭ گشادی دگر آرد
بیازار او ٭ هر که را از عقل و اندیشه چیزی بود میدانست که چند لشکر ریحان تعدی دراز انداخته کن رشته بخیر
بود و هر قدر خط بر نواحی و اطراف کشیده چون دایره کرده اوین و باز گردد مراد ستم کاره چون روشنائی
برق دوام و ثبات نداشته باشد و شادی غم او برنه مانند خضرای چمن زیادت نپاید بیت از رخ خط طاب
ضعیفان زهاست ٭ و بی ریش این ره بگذر هم سرابی ٭ چون بنواحی دار الامان کرمان رسید حضرت خلافت پناه
عساکر منصوره را عرض داده گروهی که چون کوه سر بزنی زیر بار آهن گران دامن و مانند پولاد سخ روئین از
آتش جدال تصور کنند سرو مثال بپای داری بالا کشیده و سبزه کردار تیغ برکنار جوی بالیده شعر قوم اذا لبسوا
الحدید حسبتهم ٭ فی البیض والحلق الدلاص نجوم ٭ چون رسالت و پیغام بسعادت تیغ و توسط حسام مبدل شده
گرد فتنه و آشوب بغبار معرکه عوض یافت خسرو جهان گیر که زبان تیغش بتلاوت آیت نصر من الله و فتح قریب
ستانش در خطه ظفر کامران باد بتنهائی که فی الحقیقه لشکری انبوه است در میان آن لشکر بی پایان افتاد زبان طاب
از آواز تکبیر در خروش و لجه دریای حمیت در جوش از صولت غیرت چون دریای خونخوار کف بر آورده و مانند
ابر صاعقه بار آتش افروخته در حال زنجیر تیغش چهره لعل آبدار کرده و زمرد حسامش رخساره بعقیق بی
شست بلارک دست نهادش گل و فرد رخی بار آورد و آن خنجر سید پیکرش لاله تیره آب بر سر زد نظم ز لشکر که
عرضش بفرسنگ بود ٭ بیابان بنخجیر بر تنگ بود ٭ پر و بیش ترکان طاوس رنگ ٭ چپ و راست شیران پولاد چنگ ٭
بقلب اندرون شاه دریا شکوه ٭ سپه گرد بر گرد دریا چو کوه ٭ در صد [illegible] ابو بکر اختاجی که روی [illegible]

دشمن و صف در لشکر شکن ایشان بر و جان بقبضه شمشیر سپرد و روح مکدر را با آتش تیغ بر او زد بعد
از آنکه چند دور جام حمام بدشمنان بپیمودند و از اقداح کفاح قامت ارواح تمایل پذیرفت تباشیر وزیدن
بوی رایات ظفر پیکر حضرت خلافت پناه دمید و از آفتاب نصرت ظلمات معرکه منور شد امیر شیخ ابو اسحق
مراجعت نموده بیک منزلی فرود آمد و ارباب و وسایل استصلاح بر انگیخت و ذرایع استنجاح مرتب داشته
مگر غبار آن فتنه را بقطرات اصلاح منطفی گردانند و اشتعال آن جمره را بزلال موافقت کفایت کنند حضرت
خلافت پناه که همای همت بلند جنابش غیر هوای معالی امور نجوید و مرکب تندخوی عزمش جز بمیدان معالی
کامی ننهد از متابعت این مطلوب ابا نمود و از موارد آن مقصود استنکاف فرمود مضمون شعر ولکن تحکم
السیف فینا مسلط ٭ فنرضی اذا ما اصبح السیف راضیا ٭ حل این معضل بر بیان قاطع تیغ بفیصل رسید
و دفع این مشکل برای مشکل گشای خنجر تیز زبان باتمام کشید لاغر و باشیر از پرده تدارک مدارات و مواسات در
نکیر دو با سیل استغنا استرضا و مقاربه سودمند نبود بمقتضی الشر قبل التقدم قضیه که در آخر باستلانه
جانب انجامد عاقل باید که در اول باستصعاب عزیمت رضا ندهد و بحکم المحاجزة قبل المناجزة حالی که در
مآل بعز و تنی سرایت کند خردمند در مبادی بسرکشی پیش نیاید ع چرا کاری کند عاقل که بازآرد پشیمانی چون
دانست که صواب در مراجعت است و حرمت و خشاء وفا شنیده مراجعت نمود و چون معلوم کرد که مفید
نخواهد آمد اسباب اقامت بریده براه محروسه یزد توجه نمود چون بخطه مهر ابجرد رسید که از معظمات ولایات
آن جانب است نزول کرده در آنجا از خالصات حضرت خلافت پناه باغی بود که جنات ارم از نزهت و خوشی
آن انگشت تحیر در دندان گرفته و معماران اندیشه از نزاهت و غرابت وضع آن شگفت مانده در او کوشکی
بر مثال صرح ممرد من قواریر آب روی حوض نقوش صدید بباد داده و بی نمود از قصر مشید نهاد آسمان پایه رفعت بر
مبانی بروج مشید نهاده و پیکر زیبایش سر و بر دو پیکر کشیده و فخش با مش باختر ماه و آفتاب پهلوی
مبارات زده زمانه نظیر آن جز در میان آب آینه مثالش ندیده و سپهر نمونه آن جز بر بیره احول نمی یافت نظم
یکی برکه ژرف در صحن بستان ٭ چو جان خردمند و طبع سخنور ٭ نهادش چو دریا و کوثر و لیکن ٭ بژرفی چو دریا
بپاکی چو کوثر ٭ نه خوشی چو جان و نه خوبی چو دانش ٭ بصفوت هوا و لطافت چو آذر ٭ روان اندر آن ماهی سیم
سیما چو ماه نو اندر سپهر منور ٭ عربیه تظل به ذوب اللجین فان بدت له الشمس اجرت فوقه ذوب عسجد

بنيت النجوم الزهر في جراته شوارع مثل اللؤلؤ المتبدد بر كنار نهر جويي سرو هزار است كه چون خيال
قامت معشوق بر جويبار ديده عشاق نشسته و بهر كلبني بلبلان چون بيدلان كه با يار كل اندام شكايت هجر
كنند در دامن لاله خود روي سبزه چون خط دلفريب خوبان سر بر زده و ريحان در سايه بيد پاي در دامن صبر نهاده
خير بر اهله بنفشه بر روي چمن چون زلف پريشان بتان هر تاره بوي و نركس بسان محمور راه ديده بر كنار جوي
عربيه كثبانها المسك فيها ركائج واشجارها الترنج فيها ملاعب كان فتيت المسك بين ترابها اذا
ما تهادت الصبا والجنايب چون در ساحت آن بستان كه نمونه از رياض جنان بود نزول كرد طبيعت ستم پيشه او
بر هدم و تخريب آن داشت و شيمه مذمومه ظلم داعيه ويراني آن بقعه در او ظاهر كردانيد لشكر را مثال داد تا عمارتي
كه چون چهره خوبان آراسته بود چون چشم خوبان خراب كردند و درختهايي كه چون رسته دندان دلبران منتظم
بود چون طره پريشان از هم فرو ريختند هر اساس كه چون عهد خردمندان استوار بود چون توبه رندان بر هم
شكستند و هر نهال كه چون قامت شاهدان بالا كشيده چون پشت عجوزان منحني كردانيدند زمانه بهر زبان
ميگفت بيت درخت افكني بود كم زندگاني * بدرويشي كشد نخجير باني * اما شقاوت اصلي پنبه غفلت در گوش او
نهاده سخن صواب اندیش نمي شنيد و خرد بهزار زبان و صنعه بضمون لَيْسَ الْوَرَى عَنِ التَّلافِ ميگفت که نفي
قوت عضوي از خرابي رياض وطمس حياض ميسر نگردد ليکن ع كو دل كه حديث مشفقان كوش كند * به تيشه كه
بران بناهاي دلفريب زد زلزله در كار و بار او افتاد و بهر درختي كه از آن بستان ببريد بيخي از دوحه اقبال
او بريده گشت لا غرو بيت بد مكيني و نيك طمع ميداري * نيكو نبود جزاي بد كرداري * بعد از آن دانست كه
محروس يزد با شاهب رجال مشحون و بابطال و كماة محصور است و شير بيشه مردانگي شرف الدين شاه مظفر
نعمه الله بغفرانه بيضه آن مملكت را در كنف براثن شهامت گرفته است و صولجان ثغر را بقوت بازوي كامگاري
جمع بر عنوچه گمال
مسدود كردانيده شبهه نداشت كه توجه بدان صوب مفيد نخواهد بود و ركضت بدان جانب بهيچ نوع نتيجه
نيابد از مهر ايجرد براه تفت روي بشيراز نهاد يميل بر الحرمان حيث يميل ذكر احوال هزاره اوغاني و جرماني
چون بحكم عاقبة الظلم لا تنام وان تاخرت مدة من المدد خاتمه كار ستمكاره بر ادبار انجامد و نهايت
امر ظلوم ناچار بشوم باشد كار و بار مولانا شمس الدين روي در تنزل آورد و اسباب حال منغص داهي كشت
كوكب اقبالش آغاز تراجع نهاد و آفتاب سعادتش ابتداي كسوف كرد امراي اوغاني و جرماني ابنيادي كرد

متابعت او كرده بودند عظيم نادم و پشيمان شدند و از جباريتي كه با ظهار عصيان بندگان حضرت ارتكاب
نموده انكشت ندامت مخايدند طريق صلاح بدان منحصر ديدند كه از راه تضرع دست در دامن اعتذار زنند
و از روي مسكنت جاده مطاوعت پيش كيرند امير شمس الدين كه مالك رقاب لشكر جرماني بود و حاكم و نافذ
فرمان آن طايفه از هاتف دولت مضمون بيت بيا كه لطف شهنشه ثبات آن دارد * كه منهزم نشود از چنين
هزار گناه * بگوش هوش اصغا كرد و از ملهم اقبال مضمون ع اليك والا فالرجاء مضيع * بسمع رضا كشيده با اتباع
و اشياع و حشم و اجناد روي همت باستلام سده شريف جهان پناه آورد و غبار آستان عظمت آشيان را
در و مردمك ديده مراد ساخت اما غياث الدين تقطاي كه امير لشكر اوغاني بود از استقباح فعل ذميم راه توجه
بدرگاه سلطنت پناه مسدود يافت طرز شناعت شيمه مذموم دست امید از ادراك مطلوب تقاصر ديد ائينه
دولتش زنگ گرفته بود صورت عشقبازي عفو حضرت با گناه مجرمان نتوانست ديد و ديده اقبالش آفت
ادبار ديده شعف و ابتهاج راي آفتاب اثر تطلع با زالة آثار جرايم مشاهده نتوانست كرد و از دقيقه ولو يعلم
المجرمون ما عندنا من فرح العفو لتوسلوا الينا بالجرايم غافل بقلعه كه درحوالي شيراز داشت پناه برد و آكي
شهاب الدين برادر امير شمس الدين جرماني را در قبضه اسار او در روي بدان حصن حصين نهاد امير زاده
جستم بركه باشرف قرابت حضرت و عز انتما بدين خاندان جهان پناه تيغ مردانگيرا از سر چشمه نجابت آب داده
بود و بلارك هندي از تركتاز جلادت و مردانگي بصيقل مراد زدوده بمحاصره آن قلعه موسوم گشت چون
بعد از چند روز از ضيق محاصره استنشاق نسيم نشاط بر ايشان تنك شد و از احاطه دوایر خطوب مناص
بر ايشان بسته ماند زبان استشفاع بر گشادند و رسايل بيچارگي بعرض رسانيده مشتمل بر آنكه اگر مكارم اخلاق
پادشاهانه مثال دهد تا پرطغاي كه در دست بندگان حضرت مانده باید منضم كردد و از عوايد عفو
تصرف
خسروانه بمراجعت ماذون شده از اين طرف شهاب الدين كه در بند اسار مبتلاست اطلاق يابد و دست
او كه از قبض و بسط باز مانده مطلق العنان شود و ثاني الحال چون مباني اعتماد استحكام پذيرد و قواعد
اعتضاد استمرار يابد طقتاي با خيل و حشم در سلك معتكفان سده جهان پناه مندرج گشته باسترضاي
جانب شريف مزلل مجهود بتقديم رساند عوايد الطاف بي نهايت كه در بخشش بهانه نخواهد و در وجود بهر
چيز وسيله جويد قضيه بر وفق مراد و طبق سوال ايشان تقرير فرمود و ساير امرا بتخصيص شمس الدين و شهاب

الدّین با در از فیض انعام سیراب کردانید و با مداد صواب اکرام امتیاز داده صحیفهٔ مطالب ایشان را بعنوان
نجاح مسطور و دیباچهٔ امانی و مرادات را برقم اسعاف مرقوم کردانیده رخصت فرمود تا بجانبهای خویش
مراجعت کردند بیت هر انکه خاتم مهر تو کرد در انکشت سر از دایرهٔ زینهار برون نکند چو نکین اما جمعی
در التزام مواجب انقیاد شیوهٔ اهمال صبور زیدند و در تقلید مراسم مطاوعت جادهٔ غفلت می‌سپردند هر چند
با علان کلمهٔ عصیان زهره نداشتند اما مخایل این معنی مشاهده میرفت و اکرچه با ظهار شمهٔ کفران دلیری نمی
یارستند نمود اما دلایل این صورت بوضوح می پیوست شعر والخل کالماء یبدی لی ضمایره مع الصفاء و یخفیها
مع الکدر و نبی‌لمیر شمس الدین جرمانی بهر وقت تصویر رای مبارک میکرد که اوغانیان از جرایمی که در حق جناب
مولانا شمس الدین نموده بودند دهشت و انفعالی دارند و از ان بی خویشتنی خوف و استشعاری بخود راه داده
هر چند ظاهر ادم از بندکی می زنند اما اقدام همت ایشان بر طریق اخلاص ثابت نیست و بر وفق شیمهٔ نفاق اینهم
با ظهار طاعت و ابطال حاجت بذل مجهود تقدیم میرسانند حضرت خلافت پناه چون بعزم قشلاق بحیره
فرود دیار نهضت فرمود خواست تا در مرآت ضمیر منیر حقیقت این صورت را مشاهده فرماید و از اشعهٔ رای
مبارک کیفیت این حال معاینه ببیند تا اکر بر حسب قضیهٔ عدالت حکمی صادر شود بطمانینت دل طرح شروع افکند
و اکر دواعی سیاست باقامت رسم مکافات مبادرت نماید از مداخل ریب مصون ماند چون بر اثر نکهت بهشت
آیین کرزمین فیروزه رنکش رنک در فیروزه سپهر انداخت و مرغزار مردی سیکریش رشک فضای طارم لاجوردی
شده شعر الارض فیروزج والجو لؤلؤة والروض یاقوتة والماء بلور نزول افتاد طبیعت شادکامش
نشاط بزم فرمود و همت کامرانش بصوب عشرت عنان کرای شد از نسیم بادهٔ مشکبوی مشام شامهٔ معطر
کشت و از صفای جام خسروانی ساحت فرح منور شد شراب ارغوانی شبیخون بر موکب هموم زد و سماع
ارغنونی بتاراج غموم بر خواست بیت بریحان و ریحانی دلفروز ببرد با خسروان چند روز در اثناء
این ایام چون امارات افعال ایشان بمصداق اقوال متقدم معلوم شد و از تلویحات ظاهر باسرار باطن
استدلال رفت تندباد قهر خسروانه وزیدن کرفت و نایرهٔ غضب شعله زد حکم جهان مطاع لازال نافذا صادر
شد تا خان و مان ایشان را بعواصف انتهاب خراب کردانیده مبانی مکنت و اقتدار عصات را بسطوت
انتقام زیر و زبر کنند و چون اوغانی و جرمانی بهم مختلط و ممتزج بودند تشویشی می بود که چون صاعقه

عقاب جهیدن

عقاب جهیدن کیرد مطیع و عاصی در عرصهٔ وبال کرفتار آیند و چون سیل نقمت از کوه حلم انحدار یابد
مجرم و بیکناه در مخالب عذاب بمانند بیت وایقظ ابناء الضلالة فتنة تهالك فیها مخطئ و مصیب
امرای جرمانی هر یک را تیری بنشانهٔ زبانی فرمود تا ایمن از سهم سعادت بلا زایشان باز کردد و از کشاد
کمان انتقام تیر محنتی بدان جانب نیفتد و امرای اوغانی عن آخرهم در قید اسار کرفتار آمدند و قبایل ایشان در
ربقهٔ تسخیر انصار امیر دولتشاه که مقدم صنادید امرا بود با هفت میر دیکر عرضهٔ تیغ فنا و هدف ناوک عنا
کشتند و رحیق شمشیر دمار از ان شیران برآورد و برق حسام خونخوار شام آتش در حیات ایشان زد بیت
هر که تیغ ستم کشد بیرون فلکش هم بدان بریزد خون امیر علی ملک و امیر علی اولاغ را همچنان مقید بدار الملک
روانه فرمود چون مدتی بدین قضیه بر آمد و از غبار استغفار رسوم جرایم ایشان مطموس کشت و از آب
اشکبار صحیفهٔ ماتم ایشان مضمحل شد امیر علی ملک بواسطه آنکه همشیرهٔ او از فرسایهٔ همایون سعادت در کنف اهتمام
حضرت امیر بود و از تاثیر دولت پاینده در ظل سرادق عظمت پناه قرار کرفته سیئات بحسنات معوض یافت و
بدیهاء نیکی مقابله دید و یکی از ارکان دولت که سخن او محل قبول داشت ذریعهٔ خلاص شیخ علی اولاغ شد قبایح افعال
ایشان را با ستار عفو جمیل بپوشانید و غمام انتقام از پیش آفتاب عنایت منقشع کردانیده رخصت مراجعت بجانب
خویش ارزانی داشت چون بمیامن دولت ابد پیوند بکام کاری فرمان روائی یافتند و از التفات رای مبارک
پای طلب بر ذروهٔ مراد نهادند طغیان بر طریق وسوسه راه اضلال جرمانی پیش کرفت و بتحریض شیطنت
جادهٔ کمراهی پیش ایشان نهاد و نوش رجا با نیش خوف بر آمیخت تا شربت شقاوت بدیشان چشانید و حلاوت
ترغیب با مرارت ترهیب ترکیب میکرد تا زهر ادبار بمذاق ایشان رسانید عاقبت بر قاعدهٔ لئام جملکی راه عصیان
پیش کرفتند و بر وفق طبیعت که ذات سوابغ نعمت را با قدام کفران تلقی نموده تمام لشکر مغول از اوغانی و
جرمانی عاصی شدند شعر ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی
شمس الدین در شهر بود خواست تا فرار جوید اما پیش از انکه بمعارف احتیال راه خلاص باز کند در بند اسار افتاد
هنوز از بارقهٔ مکیدت شارع خلاص نیافته در حفرهٔ حصار کرفتار شد طغای با اتفاق دیکران از امرا چون
شیخ علی اولاغ و علی ملک و شهاب الدین سرمهٔ بیضاطی در چشم خیره کشیدند و جادهٔ بدعهدی در پیش نفس
اماره نهاده نقوش احسان که در دل سنکین ایشان کالنقش فی الحجر مرتسم بود بر انکشت کفران محو کردند و رسوم

انعام که صحیفهٔ وجود این طایفه را حرز و کرفته باشارت دنائت منطمس کردانیده از آفتاب عاطفت خسروی
چون مرادات ایشان می یازید اما ابر عصیان بپوشانید و از فیض غمام انعامش کشت زار آمال شاداب می یافت
اما الیوم جرایم مستاصل کردانید و خود شیمهٔ مذموم این طایفه همین بوده که هنکام تاخذ اسباب عشرت و دست
توصل بدامن دولت ابد پیوند می زدند و هنکام حصول مراد تشبث باهداب تمرد نموده در شب ظلام دیجور را
منبر استضائت میجستند در روز اقبال روی از طاعت می کردانیدند و مضایق ضرا بوسیله استکانت بدر می شدند
و در معاودت سرایت استکبار برمی افراختند شعر اذا انخضتم کنتم عدوا و ان احدبتم کنتم عیالا در قلعه
سلیمانی که از غایت استحکام مبانی بساختهٔ عفاریت شهرت یافته و از رفعت اساطین باعمال شیاطین مذکور
کشته از طناب اطناب سایبان ابو سلیمان بر می کشیدند و فراش صبا ساحهٔ آن از سجال عارض مطر ابر نیسان رحمت
زدازود و در مخابی و مضایق که در مطاول آن بجز اندیشه بحوالی آن نمی رسید و از فرط انحاء کند در بلند راهها
جای بیمان شده
آن واقع و هم بتزدیک آن مجال امید نداشت شعر اذا ما طریدالعصم و افی حضیضه تبوا فیه وانقابا عقابا
منازل لو یرد الحمام بعزة کما ربع من تخیلها من حلمه اسباب تحصن مستحکم کردانیدند و مقدمات تمرد ترتیب
نهادند چون صورت این جرات در مراة رای منیر تصویر یافت و مضمون این خبر بمسامع جلال که همواره مورد
عام بشارات باد رسید تیغ انتقام بدست عصبیت تشحیذ یافت و شعلهٔ قهر از آتش افروزی غضب بالا گرفت و نور
ظلم و ستم پیشکی طغاء عنان همایون بعصوب استیصال ایشان معطوف کردانید و فرط طغیان عدات حرکت عزیمت
مبارک را تیز کرد عرصهٔ ولایت شرف الدین مظفر را تغمده الله تعالی بغفرانه استعمال فرموده با عساکر منصوره
کروهی که از آتش حدت خاکستر از قعر دریا بر آرند و از تف حسام روی زمین را در پای جیحون سازند شعر بجمع تظل
الاکم ساجدة له و اعلام سلمی و الهضاب التواد چون بپای قلعه نزول فرمود و طایفهٔ عصات آن و دیرق هضبا
معقلی بر ساخته و از مخابی شعاب حصنی تصور کرده مصامت و مناطق اموال را بقید استحکام در آورده و انعام و دواب
را باسباب ضبط محصور داشته حضرت خلافت پناه خواست تا ابر برق تیغ جهان کشای قواعد آن کوه را از هم
فرو ریزد و ان زلزلهٔ حملهٔ آتش آهنک اصول آن قلعه را منهدم کرداند باز داعیهٔ رحمت و عاطفت ابی بر آتش
خشم جهان سوز بخت و بواعث اشفاق در آب بتسکین مواد حمیت اتیان نمود انصاب سوط عذاب یک
دو روز تاخیر فرمود تا مکر باقیه هدایت دستکیر کمراهان شود و اهتزاز سیل انتقام عاجلا رخصت نزول حصل

کرمزاج

کمزاج فاسدان کروه بمجال صلاح امید هیهات مصرع انی یفیق فتی به سکرات هر روز علت بر طبیعت استیلا
زیاده می یافت و مخایل جسارت بر چهره اقوال و افعال زیادت بوضوح می پیوست تا عساکر منصور بتفریق
شمل علت مامور کشتند و لشکر بسیار و حشر برای تمزیق جمع طغاة برانکیخت بیکان خاره کذار تیر قایم مقام
سفیر شد و زبان حسام کذارندهٔ پیغام کشت عزیو کوس صخر صما را صدای شوکت در کوش انداخت و آوا
کرنای کوه سنکین را از جای بر آورد میل حمله آن همه کوه را کمر سر بر کرد چون تابی نزد ان تصرف در شمتا را کرفت
و چندان دره و تنکنای که نسیم از مضایق آن افتان خیزان میرفت در قبضهٔ تسخیر آورد نقایس اموال از
انعام و غرایب دواب و خزاین بدست سپاه آن حضرت آمد و صنوف ذخایر و مقتنیات که در آنجا جمع کرده
بودند متصرف ماتراد سپه جهان پناه قرار کرفت طغاة نفوس شریر را جانا نجات بقلعهٔ سلیمان انداختند و
در ان عذر دوه کیوان سای قواعد وثوق و اعتصام محکم کردانیدند شجعان لشکر منصور چون برق خاطف
بر روی آن کوه بر رفتند و مانند آتش بر شاخ عرفج ببالای آن بر دویدند و شهریار شیردل اشرف الدین شاه
مظفر چون پایهٔ قدر خویش قصد بالا کرد و مانند همت عالی روی در بلندی آورد تا بجایی رسید که بالموزه
مجال کام زدن نماند و جز بپای برهنه مقام استحکام نمی یافت موزه را از پای بیرون کرد و با کوه کران سنک
روی مدبر قلعه آورد چنانکه مریخ از حصار پنجم انکشت تعجب بدندان کرفت و آفتاب خنجر کش از آن شکفتی آن
نهضت چون بید بیلرزید دشمنان دفع آن سیل انتقام را اسباب الیان پیش کرفتند و کنکیان در پای
اشفته را بکوه پارها انتصاب نمودند تا سنکی که بر روی مبارکش زخمی مولم رسید و جنکی فرح نژادش بر آ
سبب انکار بازماند هم چنان بر رفتن اصرار مینمود یکی از خواص مقربان پای جسارت پیش نهاد و کفت بیت
تو چون یکسواری که از آهنی، بسا ای بسوهان آهن منی، بهر حیله و افسون او را از میان و مقام معرکه بیرون
آوردند بجیدین شفاعت و ضراعت او را از انتقام و موقف هولناک بمخیم اقبال مایل کردانیدند و لا غرو
فات الهموم بقدر الهمم از خطر خیزد خطر زیرا که سود دو جهل برنبندد که بتو سد از خطر بازار کار مجال
عصاة چون مرغ روح را در مضراب عذاب دیدند و انیاب دواهی سوی خویش منکشف یافتند جمعی را بشفاعت
برانکیختند و لوازم خضوع و مسکنت بعرض رسانیدند خلاصهٔ تضرع آنکه موکب همایون یکدو فرسنک از آن
مقام استراح نماید و رایات ظفر پیکر از این منزل اشخاص یابد تا ما اهل و حشم خویش را بفراغت خاطر بجا

اقتلاع

۱۵

بنشانیم و فرزندان و متعلقان از ابصار اطمینان استوار کردانیم و عزیمت خاکبوسی حضرت اعلی نمائیم حضرت
خلافت پناه بر وفق حدیث الراحمون یرحمهم الرحمن صحیفه اقتراح ایشان از ابر قلم اسعاف مرقوم کردانید و عطای
استشفاع آنگروه را بعنوان قبول مشرف فرمود تا بعساکر منصور یک منزل نهضت نمود ایشان چون از آن ضیق
النفس محاصره خلاص یافتند کردن تمرد و عصیان برافراشتند و چون از احتناق وثاق رهائی یافتند
چهره پیمان بمیخ نسخ کردانیده باز بمحل منزل قدمی فرا پیش نهادند و روی از جانب خلاف بهیچ صوب نیاوردند
حضرت خلافت پناه چون بمضمون این مکیدت و غدر اطلاع یافت جمعی که وسیله این حیله شده بودند همچنان
در دست بندگان حضرت ملازم شربت هلاک چشانید و بزهر تیغ تریاک سوز دهان انفاذ ایشان برادرم
بیت بر بدسگال تیغ همای زمانه از آنک٭ بر سرکشد بمشتری امتحان تیغ٭ چون در قشلاق بواسطه آنکه هوا
روی بسردی کرده و حرارت عزم مرده نفس باز کشیده بود توقف تعذری داشت استکفای این مهم را چند روزی
توقف فرمود و روی همت همایون را بمستقر سریر پادشاهی آورد ذکر آنکه چشم زخمی بنابر کمال استظهار
بلشکر حضرت خلافت پناه رسید بر مقتضی و تلک الایام نداولها بین الناس و لیعلم الله الذین آمنوا و یتخذ منکم
شهدآء اشارت فرمان الهی که اکسیر سعادت نامتناهیست آنکه ... تعالی ... کونین علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات از آن جهت در غزو و جهاد لشکر اسلام را شکست یافت ... دین قویم را انهزام دید تا برای
مبارکش که آفتاب سپهر هدایت است مصور کردد که دولت ایام را حالت دوام نیست و همواره مجاری امور وفق مرام
منکر ... اولیا سلاسل اسلام نوبتی صورت نیافت بنابر آن بود که ... امتیاز یابد و جمعی از ... شهادت
فایز کردند لکیلا تحزنوا علی ما فاتکم و لا ما اصابکم و چون شهر سنه ... جاری ... روزکار بریک حال
نماند همت در مقابله حرص نهاده تا یکی موجب شکر و دیکری مستجلب صبر کردد و غنا و درویشی فقر آمده تا آن
متدرج حمد جمیل و این سبب ثواب جزیل شود سلیمان از خاتم ملک بدست دیو افتاد تا دیکران از نکبات حشمت
نکردند و یوسف در قید اسار مبتلا کشت تا مردم از وقوع حوادث منفعل نشوند شعر فیوم علینا و یوم لنا٭
و یوم نسآء و یوم نسر٭ بیت زمانه چو عاجز نوازی کند٭ بتدریج از دها مور بازی کند٭ و از احوات و نظایر این سیاق
آنکه چون حضرت خلافت پناه از ... مراجعت فرمود بعد از چند کاه خبر رسید که مخاذیل اوغانی و جرمانی
بر اعلان کلمه عصیان جرأت نمودند و بی تحاشی پای از جاده مطاوعت بیرون نهاده از عرصه فساد

نواحی

نواحی و اطراف را خراب میکنند و از ترکتاز نهب و غارت راه برایندکان و روندکان بسته و بدین سبب جمعی کثیر
از اشرار بدیشان ملحق میشوند و سواد اهل عناد هر روز زیادت میکردد چنانکه این نوبت در صحرا بجنک
خواهند ایستاد و از تحصن بقلاع بمعاونت اشتیاع کفایت نموده اند بندکان حضرت از فرط اعتماد که بقوت
و شوکت خویش داشت و وفور اعتضادی که از صولت خود مشاهده کرده بر این خبر استبشار نمود و بدین قضیه
عظیم فرحان شد چنانکه هر یکی از ... التماس کردند که حضرت خلافت پناه استکفاء این قضیه را بوی
مخصوص کرداند و دفع شر این طایفه را باو باز کذارد تحقیر دشمن از حزم دور بود اما اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه
و استصغار معاند خلاف رای صواب می نمود اما المقدر کائن بیت چو نا کردنی کرد کینی کینی٭ مبین خرده
خرده بینی کینی٭ بنا شیر درنده سهمناک٭ که از نوک خاری در افتد بخاک٭ بر وفق اذا جاء القضاء عمی البصر این
معنی بر ضمیر منیر محجوب ماند تا فی تهیه اسباب قتال و استجاد اشاهب رجال بر سر ایشان رفت هر یکی از نوکران
را در خاطر آنکه بصدمه جمعیت ایشان را از هم فرو ریزند و هر فردی از افراد خدم را تصور آنکه بحمله ماتی ایشان را
خراب کند غافل از آنکه حق سبحانه و تعالی بید خود بینی اندیشان را طاعت ... محیط کرداند و باندک ...
کار و بار ابرار زیر و زبر چه عجب که اکر ... قوت کامکاری را ... ضعیف مقداری بپیچد و تیغ جهانکشای
نافذ فرمانی را بمعارضه چوب خیالی منثلم کرداند بیت چو بالا بر آید کیاه بلند٭ سمی سرو را باشد از وی کزند٭
تصاریف ایام را سرانجام نیست و تقالیب دوار را فرجام نه حوادث روزکار نه بریک طریق است تا حازم
از آن بپرهیزد و نوایب دهر نه بریک قاعده تا عاقل از آن احتراز کند عربیه شکوت من الایام تبدیل غادتی
بواف و نقلا من سرور الی هم٭ و ما الا کردش الدهر بیننا ... الی ... فی الجمله در صحرای
خاون لشکر از طرفین بهم رسیدند و شجعان فریقین بهم آویختند تیغ و تکاوری از شنکرف خون رنکین در
آمیخت و چهره ضمیر ... را بالالا نعمانی اشنائی داده از قلبکاه حضرت خلافت پناه با طایفه ... ابطال
بدیشان حمله کرد و بصدمه نخست پای ثبات آن طایفه از جای برد و قاعده منعت و اقتدار ایشان از هم فرو
ریخت عساکر منصور نصرهم الله تعالی بعضی باحیاء غنایم مشغول شدند و بعضی با قبال و فود نصرت
متیقن کشته دست از جنک باز داشتند بعد از آنکه هزیمت کرده بودند ... با جمعی بر یکطرف
صف زده بر مقتضی الحرب سجال عساکر منصور را چشم زخم شکستی ... هزیمت کام

از ایشان ندیده بود پشت بداد بیت ندیده روی دشمن میدان بجز روی شمشیر و پشت کمان و هیچ کره چون
عقد پروین جز انتظام نموده چون بنات النعش متفرق شدند عربیه وکنا حسبنا کل بیضاء شحمة لیالی لاقینا
جذام و حمیرا فلما وعنا الشر بالشر بعضه بعض ابیات عبد الهمزان بتکرار و حضرت خلافت پناه چون حال یکی
منوال بدین منوال دید بعصر معرکه معطوف فرموده تنها با اهل لشکر خونخوار بکارزار ایستاد تا هفت زخم مردافکن
بوجود همایونش کارگر شد و اسب را که چند زخم بر زدند در اثناء کر و فر بجهت آب که باد صرصر از آن پیادرست گذشت
وبرق آتش پای در آن وحل فرو ماند و کنار افتاد اسب از زخمهای صولم ضعیف کرده بود و آن وحل عظیم بیش
آمد مجال عبور نیافت شیر در آن وحل خسرو جمشید قدر از اسب جدا شد بیت سلیمانی افتاد در پای مور همان شیر
کرده با پیل زور مقتضی وعینا الحق حیث قال الله تعالی وَیَوْمَ حُنَیْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنكُمْ شَیْئًا
وَضَاقَتْ عَلَیْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ معاینه افتاد حکیم و حکم غزا ابن حال را حکم نیز شرح دهم انما الکرشور را محیط
مو چه مضرتی در سالف شوکت او را چه زیان دارد و اگر پیل از پشه آفتی ببیند کمال او را چه نقصان در پای
از قطره باران در اشوبد و لاعیب زر صنوان و سحاب نسیمی سیاه غبار انگیزد و لا حیف آفتاب را که پاره
ابر روی بپوشاند چه خلل در رفعت او پیدا شود و سپهر با تمکین اگر عقده در کار او ظاهر کرد چه منقصت
بحال او راه یابد شاخ گر چه هر چند دست در دامن سرو سهی زند اما بیت آسمان داند که از سرو کرد خود
کدامین سر سرافراز سرو سهی است و گیاه اگر چه با زمرد برابری کند و لیکن از این سبکی دانند از آن جوال
شکست در زلف بتان زیادتی حسن ایشان کرد و فتور در غمزه خوبان با استحسان عاید شود لعل را زکان
اگر چه شکست لا رند هنوز از دست معزی زیادت بود و در کار لؤلؤ شهوار هر چند رخنه بیند خرمهره با آن
دم مباهات نیارد زد ان الثماء نظیر الملاء فی الرزق حضرت خلافت پناه از بارگاه جهان نورد پیاده
ما نزع پای مصابرت در میدان مدافعت فشرده و بدست ممانعت تیغ انتقام برکشیده مانند شیر دمان
می کوشید چون روزگار عبد الله که وجود مبارک با مدد عون ایزدی محفوف و ذات همایون بمیامن حفظ
الهی محصور است بهر رزالی میگفت دست قدرت شیاطین از تعرض ملک قدسی کوتاه است مخاذیل را مکونه
مکنت اضراری بود و بر آن خاک از رحمت سمال عاجز ماند ملاعین را قوت ایلام از چه روی گشت
دهد بیت سگ کیست روباه نازورمند که شیر ژیان را رساند گزند اگر چشم زخمی بحال قدر فتح ظاهر

شد

شد چه شد روشنان سپهر را از احتراق چه نقصان بود و مسعود آسمانی را از وبال چه زیان آید کمان چون
باز کردد قوت عصبیش فزون شود و تیر را از لحظ توقف سهم و صلابت زیادت کرد شعر ولابد للیث ان یصبو
متی یره علی فکون وقفه و تعرج در این حال پهلوان صورت و معنی تاج الدین علی شاه بیگ که مآثر ذکر جمیلش
تا دامن آخر زمان طراز آستین وفاداری و مفاخر حسن فعالش تا زمان حشر عنوان صحیفه حقگزاری خواهد بود
چون بارگاه رستم جنگجوی بی خداوند یافت و شبدیز چون الوند بی خسرو روزگار دید متعجب و متحیر مانده در تک
و تاب افتاد تا بحضرت اعلی پیوست و بزبان حال بخواند شعر اللهُ یَعْلَمُ مَا تَرَكْتُ قِتَالَهُمْ حَتَّى عَلَوْا فَرَسِی بِأَشْقَرَ مُزْبِدِ
استماع کرده در حال فرود آمد و اسب پیشکش کرد حضرت خلافت پناه از روی مکارم اخلاق فرمود که ما را
در اقتناء طیبات دنیوی حظی باقی نمانده و در نیل مطالب و مآرب نفسانی شعفی زیادت نیست تو هنوز نوجوان
از گلستان امید گل مراد نچیده و انجام لذات نشوه کامی نیافته با اسب خویش سوار شو و از این حرم خونخوار خود را
بکناری انداز اگر ما را در اجل موعود تاخیری بود مستبدل الاسباب سببی ساز دو اگر مدت عمر که تا حشر باقی باد با حق
رسیده استعداد معز شهادت ببرجست سال پیش از این در حضرت مقدس امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن
ابیطالب علیه السلام از واهب بی منت بتضرع و ابتهال جسته ایم ذلک ما کنا نبغ شیر مرد در اقتراح مبالغه
نمود و گفت بیت نصیب خصم تو باد آن غمی بود ما را و گر تو را که مباد آفتی رسد ما را باد اگر بداست و گر نیک کار
ما شاید سلامت سر تو باد و هر چه باداباد حضرت خلافت پناه مبدان اسب سوار شد و بیرون رفت و بعد از
علی شاه که تا ذکر مردان و فاداری در جهان خواهد بود نام او بر سر جریده ایشان است و تا حکایت مروت و نیک
عهدی بر زبان ایشان دایر حکایت او بر عنوان آن داستان بجنگ و مقاومت ایستاد چند نکرا شارت مبارک
نافذ گشت که هم بر این اسب از غمره معرکه جان برکرانه اندازد و از آن طوفان بلا بسلامت بیرون آید بتصور
آنکه اسب را تحمل نباشد اجابت نکرده گفت بیت هزار جان گرامی بخشت جان رهی اگر چه هست گرامی فدای جان
تو باد وَلَوْ أَنْتُمْ فَرُّوا لَكَانُوا الْأَعِزَّةَ وَلَكِنْ رَأَوْا صَبْرًا عَلَى الْمَوْتِ دشمنان شمشیر کین در نهادند بهره یارگر
رسیدند از کوچک و بزرگ شربت شهادت چشانیدند و هر که را یافتند از امیر و مامور هلاک کردانیدند
چنانکه کابیش هشتصد مرد نامدار به قتل آمدند و بند و قتیل را چندان مال که محاسب وهم از حصران عاجز
آید تاراج کردند الحکم لله العلی الکبیر بیت زمانه بر نیک و بد ابتلاست ستاره گهی دوست گه دشمن است

بعد از مسرت وزاین خبر هولناك بصورتیکه لا تشغل بیت زانده شیران هنوز جان می لرزد بدار الملك کرمان رسید

من بنده در سایه سریر سلطنت پناه خلد الله جلال سلطنته بعز مثول قایم بودم که از اهل عصر این خبر اطلاع

یافت شعر و بات وباتت له کلیلة کلیلة ذی العایر الارمد حکیم شبی کن دانید که شبهای فراق او روز وصل

خواند وبذات همایونش حال اطهار کزیده راحت واسایش بود وازسوز جگر برق را جگر بسوخت وازگریه و ناله

رعد در تاب و اضطراب افتاد شعر تطاول لیلك بالاثمد ونام الخلی ولم ترقد وذلك من نباء جانی وخبرته

عن ابی الاسود درانحال وزیر صاحب تدبیر اصف خورشید ضمیر خواجه برهان الحق والدین که رای منیرش

افتاب لیالی خطوب و پاره خاطر شمع شبستان حوادث کروبیت در ساحتی که تدبیر صوابش سایه انداز د

طوارق احداث چون سایه از افتاب بگریزد و لشکر حدثان چون سیاهی سرکش احساس کند مانند ذره از باد هوا

ناپدید شود دریای فتنه را حکم کران سنگ داد واز اضطراب باز دارد وهو اصف بلا ارتیاب باد عزیمت و باز کرد تا

بیت بی دستیاری قلم تا توانست او چون ملوك را نبود بر قرار پایی بحکم اشارتی که حضرت سلطنت پناه بآنجناب فرموده

بود تدبیر آن کرد که جهت تحقیق اخبار سواران جلد بهر طرف روانه کرداند وبرای محافظت جانب حرم دروازها

ومداخل ثغور را بمردان کار سپارند بمقتضی ان مع العسر یسرا شب اندوه را روز نعیم بر آمد بامداد چون دم نسیم

صبح جان در کالبد جهان دمید و از نور خورشید چشم عالم روشنایی یافت خبر سلامت ذات همایون چون روح

که سوی کالبد خرامد بعالم بندگان رسید و چون نور که در چشم نابینا در اید واصل شد طنطنه کوس بشارت بعیوق

رسانیدند و بادای نذور و اقامت مواجب صدقات جهد مستطاع تقدیم کردند جناب وزارت پناه اصفی برهان

لا زال معتنق الامال والامانی بکلك سحر نگار که فی الحقیقه ناثر نهر بلاغت و ناظم در بلاغت است مکتوبی

بحضرت اعلی رفع کرده افتتاح ان برین بیت بیت همه مرده بودیم و برگشته روز ستوه زدل کشته وکیتی فروز

وقطرات اشتی والستر وادای نقره وزر چنانکه فراخور چنان پادشاهی رفیع مقدار تواند بود ومناسب همت

چنین وزیری روشن رای او زخالصات اماللبی شبهه خویش ترتیب فرموده بیك دو مرحله بعزم استقبال صادرات

نمود استری پاردکی چون عمر گرامی خوش رفتار و چون برق جهنده کوه گذار با زین طلا برسم پیشکش بعرض رسانید

واز لوازم این رسوم جامه های گرانمایه وفرشهای پادشاهانه بخزانه عامره فرستاد چنانکه بانداز در مدتی

معمار رای اصفی چنان رخنه مسدود کردانید و چنان مهمی را کفایت کرد و لا غرو ع هر کار و چنین پیش کرد همت تو

کدام

کدام عقده بر رای پیش امد که بسر انگشت تدبیر صواب ان عالیجناب انحلال نیافت و کدام بند بکار روزگار

افتاد که بسر رای گره کشایش باسانی باز نکشاد و ابواب امال اگر چه مغلق می نمود بمفاتیح فکر صایبش مفتوح

گشت و مقاصد چون هر چند منتشر و مشتت بود بسبب ناظم اقبالش انتظام یافت بیت نشود خط روز بی

مجرا که دست تواش ضمان باشد وسایر ارکان دولت در ظل موکب آصفی کامکاری استقبال رایات همایون

نمودند بیت بزرگان شهر اگهی یافتند سوی رایت شاه بشتافتند لشکر انه جانها کشیدند پیش کردیدند

روی خداوند خویش چون رایات همایون بنزدیك شهر رسید حضرت سلطنت پناه برسم استقبال ابتدار

جست از آن اجتماع بترتیب زمانه بدر لشکرات تیقن نمود وازان قران سعدین رمز کار بنیل امال جازم شد

درانحال بر لفظ مبارك حضرت خلافت پناه رفت ع شیری که اسیر سك شود هم ز قضا مست در دولت دیر پاز

زود و فراز بود و در کار مقبلان افتان وخیزان پیدا شود عربیه فقل للشامتین بنا افیقوا سیلقی الشامتون

کما لقینا اذا ما الدهر جر على اناس بکلکله اناخ باخرینا اللهم صل على محمد واله وصحبه و سلم و چون از

مکمن تقدیر الهی این چشم زخم روی نمود و بحکم ولیمحص الله الذین امنوا این اصابت عین الکمال واقع شد

امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق با حضرت خلافت پناه دم از مصافات میزد بنا بر انکه پیش از این تاریخ مرتضی سعید

صدر الملة والدین مجتبی طاب مثواه و ملك نصیر الدین که حاکم ابرقوه بود میان ایشان عقد مصالحه بسته

بودند و قاعده موالفت و موافقت مستحکم کردانیده حضرت خلافت پناه بر منوال تبدیل عهد خویش توقع داشت

که محاذیل طغاة را بر انجانب راه التقا مسدود باشد و چنانچه از صحیفه وفاداری خود مطالعه میفرمود امید بود

که ملاعین عصاة از او چشم استعانت نیابد داشت بنابراین خواجه حاجی دیلم که از ماثر حسن معاش ملك

دین را کدخدایی کردی و از کمال رزانت و پرهیزکاری قواعد دین و دنیا را معمور داشتی از حضرت اعلی بتوجه

شیراز نامزد گشت تا بتمهید اصول عهد و پیمان قیام نماید و توطید قواعد اتحاد بتقدیم رساند پیش از وصول

او خود او غانیان رفته بودند و بعد از انکه مراعات و مراقبت محفوظ گشته و نوازش تشریفات وانعامات یافته

بعدم معاونت و مساعدت و نوید امداد و معاضدت مستبشر کشته مراسم یك عهدی حضرت خلافت پناه

بزبان حال املا میکرد عربیه فرجعت عنك بما یوب بمثله راجی الشراب بقفرة بیدآء وعرضت ودی

بالحقیر ولم اکن ممن یبایع وداده بلقاء چون خواجه حاجی بشیراز رسید امیر شیخ را از ان فعل شنیع

انفعالی عظیم روی نمود و از آن حرکات قبیح بغایت پشیمان شد جهت رعایت مصالح امرا و اغانی را موقوف
گردانید و محافظت رسم مهادنه را بقید ایشان مثال داد و بحسب ظاهر خواجه حاجی را با اعزاز و اکرام تلقی نموده
(بایکدیگر صلح کرده)
مقرر گردانید که بیضه از سوار عظام حضرت موکب همایون برنشینند و آنچه در حیز وسع و اقتدار ایشان بوده از
تمکین اولیاء دولت و تخذیل اعدای حضرت هیچ دقیقه مهمل نگذارند اما با امرا مقرر کرده بود که چون بصف قتال
رسند عنان عزم بجانب اغانیان کرده و باتفاق ایشان بر عساکر منصور حمله کنند خواجه حاجی این معنی را بمخایل
و امارات دریافت و بظاهر دلایل بدین صورت مطلع شد و نیز شیخ ابو اسحق بمبجمی خاص در ضمن حکایات کنایتی
از این مکیدت باز راند و در اثنای این محاوره بدین حیله اشارتی کرد خواجه حاجی بر مقتضی حال این بیت خواند
بیت جهان پهلوان پور دستان سام ۞ ببازی سر اندر نیارد بدام ۞ چون مکتوب نفاق آمیز ایشان بمطالعه (همایون)
حضرت رسید و تمویه و تعبیه که کرده بودند بعز ملاحظه مبارک پیوست رای منیر که بالهام و امداد سماوی مؤید است
مضمون این حیله چون روز روشن دیده بود و از ظاهر مکتوب هر چند دوستی لایح بود باطن عداوت معلوم
کرد در جواب فرمود که چون بحمد الله تعالی روی همت ما بصوب اظهار دین و اعلای شعار سید المرسلین علیه الصلوة
والسلام منحصر است بعون تایید الهی مستظهریم و بقوت بازوی کامکار و اثق عروس امانی را بواسطه تیغ یمانی
در کنار گیریم و در خطه آمال بمساعدت اقبال فرمان روایی کنیم مقصود از فرستادن خواجه حاجی آن بود که از
جانبین بر موافقت طرفین جازم کردند و دشمنان دل بر اتحاد جانبین بنهند و البته اگر خاطر شریف بمعادات
مایل است پانصد سوار کافیست ایشان چون تیر اندیشه از نشانه تجاوز یافته و بر بید احتیاط از صوب صواب
منحرف گشته بودند از روی کار برگرفتند و برفع مهادنه و مصالحه اعلان نموده امیر جلال الدین سلطان
شاه جاندار و الیا هزار سوار عهد و اوغانیان فرستادند و شیخ ابو اسحق با لشکری بیکران بجانب یزد توجه
نمود بنابر آنکه شاه کامکار شرف الدین شاه مظفر تغمده الله تعالی بغفرانه از یزد بجانب کرمان نهضت
فرموده بود تا در ملک موکب ظفر پناه بدیرعی باستکفاء امور اعادی قیام نمایند و بقوت سرپنجه شیر شکار
دست صولت دشمنان باز پیچند شیخ ابو اسحق بی مانعی و مخاصمی بیزد نزول کرد و چنان خطه که از ان
مصر کوچک شمارند و بی تکلف واسطه بلاد اقطار و عروس امصار است صحو اعنواد تصرف گرفت چون
مضمون این خبر بمسامع شریف رسید شاه مظفر را لواعج عصبیت اشتعال یافت و نیران حفاظ و رجولیت

بالا گرفت همان روز با جمعی از خواص نوکران روانه میبد که مطلع آفتاب دولت ابد پیوند و مستقر اعزه
و اقارب و فرزندان است گشت براهی که گر باد بجز لیل دران بادیه توغل نمودی سر گردان ماندی و حیل
شام اگر بی مدد ستاره شناسی رو بدان نهادی حیران گشتی نه چون صاد شر زمان بانجام نشیب و فراز
بریدی و نه مانند روز هجران و شب عاشقان پایان آن پیدا عربیه و همهمة آلی الله بمجاهد تستغرق الارض
والنوب فی الحلبا ۞ فالریح ترضع در الغیم ان عطشت ۞ والغیم یرکب ظهر الریح ان لعبا ۞ روز و شب
بقطع فیافی و بیکن راند گاه و بیگاه طی مراحل میگذاشت تا بمحروسه میبد نزول فرمود قلعه آن اگر از رشک
ثاقبهٔ ثریا فرو دو فر از خندق و باروی آن است و از سمک تا سماک امتداد سور و بارکین او به برابلیستی
ابر بلند آشیان بیضه بر فرق آن نهاده و نه بر دامنش از دوری قطره باران تواند رسید بیت تا پشت
گاو و ماهی باصل هم قرین ۞ با برج گاو و ماهی با فرع هم قران ۞ اضحت کانت السور من فوق بیدها الی الارض
قد شق الکواکب والثریا ۞ نمرد آن هوشیار سر رشته عنان همت شریف را بصوب تهیه اسباب قتال و ترتیب
لوازم جدال معطوف گردانیده باروی شهر را هر چند متانت و حصانت مشهور و باستحکام و رفعت مذکور
بود قاعده مرمت از سر گرفت و باستحکام بروج و ارتفاع مکامن حرب مثال داد مقارن وصول او از یزد
لشکری مقدم ایشان محمدی و زوارهٔ اصفهانی متوجه میبد گشته بمقام شاه آباد کریلی فرسنگی شهر است
فرود آمدند شاه هر چند هنوز کار سازی جنگ کماینبغی نکرده بود وفق اشارت مردانگی و رخصت که از وفور
شجاعت داشت فرمود که بیت بر اعدای دولت شبیخون کنیم ۞ بنوک سنان خاره را خون کنیم ۞ با مدادکه
شاه عرصه سپهر بر مواکب کواکب کمین گشاد و خسرو شیر سوار گردون تیغ انتقام بر لشکر ظلام کشید بر سر ایشان
راند آن طایفه هنوز در بستر مضاجعت مستخواب بودند و در لحاف غفلت بی خبر افتاده عنان تکاور باز
کشیده فرمود که بر سر خفتگان راندن شرط مردان نیست و هنگام غفلت دشمنان را قهر کردن طریق دلاوران
نه تا از ما نی کر باعداد اسباب قتال قیام نمودند و تلقی جدال را ان ساق جد منشمر گشتند توقف کرد چون
دشمنان بتسویه صفوف ایستادگی نمودند و شمشیر و سنان زبان عتاب با ناحت خون بر دلان دراز کرد شاه با
معدودی چند از بهادران لشکر بر ایشان حمله کرد هفتاد تن از نامداران گروه بقید اسار مبتلا
گردانید و بسیاری را از دلیران لشکر را از سر چشمه تیغ جهان گشای شربت هلاک چشانید چون شیخ ابو

اسحق بدین حال وقوف یافت کم بیش بیست هزار سوار بدو رسید کشید وان خطه را خندق بود
یکی بیرون از عمارات از همه مختصرتر چون بدان رسیدند بزحمت بسیار اندکی از ان مطموس کردانیده
باز کذشتند و بتصور انکه شهر را کرفتند صدای کوس بشارت در طاس نکون کردون افکندند و مژده کامیابی
نیل امانی باطراف و جوانب فرستادند غافل از انکه هنوز دست مطلوب بحلقه امید نرسیده و پای امل بساحت
مقصود نرسیده عقل میکفت **بیت** باش تا قلعه بر بینی و در باره ملک ٭ باش تا شهر ببینی و در و عرض
سپاه ٭ چون شاه از این معنی مطلع شد اندر واز بیرون تاخت آتش جنکی افروخت کرفی نیزه از سنان
خونها افشان چون نی شعله افروز مید رخشید و ابر خنجر کینه کشان چون آتش برق باران خون میبارید
از طلیعه بام تا نزدیک شام حکایت تیغ و حسام در میان و از غره صباح تا مظهر رواح حدیث شکستن رماح
روان بود تا عاقبت ان لشکر خونخوار متهم از نواحی شهر بیرون کردند و مواقع فساد را بمتانت رای مشکل
کشای محکم کردانیدند و مداخل عصاة را بقوة بازو و کمال همت سد کردند دشمنان چون چند نوبت جنکهای
کران حمله بر انکیختند و در سعی و کوشش غایت جد و جهد مبذول داشتند و هیچ نوبت تیر مرادی بر غرض اصابت
نرسید و نسیم فتح الباب از جانب مساعی و اجتهادات نمی دمید حلقه مصالحت جنبانیدن کرفتند و بنا
بر قاعده اتحاد نهاده نمودند که رابطه عقد امور او بود و چند نوبت امد شد کرد و باتفاق سید صدر الدین مجتبی
طلب مصالحه کردند شاه چون از حضرت خلافت پناه بدین معنی مرخص بود رقم اسعاف بر صحیفه اقتراح ایشان
نمیکشید و التماس ایشان را بانجاح اجابت نمیکرد روزی امیر شیخ یک سواره بدر دروازه رفت چون بنزدیک
رسید فرود امد و این بیت بکفت **بیت** بیا که نوبت صلح است و دوستی کرامت ٭ بشرط انکه نکوییم از انچه رفت حکایت
شاه چون قضیه بدین موجب مشاهده کرد با او اجتماع از فرقت دور دید و اصلا روی ملاقات خلاف مذهب
اریحیی می یافت از دروازه بیرون امد و دست اعتناق کرده شدند در حال هر یکی بمستقر خویش باز کشتند امیر
بجانب کرمان چون اوغانیان از شیراز و هزار سوار همراه یافتند باتفاق امیر جلال الدین سلطان شاه
جاندار بکرمان رفت حضرت خلافت پناه باعث کرمنصور تیغ مدافعت از نیام عصبیت بر اورد و بر
مخالفت بدست انتقام کرفته هر کاه که از چهار فرسنکی کامی پیش نهادند دوستان خون افشان را چون خار
در راه ایشان ریخت و بزخم پیکان خاره کذار طریق تقدم فرو بست شیخ ابو اسحق چون از مدد بپردلخت بزد

مراجعت

مراجعت کرد از سید صدر الدین مجتبی التماس نمود که باتفاق خواجه عماد الدین محمود که از اعیان فرزانه دهر
بوفور شهامت و استعداد موصوف و از طایفه اضداد بفرط احتیال و صرامت معروف بود بجانب کرمان
روند و اتشی که انکیخته بدعهدی او بود بزلال مصادقت تسکین دهند و نایره که از امداد بیوفایی او زبانه
کشیده منطفی کردانند ایشان چون بشرف بساط بوسی مستسعد کشتند عماد الدین محمود بتمهید مقدمات
مطلوب قیام نمود چون رسوم عرض التماس تقدیم کرد **نظم** بر او بانک زد شهریار دلیر ٭ که نتوان ستد غارت
از تند شیر ٭ بکردن بکشتی برم پای ور نفس ٭ بشمشیر باس بحر کوی و بس ٭ قاعده عهدی که بارها بحسبی منقوض
کشته چکونه بنای اعتماد بدان استوار کند و اساس میثاق که بکرات بدست بیوفایی زیر و زبر شده بجا بنیاد
ان قرار توان کرفت هر چند عثرات و سیئات که از شیخ ابو اسحق صادر میکردد رقم عفو و اغماض بران میکشیم
و هر کونه بی خویشتنی و بی ازرمی که از او بظهور میپیوست با غماض تلقی مینماییم اما تحمل را غایتیست که چون
از ان تجاوز نماید نفوس مطهره از ورود ان تجاوز کنند و مسامحه و اغضا را حدیست که چون از او در کذرد
همت بلند جناب بدان قرار نکیرد **عربیه** ولکننا ناتی الظلام و نعتصی ٭ بکل الرقیق الشفرتین مصمم ٭ و نجهل
ایدینا و نحکم رایتنا ٭ و نحتم بالافعال لا بالتکلم ٭ چون بادوجی دمساعدت تایید کردکار و معاضدت بازوی
کامکار و اشراق ضمیر منیر و انوار عقل عزیز و نجابت اولاد رشید و سعادت رای سدید دست تعرض
از دامن مملکت شیخ ابو اسحق باز داشته ایم خاص جهت انکه ضعفای رعیت در دست و پای صدمات و نهضات
متضرر نکردند و مردم اطراف بواسطه حرکات ما مستاصل نشوند او نیز اکر از عقل رهنمای بالهام صواب مؤید
بودی بایستی که دامن از اشوب درچیدی و دست از این فتنه انکیزی کوتاه کردی **نظم** میکنی فتنه میفروز کین
خرابی میاور بایران زمین ٭ تو را ملکی اسوده بی داغ و رنج ٭ مکن ناسپاسی در ان مال و کنج ٭ مشورات بعون
کام ایام را ٭ قلم در کش اندیشه خام را ٭ اکر تصور است که از مختصر حشم زخمی که ما را در قضیه اوغان سید
بنای شوکت وهنی پذیرد **مصرع** اطنین اجنحة الذباب یضیر ٭ عمان را از اغتراف صبیان چه کم شود و نیل
را از بحر عخلیل چه نقصان بود بادی اکر بوسرچه دی کذر کند چه خرابی بجبال ان تواند رسانید و غباری
اکر بر تیغ هندی نشیند چه مقدار کلال بجبال ان راه یابد کانه و قره فی حجر خیال محال ان دماغ
وان الو حدثها فی انوفنا ٭ و اعناقنا من الابا کاهیا

ایشان چندانکه حضرت خلافت پناه استبعاد فرمود بشفاعت و تضرع افزودند و هرچند آنک جانب
دوری را مشاهده کردند باستعانت و استقراب سعی نمودند تا عاقبت رای مبارک از صوب خصومت بجانب
صلح آوردند و آتش فتنه‌ها بآب زلال بحل نزاع بمقصد وفاق کرداینده معظم اسباب آنکه اگر بصلح رضا نمیدادند
رعایای ممالکتین از امن و استقامت محروم میماندند و سایر نواحی از عمارت و زراعت می‌افتاد شعر انزله
الدهر من حکمه من شامخ عال الی اخفض · ایشان بعد از تمهید معاهد عهود و توطید قواعد عقود بتشریفات
کرایم و انعامات پادشاهانه فایز شده باتفاق امیر سلطان شاه جشی مراجعت کردند مصرع و قد قرّ [illegible]
ما هو قادر · چون اوغانی و جرمائی بی‌شبهه محسوس دیدند که عجم
جائی که روی نهادند کوه جبر بود و بهر چیز که تشبث نمودند مفید نیامد هر امری که در معرض مغانی
کردند بشعار مجازی تبرج نمود و آنرا که وقت نصرت پنداشتند بمبادی نکبت مفضی شد مرقات ماش
منکلاخ معاش و مخایل مناقب مستجلب محایب گشت بهر طرف که عبور کردند راهی بکوه پر شور داشت و دست در
هر دو ضه کرزدند بنکال سرایت کرد بیت چو تیره شود مرد را روزگار · همه آن کند کش نیاید بکار · چاره جز
توسل بذرایع استغفار نداشتند و تدبیر جز اعتراف بتقصیر نیافتند بیت عذر بر آنکه خطائی رسید · کاه
از آن عذر بجائی رسید · مجموع باهداب شفاعت و خضوع تشبث نمودند و بقرع ابواب ابتهال توسل جستند
هرچند جرایم طارف و تلید از ایشان نه چندان ظهور یافته که صورت عفو در اندیشه هیچ شفیع گذشتی و
افعال قبیح از آن بدسیرتان نه بمقدار صادر شده که اعضا و سامحه در خاطر هیچ متنفس آمدی اما مکارم اخلاق
پادشاهانه بر وفق مضمون عربیه لا احمل الحقد القدیم علیهم · و لیس رئیس القوم من یحمل الحقد · لهم جل مالی
ان تتابع لی غنی · و ان قل مالی لم اکلفهم رفدا · ابواب مرحمت بر روی ایشان باز گذاشته عوارض سیئات را بآب
عفو و اغماض بپوشید و صحیفه جرایم را باذیال عفو و صفح کرداینده سایه عنایت و عاطفت که تا زمان حشر
مبسوط باد بر سر همه گسترده بزلال اشفاق و رافت که هواره عام الفیض باد غله احتیاج ایشان را تسکین
کرد چنانکه در یک روز همه را خلعت تشریف بدان طایفه پوشانیده و بانواع نوازش پایه جاه ایشان را
بعیوق رسانید حکم مطاع بر تقریر اقطاعات و مرسومات و امضای مواجب و مقررات صادر شده در خلال
انتقال همت بدان داد که داماد ملک اشرف بود لشکری بجانب عراق آورد و نامزد کرد بشعار معاونت حضرت

بر ناصیه حال افتخار معقود کرداینده و مساعدت اولیای دولت نقش جبین مباهات ساخته چون
ایشان بنزدیک اصفهان رسیدند حضرت خلافت پناه از دار الملک کرمان عزیمت عراق فرموده روی
رایت ظفر پیکر بصوب آن دیار آورد چنانکه سحبان زمان مولانا رکن الدین مروی در قصیده که در پایه
سریر اعلی بعرض رسانید اشارتی بدین معنی کرده است بیت چو ضرب تیغ تو آوازه در عراق انداخت ·
مقام عیش تو باید که اصفهان باشد · امرای اوغانی و جرمائی دولت مثال ملازم رایات نصرت آیات گشتند
و لشکر اطراف عن آخرهم در سلک موکب میمون انتظام یافته روانه شدند چون به یزد نزول فرمود آیک
اردو بوقا و امیر شیخعلی را با امرای اوغانی و جرمائی بمنقلا روان کرداینده و امیر شیخعلی اولاغ ایکرای
اوغانی بملازمت موکب سعادت پناه مامور گشت چون بنزدیک در زیر رسیدند بعضی از امرای لشکر اوغانی
باز بلوم طبیعت رجوع کردند و شیمه مذموم عصیان را بنیاد آورده بر ظاهر مساهله که از ملکات ملکی می
یافتند بنا بر هر کوه انبساط نهادند و بمجرد آنکه اوامر مطاع زیادتی تکلیفات را از ایشان مرفوع کرداینده
قواعد اعتوار را مستحکم کردند عربیه عن الاعادی منه روی تبشره · و افئادهم بر جاعل الاکباد · هیهات
لا تخدعهم ایماضه · فالغیظ تحت تبسم الآساد · باشارت اعیادبار روی گردان شدند چون این خبر
بمسامع علیه رسید درای اعلی از آن رعیت نافته شد و لواع غضب اشتعال پذیرفت هم در شب شیخعلی اولاغ
را با جمعی که با او بودند بصدمه سیاست هلاک فرمود و آزمایش شمشیر انتقام از ایشان آغاز نهاده در حال
بنفس مبارک از پی طایفه که روی کرداینده بودند بجانب قهستان نهضت کرد و بنواحی ابرنیک تمام در
قید اسار آمدند حکم مطاع باراقت دماء عصات نافذ شد و اشارت واجب الاتباع باز هاق ارواح
طغاه صدور یافت بهر گوشه از کشته پشته‌ها ساختند و بهر جانبی جویهای خون روان کردند و قدر سایر
اطراف ممالک احکام منطایر گشت که طایفه مخاذیل هر جا که مقام ساخته باشند بدار البوار فرستند و از
ایشان بهر ناحیه که بیابند بتیغ آبدار بآتش دوزخ روانه سازند هرچند این جرم از آن قوم
بظهور پیوسته بود و این رذیله از اوباش این طایفه صادر شده بحکم عربیه اِنَّ السفیه اذا لم ینه مأمور ·
از آنجا که مال کار از مرحمت بر دفع این منهیات تهاون نموده بودند و نایره زهر چیکر بر عفو از این منکرات
تقصیر کرده همانکه نایره غضب بالا گرفت خشک و تر بسوخت و هنگامی که سیل خشم از شاهق حلم فرو آمد

مجرم و بری در معرض نکال آمدند شعر وَجُرمٌ جَرَّهُ سُفَهاءُ قَومٍ ۞ وَحَلَّ بِغَيرِ جارِمِهِ العَذابُ ۞ مقارن این حال
تیمور کرسا که سر آمد میدان دلاوری و حایز مآثر بهادری بود از شیخ ابواسحق اعراض نموده و بدلالت بخت
بیدار و هدایت دولت پایدار در سلک بندگان حضرت انتظام پذیرفت و اخلاف امید بربست اسعاف ملاقی
دینی و نظال آمال بثمرهٔ نجاح برومند یافت پایهٔ قدری که در خواب و خیال تصور نکرده بود بمیامن دولت
ابد پیوند ادراک کرد و بمدارج رفعتی که در ضمیر امثال او نگنجد بالتفات خاطر شریف اختصاص نمود اما او
نیز عاقبت طریقهٔ مذموم کفران پیش گرفته حقوق نعمت و تربیت را فراموش کرده لاجرم از آن نهال میوه
دمار چید و از آن مقدمه نتیجهٔ ادبار دید بیت اگر بد کنی کیفرش خود بری ۞ نه چشم زمانه بخواب اندرست
چون خبر عصیان ایشان بدار الملک رسید حضرت سلطنت پناه تمام امیرزادگان و سرداران که ملازم سدهٔ
جهان پناه بودند در قبضهٔ تسخیر آوردن و گرفتن ایشان در این عنفوان طفولیت تدبیری فرمود که عقل
پیر را انگشت تحیر در دندان ماند و اندیشهٔ تجارب امور از بعد غور آن تعجبها کرد مصرع بلند همت و
دان و اندک سال ۞ بعد از آن بر وفق حکم مطاع هر روز جمعی از آن مدابیر عرضهٔ بوارق شمشیر گشتند و طایفهٔ
از آن مخاذیل غرض سهام انتقام شدند و از یزد منکلی بوقا نام از بندگان حضرت خلافت پناه بطرف صفاهان
روانه شد تا جمعی که در آن دیار مانده بقید اسار آیند اتفاقا ابواسحق که از شیخ علی اولاغ مانده سوار شده
بود چون ایشان از دور اسب او را بشناختند بطلوع نواجم شر اطلاع یافته و بظهور طلیعهٔ نکبت واقف شده
طغای و علی ملک که از امرای صاحب شوکت بودند جان برکران انداختند و بهزیمت روی بشیراز آوردند
و سیاست نهایات امورهم و مقاطع احوال جمهورهم ذکر عزیمت همایون بجانب کرمسیر جهت قلع و قمع اغانی
و جرغانی و توجه امیر سلطانشاه بحضرت خلافت پناه در این سال چون موسم زمستان متقارب شد و طبیعت
هوا روی بسردی کرد ابر بلادسیر تلون مزاج پیش گرفته گاه از تبسم برق جهنده خندهٔ دلفروز و گاه از
باران و رعد گریه و سوز مینمود و برقانکوه سنگین دل قساوت مقلب الصفحه گاه از سهام برد دلها میخراشید
و گاه ابر برف فلک سوده بدان میپاشید شعر یومٌ من الزمهریر مقرورٌ ۞ علیه ثوب الضباب مزرورٌ ۞ و شمسُهُ حُرَّةٌ
مخدَّرةٌ ۞ لیس لها من ضیاءها نورٌ ۞ بیت گشته فاتر چو چشم دلبر من ۞ چشمهٔ گرم آسمان پیما ۞ ناتوان ناتوان
زیر قعر ابر بکرشمه میکند ایما ۞ عنان عزیمت مبارک بصوب جیرفت و رودبار جهت قلع و قمع طغات اغانی

دوماند

و جرغانی معطوف گشت چون سن همایون بندگی حضرت سلطنت پناه خلد الله سلطانه که امداد ادوار آن
بادوار سپهر برین متصل و مدت امتدادش بانتهای روزگار مقارن باد بپانزده سالگی رسیده بود و بیک
دو سال بیشی از این بحکم بیت فاذا الجیوش لخمس عشرة حجةٍ ۞ ولداتُه اذ ذاک فی الاتراب ۞ سر رشتهٔ اهتمام معالی
بارز و طلبیدی و شروع در جولان با خطار بکوشش خوانیتی حکایت طرب انگیز شو حدیث قامت رماح و جهرهٔ
صفاح بودی و فسانهٔ شوق آمیزش وصف ابروی کمان و غمزهٔ پیکان هر گاه که در تسکین مثار فتنه و مفاوضه
رفقی خویشتن را از همراهی داشتی و هر زمان که در اطفای نایرهٔ خلاف صنا فتر در میان آمدی خود را
بر همه مقدم داشتی بیت از آنجا که زور جوانیش بود ۞ تمنای گیتی ستانیش بود ۞ و لا غرو مصرع شنشنة
اعرفها من اخزم ۞ سرو بیت که در چمن دلاوری بالا کشیده سرسبزی از آب تیغ و هوای معرکه داند آفتابیت
که از مطلع جلالت و پردلی برآمده بلندی از تیغ آزمائی و جهان گیری شناسد عربیه من معشر اضوا الخطوب
و مارسوا ۞ الدنیا و دینوا فی الزمان ودانوا ۞ و تقبلت ابناؤهم اسلافهم ۞ فتشابه الاعراق والاغصان ۞ بنا
براین بر رای ممالک آرای حضرت خلافت پناه صورت حال چنان نمود که همایون فرزند رشید را استصحاب
فرموده از زمین نقیبه بیرون نجش که هواره مجمع آمال بود استعلا بمدارج امانی میسر شود و از آثار
قدوم مبارکش که پیوسته کلید مشکلها گردد استفتاح ابواب مآل آسان آید فی الجمله لشکری مور شمار با
سلیمان روزگار روان شد و جمعی ستاره حشر با پادشاه خورشید پیکر برخاست هادی اقبال بر مقدمه
ندا امید داد که چون حبل الملک دوتا شد چرخ را سر در چنبر طاعت باید آورد و حادی ظفر بر ساقهٔ این
حال میگفت که چون بازوی کامکار کیخسرو روزگار بمعاونت همایون فرزند نامدار معاضدت یافت ملوک
طوایف را دندان طمع از ملک باید کشید بیت چو رستم پدر باشد و او پسر ۞ بگیتی نماند یکی تاجور ۞ چون رایات
ظفر پیکر بصوب جیرفت و رودبار رسید مخاذیل بر قاعدهٔ معهود بقلعهٔ سلیمان تحصن جسته بودند و
اثقال و احمال و نفایس اموال بر صحرا گذاشته زهی کور بخت قومی که کابیش هفت هشت نوبت مقدار قوت
خویش آزموده بودند و مبلغ استطاعت و توان خود را بمقیاس خبرت امتحان کرده که هر دم چون بوم بویرانه
بایست گریخت تا کلاغی بکلوخی نماند و هر بار چون دود بیلائی بر دوید تا آتش بخانه و ملک نرسد
و هرگز بحکم لا یُلدَغُ المُؤمِنُ مِن جُحرٍ مَرَّتَین پنبهٔ غفلت از گوش برنیاوردند و استصواب مآل قضیه خود را بکار

نداشتند مصرع وَلَكِنْ شَقْوَةٌ بَلَغَتْ مَدَاهَا در اینحال امیر شیخ ابواسحق قاعده نقض عهد از سر کرفت و
برسم معتاد بنای مواثیق منهدم کردانیده خواست تا کرمسیر کرمانرا متصرف کردد و بواسطه عصیان
اوغانیان بدانطرف استیلا یابد امیر سلطانشاه چپ را بدان صوب فرستاد تا از طوایف مکرانات
وهرموز مال خراج مطالبه نماید و از انجا بعزیمت کرمان نقل کند چون بدان نواحی رسید طالع چتر
اسمان سای حضرت اعلی از افق آن دیار طلوع کرد امیر شیخ مکتوبی بامیر سلطانشاه نوشت مشتمل برانکه
تشویش لشکر مبدد و معاونت و (?) نامزد شده تا باید که چون بدانجانب رسند باتفاق ایشان مدد و معاونت
اوغانیان وجرمائیان از سر کیرند و بمظاهرت آن طایفه روی بمقاومت موکب همیون آورند هیهات کانت
تَضْرِبُ فِي حَدِيدٍ بَارِدٍ امیر سلطانشاه بحکم سابقه اخلاصی که با حضرت خلافت پناه داشت مکتوب را
بمطالعه شریف رسانید رای عالی چون بمضمون ان اطلاع یافت رسم عهدی که از جانب خویش کالنقش
فی الحجر میبود از طرف مخالف چون خطی که بر یخ نویسند از ثبات بی بهره ملاحظه کرد و عقدیکه بر لوح ضمیر
وخاطر شریف مانند قطب بر دوام میبافت از جانب معاهد مثال سپهر بی بنیاد و بیقرار بنظر آورد بیت
از عهده عهد اکر بیرون آید مرد از هر چه کمان بری فزون آید مرد برمرات ضمیر منیر محجوب نماند که انتقاض
مراین عهود با انتقاض قواعد آمال سرایت کند و هدم بنیان پیمان بویران بنای امانی بازکردد بتخصیص که
این هفتم نوبت بود که بتجدید رسوم معاهده بایمان مغلظه تاکید پذیرفته و توطید معاهد عهود را
بمواصله و مزاوجه موکد کردانیده رای مبارک بر تمهید اسباب جدال بجهت شد و خاطر شریف بنای اندیشه
را بر قاعده قتال مستحکم کردانید و کفت بیت کسی کاید از پیش او فراسیاب بجز تیغ بالا ندارم جواب مخاذیل
اوغانی و جرمائی در بعضی از شبها کمین شبیخون کشادند و بهیات مجموعی بر مخیم سعادت پناه حمله کردند غره
زدند که سیل جبلی از بیم (?) و سپهر (?) از حیرت و دهشت سرکردان شد اما چون رای مبارک
کرد رایینه ضمیر منیرش مشکل امروز دوش انطباع یابد علاج این واقعه را پیش از وقوع فرموده بود از زمانی
باز که رایات ظفر پیکر نهضت نموده هر شب حکم جهان مطاع ارزانی فرموده که عساکر منصور باجمعهم
یکدفعه آواز بر هیبت منکر میکردند و دست بر هم میزدند چون این قضیه واقع شد ایشان بر این معتاد کشته بودند
ومردم بتدریج بدین معنی خوی پذیر شده هیچکدام را از دهشت انفعالی نبود و کس را پای قرار از محل استقامت

متزلزل

متزلزل نشد عربیه اذا لهم امر المکیدة حازم بصیر بادواء الخطوب طبیب اذا اضمروا کیدا ترقی علیهم
علیم باسرار الامور لبیب در حال جمعی از عساکر منصور بمقابله ایشان قیام نموده کعبتین مکیدت ایشانرا
باز مالیدند و بزخم پیکان خاره کذار مقدمه سعی فاسد ایشانرا از هم فروریختند و بسیاری از دلیران
ان لشکر را مجروح کردانیدند شعر یرد دبیب الماء قین بوثبة وهل یتساوی وثبة ودبیب در این
ایام امیر سلطانشاه رسل و رسایل بحضرت اعلی متواتر کردانید مشتمل بر استعطاف جانب عنایت حضرت
ومبنی بر استمالت اعنه عاطفت یعنی بیت زیانی ندارد که در ملک شاه زیاده شود بنده نیکخواه هرچند
این قضیه را بالهام دولت پایدار میکرد و شروع در این امر بساعدت اقبال مینمود اما سبب ظاهر آن بود که
اول از امیر شیخ نفرتی بی اندازه بود و از حرکات شنیع او همواره انکار مینمود و اشاعت امداد ظلم و تحمل بد ذات
واذاعت اسباب جور را طاقت نمی آورد هرچند مواعظ مشفقانه باو رسانیدی باستخفاف و استکبار متلقی
کشتی و هر قدر نصایح صادقانه تشبیب میکرد جز اباء و استعصا بران مترتب نمیدید بیت زبیداد دارا بجان آمده
دل از رده کی در میان آمده و از لفظ او شنودم که اکر مرا در انجانب جوالیان حرب بودی نیز نیک بدمهری
بر صحیفه ضمیر من نقش نبستی و اکر بالغرار عیش من رسیدی بی تنغیض خیال بدعهدی بهیچوجه نکردی حضرت
خلافت پناه امال او را با اضعاف رقم اسعاف زد و مقاصد او را (?) لباس انجاح پوشانید مقرر شد
که چون رایات ظفر پیکر بدار الملک کرمان مراجعت فرماید روی همت ببارکاه جهان پناه آرد و بعد از
این تاریخ بیکماه اهرام (?) اسمان اشتباه بند چون هنکام ربیع متقارب شد و از کریه ابر بهاری
لب کشت زار خنده زد و (?) سحاب با حیای اطفال چون بنبات خیر برامدند زبان نسیم اسرار ازهار را
بهار سوی باغ افشا کرد و از کفتکوی بلبل حکایت رنک و بوی کل در هر مجلسی افتاد نظم بساط سبزه چه
جان خردمند هوای معتدل چون مهر فرزند شقایق مشک را ابقا نه کرده صبا جعد سمن را شانه کرده
رایات ظفر پیکر بصوب دار الملک نهضت فرمود و امیر سلطانشاه برحسب میعاد با طایفه خیل و حشم و فرقه
خول و خدم روی همت ببارکاه جهان پناه آورد سعود اسمانی صدای اذا اصبت فالزم بکوش هوش
او داده و هادی توفیق زبان بنجوای بُشْرَاكَ قَدْ ظَفَرَ الرَّاعِي بِمَا ارْتَادَ بر کشاد نظم درامد فرخ کاه و بیت سعید
خاک دل از دعوی دشمنی کرده پاک جهاندار بر عادت خویش خویش بعزت نشاندش همی سوی خویش

البلغه ما یتبلغ به من العیش

نوازش کری رابر و راه داد بنزدیک تغتش ولطن کاه داد چون خاطر خطیر از وظیفه جهان نوازی بپرداخت
خبر رسید که جماعت متعلقان و فرزندان امیر سلطان شاه عزیمت دار الملک کرمان کرده بودند چون شیخ ابو
اسحق بتوجه ایشان اطلاع یافته نوکران را در عقب فرستاده تمامت را در دام تسخیر آورده و امیر سلطان شاه
ازین قضیه عظیم تافته شد و از وقوع این صورت متحیر و مضطرب گشته بعرض سده جهان پناه رسانید که
بیت من اینجا بجهت شده سر بلند زن و بچه آنجا بزندان و بند حضرت خلافت پناه همت مبارک را بکشف
این معضل گماشته عنان خاطر خطیر را برفع این حادثه معطوف کردانیدتا بحسن تدبیرها ایشان خلاص
یافته با سایر اتباع و اشیاع روی بحضرت جهان پناه آوردند شعر قد یدرک المتانی بعض حاجته وقد یکون
مع المستعجل الزلل و چون موسم تابستان رسید محیط زمین چون مرکز آتش تافته شد و کره خاک مانند
کوره آتش کرم گشته فولاد در دل سنگ چنان سیماب در میان آب روان شد و گوهر بر صفحه تیغ مثال خال
بر چهره آتش رخان سوخته و مانند عبیر و هاجرت سمرائکل ظلها ملوحة المعزاء رمضی الجنادب ترا الشمس
فیها و هی ترسل خیطها لیمتاح ریا من نطاف المذانب را ی علی بر صوب استکفا و طغات مغول مشغول گشته
عزیمت سردسیر مصمم فرمود و هم چنین دشت استخلاص دشت بیل عوین مرداکی و سرو دبستان فر زانکی خلد
جلال سلطنته مشدود الارتجال رسیده اقتدار شوکت مخاصمت همایون فرزند کامکار قوی البطش بیت زهی سعادت
بخت مساعد پیروزی که در رکاب سعادت اقبال تو تیسیر دارد چون ساحت جانب مخیم موکب ظفر پناه مشد از جاو
انحای انطوف کوهسار بنیان فتنه و اسلام بود هر که اعلام اسلام کشت و اعوان و انجاد ان زمین که مظاهر شر و فساد
امدی مرابط خیول جهاد شد مخاذیل چون مرغ نیم بسمل در اضطراب آمدند و مانند ماهی در دام طپیدن
گرفتند و نابراب دیده و سوز سینه را شفیع ساختند و عجز را وسیله قبول توبه کردانیده تمامت باشمشیر و کفن
چون آفتاب بر روی خاک بوس حضرت آوردند و بر امید مرحمت بی پایان عز یاد استغفار برکشادند اخلاقهای دستهانی
بمضمون بیت انا لنصفح عن مجاهل قومنا ونقیم سالف العز والاحید ومتى نخف قوما فنا و عشیرة
نصلح و دان تو صالحان نفسد شفاعت ایشان را بقبول تلقی نمود و رقم عفو بر جریده جرایم مجموع کشیده
بمستقر سریر جهان پناه مراجعت فرمود و دولت پایدار در رکاب و اقبال ملازم عالیجناب بیت بر هر طرف
کر روی نهی موکب تو را اقبال بر یمین بود و بخت بر یسار ذکر وفاداری نوروزیان در اثنای

کداوغانیان

بطش سطوت و اخذ بعنف

کداوغانیان و حرمانیان بهر وقت آیینه دولت خویش را بغبار ادبار تاریک میکردانیدند و چهره عیش
و فراغت رایت عصیان منخراشیدند نوروزیان که هم چنین طایفه مغولند در کومیو و سردسیر کرمان مقدم
ایشان ایاجی و ایلکچه هر چند با اوغانیان همسایه بودند و لاغ و بغراق بابود هم نشین است و کل بالجار
قرین هرگز از جاده اخلاص قدمی فراتر ننهادند و بهیچ وقت از شیوه مطاوعت انحراف نجستند هر گاه که
در ساحت ضمیر عصاة شاخ تمرد سر بر زد ایشان جز مهرگیاه نپروردند و هر زمان که از تلون آن طایفه
رنگ جفائی محسوس گشت از این گروه جز بوی وفا بمشام نرسید بالا که مذلتی مریدین و فرزند و اهل و عیال
و صامت و ناطق ایشان در دست عصاة بود عیان نیکوبندگیشان اصلا متغیر نگشت و از رسوم خدمت و ملازمت
دقیقه مهمل نگذاشتند و چون این دو امیر که آباء و ریش ایشان بودند در سپردن جاده مطاوعت سپری شدند
و در لزوم طریقه اخلاص قدمی فراتر ننهادند و منقضی و خلیفه و اخی پسران ایشان با قتفای آثار پدران
طریقه خلوص نیت پیش نهاد ضمیر ساختند و بر تتبع رسوم آبا وظیفه صفای طویت را التزام نموده بهر
وقت بمقدار وسع و طاقت بخدمات شایسته که انقیاد بر میان ببستند و در هر زمان برحسب توان و مقدور
بمراسم طاعت گذاری قیام نموده چنانکه در بعضی اسفار امداد عاطفت حضرت خلافت پناه عنان التفات
مصروب تربیت ایشان معطوف فرموده از ادرار انعام انعام چون مراد ایشان را شادات داشته هریکی را ده
هزار دینار خارج مرسوم مقرری مثال داد تا بر سبیل انعام اطلاق کنند و آثار حسن مطلع بسوی من بند
نافذ شد تا ذکر نیکو بندگیشان را مسطور کردانم در تاریخ در این صحیفه که چون روزنامه صبح صادق بیت
حکایت وفاداری و حق گذاری ایشان بادار سالم بیت کسی نبود در عالم وفائی گران پیدا نشد او را
صفائی ذکر انابت حضرت خلافت پناهی در سنه اثنین و خمسین و سبعمائه دواعی انابت در دامن ملکات
ملکی شمایل حضرت خلافت پناه او بخت و بولعث استغفار مشکوة چراغ توبه در خلوتگاه ضمیر منیر برافروخت
روز بروز جلا بر حقیقی کوهر ایمانش از شواغل کدورات انتزاع میکرد و ساعت فساعت سابقه محبت
مصباح صمدانی را بدست هدایت بر صیقل وحشت خیل خیالات شیطانی از شبیخون مجاهدات رحمانی هزیمت
میرفتند و طوایف هواجس غوایت از سطوت نوازع هدایت رخت بر می بستند تراکم ظلمات شیاطین از
لوامع انوار توفیق منقشع گشت و وساوس نالبشر او هام با مداد ملکه الهام منقطع می شد هاتف دولت

بمسامع علیه حضرت می انداخت که **نظم** چه روزها که شب آورده بر لعب نفس چه باشد ار بعبادت شبی بروز

آری کربیش اهل دل آب حیوة در ظلمات دعای زنده دلانست در شب تاری و نقشبند حقایق بر صحیفه ذات

بیهمال می نگاشت **بیت** چاره دین ساز کر دنیات هست تا مکان نیز بیاری بدست و چون بر مرآت

اعلی مصور بود که آتش کناهی که افروخته نفس شهوت پرستست جز باب دیده منطفی نکردد و مبانی هوات

کربر کشیده متابعت هواست جز باشارت استغفار بر نتوان انداخت و بی شبهه **بیت** هر نفسی کان بعبادت بود

شحنه غوغای قیامت بود با مید حق مختوم نبید دشو مالیکی از التفات حضرت محروم کشت و بر وعده لذات

ان جهانی شراب غوانی مهجور و متروک شد التائب من الذنب کمن لا ذنب له ترنم اوتار مثانی بزمزمه سبع

المثانی مبدل و سماع ارغنون نغمه سرای بصدای صیت حفاظ خان پرور روح افزای عوض کشت تعزیت

صلاصل اغصان الحان بترتیل مؤذنان عوض یافت و حکایت قد و قامت بحدیث اذان و اقامت بدل پذیرفت

چنک چون پیران عمر بباد داده روی در دیوار حیرت آورد و کار چنکی چون زلف چنک پریشان و درهم

شد عود در آتش حرمان چون عود قماری سوختن کرفت و روز کار عودی مانند ابریشم عود پیچ پیچ

و فرو بسته ماند بوبناله رباب رباب زار زار میکریست و بر کریه صراحی بر قهقهه میزد صلاح الناس صلاح

الراس **ذکر بنای مسجد جامع و دار السیاده** چون بانوار رای شریف و میامن همت همایون احوال

ملک روی بصلاح نهاد بحکم الملک والدین توأمان لا للتی کان عمارت ساخت دین را که همواره مطمح نظر همت

مبارک بود پیش نهاد ضمیر ساخت و ابادانی مسلمانی را که همیشه هم خواهد رای منیر بود مقصد خاطر خطیر

کردانید در ظاهر شهر کرمان بدر دروازه زرند مسجد جامع بنا فرمود که صفای صفه ایوانش از صفای

عقیدت بانی حکایت میکند و رسوخ قواعد مبانیش از رسوخ اعتقاد پاک آنحضرت نشان میدهد **شعر** بنی من

جوهر العلیاء بیتا کان تالیه من لدعاد اذا الشمس الضحی نظرت الیه اقرت ان حلتها حداد و چون بامداد

توفیق الهی همایون بنای شریف باتمام رسید بر سبیل تیمن و تبرک امام اعظم ربانی مولنا عفیف الملة

والدین ابن الشیخ الامام قطب الاولیا شمس الملة والدین محمد بن یعقوب قدس الله اسرارهم را از یزد استدعا

فرمود تا در جمعه اول بمراسم خطابت و امامت قیام نماید اکنون بحمد الله از نصبل تباشیر صباح تا مقطع

دیاجیر رواح ساخت شریفش محل اقامت نوافل و مثوبات و از مظهر طلیعه بام تا منتهی ظلام مقام ادای

جمعه و جماعات امید انکه بحکم من بنی لله مسجدا ولو مثل مفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة بغرفه

قصری از دار السلام کرامت کردی و بهشتی بهشتی روزی شود والله تعالی خیر مأمول فی بذل المأمول

و در محله سر میدان که نزدیک قصر سپهر ارتفاع است دار السیاده بنا کرد چون مصاعد قبه بانی شرفات

رفیعش سر بسوی افلاک کشیده و مانند مراقی جاه بلند جنابش سده منیع آن باعنان نجوم دعوی مساوات کرده

عربیه من سره ان یری الفردوس عالیة فلینظرن الی ابوابه کیوانا او سره ان یری الرضوان عن کثب

یملا عینیه فلینظر الی البانی فروغ صفه ایش پرتو نور بر انجمن سپهر انداخته و از انوار سقف عالیش ماه استعاره

روشنائی نموده خوشی از تنکنای دل اهل هنر دیاحت فیحش کریخته و خرمی از خاطر پریشان ارباب فضایل بدان

جمعیت آباد قرار کرفته **بیت** رضوان که پرده دار حریم سعادتست کوئی دری ز جنت اعلی بر او کشاد و آن بقعه

همایون را بعد از انکه مستقر آثار حضرت رسالت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات فرموده بود وانزمین مقدس

را مبیا من آن آثار رشک سمای ثانی کردانیده منزل اشراف سادات و معهد ارباب سعادات فرمود ارباب علم

عمل را وظایف و مرسومات تعیین کرد تا مکفی المؤنه بوظایف اکتساب اشتغال نمایند و در سنه خمس و خمسین

و سبعمائه من بنده از سفر مبارک الحجاز رزقنا الله الیه الایاب انه خیر مرجع و مآب مراجعت کرده بودم و در دار الملک

اصفهان بشرف بساط بوس حضرت خلافت پناه رسیدم تکریم این بقعه همایون را باین بنده رجوع فرمود

بر حسب حسن الظن که بحال این قلیل البضاعه از فرط عاطفت داشت لباس این منصب رفیع ارزانی کرد لاجرم

نظم مدعیان قضا نصب کرده اند مرا ز بهر خدمت این آستان انجم سای ز بهر کوهر مدح تو آسمان بخشید

مرا بجای زبان خنجر سخن پیرای **ذکر بنایت صاحب کامکار خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار**

در سنه خمسین و سبعمائه صاحب کامکار خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار بعد از انکه حضرت سلطنت پناه خلد

جلال سلطانه شروع نمود **بیت** بخت نیکش براه هدایت کرد چون مساق کلام بدین مقام رسید و ذکر مفاخر و مآثر

بدین مورد انجامید از شمایل اخلاق صاحبی نفحه عنبر شمام جان پرور و از کلستان آثار پسندیده اش بوی وفا شنیده

دانستم که مراعات جانب حقوق کرامت همت را اصوب شمرد از ذکر جمیلش معطوف میکرداند و محافظت رسوم و داد

است که مقصد خامه را بدان جانب مقصور میدارد **شعر** الم تر انی کلما جئت زائرا وجدت بها طیبا و ان لم یطیب

حال انکه اجداد این بزرک زاده که معظم زادها الله شرفا بدین دیار آمده زمان توجه لشکر اسلام و همواره

در عهد سلاطین مغول صاحب عیاری ممالک کرمان از کثرت مهمات ملک و معظم ترین مناصب دولت بود
بدیشان مفوض بوده او خود از وفور حصافت و شهامت و فرط استعداد و صرامت بحقیقت تابنده افتاب خاندان
و فروزنده شمع دودمان خویش است خواجه مکی نژاد برمکی نهاد فیض انعام از غمام اموخته و ادرار ایادی
از غوادی استفاده کرده دست جوادش از بخشش چون دریا که باغتراف سائلان نقصان نپذیرد و طبع راد
مانند عمان کران که هر بخشش سیر نیاید اخلاق معطرش بجز مجالس فضایل عادات جمیلش طراز لباس شمایل همواره
همت عالی را بر تربیت علما مقصور داشته و اندیشه شریف را بر ترفیه حال طلاب مصروف گردانیده تا پانزده سال باشد که
بتخصیص مناهج امور حسن تدبیر گشت اهتمام علمش مفتوح میکرد و مقاصد و مرادات درویش بیمن التفات
بزرگوارش باتمام میرسد جزاه الله خیرا با وجود عنفوان شباب از پرهیزکاری تشبه بر سالکان مناهج حقیقت نماید
و در سن جوانی که مثار مستلذات نفسانی است باختیار ریاضت گزینید لاجرم بیمن این خصال محموده هر روز عنایت
و عاطفت حضرت سلطنت پناه در باره او متضاعف است و لوازم اشفاق و رافت بمدارج ترقی متعالی است در سنه
اثنین و خمسین و سبعمائه نیابت قلم بجناب رفیعش مفوض شد و از کمال الکفایت و کاردانی نقیر و قطمیر از ابواب
تفحص میکرد و از وفور جلادت جلایل و دقایق از نظر عرض میداشت چون دانستند که لباس استعدادش از قامت
این مهم زیادتست و مطمح انوار شهامتش از امثال این امور متجاوز دید بجهة انتظام مملکت لایق بود که شغل اشتغال
خطیر را بنا رای صایب مفوض گردانند و جلایل مناصب را بارباب کفایت مخصوص دارند **بیت** چه بر پیدا ست در جهان
کار هر مرد و مرد هر کاری در سنه خمس و خمسین و سبعمائه منصب نیابت سلطنت کرمان و وزارت شریف العنان آن
رضیع اللبان بجناب بزرگوارش تفویض افتاد و از این مرتبه بهر وقت بدلالت دولت ترقی میکرد تا
همت عزیزان پای بدرجه عالی ترصیع نهاد تا در سال دیگر حکومت دار الملک کرمان که مستقر سلاطین نافذ فرمان است
علاوه آن مناصب شد مرسوم مقرری شصت هزار دینار طلا اطلاق فرموده دشمنان را تا بر محل اشتغال
یافت و اعادی را پای تمالک بر قرار نماند بانواع تعبیهات همه عنی واقع مشارع عنایت حضرت خلافت پناه را
متغیر گردانیدند و عوارض عاطفت بی نهایت را مکدر ساختند **بیت** هر چاره که میکرد بد اندیش ولیکن دولت
که عنایت حکیم که چها کرد چه چون تایید الهی بدین که حضرت سلطنت پناه دواعی رافت را باطفای این نایره گماشت
و لواحظ اهتمام همایون را بدفع این حادثه مشاغل فرموده زمان بزمان استعطاف حضرت خلافت پناه را لطایف بندگی

بانواع

پروری تقدیم میکرد و استمالت از جانب نازک و دقایق حق گذاری اقامت مینمود و جهة استظهار و اتمی ممالک
یوما فیوما تشریفات انفاذ می افتاد و بانواع دلجویی و اعزاز و اکرام پروانه مطاع بصدور می پیوست از جمله
لفظ شریف که از نفاذ نکو قضاست در اثنای بعضی از مشرفات این بیت را درج فرموده بود که **بیت**
اگر جهان همه دشمن بود بدولت دوست خبر ندارم از ایشان که در جهان هستند وَهٰذِهِ نَفحَةٌ مِن نَفَحاتِ
رَأفَتِهِ وَشَمَّةٌ مِن نَسائِمِ لُطفِهِ وَعاطِفَتِهِ و بدین وتیره مدارج جاه رفیعش هر روز بمعماری ملکات عصامی
بلند پایه میگشت و مراقی قدر ارجمندش بهر وقت بمساعی اخلاق حمیده معتلی میشد هر مرتبه از مراتب که
مطامح همم ابنای روزگار آنرا غایت تصور میکرد چون بدان مقام رسید نظر همت بلند جناب بدان نینداخت
و بدایتی تصور کرده و هر منزلی از منازل اقتدار که نهایت افکار ازان تجاوز نمیکرد چون بپای همت رفیع
امتطای غوارب آن نمود سهل دانسته ابتدای حالی انگاشت قواعد مکیدت دشمنان را بسیل زاعب انعام
و فیض غمام داد دریا نوال منهدم میگردانید و دیار مقاصد و مطالب دوستان را بابر سحر کف بحر مثال شاداب
میداشت مرغ دلهای ارباب قلوب را بدانه احسان بی امتنان بدام تسخیر می آورد و رقاب احرار و ابرار
را بطوق اخلاق و صفات پسندیده مطوق میساخت **عربیه** نفس عصام سودت عصاما وعلمت الکر
والاقداما وجعلته ملکا هماما تا بیامن عنایات الهی در شهور سنه ستین و سبعمائه
مسند وزارت علی الاطلاق بمکان و مکانت آن کریم اخلاق اختصاص پذیرفت و ملابس این منصب رفیع
بی منازعی و مخاصمی بقامت جاهش راست آمد و تقلد آن کار منزلت را بنوعی تصدی نمود که مفاخر
نظام الملک و صاحب ابن عباد را در طی نسیان آورد و کفایت این مهم خطیر را از وفور صرامت رای متین
و فواضل مکرمت جسیم بوجهی نمود که حکایت بزرجمهر و خواجه حسن را برقم نسخ مرقوم گردانید **عربیه** اتته
الوزارة منقادة الیه تجرر اذیالها فلم تک تصلح الا له ولم یک یصلح الا لها هر جا بنایی از نفایس افعال
ناآیح مینمود بمعماری سعی جمیل مشید و هر طرف قاعده از مکارم اخلاق منهدم یافت بیمن ملکات پسندیده
موطد گردانید تا محمل اعبای ملک پروری بقوت مظاهرت انصاف متصف فرموده بار از اولیا برداشت
ضعفا برگرفت و تا اعناق مصالح دین و دولت را بمعاضدت بازوی عدالت تکفل نمود سر پنجه قوت
ظالمان را از دست پیچ مظلومان کوتاه گردانید تا شمع اقبالش برافروخت هر که چون پروانه در معرض

امد بوخت و تا طایر دولتش بال کشاده که بعارضه برخواست بیفتاد تا طوق مشکین خامه اش زینت عارض ملک
را چهره کشایی کرد سری که از طاعتش بپیچید چون سر زلف بریده شد و تا آفتاب جاهش از مطلع کامرانی برامد هر که
ستاره مثال در مقابل امر طاعت سر نپیچید در آتش هجران بسوخت تلقی مصالح ملک و تحمل اعبا و سلطنت از امر فسیح
و قلب منشرح بوجهی کرد که ناسخ ماثر اولین و اخرین و قدوه مفاخر گشت و لفاصت بحر نوال بوسایل و زوار
بحیثیتی ارزانی داشت که حکایت انعام غمام و حدیث بذل بحر و کان بی رونق ماند از جمله روزی یکی از
اکابر ملک که بحکومت شوشتر مخصوص بود از محل فرمان دهی بدار الملک آمد تا بشرف پای بوس پادشاه
جهان کشای و عز مثول وزیر خورشید رای مستسعد گردد بعد از چند روز که او را بتشریفات گرانمایه
و اسب و جامه خاص مشرف گردانیده انعام فرموده بود در مقام نوازش و عاطفت در آورد او بنی خواست
تا در مقابل آن همه احسان و مکرمت رعایت شرط خدمتی کرده باشد یا فتح صراقان بمبلغ پنجاه هزار دینار
که حق التقریر وزیر در آن مملکت مقرر بود ملتزم گردانیده بمطالعه خواجه کامکار رسانید خواجه بعد از
تامل بسیار اندک تبسمی نموده برانی بمبلغ پنجه هزار دینار شوشتر آن یافته را در طی آن بدست آن بزرگ داد
بیت شکفت مانده ام الحق از این تر دامن که کف جود زند و زنوالش حیا نبود بعد از آنکه مدتی قضیه وزارت
را چنانکه شرط و سزا بود بواجبی تمام کرد و امضا نمود و جریان امور جمهور را بر سنن استقامت مقرر داشت
پادشاه جهان کشای چون وفور صرامت و استعداد و شهامت او را از اعتناق منصب وزارت زیادت
امارت لشکر و محاصره و فتح بلاد را علاوه آن فرموده خامه ملک آرایش را با تیغ جهان کشای مقرون کرد
و کلک کفایت انگیزش را با شمشیر خونریز اتصال داد و در آن معقوله نیز بنوعی شروع کرد که از نحت شجاعت
تهور ترقی نمودن را صواب دانست و از ادخال رعب و نهیب در دل دشمن بجایی رسید که بحفظ عنان
مملکتی تسخیر میکرد و بمجرد سخا پای سلطان را از جای میبرد اما عاقبت الامر بر وفق سنت الهی در ذات
نصیبی را نخوت آن کریم اخلاق شربتی غیر هنی چشانیدند شعر وما کان قیس هلکه هلک واحد ولکن
بنیان قوم تهدما ذکر قتل امیر شیخ ابو اسحق بمحاصره سیون د در سنه احدی و خمسین و سبعمایه
امیر شیخ ابو اسحق قاعده نزاع با حضرت خلافت پناه را مستحکم گردانیده و در اشتداد ماده مخالفت و جدال
بذل مجهود تقدیم نمود بغیر کبره در لباس نفاق زده بودند بر روی افتاد و ظاهر حالی که بواسطه مهابت

وصالحه

و صالحه مرعی بود بفساد انجامید بالشکری که فضای بیدا اکثر افواج آن بستوه آمده و تلال و وهاد
از امتداد و فوج آن تنگ گشته بمحاصره یزد آمد شعر یجیش جاش بالفرسان حتی ظننت البر بحرا من سلاح
چون شاه عرصه ولایت رستم میدان شجاعت شرف الدین شاه مظفر تغمده الله بغفرانه بتوجه ایشان متفحص
گشت بدفع ایشان از دل شیر و نهیب پلنگ بیش آمد و از هشت دریا شکوه خونخواری از نهنگ بیاموخت
چون اژدهای آشفته کام از کوه می پرداخت و مانند شمشیر زهر آلود محابا از اکناه میدانست شعر و لکن اخا الحزم
الذی لیس نازلا به الخطب الا و هو للقصد مبصر اول تدبیر صواب این کرد که شاه اعظم جوان بخت نصرة
الدین شاه یحیی خلد ملکه را با جماعت متعلقان حفظهم الله تعالی از حصن حصین میبد بخطه یزد نقل داد
تا ضعفای رعیت بر استبقای اهل و عیال جازم شوند و سایر عجزه دل بر حمایت نفوس و اموال بنهند و دوست
و دشمن از آن حرکت مردانه حساب کار برگرفتند و دوستان بر افراغ جهد مستطاع جازم شدند و دشمنان وفور تهور
و مردانگی او را بیقین معلوم گردانیدند چه در ایغال قاعده دیگر ملوک آن بوده که جهت رعایت جانب حزم
حرم و فرزندان را بقلعه های مستحکم و نفایس نفوس را بمواضع حصین نقل کنند اما چون دل مبارک او که در
این ساعت و سایر از زمان مهبط وفور رحمت و غفران باد بعد از آنکه از دشمن و اگر چه قوی حال بود هیچ اندیشه
نمیکرد و از فرط مرحمت و اشفاق اولاد و عیال رعایا را چون فرزندان خویش میداشت نخواست تا متعلقان
خود را بنوع حمایتی که دیگران شریک آن نتوانند بود مخصوص گرداند و اتباع و اشیاع خویش را بمحافظت گوهر
که غیر ایشان از آن محروم باشد امتیاز دهد فی الجمله امیر شیخ ابو اسحق اوایل رمضان بظاهر عبادت آباد نزول
کرد و دلیران لشکرش جماعتی که هنگام جنگ چنگ در کمر کوه زدندی و گاه مصاف شیران را طعمه مورچه
شمشیر ساختندی بر طرف دروازه سعادت که در جوار دولتخانه حضرت اعلی است حمله کردند خرد دور اندیش
بهمان زبان میگفت شعر سیل طما الیوم یزده موتا امد لتبطحنا او لا بالبطحا شاه از فرط حمیت و بلند همتی
خطاب فکانک تتحدی او تتریح بالنفس تند خوی پیش آورده گفت اگر دشمن را خیال اقتدار آورده ما را
بازوی کامکار آورده و کافیست و اگر او را نخوت پادشاهیست ما را نصرت الهی مصرع نخواهم جز ایزد
نگهدار کس در حال تیغ مردانگی برکشید و سپر امتناع در روی آورده چون برق حمله آتش آهنگ پیش گرفت
و چون ناوک بصفدری و قلب شکنی اقدام نمود در صدمه نخست ایلبکی نام از امرای قشون دشمنان که

لشکر دلی موسوم بود با جماعتی از شجعان و کماة بقتل امدند و اکثر ایشان را چون تشنگان که از مشرب جوی شکوار
رانند بالدلی مجروح باز گردانیدند اعادی چون باول سختی دندان طمع را شکسته دیدند و پای اندیشه بخت
خاطر مراد در اخته یافتند بنای مطلوب بر محاصره و استمداد لشکر اطراف نهادند هر روز از جوانب مقاتلان
میرسیدند و از هر طرفی مددی می امد شاه دروازه ها بنا مدارای لشکر سپرد و اکناف سور و باروی را بعهدت
کاران معتمد بار بسته از استلذاذ بخور و خواب مهاجرت نمود و از استراحت بسکون و قرار اعراض جست چنانکه
هر شب یکنوبت سواره گرد فصیل میگشت و یکنوبت پیاده گرد بارو گرد تو دیک سر فرزندان بر می امد شعر
مالان یمس الارض الا جانب منه؛ وحرف الساق طی المحمل؛ اکابر دین و دولت چون ان سعی و اجتهاد مشاهده
کردند بدل و جان بدفع ان حادثه مشغول شدند و بدم و قدم بر دفع این معضل قیام نمودند چنانکه سلطان
مشایخ زمان مقتدای اولیای جهان تاج الدین حاجی محمود شاه طاب ثراه که بحقیقت کوهر شب افروز بحر
ولایت و فروزنده شمع انجمن هدایت بود بنفس مبارک شبها بپا رو تجشم فرموده در برجی از طرف دروازه
نوکه برج اولیا شهرت دارد و الحق اهل و محل عبادت و امداد همت همایون مواظبت مینمود دشمنان
هر چند اقداح کوشش و سعی بهم پیمودند مفید نیامد و چندانکه کاس اجتهاد دمادم نمودند بوی مرادی
نمی شنیدند روزکاری بترتیب پل روان صرف کردند از شهر یکبین کشاده اتش در ان زدند و مدتی بساختن
منجنیق و عراده بسر بردند بهیچ نوع راهی نمیکشود از انجمله تیرهای رعد کردار بشهر میانداختند بعد از مراجعت
دشمنان یکی بکرمان اورده بودند شتری کشید و سنک فلاخن از روی و اهن ریخته تا کاه در خانها
چون بلای ناکهان فرود می امد و چون حادثه زمان خانهای مردم را بی خبر خراب میکرد چون کار
از دستیاری تیر و کمان و معاونت سیف و سنان بدر رفت بعلاج حیله خواستند تا مکر و مراد تسلی
جویند و بدرمه مکر و خدیعه دباغت مقصود تو کنند از انجا که مخیم ایشان بود نقبی بر برج کوفتند
که در میان شهر بوده اید و مدتی بران صرف شد چون بنزدیک شهر رسید شاه را بدان اطلاع دادند
و وقوف حاصل شد فرمود تا محاذی ان هم بران منوال نقبی بریدند و بر پیش ان رفته تا منقبان بهم بازرسیدند
و از شهر چند مرد جلد بر سر ایشان تاخت تمامت ادوات و الات را کذاشته بهزیمت رفتند و جمعی از سپاه
که بالابیان برسم معاونت همراه امده بود ... بدام فنا کرفتار شدند و بعضی بجان امان خواستند

بپن

چون شیخ ابو اسحق دانست که مقدمات اقتراح از حصول فتح الباب عقیم خواهد بود و ترتیب مبادی از ایصال
بمقاصد قاصر حدود عزیمت مراجعت را تصمیم نمود و رجع القهقری امد با امید لیک نومید برفت اما چون
ایشان مراجعت نمودند بحکم سنة ابیض الطریق از برفهای متواتر تمامت راهها بسته شد و از تواتر امطار
جاده از سایر اقطار ربیدا خت شدت سرما که از هول ان نفس را افسرده و ادمی بیرون نمیارست امد راه
بوارد و صادر فرو بست و فرط برودت که نامیه را کاه فرو داده بود و در عرب خانه نشانده تجار را بتایم
خانها تکلیف کرده شعر وهم الشتاء ولیس علیک عدة؛ والصبر فی مالیس ابعی مطیق؛ از هیچ جانب غله و حوایج نمی
اوردند و تمامت ولایت بدست دشمنان خراب کشته بود ان سبب قحط و غلا بدرجه رسید که بی شبهه و شایبه
مبالغه ادمی ادمی میخوردی و برادر از برادر لباس حیوة استعاره کردی سپهر بربیت از بام تا شام بقرص قناعت
مینمود و از این نیز بود ای ابر مسیح شید تا از طمع کسنکان مصون نماند و از تنور خورشید هر شب کرده بر می
اورد و اثر از چشم مردم چشم زخم محاق می یافت حکیم وجه بو دسیم بهر کوشه جانی بنانی میدادند
و هیچکس التفات نمیکرد و بهر طرف شریفی ابر غیفی میفروختند و کسی نمیخرید سایر انام زبان
بنجوای شعر و کم من لیال لا اذوق بها؛ زادا و اشفق ان یعتاد فی التلف؛ والجوع بین اشیاء الحشا لهب اذا
سطا فشوی فی معهایکف؛ برکشادند بسیاری از دستها که جز فیض انعام عادت نداشت بر تکفف طعام کشوده
شد و بسیار زبانی که غیر اوراد خیر نکفت برنالیدن نان بستر مالان شکر دهانان که از نباتات ثقل بی اندک خشک
بر نباتات زمین قانع شدند شعر واصرم بالجوع احشاهم؛ تبار ترید علی کل نار؛ چندان مردم از فرط
مجاعت هلاک شدند که دست غیرت از تکفین و تجهیز عاجز ماند و از کثرت مردکان زمان بحفر قبور
مساعدت نمیکرد اموات را جز لباس جوع کفن نمیرسید و بر متوفی جز ناله جوع و کریه مجوع نوحه نمیرفت
لاجرم وبال ان قضیه بحال شیخ ابو اسحق چنان رسید که عبرت اخر الزمان و وخامت عاقبت ان ظلم سرانجام
او را بجایی رسانید که اعتبار ناظرین خواهد بود بیت چو بد کردی مباش ایمن ز افات؛ که واجب شد
طبیعت را مکافات؛

ذکر عناد بیکجا کاز با حضرت خلافت پناه و مقتول شدن او در کرمان

بر مصدق عس اعلی الممالک ما بینا علی الاسل؛ والطعن عند محبیهن کالقبل؛ فتوی مذهب کامکاری انست
که با دشمنان سازکاری نمی باید کرد و در استکفای امور اعادی شیوه غفلت و تمادی نباید سپرد چون مخالف

از جاده صواب انحراف جوید پیغام بنوک سهام یا از زبان حسام باید داد و عنان بتفریق صفاح یا بنیان
رماح باید کرد و هرگاه دشمن از حد وسط تجاوز نماید میانجی از شمشیر بران نباید طلبید و قطع و فصل
از بلارک کینی ستان چشم نباید داشت و زمانیکه نواجد عقوق پیدا شود گرز گران را بر بنیاد شکنی
بایست گماشت و وقتیکه شواهد جحود محسوس گردد برهان قاطع تیغ تکبیر خوان نباید ناموس نمود زمان
تا کم امداد ظلم جز از برق حسام استضائت حسبت مفید نباید و چون نایرهٔ اعتساف بالا گیرد جز
آب خنجر کینی ستان سود ندهد بهشت عزت در سایهٔ شمشیر است هر که را نشان کار بود در درد و رنج حد لت
و هوان باید بود رزق ابرار در ظلال رماح نهاده هر که نشان توسل جوید تنگ روزی باید زیست
از اگر تیغ در نیام است کار با نتظام نیست و هر که را صمصام خون آشام است رفعتی بر دوام اینه عربیه
السَّيْفُ أَصْدَقُ أَنْبَاءً مِنَ الكُتُبِ ۞ فِي حَدِّهِ الحَدُّ بَيْنَ الجِدِّ وَاللَّعِبِ ۞ بِيضُ الصَّفَائِحِ لَا سُودُ الصَّحَائِفِ ۞ فِي
مُتُونِهِنَّ جَلَاءُ الشَّكِّ وَالرِّيَبِ ۞ دبی شبهه بر ذروه اقوار عیار حجاج اخطار بتوان رسید و جهاد ما حج کمال
بکوب اهوال توان سپرد هر که را آفتاب دولت روشن تابد روز معرکه را تاریک باید کرد و آنکس که چمن مراد
شاداب خواهد از ابر تیغ او برگاه باران خون باید بارید شعر لَا يَكْشِفُ الغُمَّاءَ إِلَّا ابْنُ حُرَّةٍ ۞ يَرَى غَمَرَاتِ المَوْتِ ثُمَّ
يَزُورُهَا ۞ بمود از این سیاق آنکه چون بیکچکاز از امرای لشکر آذربایجان از ملک اشرف روی طاعت بپیچید
و بسبب خوفی که از او داشت انهزام یافته بجانب امیر شیخ ملحق شد و شیخ ابو اسحق چون او را مردی شکوه
مند بهادر دید قبای امارت و پیشوائی لشکر بر بالای او برید و حبال کفالات امور و تقدیم جمهور بگردن او
انداخت بتصور آنکه بقوت بازوی او ابواب آمال توان کشاد و بوسیلهٔ جلادت او بر پیشگاه مراد توان رسید
کرد بنا بر این چون از یزد مراجعت کردند در شیراز بتهیهٔ اسباب رحال و ترتیب مقدمات جدال مشغول
شده لشکری برآراست که از پرتو تیغ و تیر شان دیدهٔ آفتاب خیرگی یافت و از غبار مرکب شان آئینهٔ سپهر
تیرگی پذیرفت و چون موسم تابستان که هنگام ادراک ارتفاعات نزدیک شد بیکچکان را با برادرزاده
خود کیقباد با تمام امرای نامدار و سروران رفیع مقدار متوجه دار الملک کرمان گردانید در وقتیکه آفتاب
میل آتشین در دیدهٔ مهر جربا میکشید و نیلوفر از بیم سورت خورشید سر از آب بر نمی آورد و زره در چشم
ماهی چون حلقهٔ زره در کوره می تافت و آب بچشم نهنگ مانند نقره در گداز بجوش می آمد شعر

وَثَارَ نَقْعٌ مِنَ الرَّمْضَاءِ رَبَّكُمْ ۞ يَكَادُ يَنْضِجُ وَجْهَ الشَّمْسِ إِذْ بَادَا ۞ بنواحی کرمان رسیدند ع كَمُبْتَغِي الصَّيْدِ
فِي عَرِيسَةِ الأَسَدِ ۞ از شراب غرور چنان سرمست که زمین از آسمان نمیدانستند و از نشوهٔ جاه آنان
بیخود که وجود از عدم نمیشناختند بحکم كُلُّ ذَاتِ ذَيْلٍ يَخْتَالُ بظاهر زیب کمخا و پشمینه شده و بزینت
پوششهای مطلا از راه رفته بدانستند که آهو اگرچه شاهد رعنا بود در بیشهٔ شیر وطن نیارد و طاوس
اگرچه صاحب جمال در نگین نماید با آشیان جره باز پرواز نتواند کرد چنانکه ملهم صواب بدان امید اده که شعر
وَإِيَّاكَ وَالأَمْرَ الَّذِي إِنْ تَوَسَّعَتْ ۞ مَوَارِدُهُ ضَاقَتْ عَلَيْكَ المَصَادِرُ ۞ ای فهام راه بکوچه احترام دارد
و این جسارت مفضی بخسارت خواهد بود همچنان از خبط عشوا باز نمی ایستادند و هرچند هاتف صلاح بعبارت
راه نجاح اشارت میکرد از شوط عمیا انحراف نمی جستند چه عجب إِذَا جَاءَتِ الحَيْنُ حَارَتِ العَيْنُ چون بحکم
تقدیر ازل که اراده جبار کرد سینهٔ صاحب تدبیر سپر شود و هنگامیکه تیغ احکام سماوی از نیام بر آید سر در
گردن نهند كما انشدت فی بعض مقطعات شعر وَلَا بُدَّ لِلْمَقْدُورِ يَأْتِي عَلَى الفَتَى ۞ وَإِنْ كَانَ مَسْؤُولًا قِلَالَ
الشَّوَاهِقِ ۞ حضرت خلافت پناه چون از این شعر یافت با عساکر منصوره گروهی که از نصل سر قهرشان دم
صبح در سینهٔ شام شکستی و از نهیب تیغ احکام شان خنجر آفتاب در نیام ظلام پنهان شدی شعر إِذَا اسْتَنْجَدُوا
لَمْ يَسْأَلُوا مَنْ دَعَاهُمْ ۞ لِأَيَّةِ حَرْبٍ أَمْ بِأَيِّ مَكَانِ ۞ عزیمت فرموده بطرف قنجان که سر راه ایشان بود نهضت کرد
و چون مزاج همایون بندگی حضرت خلافت پناه که تا هنگام قیامت بر جادهٔ استقامت باد در آن ایام اندک
انحرافی داشت آفتاب سپهر پادشاهی تاب یافته و شیر بیشهٔ مردانگی سخونت تب گرفته هرچند از آثار همم عالیه
آن عارضه صحت مبدل گشته بود روزی چند توقف فرموده تا زمان نقاهت منقضی گردد و ایام ضعف
بقوت و اشتداد عوض یابد بیت هر باد عارضه که بصحت کند گذار ۞ باناف شفا و نسیم حیوة باد ۞ حضرت خلافت
پناه در [illegible] قنجان با ستجاد لشکر اطراف مثال فرمود و دواعی فرمان مطاع را با کناف مملکت روان گردانید
از جملهٔ امراء لشکر ایلات و غائی و جرمائی را احضار فرموده در ظل عاطفت پادشاهانه جای داد و امیر
ماسور و کوچک و بیز را از احوال خویش بتشریفات و انعامات ارزانی داشته فرمود که چون در
معرکه گرداب است که از نفوس کرام موج زند و دایرهٔ قتال آسیائی است که از خون عزیزان گردد شرط آنست
که ایشان خاطر از غبار تغیرات پاک کنند و مواد ضمایر را از کدورات دعاوی صافی گردانند تا آن تاثیر

حَیْن بفتح ها هلاک

استشداد یاری خواستن و تقوی شدن بعد از ضعیف

اجتماع ارواح تباشیر نجاح ظاهر کردد و بحکم اتفاق همچو صبح سعادت روی نماید و دمیدن کیرد **نظم**
کران مایه کان سپه را بخواند ❊ کرامی کنان هر یکی را نشاند ❊ شرید انجمن کاردانان شهر ❊ ز فرهنگ شرب
کرفتند بهر ❊ خلاصه بحث آن بود که در جنک خاوران از بندکان حضرت قریب هفتصد مرد بقتل آمده بود
و در یزد و کرمان و سایر اطراف بحکم قصاص از اوغانی و جرمانی کابیش آن مقدار بتیغ انتقام کذشته از
طرفین داعیه کینه جویی انحطاط پذیرفته بایدکرد و از جانبین طلب و نزاع را فراموش کردن تمام لشکر زبان
ضراعت برکشادند و روی ابتهال بزمین مالیده کفتند لا مرد بوادی عرف **مصرع** همه بندکانیم و خسرو توئی ❊
مقاصد انام برابتغای مراضی حضرت محصور است و مطالب خدام برتتبع مرام مخدوم مقصود **بیت** سر کیکان
تو مپیچد بریده باد چو زلف ❊ دلی که از تو بکردد سیاه باد چو خال ❊ بر تعجیل عهدنامه ها شهود بسجل قضات
بصدور پیوست و چون همت همایون بر نهضت بجانب دشمن جازم شد مثال مطلع بر طلب اقبال موکب حضرت
سلطنت پناه حفت بنیامین نضر الله لنا فذکشت یعنی دیده امید از حصول این قرة العین روشنائی نکرد و دست
استظهار و اعتماد بر مدد بازوی کامکار شه مستظهر نه **نظم** نبرد آزمای جهان دیده کفت ❊ که مرغ و زنجبیر کسی
راست جفت ❊ که در لشکرش چون تو شاهی بود ❊ نفر تو یک تن سپاهی بود ❊ حضرت سلطنت پناه بر امتثال اوامر کبریائی
که مفتاح ابواب ظفر است نعل عجله بر آتش عزم نهاد و مرکب تند خوی عزیمت را تنک استعجال برکشید هرچند
بعضی از کوته نظران از اختیار نجومی حکایت میکردند و از طریق جهل بحقایق امور از این نمط سخنی میراندند
لفظ که ایشان این قول را بانکار عظیم تلقی کرده فرمود **شعر** العلم فی شهب الارماح لامعة ❊ بین الخمیسین لا فی
سبعة الشهب ❊ و من بنده مضمون ضمیر منیر را بدلایل و براهین اثبات میکردم و مقصد رای شریف را بقران
و حدیث تطبیق نموده بعض فحوای **عربیه** دع النجوم لطرقی یعیش بها ❊ و بالعزایم فانهض ایها الملک ❊ ان النبی
و اصحاب النبی نهوا ❊ عن النجوم وقد ابصرت ما ملکوا ❊ رای همایون بمضمون این قول تفال فرموده در حال پای در
مرکب نهضت آورد و با سپاهی لشکرکش که فتح و نصرت مقدمات ایشان عزم دولت همچون شمشیر پولاد بر شان
خونخوار و مانند تیر راست رو آن حمله کنان روی تیم بشرف ملاقات مشرف کشته هان روز از جانب یزد شاه
اعظم سعید شرف الدین شاه مظفر تغمده الله بغفرانه بموکب همایون ملحق کردید روز کار فذلک اقبال را
مختم هلال مشاهده نمود و سپهر صورت مجموعه عالم را از این اجتماع معاینه دید **عربیه** بهم ثبت الله الهدی و تزلزلت

خمیس لشکر را کویند بجهت آنکه پنج قسمی شوند مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه

حضرت خلافت پناه

اهامص

اهامص قوم فی الضلالة ارتجوا ❊ فاسیافهم بالامن والخوف بن تمج ❊ و ایدیهم بالمال والدم تنضج
یقال اذا اصطف الشیاطین حولهم ❊ خفاف اذا الداعی المثوب یضرخ ❊ همکی هم کردون حناب بر قطع اربان
طغیان مصروف کشت و جکلی میامن خاطر بر هدم بنیان دشمنان مقصور ماند لاجرم قوت و شوکت
بنای کار بر تایید کردکار نهاد و بالشکر بیکران استمداد از فیض یزدان نمود از اینجانب تمامت روادوادوار
انطار فسق و فساد اولیای دولت بر تسبیح و درود و اعدای ملت بر نای و سرود میکذرانیدند از اینطرف
صوت تلاوت مثانی بعیوق میرسید و از آنصوب آواز اوتار مثالث غبوق و صبوح می پیوست هم بدین
طریق رایات نصرت آیات میان مرحله که بچنبر ابراهیمی شهرت دارد روان شد تا سر راه بر دشمنان کرفته سد
امتناع پیش دارد بیکجا کار از سمت مستقیم انحراف جست و براه مشیز روی بدار الملک کرمان آورد چنانچه لشکر در
میدان خالی کوی درهم چوکان بزند و مکث کرد و در بیشه تهی برو بر بازی عراغر ندهد چون صورت این
عزیمت معلوم رای جهان آرای شد بابرق همعنان بر پیش کیری ایشان آمد آن شب تا بمرحله خوهلکو رکیض
فرمود بامداد که زاغ شب تاریک چهره از صد صرحه یا زمهر بر یده کرفت و از امداد انوار موکب دیجور هزیمت کرد
بیت دماغ زمیمان تف آفتاب ❊ ز سر سام سودا در آمد زخواب ❊ چهاردهم جمادی الاول سنه ثلث و خمسین و
سبعمائه بر هان عزیمت نهضت فرمودند هنوز از اول روز بود که نوکر امیر شیخعلی که بر رسم منقلای از پیش رفته
بود خبر آورد که اعطات مسافت نزدیک شد و ملاقات با طایفه طغات متقارب کشت حضرت خلافت پناه
چون قطب پایدار در قلب مقام ساخت و یمین و یسار لشکر را بفرزندان کامکار سپرد بمقام پنج انکشت مواکب
فریقین بهم رسیدند و کتائب فئتین متلاقی شد در حال غبار معرکه دیجور و عیان الهینه کردون نشست و ابکی سپهر کرد
ابکون ارتجاف نا ورد کاه تیره کی یافت **نظم** رسیدند لشکر بجای مصاف ❊ دو بیکار جستند چون کوه قاف ❊ ز بیدا
لشکر از هر دو جای ❊ فزو بست کوشنده را دست و پای ❊ ز تاب نفس بر هوا بست میغ ❊ جهان سوخت از آتش برق
تیغ ❊ بیکجا کار نتصور آنکه چون سمند همایون حضرت سلطنت پناه که از اسباب بادپا دخیره شد و در باد هنوز زدد
میل اجی انیست مراسم رنم اوری را کالبیغی غره نموده و مدت عمر این پویندش هنوز از مراتب صبی پای بر درجه
در حبر شباب ننهاده دقایق امور مجاربه را کماهو حقه معلوم نکرده هیهات **شعر** و النجم تستصغر الابصار
صورته ❊ و الذنب للطرف لا للنجم فی الصغر ❊ بنا بر این دلیل آن لشکر را در قشون خویش آورده مقرر کرده بند

اخمص
کف پا که بزمین تمیز نرسد

که بعد از آنکه صفها راست کرده باشند و عرض لشکر چنانکه رسم است بجای آورده بهیات مجموعی بقشون حضرت
سلطنت پناه حمله کنند نظم بلشکر بگفته که یکبارگی گرائید بر جنگ او یارگی همه هم گروه هر بکیر زنند به یکبارگی
بر سکندر زنند حضرت سلطنت پناه چون حال را مشاهده فرمود از اشتعال آتش شجاعت که جبلت مبارکش
بر آن مفطور است بهمراهان منزل ایستاد و از التهاب نایره جبالت که ذات همایونش بر آن مجبول است با استصحاب
اجناد و التفات ننموده تنها سوار شد چون کوه در شب از خیل خیال رهیده و در روز بیش از نسیم شمال جهیده
چون خورشید دست به تیغ برد تا شب حادثه را رو نماید و مانند هلال با نیزه حمائل ایستاد تا تابش
صبح اقبال دمیدن گرفت بمضمون شعر وَإِنْ قَصُرَتْ أَسْيَافُنَا كَانَ وَصْلُهَا خُطَانَا إِلَى الْقَوْمِ الَّذِي نُضَارِبُ
از برق حمله صف کوه پیکر دشمن میشکافت و از صاعقه تیر و شمشیر قلعه عمر منهدم میگردانید تا از خنده تیغ عدوه
چهره ظفر ضاحک و مستبشر گشته و از ابتسام حسام مباسم دولت خندان شد و از میمنه همایون رستم میدان ظفر
شرف الدین شاه مظفر بنیان ثبات دشمنان را ببر پابک حمله آتش آهنگ متزلزل میساخت و تیر خاکی الیاس
والیاب تیغ جهان گشای بخاک فنای سپرد تا بمقتضی سبق کلمه نصرت که اولیای دین را مدخرست نسیم پیروزی
بر رایات نصرت آیات وزید و همای سعادت موکب همیون حضرت را در ظل جناح اهتمام آورد از صنادید امرای
لشکر دشمن امیر محمد علی اتابک و چیدار و جابدار بقتل آمدند و یحیی کوچک و حسام الدین جندار و یحیی کود
و چند امیر دیگر بقید اسار مبتلا گشتند بیکجکاز و کیقباد یعنی مردی و نیم با هزار ترس و بیم از جنگ گاه بیرون
شدند و تمام لشکر چون جراد منتشر باوبیر و تلال و مخارم و جبال گریختند شعر فلیس علیک للاطاد و کلا
من المطوطلاطلال و اشجار از فرط رعب سایه خویش را لشکر جرار یحیی پنداشتند و از شخص موهوم شمشیر اختر بر
سر خویش می اندیشیدند خفیف ریاح چون خفوق رماح دل ایشانرا در خفقان آورده و صفایح طرح چون
شاهین اجل مرغ روح ایشانرا صید کردی ذره بمثابه کوهی و کاهی بمثابه کوهی می دیدند از هر طرف بوی جام
دوام بمشام میرسید و از هر جانب رنگ موت احمر احساس میکردند از صدی یکی جان بسلامت از آن لخت و آن
بسیار اندکی بسلامت ماندند آنان که چون پرکار گرد کشور کشائی میگردیدند مانند نقطه گروه شهر بند شدند
و ایشانکه در رفعه جاه و جلالت بر ثریا حقر و جاه دیدندی لا عزم با منجوق رایات هدایت نهال بالغ غوایت جیب
بالا تو انداخت و ناکام عاطفت الهی چنان الهامی چیر قدر اورد شعر يُرِيدُ الْجَاحِدُونَ لِيُطْفِئُوهُ وَيَأْبَى اللَّهُ

إِلَّا مَا يَشَاءُ حضرت خلافت پناه بر حسب سنت مطهره باداء نماز فتح مشغول گشت و شکر نعمت الهی را بمحامد
نامتناهی تقدیم فرمود نظم هم اینجا کر بد خواه واکشته بود نبی دید صحرا یکی پشته بود بشکرانه دولت تن درست
بر آن پشته شکر آوری کرد جست بعد از ادای سنت استخبار حال حضرت سلطنت پناه فرمود همگی همت مبارک
را متوجه استعلام ذات همایونش گردانید که شنید از پی دشمنان نهضت فرمود و جهت استیصال ایشان عطفه عنانی
ارزانی داشته بعد از مدتی مراجعت کرده با پدر بزرگوار متصل شد زمانه از آن اتصال فال اقبال زد و گردون
از آن اقتران نشان بخت همیون یافت پدر نامدار چون فرزند کامکار را دید از کیفیت حال رزم گاه سؤال
فرمود و از نیکوئی عزم و جواد استفسار کرد مضمون خبر فلقد رأیتنی من رماح ذریته من عن یمینی مرة و
امامی حتی خضبت بما تجدد محاسن دنی اطراف سرخیل و عنان لجامی از لفظ گهربار صادر شد چون عساکر
منصوره بر هزیمت دشمن تیقن گشتند دست باحیتان غنایم بر گشادند چندان مال از نکر و کلاه و خیمه و
خرگاه و اسبان باد پای و اشتران هامون پیمای و استران کوه پیکر و جوارح جان شکر و اوانی نقره و زر
و خزاین نقد و گهر و صندوقهای نفایس قماش و غرایب طراح و فراش در تصرف بندگان حضرت آمد که حساب
اندیشه از شمار و وهم را عقود ضبط از خیال بفتاد و واقم تخیل را رقم احتیاط فراموش شد با این همه
رای بلند جناب بمضمون شعر وَنَهْبُ نُفُوسِ أَهْلِ النَّهْبِ أَوْلَى لَدَى الشُّجْعَانِ مِنْ نَهْبِ الْقُمَاشِ اولا میفرمود و بر
حسب اختیار ادخار مثوبات که ناصر دین قویم را مقررست کوته نظران را که باحیتان غنایم فرحان گشته بودند
تعییر میکرد چنین فتحی نامدار از خزانه مواهب عزیز کار رحل جلاله میسر شد و این قسم نصرتی ارجمند از فیض
مراحم خداوند تعالی شانه دست داد روزگار بر آن خرم شد که بر این قضیه مزیدی متصور نباشد و بر مدارج
رفعت زیادت از این ترقی ممکن نیست اما دولت پاینده بهار زبان میگفت که از گلستان اقبال هنوز بوی
نه دمیده و از آفتاب سعادت هنوز ذره بظهور نرسیده بیت هر فتح کاسمان بنهدش منتهای کار زحون
مکری مقدمه فتح دیگر است

ذکر تسخیر مملکت شیراز

مضمون إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُحِبُّ مَعَالِيَ الْأُمُورِ وَيُبْغِضُ سَفْسَافَهَا مشعر است بر آنکه مطامح همم عوالی باید که بمدارج معالی منحصر باشد
و مقاصد همم شریف بر مطالب منیف مقصور بود و از نفوس قدسی جز سوی نهایات امور مایل نگردد و
دواعی ارادت جز بجانب غایات امانی معطوف نشود و شبهه نباشد که گنج بی رنج میسر نشود و بی زحمتی

نعمتی بدست نیاید بر پیشگاه سعادت کسی فرود تواند امد که در مشاق جاده طلب صبر کند و جمال کعبه مراد شخصی
را تجلی کند که رنج بادیه تعب را متحمل کردد بمقدار سعی درجات مجد رفیع توان یافت و بر حسب اجتهاد بساط
جاه منیع توان رسید شعر بقدر الکد تکتسب المعالی ومن طلب العلی سهر اللیالی انموزج این سیاق بحکم
چون حضرت خلافت پناه این فتح بزرک میسر شد و سپاه کازیا را که نامدار و لشکر جرار بعون تایید
الهی شکسته کشته و منهزم شدند همت عالی این فتح را که مردم غایتی می پنداشتند بدایتی شمرد و این دولت
را که کوته نظران نتیجه میدانستند مقدمه کردانید و چون بهر وقت بمسامع همایون میرسید که امیر شیخ
ابو اسحق که والی شیراز است بساط فسق و فجور بپای اباحت می سپرد و ابواب بدع و اهوا را بدست بی باکی مفتوح
داشته چنانکه منکرات مستولی کشته و ایمن وفای عهود و مواثیق را منقوض کردانید و قواعد عقود و عهود سفت
و وفا را از پای در آورده عنان همت همایون را بصوب استیصال او انعطاف فرمود و رای اندیشه بلند جناب دل
بموالی آن مراد مثال داد هرچند بعضی مردمان از شوکت ظاهر دشمن حسابی بر میکرفتند و از عدت و آلت و
و تجمل و ثروت و اندیشه میکردند زمامی که بر روی سکه میدیدند پشت قدر از رخ را قوی تصور مینمودند و
از رنکی که بر ظاهر حالش احساس میشد بوی مکنت می شنیدند هر کرا با این سخن کذارش بود بهر نوع در انتقاض
عزیمت همایون میکوشید و لکن و لکم مجال النفثة المصدور نبود بهر کس توسل میجست رای اعلی در جواب میفرمود
نظم کر او تاج دارد مرا تیغ هست چو تیغم بود تاج آرم بدست مرا نصرت ایزدی حاصل است کر دایم قوی لشکرم بیکل است
امیدم چنانست بر نیروی بخت که بستانم از دشمنان تاج و تخت بر حسب فرموده فاذا عزمت فتوکل علی الله
چون عزیمت همایون تشمیر پیوست دست اعتصام بعروه وثقای توکل مستحکم کردانید مدت یک دو ماه
غمام انعام بر طایفه خدام متواتر کردانید و باران احسان بر سایر بندکان متعاقب داشت نهال هر امید که در
ساحت هر ضمیری سر بر زد با مداد فیض نجاح شاداب کردانید و شاخ هر مراد که در باغ خاطری بر امد
بزلال افضال سرسبز داشت شعر ویصغر فی عینی تلادی اذا انثنت یمینی بادراک الذی کنت طالبا بیت در کنج بکتا
بر کنج خواه تو انکر شد از کنج و کوهر سپاه با کروهی که نزهت لاله زار از خون کارزار جستندی و نشوه جام ملام
از سیرابی حسام هندی خواستندی چون نیزه دست تطاول جز بکوهر جوهر دشمنان دراز نکردندی و چون [illegible]
تیر پای غرض جز بجانب فنای اعادی ننهادندی مکنت آسا دست از زنجحمایل کردن کوهر میکردند و شمشیر

مانند

مانند جنک مواد بر روی اضداد میزدند در رفتن و شیر بولاد پیکر ایشان جز با تن جنک تاب نیافتی و بر کار
کردار قدم صبر ایشان بدوایر خطوب از جای نرفتی بکاه ثبات کوهی بیخ او و هنکام حمله بادی صرصر نمای
سکون قطبی پایدار و وقت کر و فر چرخی بیقرار شعر قوم اذا لحسن القرار فالهم عین الحفایظ والوغی مهرب
تمشون تحت ظبی السیوف الی الردی مشی العطوش الی برود المشرب متی اکون علی الاسنة فی الوغی کانما اضحی
فاض علی نجوم الغیب یمین نصرت قرین و استظل رایات ظفر آیات حضرت سلطنت پناه خلد الله ملکه جلال
سلطانه ساحت دیار نصرت شعار را جلطان اعظم قطب الدنیا والدین شاه محمود خلدت سلطنته پر و
باستمداد همت جنود معنوی قیام نمود هر کرا از ارباب قلوب که در این باب باستشارتی پیش امد بیکلی خاطر
عزیمتش متوجه استنجاح آن مقصود کشته میکفت بیت خدایت در این کار یاری دهاد زچشم بدان
دستکاری دهاد و باستعانت امداد روحانی از در هر صومعه که قدم نهاد از انوار همت همایون صاحب صومعه
ساحت آن مراد مونق یافته فحوای شعر وسرت فیه علی اسم الله مصطحبا للعزم لا عدمته النفس مصطحبا بکوش
هوش شنید دوازدهم ذی قعده سنه ثلث و خمسین و سبعمائه دست تایید حدود عزیمت همایون را تمهید داد
و رفیق توفیق اسباب نهضت مبارک را مبرم کردانید کارساز تقدیر بتدبیر امور مشغول شد و مدبر عون ایزدی
بتهیه مصالح جمهور قیام نمود بیت یکی روز از کوشش روزکار بدست آمدش طالع کامکار بفال همیون بترتیب
راه بعزم دکرنجانب چند سپاه **ذکر رفتن حضرت سلطنت پناه موسر اوغانی و جرمانی** بنابر ترتیب مصالح
لشکر اوغانی و جرمانی و تقویت امور مغول بصوب کرمسیر روان کشت چون بمبلد کی کخطه ام نزول فرمود
کلید سعادت دنیوی و اخروی و مفتاح ابواب ملکی و ملی اعنی آثار هدایت حضرت رسالت علیه من الصلوات
افضلها و ازکیها و من التحیات اتمها و انماها تا روحی که از نسیم آن طره سنبل در کلستان بهشت مشک
افشانی میکند و از شمیم عطر آمیزش روایح خلد غالیه سائی پیشه دارد شمه از طیب نفحاتش بفردوس اعلی
رسیده خاک آن مشک عنبر بوی شده و بوئی از نطیمه روح بخش بدار النعیم کذشته عنوان وه از آنجا پای بر
کران نهاده هیهات بیت ما خود کرایم تا ثنای تو دم زنیم در معرض لعمرک والشمس والضحی و حصول این قضیه
و ایثار نجات است از معجزات ظاهره حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم کلما ذکره الذاکرون و کلما غفل عنه
الغافلون و اصل این قضیه انکه تحفه نفیس که مطلوب کروبیان ملایک و مرغوب تخت نشینان سبع

بخاندان طهارت شعار سعادت پناه مرتضی اعظم سعید سید شمس الدین علی بمی که صحت انساب طاهرهٔ
و توقد احساب زاهرهٔ ایشان در جمهور روی زمین بحد تواتر و مرتبهٔ یقین رسیده کابراً عن کابر تبرک یافته
بودند و بارها حضرت خلافت پناه این گوهر گرانمایه را بهر چه در حیز مقدرت و امکان باشد طلب
فرموده بود و در مقابل آن چندان مال که در حوصلهٔ اندیشه نگنجد بذل مینمود همت بلند جناب مرتضی اعظم
مشکور بدان سر فرود نمی آورد یعنی **بیت** گر بهر دو جهانش بها کنم موئی هنوز در دو جهان شرمسار او باشم
و بی شبهه حق بجانب بزرگوار او بود وَفِي ذَٰلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ **بیت** ایکه در هر سر موی تو دلی الله واست
یک سر موی تو را هر دو جهان نیم بهاست و در این التماس مدت تمادی مدید گذشت و هر کس صحیفهٔ اقتراح حضرت
خلافت پناه برقم استلطاف مرقوم نمیگشت تا زمان نهضت همایونش که بعزیمت تسخیر فارس حرکت فرموده بی
کره هزار روز وصل دست در دامن آن داخت و شب قدر با آن عنان در عنان **بیت** روز سپیدان نه شب
داج بود شب بدان ماشب معراج بود مرتضی سعید حضرت رسالت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات را بحکم
مَنْ رَآنِي فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ فَإِنَّ الشَّيْطَانَ لَا يَتَمَثَّلُ بِي بخواب دید که بلفظ گهربار وحی آثار وعده موعود کرد که موی محمد
علیه الصلوة والسلام بمحمد مظفر ده روز دیگر صرف گوهر سعادت یعنی حقهٔ آثار مبارک و التحفه حضرت خلافت
پناه که همواره بازوی اقتدارش بامداد مصطفوی موید باد آورده دست مبارک باستلام آن تحفهٔ مقدسه
مستسعد شد و شفاه همایون بتقبیل آن علق نفیس مشرف گشت و دیدهٔ امید بدیدن آن موی رشید مطلع کرامات [علق بکسر نفیس هر چیز]
روشنی یافت گفت **مصرع** تبرکات قد ظفر الداعی بما ارتاد **بیت** صد بار رشته ام بخون دو دیده لب تا خاک
بوسه دیار تو کرده ام بعد از آن چندانکه بالحاح نفایس اموال را بمرتضی سعید عرض کردند گوشهٔ چشم التفات
بهیچ ننهاد و در این معرض از غایب خزاین هیچ قبول نکرد **بیت** غلام همت آنم که خاک پای تو را بهر دو
از دو جهانش دهند نفروشد و در نواحی یقان اندیشه که در خاطر عاطر آن جهت تفویض ایالت و ولایت عهد
سلطنت بهمایون فرزند رشید اعنی حضرت سلطنت پناه خلد جلال سلطانه مرتب بود باز محترم امضاء رسانید
در مجمعی که بصنادید خواص غاص بود بلفظ گهربار بتقریر برگشاد که هر چند حق سبحانه و تعالی انگال عنایات
و عاطفت لباس نجابت بر قامت ولادت جلالت دریده و از فرط رحمت نامتناهی شایستگی منصب پادشاهی همه
ارزانی داشته اما چون شاه شجاع بحکم إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ بمزید

موهبت

موهبتی از خزانهٔ فضل ایزدی مخصوص است و بمزیت عطایا از واهب بی منت ممتاز انوار فر ایزدی از
جبین او بر وجهی لامع است که آفتاب را دعوی مساوات رسد و اسرار درج پادشاهی در اسارير همایونش
چنان مندرج که بار روشنان سپهر دم از مبارات میزنند و بی شبهه منظور دادهٔ رحمت الهی را با قدام کرام تلقی باید
کرد و مخصوصان فواضل ربانی را بتخصیص تعظیم ممتاز باید داشت بعد از آنکه حضرت سلطنت پناه را بصنوف
تعطف و اعزاز اختصاص فرموده و بانواع حنو و مهربانی امتیاز داده منصب ولیعهدی و قائم مقامی بجانب
شریفش تفویض رفت مقالید ابواب تقدم و مراقی ذروهٔ پیشوائی را برای جهان آرایش سپرده بر حسب استدعا
بارقهٔ رشادا استنجاح نیل مراد نمود و بر موجب لمعان شظایای کمال متبع مدارک اقبال فرمود گفت **بیت** بدست
تو شاید عنان سپرد همت پای مرد دست همه دستبرد زمانه چون صورت وضع الشیء فی موضعه بحقیقت مشاهده
کرد بر دوام دولت ابد پیوند استدلال جست و سپهر چون معنی اعط القوس باریها بچشم معاینه دید
استمرار سلطنت نامدار جازم شد خرد چون دلایل ملکات ملکی با امارات مطالب ملکی تطبیق کرده یافت بر رسوخ
قواعد آن بهت یقین نمود و عقل چون مخایل اخلاق کریم را با دراک منقبت جسیم معتق دید بشموخ مبانی
رفعت واثق گشت و چون حاکم شیراز امیر شیخ ابو اسحق از نهضت همایون خبر یافت قاعدهٔ سکون و طمانینت
را متزلزل دید و معاهد قرار و ثبات را منهدم دانست استکشاف این خطب جلیل را اعیان ملک و ملت و ارکان
دین و دولت را جمع کرد تا با جالت اقداح مشاورت بر طریق صلاح اهتدا یابد مقدم ایشان سرور صنادید
زمان **مصرع** پادشاه علما خسرو دانشمندان عضد الحق والدین عبد الرحمن افیض علیه سجال الغفران انکه
بحر بیکران فضایلش مورد اغتراف انام و دریای بی پایان احسانش مقصد وفادهٔ خاص و عام بود **شعر**
علیم باسرار الدیانات والتقی لدخطرات یفضح الناس والکتبا تابنده خورشید ضمیرش شمع انجمن دانشوری
و آئینهٔ رای منیرش جام جهان نمای هنر گستری از مواهب فضل الهی بالغایت متحمر مدارج جاه منیعش با ذروهٔ
کیوان محاذات مینمود **بیت** از پی نالیدن در حلقهٔ در بر جبین چون جوابی تو بسی خواست که حاضر باشد
روزگار بر خلاف طبیعت خویش که بناکامی فضلا مشعوف باشد گوی مکنت در خم چوگان اقتدار او آورده
بود و ایام بر عکس شیمهٔ معهود ما مانی این جهانی را در نظر او جلوه داد و او تبر سحایب احسان بر وضیع و
شریف میبارید و عواید انعام را بیش صغیر و کبیر میکشید هر کجا تابی خورده از رضای جور کرده وگاه میآ

علم پناهش التجا برد سایهٔ لطف بدیع بر سر او گسترد و از هر جانب حشمت از نوال سلطان مهر حوادث بحضرت آسمان رفعتش پناهید مرهم عنایت ارزانی داشت در هر طرف که ربع مسکونست دانشمندیست خوشه‌چین خرمن تعلیم و ریزه برچین کف کریم اوست و در هر گوشه از اقالیم هنرمندیست اقتباس انوار رشاد از مشکوة ذهن وقادش کرده و اقتناص شوارد مرام بمیامن فیض انعامش نموده شعر و ان اتاه خلیل یوم مسغبة یقول لا غائب مالی و لا حرم مدتی بر حسب تکلیف ردای قاضی القضاتی ممالک ایران زمین را بر روی منقبت او انداختند و لباس تقدم بر ارباب عمایم سایر بلاد را بر قامت مفاخر او راست کردند بیت این هم تواضعیست که کرد او و گرنه چرخ داند که مشتری ببر نارزد بطیلسانش از آثار خامهٔ سحر نگار فضایل شعارش شرح اصول ابن الحاجب است در اصول فقه و مواقف و جواهر و عیون در اصول کلام و فواید غیاثی در معانی و بیان جزاه الله عن الفضل و ذویه خیرا و از آثار سعادت که این ضعیف را میسر شد که دو سال بشرف ملازمت درسگاه فضل بخشش را دریافتم و از بحر بیکران علومش بمقدار استعداد خویش اغتراف نمودم اقسام مفتاح العلوم و بعضی از شرح مفصل ابن الحاجب را از جناب رفیعش استفاده کردم و شطری وافی از کشاف و شرح اصول و مواقف و جواهر بقرائت جمعی از مشاهیر علما استماع افتاد حق سبحانه و تعالی مساعی جمیلش را که در تنقیح مناط علوم نمود بامداد رحمت و غفران مقابل کرداناد و احبها ذات او را که در تهذیب حقایق بادر رسانیده بود بمغفرت و احسان مجازات کناد شعر ما مات من زرع البقا و ذکره فی الصالحات یعد فی الاحیاء کم زورة امت فصارت دیره تمتها بتنفس الصعداء فی الجمله چون جناب مولوی تشریف ارزانی فرمود در این باب مبالغه میکردند و در رفع این معضل مشاورت آغاز نهاد مولانا مجاهد تکلف از پیش برگرفت و رسم مزاح گوی یکسو نهاد گفت تا چند از راه غرور آفتاب بگل اندودن و از طریق خیال ماهتاب بگز پیمودن و بفریب ندما که از زبان سوسن سخن گویند راه منازعت پیش گرفتن و از تقریر محال اندیشان که از چشم نرگس حدیث خار آرند جاده مجادله روشن تا مفتی شعر اری الخلفاء تکبر ان تصادفا فعالهم من یطیق لرعاداه با شخصی که از ملکات ملکی گوی سبقت از ملوک جهان ربوده و از مکارم اخلاق پای تقدم بر معارج کامکاری نهاده و این معانی بمظاهر صفات و پیرایه نام او چون شاه منصور شاه مظفر و رستم میدان ظفر شاه شجاع که بی تکلف تا آفتاب را سایه مقارنست سایه چتر سلطنت بر سر چنو آفتابی

نیفتاده

نیفتاده و تا آسمان را بر گرد مرکز خاک مدار است چون اوج قدرش آسمانی پایه دار نیامده صحایف اخلاقش در روی زمین مانند اوراق گل و نسرین گسترده و شمامه نکهت خلقش بسان نسیم بهار بهر دیار رسیده و شاه محمود درخشنده کوکب سپهر فرزانگی و در بیشه شیر بیشهٔ مردانگی در میدان مبادرت بر شتی پدر کامکار بر جهات انداز این گلستان جز بوی دوام دولت بمشام عقل نمیرسد و از این صورت جز معنی اقبال در نظر بصیرت نمی آید شعر و لا عیب فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتائب با چنین صاحب دولتی جز خضوع و انقیاد مفید نباید و با مثل این سپهر بخت غیر استهلال و ضراعت نافع نیفتد و مضمون گفته نظامی که الحق نظام فرائد حکمت و عقد جواهر حکمتست بیاد در رسانید نظم جهان ملک ریا امد چنین دو رو مند در دو تیغی را بر او بر مبند بهر جا که امد ولایت گرفت جهان از این بی حمایت گرفت بدین نیکوئی کار خلقی نبود خصوصیت حدی از مانی بود میاویز با مقبل نیکبخت که افکنده مقبلان هست سخت حاکم شیراز بعد از تامل فراوان تدبیر صواب آن دانست که مولانا عضد الدین را بحضرت خلافت پناه روانه کرداند و از ارهاص بنای مصالحه قاعده کامرانی استوار نماید و از تشیید مقدمات مساهلت معاقل شوکت و کامکاری استحکام دهد جناب فضایل ماب بر وفق فرمان و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما عنان همت را صوب این مهم معطوف گردانید و خلاصه نیت را مصروف استطلاع کرد چون به بیجان رسید مقارن مقدم شریفش موکب همایون شاه صف شکن شرف الدین شاه مظفر از یزد واصل شد و باتفاق متوجه حضرت خلافت پناه گشتند و بصحرای ارزو یبر دشت بموکب همایون رسیدند مورد مبارک جناب شریعت ماب بانواع تعظیم و اجلال متلقی گشت و مقدم عزیزش بصنوف ترحیب و اکرام مقارن افتاد مبلغ پنجاه هزار دینار برسم اقامت خاصه و ده هزار دینار جهت ملازمان اطلاق فرمود و حضرت سلطنت پناه از مشکوة فضایل مولوی اقتباس انوار فرمودن آغاز کرد و ذهن وقادش که فی الحقیقه جام جهان نمای معانیست بقبول صور تعقلات بجناب مثال داد شرح مفصل ابن الحاجب که نهایت اقدام طالبان در سلوک جاده آن متزلزل شود و غایت افکار خردمندان در تضاعیف حل مشکلات آن کلال پذیرد افتتاح فرمود لا عزو بیت خرد بمجلس او همچو طفل در ابجد هنر بحضرت او همچو شاب در کتاب بعد از آنکه متاعب سفر بالمره استجمامی بحصول پیوست و از مشاق راه یکبارگی براسود مقدمات اصلاح را تمهید

بجهت

فرمود و قواعد مصافات را آغاز نهاد یعنی امیر شیخ ابواسحق در مقام اخلاص است و مشاربت دوستی و
صفا را مشرب امانی خویش ساخته اوامر مطاع را بمسامع قبول اصغا خواهد کرد و مراسم فرمان شریف را بعین
الرضا مشاهده خواهد نمود اگر مراجعت حضرت عنان عزیمت را بصوب استیصال او باز گرداند مستدعی نقض عهد
چون سروری مثوبات و مستوجب ازدیاد اقتدار گردد حضرت خلافت پناه بلفظ گهربار آورد که چون هشت نوبت
انتقاض عهود از او محسوس گشته بنای امن بر قواعد اقوال او محکم نمیتواند بود و امید استظلال بسایه موثق
او بوفا نمیتواند رسید شعر وتلک منه غیر مأمونة ان یفعل الشیء اذا قاله من بعد سیجام ما برکت تیغ حسام
محصول رسالت بر سفارت سهام مقصود را استنجاح امانی جز از تیغ یمانی نخواهیم کرد و استیلات آمال
غیر از شقفات نهال نخواهیم نمود شعر ولکن حکم السیف فینا مسلط فنرضی اذا ما اصبح السیف راضیا
جناب مولوی چون محروم مقصود را از تطبیق مراد نایابی و همت عالی را از مشارع مساهله ابا دید جز مراجعت
چاره ندانست چون موکب همایون از راه ورک و طارم روانه شد او نیز از راه بیزین عزیمت شبانگاه فرمود
در اثنای راه ضمیر منیر مولوی را خاطری وارد شد که بحکم مَن طَلَبَ شیئاً وَجَدَّ وَجَدَ وَمَن قَرَعَ باباً
وَلَجَّ وَلَجَ ممکن که بواسطه تکرار چهره مطلوب جلوه نماید و بسبب مبالغه ابرام شجره اجتهاد ثمره مراد دهد
رقعه بحضرت خلافت پناه رفع کرده مصدر بدین بیت بیت طمع مدار که از دامنت بدارم دست باستین ملال
که بر من افشانی و از راه عطف عنایتی فرموده ثانیا بپایه سریر جهان پناه رسید و هم چنان عروس مطلب
را در ملابس نصیحت بمعرض جلوه آورد و معنی مراد را در طرق مختلف بیان فرمود بهیچ نوع فایده بر آن مترتب
نیافت و حضرت استنکاف از قبول این مسئلت در رای شریف احساس کرده در جواب هر گونه مواعظ مضمون قول
ابوتمام میشنید عربیه ونحن اناس لا توسط بیننا لنا الصدر دون العالمین او القبر تهون علینا فی المعالی
نفوسنا ومن طلب الحسناء لم یغلها المهر چون اقتراح بالحاح می انجامید و کوشش بی رجای بخشش می رسید
حضرت خلافت پناه بفحوای آیه مبارکه ارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا
أَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ بادا رسانیده ابواب اقتراب این معنی مسدود گردانید بعد از آن چون اسباب یاس
متاخذ شد جناب مولوی بشبانگاه متوجه گشته رجعت فرمود و زمانی که رایات نصرت آیات از
مطالع آن دیار بر آمد باقامت مراسم مهمانداری جهد مستطاع بتقدیم رسانده خانه خویش را که همواره

مقصد

مقصد عالی جهان و مورد صنادید زمان بود مرکز اعلام ظفر پیکر گردانید با وجود آنکه از تواتر احداث
روزگار کار و بارش چنان منتظم نبود در رعایت لوازم خدمت بذل مجهود ظاهر نمود و با آنکه از صدمات
غارات روزگارش بر قرار نمانده در محافظت شرایط تعظیم هیچ دقیقه مهمل نگذاشت حضرت خلافت پناه
بعد از آنکه سه روز آنجا توقف فرمود در ضمان فتح و نصرت و کنف اقبال و سعادت توجه دار الملک شیراز را
قرار داد بیت قضا موافق رای و قدر متابع عزم ستاره زیور رکاب و سپهر زین تکین و رایات همایون در اوایل صفر
سنه اربع و خمسین و سبعمائه نواحی فارس را مشرف گردانید امیر شیخ ابواسحق هر چند دعوت هر جا تصور لشکری
میکرد بخود میکشید و باسباب خوف و رجا هر جا خیال مردی داشت جمع کرد مبا که وهمی که روی زمین از
کثرت ایشان چون دل عاشقان تنگ شد حصن هامون از وفور عددشان بتوه آمد بیت ز عکس سر تیغ
و برق سنان سر از رام میرفت و دست از عنان تا مرحله خان خانی که پنج فرسنگی شهر باشد پیش آمد روز
دیگر چون طره مشکین علمهای شاه زینت چهره ماه گشت و غبار موکب همایون که توتیای دیده اقبال است
سرمه چشم آفتاب شد و بریق سنان گیتی ستان بر مصداق یَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ نور دیده دشمنان
ربودن گرفت و گرد ناوردگاه چون شب سیاه کرد آن بدروزان را جز چاره جز فرار ندانستند و تدبیر صواب
بر تولی مقصور دانستند بی آنکه روی بجنگ کنند چشمی بر اندازی و شمشیری نکشیده سپر بینداختند داعیه من
نجی برأسه فقد ربح عنان عزیمت ایشان را بصوب هزیمت معطوف گردانید و نشید گریز بهنگام
پیروزیست طریق انقلاب با ایشان نمود اما از فرط دهشت یمین از یسار نمیدانستند و از غلوای خوف و خشیت
امام از وراء نمیشناختند فَضَلُّوا فَلَا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا حضرت خلافت پناه در عقب ایشان چون باد صرصر
روان شده جیب آفاق بر هم میجست و پیراهن وجود اعدا قبا میگردانید را و اخلاص بر بعضی چون نفس
مصدور بر میجست و طریق مناص بر روح بر خیمانند طبیعت مسرور میگشاد مرغ جان جمعی را مثال ذره
بی سر و پای بهوای عدم پروان میداد و راه گریز گروهی بیان حوالی قفس بر مرغ رسیده میکرد تا بر آن
هنگام که سیاهی ظلام لایح شد و غبار موکب شام در فضای هوا بپیچید بمخیم ظفر پناه نزول فرمود روز
دیگر چون شاه سپهر لاجوردی روی بتسخیر قلعه سپهر نهاد و بمحاصره حصن پیروزه تیغ جهانگیر بر کشید
رایات همایون حوالی و حومه شهر را مرکز آیات اقبال گردانید و موکب نصرت شعار را ظاهر شیراز مضرب

خیام تعیین فرمود **بیت** فرو زد بماهی و بر زد بماه ٭ بنه نیزه و قبه بارگاه ٭ بعد از چند روز که عساکر
منصوره در تضییق و در این حصار اجتهاد نمودند و ملازمان حضرت ابواب مداخل و مخارج بر ایشان مسدود
در شهر حبسی ساختند و هر چه ممکن بود از سواره و پیاده بحکم وَاجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ جمع کردند
و از ارزال و اوباش چندانکه حصر آن نکیت و ضبطان عاجز بود بهم اورده در مقام نبرده بمقاومت
باستادند از بام تا شام نایره جدال مشتعل بود و از صباح تا رواح باران فتنه می بارید **شعر** وحرب یجیء
القوم من نفثاتها ٭ صحیح المجال المجلد الدایرات ٭ خنجر آبدار برغم دشمنان راه بحظه سری بخاک می انداخت و
تیغ آتشبار دود از دودمان نفاق می براورد بلا ارزه جهان کین درع را چون دراعه غنچه تا دامان میدرید وتق
عروسان اندکل در خون میکشید و غرق میکردانید تا بدان دم که شفق از خون کشته دبان مرغ عشاق
دامن در خوناب کشید و ابر از دماء خوارة حلقوم بطون چشم مجروحان خون بارید چند نوبت ایشان را تا الله در
دروازه بهزیمت می بردند و باز جمعی از کوشش آسوده بعناد مبیرون می آمدند تا وقتیکه دماغ روزگار
از نهیب کین و دار سودایی شد و آفتاب از نظاره کارزار ملول گشته بحجره مغرب شتافت زبانه‌ای بروشنائی
مشاعل هم چنان آتش جنگ فرو نمی نشست و گرد ناوردگاه نور چهره ماه را می پوشید تا دشمنان روی
بهزیمت آوردند **نظم** چو زلف شب از حلقه عنبری ٭ سمن ریخت بر طاق نیلوفری ٭ شه و لشکر از رنج
سودکی ٭ رسیدند بمنزل باسودکی ٭ **ذکر فتح سرهند و مطاوعت و مخالفت مجد الدین سرهندی**
در اثنای این ایام مجد الدین سرهندی از شهر بیرون آمده غبار موکب همایون را سرمه دیده اقبال
کردانید و بقبول جاده مطاوعت پای در خطه کامرانی نهاد و حضرت خلافت پناه بر وفق بحیث دریا
نوال باران احسان بر ساحت امال او بارید و بر حسب مکارم اخلاق عنان عاطفت و رافت بصوب حال
او معطوف فرمود بعد از انکه او را بتشریفات پادشاهانه مخصوص کردانیده و بعواطف خسروانه امیدوار کرده حکومت
ولایت حضور دکوتالی قلعه سرهند بدو تفویض افتاد و قلعه سرهند بنائیست از غرایب تاسیس غیرت نمای
وهم دور اندیش و از ندرت و استغراب مبانی حیرت فزای عقل دوربین کوهی در میانه دریا براورده و جزیره
در گردابی بصنعت ترتیب داده واست چون کوی زمین در میان اب قرار گرفته یا کشتی در میان لجه عمان
لنگر انداخته مجد الدین چون مقالید آن حصار بدید و بدست اختیار گرفت و بنای استقلال ساحت

ان حصن

ان حصن حصین سپرد بموجب طبیعت لئام صحایف نعمت را برقم کفران مرقوم کردانید و امداد رحمت را
نسیاً منسیاً شمرد فرعون مثال خیال أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي در دماغ گرفت و
بر منوال وکمن الاساس علی شفا جرفٍ هارٍ قاعده اندیشه محال نهاده و از معصیان پیشنهاد ضمیر ساخت کدام
عصیان چراغی در کذرگاه باد صرصر بر افروخت و کیسه بر امانی باطل دوخت در تیز اب رود بنائی بنیاد کرد
و در گرداب سیل اندیشه خانه اغاز نهاد و عجب آب که سبب حیات است آن بدبخت را مایه ممات شد و نهال از
فیض زلال سرسبز و شاداب شود درخت عمر او بواسطه اب از پای در امد خرد در اندیشه مهور از زبان می گفت
بیت ایکه بر چرخ ایمنی ز نهار ٭ تکیه بر آب کرده هشدار ٭ بدرون حکایت أَلَمْ تَرَ لَوْ كَانَ فِي الدِّلَاءِ شنیده بود
بسوی آب چه رجاه افتاد و از معنی من یرد السیل علی الذراع غافل بعبارت رود خانه مشغول شد اما بعد ان
ان بهزار زبان میگفت **شعر** فاصبحت من لیلی الغداة کقابض ٭ علی الماء لا یدری بما هو قابض ٭ چون رای
اعلی بمضمون این مکیدت وقوف یافت بواد صولت اتش بار و ابر تحلیل این سد مثال داد و عنان نهضت
همایون بصوب ارتفاع این معضل معطوف کردانید **بیت** چو زین شعبده یافت شاه آگهی ٭ فرود آمد از تخت
شاهنشهی ٭ نشست از بر باره ره نورد ٭ برافراشت لشکر برسم نبرد ٭ بعد از انکه موکب همایون بحوالی ان حصن سپهر
مثال نزول کرد جانب دربند که محل دهشت عقول و اوهام و مزلة اقدام افهام است برای عالم ارای حضرت سلطنت
پناه معلوم شد زیرا چون دید که کلید هر بند بسته بدست اقتدار انحضرت سپرده اند کشودن قلعه سرهند را
ملک دانش بجهان کشا خواست و سپهر چون دانست که گره ان کار بسته جز رای مشکل کشایش باز نیاورد گره کشادی
ان شد و دا از خنجر گیتی ستانش استعانت نمود ٭ کلید در بند بسته توفیق ٭ حل هر عقده که روزگار از آن بستوه
امده جز انگشت تدبیر انحضرت اسان کرده امد و کشف هر معضله که ایام از ان در مانده باشارت رای منیرش
سهل افتاده **نظم** همان چاره دید ان خردمند شاه ٭ که بر دارد آن بند از ان بندگاه ٭ بفرمود تا لشکر نامدار ٭
در اندیشه‌ای امن ان حصار ٭ ببازوی قوت خرابش کنند ٭ ز سیلاب خون غرق آبش کنند ٭ و حضرت سلطنت پناه
چون شیر که بر پنجه قوت خویش سپاه شکنی کند در هر موضع که خوف زیاده بود بنفس مبارک خود اقتحام نمود
و در هر جانبی که پای اندیشه میلغزید قدم مردانگی مانند کوه ثابت میداشت تا تیغ ابدارش در ان قلعه کشائی
نقشی بر اب زد که بسان نقش بر سنگ اثار ان باقی خواهد ماند و آتش خنجر گیتی ستانش از میان آن اب آتش

جنگی افروخت کرده وداد زد و حطان دشمن بر اورد از جمله بوعمر زی باریک که برق از آن حجاب یکبا مندیشه
میکند شعله تیم اقبال و حنیزه بران مضیق کرد و میکرد سنگها بر سر ش جو الد میکردند که یکی از آن ها بر طریق امتحان
بر کشیده هفده من بود بر این طریق تا شب هنگام گاهی به تیغ و سنان و زمانی به تیر و کمان نایره جدال را
بالا داد و قاعده کوشش و قتال را مستحکم کردانید نظم چو منزل در آمد به سر خواست تنگ ‡ هژبر ان کین تیز کردند چنگ
فراخی کمی بود نزدیک آب ‡ فرود آمد آنجا به هنگام خواب ‡ دو روز دیگر چون زورق خور بر روی سپهر
آبگون روان شد و مهر بلند رایت بادبان سیاحت از ساحل مشرق بر کشید دریای مکرمت بنزدیکان ژرف
رود خراصید و بحر امواج عطایا بتلقی بلایا تقدم فرمود و در این روز از تأیید الهی کلید فتح بر ساحل اقبال
کرفته از توفیق ربانی عز و علا مقالید امانی در تصرف در آورده در صدد تسخیر آن بند بسته مفتوح گشت
و در حمله اولان سره از پیش کار بر خواست اما مجد الدین با پسر بزرگتر اهوم اکرم و برو و والده در اثنای شب
فی امان من الظلام جنبیدان گریخت و از تاب شعله تیغ جان بر کران انداخت و بری دیگر با متعلقان در قلعه با
تمام اشیاع و سایر حواشی و اتباع در بند اسار افتادند و از ایشان چندان که بوده بود که به تیغ انتقام کوفته گشته
که از خون کشتگان روی حکایت بلغ السیل الزبی باز میراند و از تخم حسام چندان باران بارید که از
تلاطم امواج انحادی جسته امد پیکر خون در سطح آب چو شفق بر روی سپهر آبگون میدرخشید و فواره
دما از قعر ابکیر مانند باده در جام مینا ظاهر میشد روزگار بر دست و بازوی خسرو کامگار جواهر آفرین
نثار کرد و سپهر دفع عین الکمال را دعوات صالحات با دار سانیده کفت بیت در چشم تیغ بی کفت آب طاد
در زلف نره جی صدوث تاب صباد ‡ بعد از تسخیر قلعه سربند رایات ظفر پیکر بجانب دار الملک مراجعت فرمود
والعود احمد و موکب همیون ثانیا اسباب محاصره را اعداد کردن استیناف نمود در اثنای آن حال روزگار
بر وفق طبیعت عادت و اصابت عین الکمال را دعوات بی نیکو ساخت و ایام حادثه زای با فرجام بر عادت خویش
چشم زخمی رسانید ذات همایون حضرت خلافت پناه را مرضی طاری گشت و مزاج شریف از خط صحت بعید تر شد
سپهر از این حادثه سرگردان شد و آفتاب از این تاب در اضطراب افتاد عربی شکا فلک الدنیا و طالت باهلها
العوایر و الغباد ‡ وان غدرت القنا معا وحوفا کذلک والهندیة الحداد ‡ وکیف یقر قلب فی خضوع ‡ وقد رجعت
لعلة البلاد ‡ میامن انفاس به دعوات صالحه مواظبت نمودند و برکات همم رو بامداد آورده از روز نه

زبی
شتهای بلند
که آب تا آن رسید
و آن جمع زبیه است

هر صومعه

هر صومعه که مرغ طاعتی بر بید نامه از دعا در منقار داشت و از گوشه هر سجاده نور قربتی که لامع شد بجانب
استاد رساین ظلمت توجه نموده میگفت بیت کو تیغ تو یکدم ز میان برخیزد ‡ عصمت همه را زخال و جان برخیزد ‡
بعد از چند گاه آفتاب دولت از کسوف خلاص شد و ماه اقبال از محاق بیرون آمد از غرایب قضایا که در این
خانواده سلطنت پناه بظهور رسیده و نوادر حالات که در این خاندان کرامت آثار روی نمود آنکه شاه ولی
ناسک سلطان ابو یحیی شاه مظفر چون پدر کامکار در عزات مرض مخطر مشاهده فرمود و مهر سپهر خسروی و سلطنت
انکه آفتاب اوج سلطنت را کسوف ملالت پیش آمد جهان روشن را تاریک مخالفت و ماه آسمان منقبت و خلافت
در عقده محاق تب گرفتار گشته شب خطوب را مظلم دید بر صحایف صفای نیت با ستکشاف این معضل مقصود و وظایف
خلوص طویت با نجلای ظلمت این حادثه محصور کردانید اوقات معمور را بعمارت این حال خراب گماشت و دل روشن
را در خشنده شمع این تاریکی ساخت چون کار از دستیاری دوا بیرون رفت بعروه وثقای دعا استمساک جست
و تدبیرات معالجه چون مفید نیامد بضاعت اخلاص پیش آورد روزی که از غلوای ضعف اسباب امید منقطع گشته
بود دوا شدادم مرض و سایل رجا بالواهی کردانیده بعد از آنکه آنحضرت پدر نامدار بامراعات لطایف آداب و ملاطفت
مکارم اخلاق مبرور نامدار سیل تر شک با طفای نایره ایحاد زده روان کردانیده اکام غمام انعام را بقطرات آب
عبرات مبلول نمود روی خلوص سوی آسمان آورد و بتضرع و ابتهال مسألت نمود که آنچه در صحیفه ثم قضی اجلا
و اجل مسمی عنده از امداد عمر عزیزش حاصل است در وجه اضافه باقی عمر گرامی پدر کامکارش محسوب کرده
فرمان یمحو الله ما یشاء ویثبت بقلم ارادت بیچون نام بهمار را در این فرزند یگانه را از ورق احیا محو کرده اثبات
اسم و رسم پدر بلند جناب را عوض آن سازد یعنی بیت از عمر من آنچه هست بر جای ‡ بستان و بعمر وی درد
افزای ‡ بضراعت و زاری این بخشایندهٔ بی منت جل جلاله در خواست کرد که تازه نهال عمر گرامیش را با سقم
حیوة بدل موصل کرداند تا سیمهای کامرانی بار و چیند و آب زندگانی از ریاض جان نازنینش باز بسته نانهر
آب حیوة پدر ملکی صفات متصل سازد تا موجب سرسبزی باغ امانی شود از زینت معانی عمر دیر باز نش که
اضائت لیالی خطوب مینمود و لولم تمسسه نار بقیه که مانده بمشکوة حیوة این پدر نامدار برید تا حقیقت
نور علی نور ظاهر کرد و کوکب مسعود وجود شریفش با آفتاب آن ذات سعادت قرین اقران پذیرد تا از
قران سعدین به نیل مرادات جهان و جهانیان ضمان کند بیت برات تا انکه از گردش چرخ و جهان حجاب

از دست تو کر جهان خدا بادا
بر خیزد و ز زمین جهان بر خیزد

رشته دولت باد جمعی از خواص و مقربان که راه محرمیت داشتند از این اقتراح منفعل میشدند و از این التماس
استعفا مینمودند بعرض جناب همایون میرسانیدند که ماه منجوق اقبالش هنوز هلال است کدام خاطر تجویز این
رخصت دهد و صبح دولت پایدارش هنوز لوامع ظهور تمام ننموده کدام دل تحمل کسوف این آفتاب تواند نمود
بر حسب فرموده متمنا نمیتوان عقد این دعوت را اقالت میتوان بست و فسخ این عزیمت را بتضرع می طلبید لعل
گهربار در جواب ایشان اشارت فرمود که قطب دایره خلافت چون برقرار باشد چرخ دولت از گردش باز نماند
و قبه بارگاه اقبال اگر استوار ماند ظلال جلال را امتداد تواند بود اگر وجود مبارک پدر کامکار در چهار بالش
سلطنت و جهانبانی متکی باشد جهانیان عموما و فرزندان خصوصا در ظلال سعادت و کامرانی معتکف اساس
امانی توانند شد و اگر پایه ثبات این پرگار از مرکز استقامت دور افتد هیچ کوشش ما دایره این دولت
بهم نتواند بست بیت بقای عمر تو باد کرام او ثابت است * که گر بلغزد از جا قفا خن دچنگی * با وجود اکتساب
کامل در وسط السماء استقامت اگر کوکبی راجع گردد چندان خللی با بهمان معالی نرسد و بار رفعت آفتاب
جهانتاب اگر ماه بجانب غروب عزیمت نماید در روشنائی عالم چندان نقصانی ننماید بیت صد ماه ز اطراف
رخت میتابند * کو بابش ستاره زیر دین تو کم * و از خلاص آثار قدم صدق و ماثر همت و دم مسیح آثارش
تیر این دعا بعرض اجابت رسید و سهم الامل این طلب بهدف مقصود پیوست ذات همایون شاه ولی اعراض
مرضی طاری شد و شیر بیشه مردی و مردانگی بحرارت تب گرفتار گشت و این عارضه از ساحت ذات حضرت خلافت
پناه منقشع شد و از صفحه مزاج همایونش غبار این حادثه دور گشت و کلاه حال چون صحیفه دعا بر آنکه استعدام
کرد عبارت آن تدارک ذنوب و فرط اخلاصات معروض گردد بطغرای نجاح اقتران پذیرد و جاده دعوی چون
بقدم صدق مسلوک گردد بلوغ منازل مقصود بدان اتصال یابد بیت هر کو ز صدق دم زند از یک نفس بود *
چون صبح روشنی جهانیش در قفاست * تیر تیغ شیر شکارش که شیران معرکه را بمخالب هلاک گرفتار کرده
آفتاب انیاب المنیه بخود کشید و از غایت مروت گوهر گرانمایه عمر عزیز را ایثار پدر نامدار کرد یعنی مصرع
بجان مضایقه نابود و شاه نکار ربیت شعر یجود بالنفس اذا ضن الجبان بها * والجود بالنفس اقصی غایة الجود *
ذات همایون روی بصحت آورد و دو مزاج شریف از شربت خانه و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین شربتی
نافع یافت اما شاه صفدر شرف الدنیا والدین شاه مظفر را انحرافی در مزاج طاری شد که حذاق اطباء از معالجه

ان عاجز شدند و معالجات مهره او تدبیرات بستوه آمدند هر روز عبد البحر ازدیاد بالا میگرفت و بر تب رفق
نمیرسید و هر زمان بر اقیانی اشتداد بو میرفت و بسوی انحطاط میل نمیکرد تا در جمادی الاخر سنه اربع و خمسین
و سبعمائه منادی ارجعی الی ربک راضیة مرضیة نفس قدسی نهادش را بخطاب قدس دعوت کرد و فرمان
فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی عنان همت او را بصوب دار السلام معطوف گردانید لابد هر که پای در
ساحت وجود نهاد بناچار از در دولت عدم بیرون رود و هر تن که لباس حیوة بر قامت خویش حلال یافت
بی شبهه از سر بیرون کند بیت اگر به سپهری بگردد بر مغاک * چو خاکی شوی عاقبت باز خاک * شعر اما الدموع فعلّة
غیر بخیلة * والقلب بالسلوان غیر جواد * زمانی چون دانست که ادای رسم این تعزیت در حوزه اقتدار نیست
و اقامت مواجب این مرثیه بیرون از دایره استعداد او ستاره دل سوخته بر نشید این بیت مولد نمود که
بیت کو حیدر هاشمی و کو حاتم طی * تا ماتم مردی و مردی دارد * سبحان الله در این مدت که حضرت خلافت پناه چنین
سر فرزند کامکار را استصحاب فرموده هر گاه در ورود بلاد وصایت باید مبارکه یا بنی لا تدخلوا من باب واحد
وادخلوا من ابواب متفرقة رسید از خوف چشم زخم اضطراب بحال او راه یافتی و از تشویش اصابت عین
الکمال عظیم منفعل شدی بیت چرخ میخواست تا کند ضرری * لیکنش زهره و مجال نبود * آخر الامر بخیه خوب بکرد
بطریقیکه در خیال نبود حضرت خلافت پناه کوه حلم را از عواصف این حادثه که فی الحقیقه هادم اللذات بود
از تزلزل نگاه داشت تا شماتت دشمنان علاوه اندوه نگردد و قاعده صبر را بر قرار و مستحکم گردانید تا بر ضعف
مزاج شوکت محمول نیفتد هر زمان از جگر سوخته سنت استرجاع بتقدیم رسانیده میگفت شعر ابدی التجلد
للعدو و لو دری * بتململی لو اشتفی اعدائی * ما کنت اذخر فی فداک رغیبة * لو کان یرجع میت بفدائی *
لو کان یدفع ذا الحمام بقوة * لتکدست عصب و راء لوائی * هر زمان از کلک ترحم الهی مرقد متبرکش معطر
و از لمعات انوار مغفرت حفره خاکش منور باد شعر ان الذی ارضاه فعلک لا یزل * ترضاه حتی صباحا و مساء
و حضرت خلافت پناه بعد از آنکه مرقد نورانی او را بعد رسید فرستاده بر تثبیت اقدام انام رایتهم عبارت
باد او رسانید که اگر ماه روی در نقاب کشید آفتاب بقا باد و اگر فرزندی بغروب بکری برقرار شعر
ولیس بهالک منا سید ابدا * الا افتلینا غلاما سیدا فینا *

ذکر فتح قلعه سرخ

بعد از چند روز همایون فرزند رشید لخلد جلال سلطانه که تا سپهر را مدار است پایدار کامکار ش

از راي باديه‌نشين قلعهٔ سرخ اشارت فرمود واين قلعه ايست در چهار فرسنگي شيراز كه ابر با مركب باد پاي
رياح بدامن آن نتواند رسيد وبرق با بارگي آتش سير بمعارج باروي آن ترقي نميتواند كرد بيت منزل بامش را
نصيب از تاب خورشيد * نه پوشش را كمي از ابر و باران * امير شيخ ابو اسحق گروهي از شجعان لشكر را انجا فرستاده
بود وايشان بفحواي فظنوا انهم مانعتهم حصونهم رايت عصيان بر ذروهٔ آن كوه برافراشته و باميد حصانت
قلعه جادهٔ تمرد پيش گرفته چون حضرت سلطنت پناه بمباركي بپاي قلعه نزول فرمود همچنان سپر خيرگي
بروي كشيده بود و جوشن ممانعت بر قامت جلادت راست كرده بيت در در زبر بستند بر روي شاه * نكردند ...
تيغ ولشكر نگاه * لاجرم آتش غضب پادشاهانه شعله زد و سيل خشم از كوه حلم فرود آمد بيك حمله چنان قلعه
منيع را بگشود ومصدوقهٔ ... چنان حصني حصين را فتح كرد لا عز وقامت ... محو بار ظفر آيت
چگونه ثمر كامراني بار ... وطوغ پرچم رايات ... دست نصرت تا زه ... دولت بنا
و چون بكليد سعادت ابدي چنين فتحي نامدار وفتح البابي ميسر شد در حال غايب خبر ... بندگان دولت
ارزاني داشت ونفايس وذخاير انرا بملازمان حضرت احسان فرمود كما انشدت شعر مواهبه في السلم
مندوحة المنى * ورايته في السلم ايات نصرة * وحضرت خلافت پناه چون هر روز بمقاليد نصرت دري ...
بروي خويش گشاده مي يافت وهر رسالت مراد ... دولت راه بنجاح مي جوید مفتوح ميديد از روشني صبح طلوع
خورشيد جهانتاب استدلال كرد واز مخايل اقبال بحصول امال توسل جست وبا وجود انكه اكثر اوقات مزاج
شريف را عارضهٔ مرضي بود وبيشتر زمان ذات همايون بزحمت رنجوري ميگذرانيد بنفس خود در تضييق
اسباب محاصره وتاكيد زيادت ميفرمود ودر استحكام مراجعت خنادق مبالغه بيش ميكرد تا دشمنان را محقق شود
كه قاعدهٔ ثبات اين عزيمت هيچ وجه متزلزل نخواهد شد و صبر و قرار ... ابادي انجا نخواهد رفت
شعر ... الشامتين اريهم * اني لريب الدهر لا اتضعضع * چون مدت شش ماه بمحاصره برامد حال
بر شهريان بغايت تنگ شد وابواب تدبير بهمه نوع مسدود گرديد مولانا اعظم سعيد عضد الملة
والحق والدين طاب مضجعه از كلو فخر الدين كه محافظ دروازهٔ كازرون بلكه مدار رجال حرب ... بود
التماس كرد كه اورا از مضيق شهر خلاصي دهد كلو بحكم سابقهٔ انعام وتربيتي كه از آنجناب يافته بود راه
باز داد تا از دروازه بيرون آمده روي بمخيم سعادت پناه آورد وحضرت عليه از مقدم شريفش ابتهاج

وازورود ميمونش استبشار نمود خود بهزار زبان بكوش دشمنان مي گفت شعر انني لسي لهم يبد الابد
ليت لهم ... عضد * وچون ماه صيام سايه اقبال انداخت وطليعهٔ رايات رمضان نزديك شد
غبار انحرافي بر صفحهٔ مزاج همايون حضرت سلطنت پناه ظاهر گشت وعارضهٔ مرضي بازيال ذات شريف گشت
نمود وشايع عيش هني بر خلايق كدر گشت وديدهٔ دولت همگنان از ادراك عمل ... امید مجوب شد بيت
از بيم ملال تست جهان مي لرزد * وز لفظ تكسر زبان ميلرزد * وز غايت انعام تو بر هر ذاتي * بر جان تو
صد هزار جان ميلرزد * زمانه دانست كه چون امداد شدت بدين حيثيت متفاقم گشت انوار فتح عنقريب
ساطع شود وهمانكه وفور استعضال خطوب منتهي گشت اسباب تيسر اماني روي نمايد ع فعند التناهي
يكون الفرج * در اثناي اين حال رئيس ناصر الدين عمر كه كلوي محله موردستان بود بر مدار اقبال مستبصر
گشت وبر ادراك دولت پايدار استسعاد يافت چون چندكس را از بطانهٔ خواص خويش بحضرت خلافت پناه
ارسال كرد وايشان شعار مطاوعت وانقياد ظاهر كرد مقرر نمود كه زمانيكه از دروازها جنگ در اطراف
واطراف شهر بمرافعت ومدافعت مشغول كردند دروازهٔ موردستان را بر روي موكب همايون باز كشايد تا
شوال سنهٔ اربع وخمسين وسبعمائه بر بين مواضعهٔ عساكر منصور نهضت نمودند چون بر بكر دروازها نايرهٔ جدال
اشتعال يافت رئيس ناصر الدين عمر دروازهٔ موردستان باز كشاد حضرت خلافت پناه با معدودي چند از
خواص بندگان بايلغار روي بشهر راند ومتعاقب موكب همايون حضرت سلطنت پناه با تيغان الحاق يافت امير
شيخ ابو اسحق چون بدين صورت واقف شد پنداشت كه آفتاب را بگل توان پوشيدن وسيل تقدير را بمرپيش
بند تدبير باز توان بست جمعي از نزديكان را بر كوچه فرستاد تا شيران بيشهٔ كارزار را بو ... باز كردانند
وپلنگان بربري را بزخم سروي آهو هزيمت دهند چون دانستند كه دريايي انتقام متحرك است در جوش امد
كه كشتي انديشه را در ان مجال عبور نباشد و امواج فتنه بدان سان متلاطم است كه جسد الباب فكر ناصواب
مندفع گرديد امير شيخ را عضوي فقد بلغ السيل الزبي وجاوز الحزام الطبيين خبر كردند تا از گرداب خوف
جان بر كران اندازد واز ميان مهلكه كناره گيرد او نيز چون امداد حادثه را بمنتهي الحد ديد راه داده ومحيط يأس
ولوازم سيئات اعمال را بگرد خويش حلقه با جمعي از عورات واندكي از نزديكان از شهر بيرون رفته گفت
بيت برداشتيم دل زاميدي كه داشتيم * بر بر نداشتيم زتخمي كه كاشتيم * حضرت خلافت پناه از جلوي نخلاوي آن

دیار را بانوار مقدم همایون روشن گردانید و ظلمات ظلم که نواحی آن شهر را تاریک کرده بود بروشنائی
طلعت منیر انقشاع پذیرفت بخانه محمود شاهی نزول فرمود و اقبال با نشای فتح نامها اشتغال نمود و خامهٔ
تقریر بتحریر قصاید تهنیت مواظب گشت بیت صورت فتح و ظفر معتکف حضرت تست • فی غلط رفت که
خود صورت فتح و ظفری • امیر شیخ ابو اسحق از آن هزیمت بجانب شولستان پیوست و حضرت خلافت پناه
بساط عدل و احسان گستریده تقدیم فرمود و طی اسباب جور و طغیان پیشنهاد ساخت و هر چند آن
ظاهر حال اعیان مملکت خیال دولتخواهی دشمن می‌نمایید اکثر شهادت داد و مقدمان را چون بیگمکان زکو
فخر الدین و غیرهما بلواحظ رحمت و اشفاق مخصوص گردانید و با آنکه از بیشتر مردمان بوی نفاق بمشام
می‌رسید از مکارم اخلاق عمیم استار عفو و اغماض مسدول فرمود چنانکه فحوای این ابیات مصدق حال سدل ثوبه ای ارخاه
شد شعر ما زال هذا اللیل لیلاً دامساً • حتی طلعت البلد اصباحاً • فجعلت الایام بعد عبوسها • وجها کو
مشرقا وضاحا • فسفکت ما کان الصلاح بسفکه • وحقنت بعفوه ما استصلاحها • فوعوذ شکر المسلمین
و مدحهم یاتی الیک اعجابا و فضاحا • و شیخ ابو اسحق از شولستان بعزم قلعه سفید روان شد و این قلعه
ایست از مهمات ملوک عجم بان بحصانت و استحکام مشهور و بمناعت اطراف معروف از بلندی و فسحت سپهر
بوی را مضاهی و از رفعت با بروج مشیده اسمانی مساوی در او مزارع و مراتع که موونه ساکنان از آن حاصل
شود و نخجیرگاه منیع که شکاریرا ... آسمان زیر آهوانش سبزه زار سپهر را از چراگاه باز نشناسند و شکاری
با حدی و چه حال الفت و موانست گیرد با عنانش خوش شد انکه با خوشه پروین غلط کند و نسرین و نسترن از
ثواقب سیاره باز نداند بیت از بلندیش فرق نتوان کرد • آتش دیده بان ز نور زحل • چون در آن قلعه متحصن شد
و مدتی بود تا از بغداد اعانت و مردی کرده و از ایشان باستظهار مظاهرتی جسته مانند غریقی که بهر
چیزی تشبث کند بجانب ایشان توسل نموده و دیبات کراه که بهر وجه بر او هیچ بدان طرف روی تمسک آورده
با وجود آنکه یا نوس بن بزرک امیر شیخ حسن که حاکم بغداد بود در زمان حکومت شیوه عداوت می‌سپرد چون شراب
زده که علاج خمارش بشراب کند از دشمنان دو ... و مانند مستقی که مداوا از سبب بحوری جوید از
ایشان یاری خواست شعر داوی جوی بجوی و لیس بحازم • من یستکف الماء بالحلفاء • مقارن رسیدن او بقلعه جوی ابتعض ... حلفاء علفی که در آب ...
امیر زاده آقیو ما که سبط امیر شیخ حسن بود بالشکری بوی پیوست بهیات مجموعی بامید مواضعه که با کلو

فخر الدین

فخر الدین و بیگمکان زو داشتندی متوجه شیراز شد حضرت خلافت پناه را چون مقرر بود که استکفاء
این مهم از کمال شهامت همایون فرزند کامکارش خلد جلاله متیسر گردد و تسکین این نایره و طلب تیغ جهان
گشای او بسهولت پذیرد و زمانه بهزار زبان می‌گفت لیالی خطوب را آفتاب رای منیر آن حضرت روشن تواند
گردانید و نوایب حادثه را خنجر گیتی ستانش قطع تواند کرد بیت بخصم هرگز نیارد زیان شاه • کس این کردار ابر ندارد
زراه • بنابرین نهضت همایون حضرت سلطنت پناه بر دفع این معضله نهضت فرمود عقاب رایاتش بالهای
سعادت هم پروان و خروس کوس موکبش با صدای دولت هم آواز عزیمتی که امش نعل باد پایان را در آتش
عجلت نهاد و همت همایونش طی منازل را بیاره جهان نورد سپرده هر روز آفتاب کردار جهانی طی
کرد و هر شب مانند ماه عالمی می‌پیمود عربیه یستقصر اللیل التمام اذا نحی • بالخیل ناحیة العدو الابعد •
خمسا الصادیة العیون الورد • دشمن چون باقبال رایات ظفر پیکر متیقن شد و
بانعطاف اعنه رمان تارش وقوف یافت بادستی چون دست چنار پر از باد و با دلی چون دیده مانند ابر و
صاعقه پر شرر و فریاد بهزیمت رفتند فحوای کانهم حمر مستنفره فرت من قسوره مصدق حال شد
امیر شیخ ابو اسحق بجانب اصفهان عنان حرمان معطوف گردانید و لشکر بغداد بخفی حنین رجعت نمود
حضرت سلطنت پناه دامن قلعه سفید را مخیم نصرت شعار ساخت و اطراف و جوانب آن خطه را مرکز اعلام
ظفر پیکر گردانید بیت در زی دیو با آسمان هم نبرد • نبرد مکیی نام او در نبرد • با وجود آنکه عواصف ریاح
را پای از سپردن بام آن کوتاه بود و برق از تعرض حضیض آن دست اندیشه باز داشته بر همت همایون
حلقه تسخیر آن تحریک داد و بدیمه عزم جهانگشای نظر بر استخلاص آن انداخت و روزگار بهزار زبان فغان
بر آورد بیت تو دانی که بر بارهٔ مهر صیغ • نشاید زدن نیزه و تیر و تیغ • چون دست صولت قلعه کشای بدین
آن حصار غیر سید هیچ طریقی مسخر نتوان کرد و هاله گرد ... پای بجوالی آن ... بکدام تاویل
همت بر استخلاص آن توان گماشت جز آنکه بمحاصره مدتی مدید اکتیال بر ایشان فرو بندد و بر تضییق اسباب
خناق جاده اقتنا بمستحفظان مسدود کرد داشت بنابرین جمعی نوکران را بمحاصره مثال فرموده بدار الملک
نهضت نمود و مبانی شوکت دشمنان ابر تند باد حمله متزلزل گردانید و قاعده مکنت اعادی را بصدمه قهر
از جای بر آورده چون بحضرت خلافت پناه پیوست سلطنت ممالک کرمان از حدود کرمان تا ساحل هند و سند

بهمایون حضرتش مخصوص فرموده و پادشاهی آن دیار بتو و بجراغو داد و بخدا برای رزین او معول کرده ا
لباس فرمان دهی آن ممالک که بود و ثمارش از ارث و اکتساب آنحضرت بود بطراز اختصاص مطرز گشت و منشور
ایالات آن نواحی که حسبا و نسبا بآنحضرت عاید میگشت بطغرای تفویض مشرف شد زبان دولت پایدار بمضمون
این ابیات مواظبت نموده بیت تو را بملک جهان تهنیت نیارم گفت * که عقل را بود آنجا مجال طنازی * سپهر و
مهر مجال در توهمی نازند * بسیط خاک چه باشد که تو بدو نازی * چون در اینمدت حضرت سلطنت پناه از عقب
دشمنان نهضت فرموده بود حضرت خلافت پناه بکرفتن امیر سهل پسر امیر اسحق و کلو فخر الدین و بیکجه کا ...
و فرمان داده بود درآنحوالی علی سهل و کلو فخر الدین و بیکجکان را ملازم موکب همایون حضرت سلطنت پناه
بکرمان روان کردانیده و در زمانیکه مزاج روزکار از تاثیر سورت ابر کافور بار مسی و دکشته بود و هوا از تراکم
ثلوج دم دم دمسردی آغاز نهاده زمامداران کی طبیعت پادشاه کوه کران جامه پنبه می نهاد و روزکار دل
جمع کلیمی پوف
و دست هر لکامزاد ابر مطیر نمونه ساخته بود بیت خیل بهمن رسید و باطل کرد * تا بجز رشید و قوت کرما ابدا
تخته بند کرد چونال * شاخ را کرد جامه هایغما * چون به بیارکی مبارز هلال کرمان نزول فرمود از نقش عقاب
رایتش همای معدلت سایه چنان کسترد که چنکل شاهین دندان طمع از سینه دراج برکشید و چشم از روی بان
از تعرض تیهو دوخته شد نهال نصفت از رشحات تربیت شاداب کشته و شاخ فتنه بدست انصاف از بیخ درامد
عربیه عاد الربیع الیه فی کانون * فشتاؤه للجیش صیف مصیف * شمس محجبة و ظل سجسج * وغمام سح و روض رفرف *
بعد از چند روز فرمان حضرت خلافت موافق تقدیر الهی وارد کشت و کلو فخر الدین را بتیغ انتقام کذرانیدند
و برق شمشیر خرمن بقای او را بسوخت و علی سهل را بعد از انکه چندکاه محافظت نمودند متوجه اصفهان
کردانیده در راه از مرضی که داشت سپری شد زمانه بفرموده انّ شانئک هو الابتر خبر فات او را بریده
واقعه دیده رسانید نمکی در دل مجروح او پاشید و چنین الیمی بخاطر خراشیده او رسید عربیه اثکلتنا شبابا
و ترکتنا للموت صباح و مساء * حتی لو ارتشفا الحدید اذابه * بالوقد من انفاسه الصعداء * نهال وجود آن طفل
در جویبار معادات این خانواده جهان پناه سر برزده بود از شکوفه بمیوه نرسید و چون از پستان خلاف
شیر نفاق مکیده از طفولیت براهقت بلوغ نکشید بیت هر آن کسی که ز بر کسوت ولای تو زاد * چو کرم پیله
نخستین لباس شد کفنش * ذکر توجه بعراق و انقلاب شیراز و فتح آن
بعون الهی

الرای

الرّأي قبل شجاعة الشّجعان * هو اوّل و هي المحلّ الثاني * فاذا هما اجتمعا لنفس حرّة * بلغت من العلياء كلّ مكان *
سلوک جاده مرام برهمونی تدبیر صواب نیک سرانجام اید و صوب مقصد مراد بارشاد عقل مستفاد وضوح
پذیرد تیغ شجاعت از پرتو آراء مستقیم جلای اقبال یابد و بیلارک ظفر پیکر بتحمیل الباب سلیم نفاذ کیرد
بخت جوان از مساعدت رای پیر بمطالب علیه تواند رسید و دولت بیدار بمعاضدت بازوی کامکار پایدار
ماند زبان حسام بتلقین رای رزین املای آیه نصرت تواند کرد و تیغ پولاد بدلالت فرهنگ فرخ نژاد
پیکر ظفر تواند نمود در تاریکی روشنی رای دستگیر بود و دیده دولت از غبار رزمگاه روشنائی پذیرد تیغ
بالات اکر بر کشیده بازوی شهامت شود در قطع و فصل مقاصد سرخ روئی آلاید و سعادت تیر اکر باشارت
تدبیر باشد در دل دشمن جائی کیر افتد تیز زبانی خنجر آبدار در امضای عزایم اقتدار مفید نیفتد و حجت
قاطع شمشیر بی تایید رای منیر مطلوب بنجاح نرسد از دریای وغا بر لنکر حلم کران سنک بساحل ازرو توان رسید
و از بحر مواج هیجا بپای برق مثال عزیمت توان کذشت تا صیر خیل جهان کشائی اکر بعلامت صوامت موسوم بود
معاقد خیر و سعادت تواند بود و طره پرچم رایات اکر بشانه رزده دست کفایت شود جلوه مراد تواند کرد بیت
نصرت لیس یکی باشد انکه توفیقش * حسام قاطع و بازوی کامکار دهد * و چون شهر مستجمع این دو خصلت بر دوده
مآرب سنیه بامانی عروج تواند کرد و حائز این دو منقبت بصعوبات مطالب علیه را بسهولت ارتقا تواند نمود
انرا که دست امید باجتناء ثمار جنتین رسد ریاض کامرانی مرتع امانی کردد و آنرا که بخت بلند این دو کریمه را
در حجر ترشیح او جای دهد باقتنای مآثر و احتیاز مفاخر قادر شود و حقیقت انکه از مبدا تکوین که کوی زمین
اخلاق
در خم چوکان اقتدار بنی آدم آمده و عرصه میدان خاک جولانکه نوع انسان کشته هیچ پادشاه در مضمار مکارم
ملکی غبار سبقت بندکی حضرت اعلی سلطنت پناه خلد الله جلال السلطنه در نیافته و در استجماع مآثر ملکی صاحب
همتی بر مبادی حال او نرسیده برق تیغش چون تیغ برق جهان کشای و آفتاب رایش چون رای آفتاب عالم آرای
لاجرم بمعاضدت بازوی کامکار و مساعدت بخت بیدار بهر طرف که روی آورد ظفر پیکر آورد فتح و نصرت در
اسباب استقبال موکب میمون میکنند و بهر جانب که مقصد همت بلند جناب میکردد اقبال و سعادت بر طریق استعجال
تلقی مینمایند نوک سنانش بر صحیفه دوران معنی این شعر و انی لجرّار لکل کتیبة * معوده ان لا یخل بها النصر * نقش
کرده و زبان حسامش بر اعراق روزکار فحوای این شعر فاصدا حتی ترتوی الارض و القنا * واسغب حتی تشبع الذئب

والتشر تثبت نموده وازدلایل صدق این مدعا آنکه در سنه خمس وخمسین وسبعمایه چون موکب همایون بندگی
حضرت خلافت پناه بر عزم تسخیر عراق نهضت فرمود از رای اعلی مخفی نبود که درچنین خطب جلیل بی
مساعدت بازوی کامکار همایون فرزند جهانگیر مقدار شروع نتوان کرد واین کار بی تبعیت معاونت اعدای بی
تیغ جهان کشای آنحضرت میسر نگردد بنا بر این سوابق احکام واشارات بلواحق انضمام پذیرفت ومتعاقب رسل
ورسایل بتوجه رایات همایون از کرمان بجانب دار الملک شیراز متواتر شد بندگی حضرت سلطنت پناه حکم پدری
را که متابعت آن اکسیر سعادت سرمدی باشد بطوع رضا وانقیاد تلقی فرموده حکم مطاع اصدار کرد تا لشکریان
اطراف برنشینند وبتخصیص بجانب هزاره اوغانی وجرمانی احکام منطایر ساخت که بر جناح استعجال متوجه
پایه سریر سلطنت پناه کردند همگنان طوعا او کرها اکر انقیاد بسته عنان همت بصوب ملازمت تختگاه کرمان
معطوف کردانیدند ورایات ظفر پیکر درضمان امان ایزدی در ربیع الاول سنه خمس وخمسین وسبعمایه نهضت فرمود
وچون بمرحله شهربابک مضرب خیام ومرکز رایات اعلام کشت هواجس خیال وظنون کاذب جاده صواب را از پیش
ضمیر امرای اوغانی وجرمانی مخفی نمود وطریق عمیای عصیان ومخالفت را بنظر ایشان جلوه داد وشیطان
بر تشیید این قاعده امداد اجتهاد مقرون کرد تا تمام امرا ولشکریان اوغانی وجرمانی روی مطاوعت از
سده سلطنت پناه برتافته راه انهزام پیش گرفتند وسیاقی تمام حبرهم وقطع اثرهم ودابرهم چون رای اعلی
مدبر ملکت بر عشرت یافت حالیا ترک کار ایشان مصلحت ندید واولا بموکب همایون پدر کامکار ملحق
کشتن اولی دانست چه بحکم الاهم فالاهم کار بزرک بجا پیشنهاد همت بلند جناب بود ومهمات خطیر که آن قضیه
نسبت بآن مختصر می نمود در پایه سریر اعلی مانع کشت بنا بر این رایات همایون را به نهضت مامور فرموده زمین
را از گرد سپاه غبار آلود مهر وسطح هامون را از نعل بادپایان پرپیکر ماه کردانید ودر حریم قصر زرد قبه
مسعود سپهر خلافت وسلطنت را قران اتفاق افتاد وچنین فرزندی کامکار بمعاونت چنان پدری نامدار استظهار
نمود قبه بارکاه جهان پناه را بمطارم طارم سایند وسایه بان ایوان رفیع را با آفتاب برابر کردند خبر رسید
که از اعوان عنادیر امیر تیمور که سر از صدمات جلادت وحمایت قصبات جلالت ازان نواحی کذشته وبشولستان
رفته بتمهید اسباب اجتهاد وترتیب مقدمات عناد مشغولست غیاث الدین منصور که امیر نافذ فرمان حشم
شولست بنا بر استشعار خوفی که از بندکان حضرت بخود راه داده با او اتفاق کرده هرچند هواره از مخایل

حال

حال غیاث الدین منصور دلایل نفاق لایح بود واز بواطن امور وامارات خلاف واضح می نمود اما چون
ظاهرا بمراسم انقیاد مترددی می ورزید وباستغشاء ثیاب مطاوعت متحلی بود بندکی حضرت با او رخای
عنان مساهلت می فرمود وبنا بر رعایت جانب حفاظ طریق اهمال وامهال می سپرد اما چون درینوقت شوایب
نزاع بر چهره حال او منتشر کشت وبتحریک خلاف بر روی کار افتاد همت همایون نعل بادپایان جهان نورد
را بر آتش عزیمت تافته کردانید وخشت مبارک باره تند خوی عزم مصمم را تنک بر کشید چه آن هواخواهان او
با امیر تیمور مواد فساد در هیجان آمده وامواج فتنه متلاطم کشته وامیر تیمور بمجرد تاخذ حشمتی که آن متابعت
او تصور میکرد خیالات باطل بخود راه داده وبسبب اختلاع مکنتی که از انقیاد جمعی متمردان توهم کرده
کاذب از تسویل نفس محال اندیش فریب خورده بکمند وصول مطالب بلند که از حد امثال او بیرون بود بخود
کشیده وبپای هوس ساحت اغراض بیش از اندازه خود سپردن کرفت تسخیر مملکت شیراز را که بر سرای جواهر
نفوس کامکار نشان شده ودر پای آن علم بیشمار پیچ سو آمده بجانب دریکان زدن ورانند در این محل جمعی
جمعی کثیر از اتباع کلو فخر الدین با دلهای مجروح دیده کریان بر شاهراه ترصد داشتند تا فرصتی جویند و
باجکرهای سوخته چشم پر آب بر دریچه ترقب نهاده تا مجال مکنتی یابند فی الحال دروازه باز کشادند وغوغای
عوام چندان کر ومکر مهندس عقل از شمار آن عاجز آید ومحاسب وهم را انکشت تعجب در دندان تحیر ماند روی
بمستقر سریر سلطنت آوردند وبندکی شاه صفدر خورشید رای شهریار عدو بند کشور کشای جلال الدین
والدنیا شاه سلطان که غمام حسامش از باران خون ساحت معرکه را لاله زار کند وپیکر خنجرش نهال عمر دشمن
را ابراس فساد در ومکر داند بیت زهی جلادت قهرش اندر نبرد شکست دم صبح در کام شام چون از موکب همایون
حضرت سلطنت پناه خسرو جهان کشای رخنه یاجوج فتنه را سد سکندر مسدود میدانست در دست استراحت غنوده
ومداخل ومخارج فلاه را بر زانت رای منیر پادشاه کامکار استواری یافت در مهد استقامت آسوده از نکاه
روشنش که مشکل امور وزدی میدید دقیقه شعر یا راقد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا
محجوب ماند دلیران لشکر شد دست از تثقیف رماح وترتیب سلاح باز داشته بودند ودر زلف مشکین
ملاح ولب میکون اقداح آویخته وصفدران سپاه هوش خاطر از تشحیذ مرهفات صقال ودل از تقویم صعد
نهال فارغ کردانیده چشم در کردش جام مالامال وکوش بنغمه دلبران مشکین خال کرده لاجرم چون دشمن

تاخت کرد شیرافکنان سپاه در بند آهوان دلفریب چشم سیاه درمانده بودند و عقابان جان شکار
بدام طاوسان غمکسار گرفتار شده شهریار جوان بخت چندانکه بوکران را طلب کرد جز اندکی حاضر نشدند
و هر چند از چپ و راست دوانید غیر از معدودی چند بوی اتصال نیافت شهریار خورشید رای از فرط حمیت
و وفور عصبیت زمانی بقوت بازوی کامکار رایات طایفه کارزار کرد و بمعاونت سرپنجه شیر شکار رعد لغت
و ممانعت قیام نمود اما تلاطم امواج فتنه بدان حیثیت بود که تسکین آن در حیز اقتدار آید و تراکم سحاب
فساد بر چنان استیلا یافته که انضمام و انقطاع آن در مخیله اوهام جای نگیرد شود حرز چون توفر اعداد دشمن
و کثرت جمعیت و احتشاد ایشان دید بگوش دولت گفت بیت تو چون دیدی سواری و گرز آهنین بیاد و حی عبوها
آهنینی باچنین جمعی غفیر پای ثبات برقرار نماند و با وجود غوغای عوام و امداد جیش لئام اسباب مقاتله
التیام نپذیرد بیت چو بینی که لشکر بهم دست داد: به تنها مده جان شیرین بباد: بنا بر این عنان همت مبارک
شهریاری بصوب توجه همایون حضرت سلطنت پناه معطوف گشت مخاذیل چون بخلو میدان وقوف یافتند
بعزم سده همایون ابتدار جستند و بیحجاب پای در رکاب اقبال نهادند بیت چو بیشه تهی کرد از نره شیر: شغال
اندر آید به بیشه دلیر: و چون در ظاهر مملکت بی مانع یافتند پنداشتند که چهره اقبال فروبرده اشتعال
یافت و کوکب دولت خود رفته طلوع کرد و بر وفق ع کل کلب ببابه نباح بود خانه آوازه شادی بر آوردند
و هنگامه فرحت و سرور باز نهادند در حال طنطنه کوس بشارت بعیوق رسانیدند و دبدبه صیت استبشار منتشر
گردانیدند از آن غافل که چراغ چون بخواهد فرو میرد نخست نوبت روشنایی دهد و صبح چون جان خواهد داد
نفسی سرد برآرد ع دشمنهای بوسر چند دید و غره شد: غافل از آن که او طمع استخوان نهاد همان زمان
خانه محمود شاهی که مستقر سریر سلطنت است تا محله موردستان که بشعار دولتخواهی بندگی حضرت موسوم بود
کمرگاه صرصر انتهاب ساختند و تندباد تاراج گرد از آن دیار بر آوردند رئیس عمر که مقدم آن محله بود چون دید
که کار از دست رفت و دستان نکار شد بعضی بواسطه متواری گشت بدان قصد که در معجم ظلام جان از آن سیل خونخوار
بر کران اندازد و بحکم اللیل اخفی للویل چون شب در آید از گوشه بیرون جهد و دشمنان محله او را آتش زدند
کرده با نداز بالا اثیر در حرکات آمد و دود آن با سپهر دخانی اتصال یافت آتشی چون سعیر شرر آن جهان نور و شعله
چون اختر شهاب گیتی فروز بیت زبانه شدت و کردون نصیب دریا سوز: زمین کرانه و زمان فعل

کان چون

اسمان جولان: چو برق تیغ زن و چون سپهر صاعقه تاب: چو ابر سوی هوا سرکش و چو رعد مانه: و امیر
اختیار الدین حسن قورچی که سوار رشادت عرصه فرزانگی و شهسوار مضمار مردانگی است حکایت کرد که چون رایات ظفر
پیکر بصوب سمت نهضت فرمود قریب یکفرسخ مسافت مانده شعله آتش که در محلات زده بودند ظاهر و لایح
بود هر چند مضمون این حال بعرض حضرت سلطنت پناه نرسیده بود اما بر مرآت خاطر منیر که محجوبات اسرار
در او جلوه کند پرتو این امور نقش خیال می بست و بر صفحه ضمیرش که مکنونات سرایر در آن مصور بود آن
وقوع این مکیدت نشانی میداد بنابراین سپهر کردار بهیچ منزل قرار نمیگرفت و چون آفتاب فرود و فراز منازل
و مراحل را می برید تا بمخیم خرم در منزل فرمود عیون و طلایع را بهر طرف روان کرد تا از حال آن مخاذیل استطلاع
جویند و دیده بان باطراف فرستاد تا از کیفیت اوضاع استعلام روند خبر رسانیدند که ایتمور با جمعی از اهل
و غلبه لشکر شولستان عزیمت دار الملک نموده اند بر رای مبارک که مصابیح امور دولت با انوار دین مشاهدات دیده
و ظواهر ضمایر را بر انگشت که بر رشته اطلاع کشیده چنان انطباع یافت که با آتش بجهله خرمن امید آن طایفه را
سوخته و بتندباد ریاضت اشتاب ابد آتش دولت ایشان بیخت نظم شر شیر دل خسرو پیلتن: در آن داوری
گفت با خویشتن: صواب آنچنان شد که از رزم شتاب: که از رزم دشمن نباشد صواب: جمعی از ارکان دولت که خیر
و شر امور را بعیار امتحان آزمایش کرده بودند و نفع و ضر هر کاری را بمحک خبرت آزموده بودند از آن تعجیل
استشعار یافته خواستند که تلبیسات نصح عاقبت اندیشی عقد عزیمت مبارک را در اداهی کرده اند و حل و عقد
را بوسیله تمنع و استخاره ال القضا باز دارند هیهات شعر اذا هم القی بین عینیه عزمه: و نکب عن ذکر العواقب جانبا.
عنان همت همایون بی تاخیر بصوب دار الملک انعطاف یافت در حال شهریار خورشید رای به بندگی حضرت
اتصال جست و از وقوع آن حادثه نادره و حدوث آن واقعه مشکل رای مبارک را اطلاع فرمود و از سبب آن
حال که غوغای عوام و رنود و اوباش است ضمیر منیر را آگاه کرد بحمد الله تعالی کوه وقار و حلمش از عواصف آن
حادثه هیچ تزلزل نیافت و قاعده تمکن و ثبات اصلا متغیر نگشت لله دره و عین ناصر علیه شعر قلیل التشکی
للمهم نصیبه: کثیر الهوی شتی النوی و المسالک: بار طایفه که مبانی عقل را بر اهو عقیله چون نهاده اند و بنیاد
هر کاری بر حزم و احتیاط استوار یافته چون رکاب دولت مبارک همایون افتادند و عنان مثال دست میمون
بوسه دادند گفتند احوال شیراز و غلبه عوام آنجا نه بر منوال دیگر بلاد است و رنود آن ملک بر شیری امیری

قهر کنند و بغتوری لشکری منهزم کرداند امیر حسین با وجود قوت و شوکت و وفور عظمت و جلادت
از عوغای این طایفه دست از خانمان و دل از مملکت و فرزندان بر داشته بر حسب من نجی برأسه فقد ربح
به سر کرد راس المال التجارت حیوة ببرین معامله راضی شده و بجان از این عوغای خونخوار جون را بساحل نجات
انداخت و ملک اشرف بهمین سبیل از پادشاهی این دیار چون عوغای عام دید جمع بخفی حنین خواند بهتر
است که مبانی عظمت بر تدبیر رای و تمرینه فکر مشکل کشای مبنی کرده و اساس این کار با ستصواب بخت بلند سپهر
واستشاره اندیشه صواب با تمام رسد و لتپایدار بزبان حال اسکفت هر چند غوغای عوام شیر از و غلبه رند
انجا ابدیگر بلاد قیاس نتوان کرد اما صولت تیغ جهان کشای این حضرت و فره ایزدی که در جبین همایونش
لایحست با دیگر پادشاهان کامکار چگونه نسبت توان کرد بلا ابکیتی ستان اگر بر وعید دریا کشد لولو خوشاب
گوید لعل ناب گیرد و خنجر زمرد پیکر اگر بر کان جواهر عرض کند قطعه زمرد چون چشم افعی از عکس زمرد آب شود
شعر واقسم لو غضبت علی ثبیر لازمع عن محلته ارتحالا حضرت سلطنت پناه بقوت تایید کردگار و محامدت
بازوی کامکار و امید مبارک که ومن یتوکل علی الله فهو حسبه جوابنده عنان عزیمت همایون بدست تقدیر الهی و
امداد فیض نامتناهی داده ع بکشورکشائی کلید یی بدست روی برایت ظفر پیکر بشهر آورد بیت عنان عقاب
شد شاسپی و زچنگ میان بسته بر کین بدخواه تنگ چون به شهر رسید و مهابت انحال مشاهده افتاد
و عزایت آن خطب هایل معاینه دید شیر دلان لشکر که جز اقدام شیوه نداشتند جاده انجام سپردن گرفتند
و بهادران صف شکن که جز راه تقدم پیش نهاد نکرده بودند طریقه تاخر اختیار نمودند حضرت سلطنت پناه
چون آفتاب که یکسواره بمیدان جهان کشائی گراید تنها از دروازه اصطخر بیابان درون راند و مثال تقدیر که
بی معاونت تدبیر بامضای امور نهضت فرماید التفات بمعاونت و مظاهرت دیگری نکرده میان مارالبلد وارده
نهاد ارکان دولت ابد پیوند همان که بدان تهور و جلادت و قوف یافتند کقطع من اللیل او کدفع من السیل
در شهر راندند در حال شمشیر تنگ روی بیحجاب بر مثابر قاب برآمد و سپر سخت پیشانی روی و قاحت
در روی دشمن کشید ثواقب سهام شهاب مثال بر سر دشمنان دیو پیکر فرود آمد و شوارع رماح مرغ
کردار بر مثال حیوة اعادی اکتراع نمود از تفاقم بلیه جز زبان سنان منطق جاری نبود حاز فرط اهوال غبر
و فود اجال تردد نداشت همان زمان آینه زنگ دار که وقت دان جمره و سموم دان شعله بود بزخم پیکان کوه گذار

بدار البوار رحلت کرد و مرغ روحش هم پرواز تیر جان شکار از قفص کالبد بپرید و لا بعد بیت دو بار
واجه سیر بود هی در بیشه که شیر ژیان در کمین بود احاطه مکر و خداع هم بر و عاید شد و ادبار ثمر
احتیال و بال او گشت و بی شبهه سوابغ انعام باحتقانات عصیان مقابل کرد این است و خامت عاقبت نتیجه
و هدو سوابق احسان را بلواحق کفران تلقی نمودن سوء خاتمت بار آرد بیت با ولی نعمت ار برون آئی کو
سپهرات سر نگون ابدش و حشر پلیدش در رهگذار هدف تیر ملامت و معرض انداز و لات شد ع لقد ذل
من بالت علیه الثعالب و دیگر امرا بهر جانبی متواری و منهزم گشتند حضرت سلطنت پناه چون دشمنان را مقهور
و اعادی را مخذول دید روی دولت و همت همایون بصوب دار السلطنه آورد تا از متاعب و مشاق اندک استراحتی
بپذیرد و بذات بیهمال السالیثی رسد و از زحمات و شدایدی که ضایت مختص است ایامی بحصول پیوندد و
لحظه خبر رسید که در دروازه کازرون همچنان نایره جدال مشتعل و رحات حرب ز بونه دار است گروهی
از لشکر شول با عوام و اوباش اتفاق کرده اند و شمشیر عصیان بی حفاظی از نیام بر آورده پادشاه
جهان کشای دانست که جز به سر کره ابروی کمان عقده این حادثه را بازنگشاید و جز دست خنجر کین ستان این
بند بسته باز نتواند کرد بیت اگر نافه مشک هزار کوران شود تنی بر حنق چو نکه رستم دستان شود سوار
از مخبری صادق القول شنیدم که در اثنای راه سیل آشوب چنان بالا گرفته بود که اسب را کنار عنان و پیاده بجای
امان نمی یافت از جمله رجاله و قتال از هر کوشه کسی را بکار رد می زدند و از هر بام چون حوادث آسمانی اسباب
اجل بسر فرود می آوردند با این همه مرات رای منیر هیچ تغیر نیافت و بحاشیه ضمیر مهر تمثیر از این فتنه گرد
هیچ آثار انفعال ظاهر نشد و بر قرار حملهای آتش آهنگ بر دشمنان می پیمود تا بدرب کازرون با نهدام اهل
مدابیر قیام و با ستیصال حدود آن مخاذیل از ساق جد متشمر گشت رماح نکبت غمام انتقام سوی اعادی آثارت
کرد و اثار ادبار سحاب عذاب بر ایشان بارید شعله آتش جدال که از زبان تیغ آبدار آتش بار مشتعل گشته تاب
روان دشمنان خاکسار منطفی کرداند و خاک رزمگاه که از کضات باد پایان آتش خوی انگیخته بقطرات خون
روان دشمنان زمین را از سهیل تیغ یمانی رنگ عقیق داد و جوهر چرخ مثال خاک را از بلاد بدخشی جهره
لعل آبدار بخشید ع و رفعت المنیة فی طلن علی ابطال دامیة الجناح نهیب بلا از لب بر هاء موت دنبال عقاب
فرو کرده نوش سر نیزه از طاسک سرنگون بی جهم فرو ریخته طاس خونه بعد از آنکه چند دور از انجام حمام

ثارت الفتنة وهاجت

بدشمنان بیمودند و دست اجل نو بنو چند کوس طالالامال بایشان داد آفتاب رای عالم آرای همایون بانوار فتح و نصرت
شارق و رایات کشورگشای بنسیم اقبال خاقانی گشت غلبه کرد و لیالی وصروف ایام صرف خزانت تمام بر مفارق عساکر
منصور نثار شد و ظهور کر طایفه حزب الشیطان واعقاب ایشان بیکبار برکنار روزگار رسیدند کان حضرت بحیثیت نظم
در گلشن ملک بار دیگر طاوس ظفر کشاد شهپر افکنده همای فتح سایه بر چشمه آفتاب بخنجر وطایفه بیشمار از
دشمنان خاک در هلاک گشتند و بقیة السیف در دام اسار گرفتار شدند و آفتاب طلعت همایون بطالع فرخنده
روی بمستقر اقبال آورده فتح و نصرت بر یمین و یسار و اقبال و ظفر بر کنار بیت ببالید از این نشاط تاج و تخت
بر زمین بگذشت از این نوید سر تاج از آسمان و بعبارت این فتح بزرگ دستور ممالک ایران خواجه قوام الدین
محمد که در کنهه وزرای بزرگ با صولت و فذلک مجموع ارباب شهامت است از جانب قصر زرد بشرف بساط بوسی
رسید در حالیکه وزرا ابن الامیر کمال الدین حسین و خواجه برهان الدین که از قصر زرد روی بعزیمت شیراز
کرده بودند بواسطه تلاطم امواج آشوب بلای جان کشتند که از یک منزلی شهر مراجعت کرده عزیمت خود را
تمامی داد نجا برود خانه بند امیر متحصن شوند و جبر آن را جان گرفته خود را تا زمانی که وصف فتنه ساکن
شود حمایت کنند او از روی دلاوری و فرط تهور و مردانگی از ایشان تخلف نموده روی همت بصوب موکب
ظفر پناه پادشاه جهان کشای آورد یعنی ع هزار جان عزیزم فدای جان تو باد و بمیامن این صدق
نیت و مبارکی این خلوص طویت مقارن وصول او آفتاب ظفر و نصرت از مشرق امید طلوع کرده بود و کواکب
اقبال از افق آمال بر آمده و بحقیقت مراد سریر سلطنت را بعز قدوم همایون حضرت اعلی مزین یافت و دیهیم
پادشاهی را بوجود مبارک مشرف دید موجب حمد الهی بتقدیم رسانیده و بزبان حال مضمون این بیت ادا
کرد بیت چنان گشت گیتی که ما خواستیم خدایا تو چشم بدان دور دار بعد از اطفاء نایره جدال فرمان مطاع
صادر شد تا اسیران معلول و گرفتاران معلول را بآب تیغ جهان کشای بآتش دوزخ فرستادند تا نزدیک غروب
آفتاب تیغ کند تا بیکسر چون کنند تا بی در ود و شمشیر الماس گون کوه کوه چون آن ابر کوه ابر شد فنا کشت
چنانکه از کشته ها پشتها ساختند و از هر کوشه جوی خون روان کردند شفق از خون کشته چون مرتعشان
دامن در خون کشید و ابر از قطره دماء مانند چشم مهجوران خون تا بر بار بد بر روی زمین ما نخیت و جود ایشان
پاک کرد و اطراف و اکناف ممالک با التفات خاطر همایون نمودار خلد برین کردانید و ارجاء و انحاء تمهرد

ولایت

ولایت بمآثر نصفت و احسان بی اقسان رشک نمای روضه رضوان گشت در شیرازکه زمان انتظام امور
و استقامت جمهور بود هر روز چون آفتاب تیغ بر کوه زدی جز صبح خنجر داری هیچ متنفس سر بنیاد رستی کرد و چون
امداد ظلام متراکم شدی هیچ شیر دل جز ذنب السرحان سر از بغوله برنتوانستی آورد بمیامن معدلت و انصاف
و آثار مبارک قدوم انتصاف حضرت اعلی کراسه بوسش پابوس کی فرو شته خاکش زالود کی علیا کیان مرفه
مملکت چنان ایمن شد که در شب دیجور از انوار امن هزار شمع افروخته و در مقام هراس تحت انصاف پاسبان اتشم
خیال را پیش از راه زنی کافله نعاس دست نمیداد و حوادث را عادت سحر خیزی باقی نشد و کواکب
مطالع معوج بمستقیم مبدل کردانید و بیکر ماه زبان تیغ از پرده دری پرنیان کوتاه کرد بیت خیالات از شب
تاریک در ضمیر آرد شود دیر تو وای تو در زمان روشن در این ایام هر که را نرکس مثال زر و سیم بود چون
ترس و بیم بر طبق اخلاص داشت و آنکه چون کل دامن پر از زر جعفری داشت بر چهار سوی چمن بی حجاب بی دهشت
امداد مخالفت با مداد ظلال راحت مبدل شد و سموم فتنه و آشوب بنسیم سکون و آرام عوض یافته و بنیت عقارب
بلا و محنت بر لهیب نایره باس و حشمت مندفع گشت و خطرات نوایب اعتساف بلمعات عدل و انصاف ناپدید شد
بیت کشاده حشمت او دست عدل بر عالم کشیده هیبت او پای ظلم در زنجیر و آن عواید احسان و فواید جود
بی امتنان وضیع و شریف را ممنون عوارف و مشمول عواطف کردانید و از ادرار کف ابر مثال و اصطناع جود
دریا نوال صغیر و کبیر را مصطنع ذوارف ایادی و مطول انعامات چون بوکر و غوادی کردانید بیت
کرد با مردم از مردمی که اید در اندیشه آدمی لاجرم بمیامن آن اخلاق حمیده و مبارکی آن شمائل پسندیده دل خویش
اطفال بنو بین مقدم همایونش میدهند و تسلی غم زده کان با امید زمان میمونش میکنند اینکه پشتها از بار حوادث
سپهر مثال دو تا مانده هزار چشم چون ستاره بر شاهراه انتظار دارد تا آفتاب طلعت فرخنده فالش طلوع
کند و آنکه چون غنچه دلی از خار نوایب پر خون است خواب بر نرکس دیده حرام کرده تا کل دولت بلبل ارش جلوه
مراد دهد شعر مَوَاعِیدُ لِلْاَیَّامِ فِیهِ وَرَغْبَتِی اِلَی اللهِ فِی اِنْجَازِ تِلْکَ الْمَوَاعِدِ بیت چنان باد که اختر بکامت شود
همه دخل عالم بنامت شود اَسْتَغْفِرُ اللهَ الْعَظِیمَ قَوْلًا وَفِعْلًا وَخَاطِرًا وَضَمِیرًا وَصَلَّی اللهُ عَلَی خَیْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاَصْحَابِهِ
اَجْمَعِینَ

ذکر خروج عماد الدین محمود کرمانی با امرای لشکر شیخ ابواسحق در داراب جرد و هزیمت ایشان

چون این فتح بزرگ که غره فتوح و دیباچه مواقف مقدمات میسر گشت دشمنان از هر طرف بنا عدعوت

برهم زدند و اعادی از هر جانب تکدر اختشاد بر یکدیگر انداختند عماد الدین محمود کرمانی که از دهاة حشم
عادیه بود و بمزید شهامت مستثنی و از اعیان اقبال برگشته دشمن بفرط جلادت ممتاز بود خدمت تا مبانی دولت
ویران شده شیخ ابو اسحق را بدعایم تدبیر ناصواب استوار گرداند و قواعد کار و بار بی فرجام او را بمعماری
سعی نامشکور مستحکم کند هیهات شعله روح عزیز چون فرو میرد اطراف بدن را گرمی آتش چه سود و سرو
بن چون بیخ و بار خشک کرد از آب روان کجا سرسبز و شاداب گردد و اکناف چمن چون لگدکوب صرصر حوادث
دی گشت بمهربانی نسیم ناتوان چه رونق پذیرد بیت بجسد کی شود ضعیف قوی بود هم کی شود نزار سمین
باز بلند پرواز دولت چون از دست همت رمید بدانه فریب باز دام نیاید و صید دلفریب اقبال چون از قبضه
اقتدار رفت بارزوی هوس پای بست نگردد بیت بکوشش نرگس نیاید بجای مگر بخت نیک شود رهنمای
بنا بر استمرار از شیطان تدرع ملابس عصیان نمود و بر حسب استبداع ابلیس بترتیب مقدمات مکر و تلبیس مشغول
گشت باتفاق سلغرشاه ترکمان و گروهی بضرب المثل مکر الاخوال لا بطل بوده لشکری از هر جنس بنواحی دارابجرد
جمع گردانید بپنداشت که آفتاب اوج دولت بگرد فتنه انگیزی تاریک گردد و تیر آسمان اقبال بتعرض پرآشوب
ناپدید شود یا جام جهان نمای سعادت را بسنگ فلاخن برهم توان شکست و مواهب تقدیر را بموجب تدبیر رد
توان کرد هیهات بیت سحر عون بنی ند خیالی چه کند چون کلیم از پی اعجاز عصا برگیرد عقل با نقش
نگارین پری روی چه گل نتخر از صورت گرما بچرا برگیرد از این نکته غافل بود که پادشاهی را بازوی کامکار
باید نه مکر و خداع و ملک را شمشیر الماس گون سزد نه فریب و افسون تسخیر ممالک بسرپنجه بطش شدید توان
کرد نه باحتشاد عدت و عدید و قلب دشمن بیدار بخون آشام توان شکست نه باجتماع وفود لئام بیت
این مملکت گرفتن و این ملک داشتن بر جوهر شریف نهاده است روزگار زخم درست باید و پیکان خاره
سم تیغ بنفش باید و بازوی کامکار هرچند عقل رهنمای بزبان حال با او میگفت که سرپنجه ستم دستان چنو
بازوی کامکار را اسفندیار نتواند پیچید و مقابله با کیخسرو زمان بمعاونت این و آن نتوان کرد برق خنجر باید
تا از تیغ کوه گذار کند و سپر ابر تواند که شمشیر آفتاب بپوشاند بیت تو بکسپیر نه کو که راه کو زنت کند
آرزو اما غشاوه قضا نازل بر بصر بصیرت فرود آمده بود جاده صواب نمی یافت هیهات خبط عشوا
میکرد تا بعرض همایون رسید که آن روز برگشته باستظهار لشکر ترکمان و گروهی بسیار از اعوان شیخ ابو اسحق

دردارابـ

در دارابجرد بترتیب مقدمات جدال مشغول است و دعوت مغولان اوغانی و جرمانی آغاز کرده بیت
پراکنده چند را گرد کرد که از آب دریا برابر کرد چون رای اعلی بمضمون این حال اطلاع یافت زمان شدت
سورت تموز و هنگام غلوای گرما و تابستان بود باد از سایر با فتاب میگفت و لب از غلبه جابیه میرسید
آهن در دل سنگ چون آب روان می شد و سنگ از فیالهٔ آب چون سنگ آتش شرار میریخت بیت که هر مکان بدل خشان
بقوت چون رشید که از کیر و بیرون طوایر از دل سنگ شعر یجری علی زلقا الحضات لعابها فیذیب
قلب الصخرة الصماء با وجود آنکه لشکر اجتماع ایشان از دارابجرد میدادند که فصل زمستان در اطفای حرارت
هوا صیف صادق بود و هنگام شتا در آن ناحیه چون تابستان کند دل آتش حمیت پادشاهانه شعله زد و نهیب
بسالت و صولت خسروانه در التهاب آمد حزم و عزیمت همایون را تشحید کرد و بر تصمیم نهضت مبارک جازم
هرچند وزرا و ارکان دولت بضراعت و ابتهال معروض داشتند تا چند روز عزیمت مبارک در توقف دارند و تا زمان
کسر سورت حرارت تموز نشکند انتهاض رایات نصرت آیات موقوف گردانند بموجب شعر ولم یتشر فی کرم
غیر نفسه ولم یرض الا قائم السیف صاحبا قطعا و اصلا التفات برای شریف اقران نیافت و ملتمس ایشان
باجابت و اسعاف نرسید چه رای مبارک آن تحقیق دولت پایدار و انقضای بخت بیدار معلوم فرموده که با
دشمنان طریق مجامله و مدارات سپردن چندان جایز بود که او نیز از حد خویش تجاوز ننموده باشد و با
اعادی سلوک جاده مساهلت تا وقتی شاید نمود که ایشان از طور خود پای بیرون ننهند لیکن چون مور طیار
کرد اگر از وی دمار برنیارند از تبعه و فساد ایمن نتوان بود و شیر شرزه هرچند بسرپنجه بازوی خویش
مستظهر بود از مکاید گرگ سیرتان و روبه بازان غافل نشاید زیست شعر فالنار تترک علی ما ادرکت ثم لم
خلفها و امامها لم تخمد هرچند حشر مور شمار جمع کرده موقوف نهضت سلیمانی بود و اجتماع یاجوج فتنه
بالتفات اسکندری تفرقه یابد بیت چو ما حمله سازیم بکوه نجای بیک حمله ماند از تن بلای و بی شبهه آن
تجمل آفتاب ملک را در سایه رفاهیت و سکون تواند پرورد و آن تخاطر که اضاعت نفوس شریفه رقم انتظام
لباس عرض مصون تواند کشید و لا عزو که عروس ملک را بی اتفاق نقد حیوة در حجر تربیت نتوان پرورد و تا
عروس دولت بی آنکه از سر جان برخیزند نتوان خواست شعر ومن یخطب الحسناء لم یغلها المهر و با وجود
عساکر منصوره تهیه اسباب نکرده بودند و ارکان دولت ابد پیوند بتمهید مقدمات کما ینبغی قیام ننموده در روز

عنان تابارهٔ جهان نورد را چون عزم آتش آهنك سبك سیر کردانید ورکاب همت خوش خرام را چون قاعده
حلم بپای بر جای کران کرده از شهر بیرون فرمود وچنانکه در ظاهر شهر چون نزول کرد هر کس باستنجاح مهام
روی بشهر آورد وبندکان حضرت باستکفاء حاجات ومهمات باز کشتند جز یک غلام در پای سریر سلطنت باقی
نمانده بود وحال آنکه نزدیک قلعه قهندز بود که جمعی از متمردان بدنهاد آتش عصیان بر افروخته بودند واعلام
نافرمانی وتمرد بر افراخته وبا این همه شمهٔ تعرض بضمیر منیر راه نیافت وذرهٔ انفعال بحواشی خاطر همایون تمکن
ولا عز و **بیت** کرا دولت وبخت یاور بود ❊ روا باشد ار یار کمتر بود ❊ روز دیکر که وزرا وکامکاران وارکان دولت
بپایه سریر حضرت اعلی رسیدند باستصواب تاسیس بنیانی وارشاد مواجب کارانی نهضت فرمود موکب همایون بصوب
سعادت سرمدی معطوف وچشم بد روزکار از طلعت دولت بیدار مکفوف همای اقبال هم پرواز چتر آسمان
سای وخورشید مقتبس از انوار رای عالم آرا اهل آن دست در رکاب همایون زده ومجرم عنان مبارک بوسیده
عطارد در انشاء فتح نامها کلک در بنان کرفته ومریخ برای سیاست دشمنان تیغ از نیام بر آورده مخاذیل جوی
از توجه همایون آکاه شدند ودانستند که کار از دست ودستار کار رفت اما بر رعایت ظاهر تجلد مینمودند
وعلی الرسم اظهار شوکت وتشجع میکردند هر چند روزکار در باب تحذیر وانذار کشوده بود وایام صحایف
ووعید املا میکرد **بیت** که دارندهٔ تاج وشمشیر وتخت ❊ روان کرد رایت بنیروی بخت ❊ جوان دولت وتیز رو
کردنکش است ❊ کر خشم سوزنده چون آتش است ❊ بنا بیوکران آتش آید بتاب ❊ کر ننشیند انکه بر بای آب ❊
اما چون حرکات ناصواب وبی ادبیهای قولی وفعلی از عماد الدین محمود بتخصیص در این ایام صادر شده بود
چاره جز یک روزه توقف اضطراری ندانستند **ع** بجنتای بر آنکه راحتش مرکب بود ❊ فالجمله چون رایات
ظفر پیکر از آن صوب طلوع کرد واز انوار ماهیچه چتر آسمان سایش رجا وانخفاء اندیشان روشنایی یافت
دشمنان دانستند که دراج بچنکل شاهین بلند پرواز کرفتار شود ومور در دست وپای پیل دمان
سرکردان ماند از سمت جادهٔ تدبیر وجلادت بجانب مکر وخدیعت تحول نمودند واز جانب تهور واقدام
باز راه توقف واحجام آمده بجوبجین برد که ظاهرا معبور عید اد تحصن جستند غافل از آنکه جو بطار دون
از جوی افتاد بتدبیر واندیشه ناصواب باز نیاید وچون از سیل ادبار بنای کار وبار خراب کشت کجا بدعا
وزیب وافسون آن را ناستر کرد **شعر** مکرابنی یکینا الا انه ❊ رفع الاساس علی شفیر هار ❊ وچون مسافت بین المعسکر
مقابر

مقارب کشت وطول وعرض هامون بدست باد پایان کوه کذار پیموده شد ولشکر چون باد صرصر حمله
کذار وچون رعد وبرق آتش بار از دو فوج عزت وعداد عرصه خاک را بستوه آورده واز کثرت وفود وعداد
میدان زمین را تنک بار کرده از خنجر ابداد سنان آتش بار از سمک تا سماک آتش وآب کرفته واز آتش نعل
سپاه وآب شمشیر شاه جهان آبی بر آتش ریخت **بیت** بجنبش در آمد ودریای جوش ❊ شد از موج آتش رسیده
کوه ❊ ز پولاد پوشان لشکر شکوه ❊ تو کوه لرزید بر خویشتن ❊ حضرت سلطنت پناه چون بکنار رود سیل
لشکر را از کذشتن آب متفکر یافت با معدودی از کماة لشکر منصور باره آتش خوی را بپای عزیمت بر قصد
از آن عزم بیرون راند ورخش جهان سوز را بکشتی توکل از آن دریای خونخوار بکذرانید جمعی از سپاه چون
این جلادت مشاهده نمودند بعضی بر عقب از آب کذر کردند در حال تا کار قتال اشتعال یافت ولهیب جدال
افروخته کشت وچهره هوا از سورت حرارت تموز دهن تیغ هندی را چون زبانه آتش حباب کردانید ونهال
سرسبز رماح چون شاخ نار تسار بار آورد وحکم لجام در دهن باد پایان از آتش تموز ابره شد ونعل در دست
وپای جیاد چون ماه نو پیکر از آتش ابر میکرفت نیام خنجر از کرمی آفتاب افعی کردار زبان اژدها بیرون می آورد
ودشنه کینا پیکر چون کیاه در کرمی پژمرده وبی آب میشد همان نظاره هر بار غبار پرچم رماح چون طره مشکین
ملاح خیلک بر جان کرامی زد وهر نوک پیکانی چون غمزهٔ فتانی دست در دل آویخت بریق حسام از غمار غبار
چون غمزه ماه پیکران از وراء حجاب مهر میدرخشید وخم کمند چون زلف دلبران ناصیه جان نهاد در قبضه اقتدار
می آورد وچشم زره از تماشای کارزار ومثال وتیر غمزه نهاد چون چشم عاشقان خون میبارید وقامت نیزه
چون پشت مهجوران شب فراق منحنی وخمیده مانند تیر چون اندیشه باریک در همه الضمیر تمکن میپذیرفت
وحدود نصال در جولانکه خیال آرام کرفت قواضب حدید با حبل الورید الفت یافت وسیوف بوارق در
محال امثال طرحهای کیر کشت دماغ فاسد مفسدان از کبر اوهام محالات وظنون خیالات معتاد کشته بود
قاطع تیغ از آن اندیشهای بیفرجام پاک کردانید وخاطر نامستقیم آن کروه را که از ظلمات اباطیل وتراکم
الظلال تاریک مانده بود ببوارق حسام سر بایی ولوامع سهام آتش زای از نوایر دکر ورات خلاص داد
هر چند لباس وقار بر قامت خویش راست کرده بودند اما خیاط تیغ جامه بوار بر بالای ایشان برید وکلاه
نخوت بر تارک نهاده کردنکران سنک بهم فروشکست خرمن امید یکه بدست رجا بر هم نهاده بودند آتش

سنان خونبار اشام دودمان بر آورد و بناء امال که بر قواعد جاه مستحکم کردانیده از تیر باران کمان انهدام
بر یوفت امید دولت را که بصیقل وقاحت آهن وخته بودند از غبار معرکه بتیرکی ارادت و تیغ رفعت که بر بیت شرفی
شر مجی این نیام برآورده از نوردامنی محبت دنکار کرفت همان زمان بر وفق فحوای عربیه قَدْ جَاءَ نَصْرُ اللّٰهِ وَالْفَتْحُ
الَّذِي يُرْجِي بِكِتْبَةِ وَصْفِهِ الْأَقْلَامُ ۞ بِأَجَلِّ أَحْوَالٍ وَأَيْمَنِ مَقْدَمٍ ۞ وَأَتَمِّ إِقْبَالٍ يَكِيدُ دَوَامُ ۞ خفوق رایات
ظفر پیکر بندکی حضرت باورود آیات فتح و نصرت مقارن افتاد و ماهیچه چتر آسمان سای با آفتاب اقبال
و پیروزی در مقام اجتماع آمد دست رماح خطی بر کتبت آیات نصرت جاری کشت و زبان حسام برا ملاء
دقایق فتح روان شد بیت این وعده که تقدیر همی داد وفا شد این کار که ایام همی خواست برآمد عماد الدین
محمود با سلغرشاه هزیمت را غنیمت شمردند و قرار کاه حیوة از فرار جسته طول طا مویه پیمنا و ربا پای
انهزام چنان پیمودند که طول از عرض نداشته و روی زمین را به بست فراخنای در نوشتند که عوران
بجد نشناخته آتش هزیمت چون خاکستر در بیت بادا ایشان را بهر جانب بنداخت و صرصر انتقام چون شرار
از سر آتش آن طایفه را بهر طرف متطایر کردانید خفیف رباح را حقوق رماح می پنداشتند و خنجر خون ریز گل
شمشیر آبدار می دیدند از تیغ برق چون برق تیغ هراسیدند و از لمعات شهاب ثاقب چون حدود سیف قاضب
می اندیشیدند و لاعز و شعر ام کیف ینجو وقد ثبتت مهابته ۞ طلیعتین علیه الشمس والقمر ۞ طلب حثیث
بقطع اذناب ایشان برداشت و سیر سریع بر تدمیر اعقاب آن کروه سوار شد جمعی کثیر از ارکان دولت
کشته دشمن در قید اسار آمدند و جمعی غفیر از اعیان ایشان در ربقه اسار کرفتار کشتند اما مکارم ملکات
ملکی منزل که حضرت سلطنت پناه بر وفق اذا ملکت فاسمح صحیفه جرایم ایشان را باب صفح و اغماض فرو شست
و کرم جبلی همایون بر حسب مراحم بی نهایت آثار کناه و خطیات آن طایفه را برقم عفو و اغماض مرقوم کرد بیت
ببخشود بر بخت کار زشان ۞ ز شمشیر خود داد زنهارشان ۞ و از آنجا بعزم دار الملک عثمان نهضت همایون معطوف
کشت شروق آفتاب دولت با طلوع کوکب ظفر پناه مقارن و صبح سعادت بر ضمیر رشید رای عالم آرای ملاقی طلوع
پرچم رایات نصرت شعار ظفر مطلع اکشتر و عذبات اعلام بسعادت دولت پایدار موسوم شده بیت برایت
نصرت و طلیعه فتح ۞ از زمین و فلک همی آید ۞ چون به میمنت مبارکی بیت المعنی شیراز رسید جناب رفیع استادم
واستاد نحاریر جهان معنی پادشاه علما حضرت دانشمندان ۞ عضد الحق والدین عبد الرحمن الایجی ادام الله

الغفران

الغفران بر طریق استقبال نهضت فرموده مصدوقه ضمیر مبارک در تهنیت این کار بزرک بادا رسانید
و مکنون خاطر شریف از استبشار بدین فتح نامدار اظهار کرد الحق اقدام همت همایون در جلادت دولت
خواهی این خانواده سلطنت پناه چنان راسخ و راسی بود که روشنی دیده امید از طلوع آفتاب این دولت
میدانست و خاطر وقادش رفعت مراقی جاه این پادشاه را بنوعی پیش نهاد همت عالی ساخته که برسری
نهال اقبال از انتظار ثمرات سعادت محصور می شمرد و لا غرو بیت تو را خود هرکه ببیند دوست دارد
کناهی نیست بر سعدی معین ۞ و از آنجا بصوب دار الملک شیراز عنان کرای شد و همای همت همایون بجناح
نجاح بر پرواز آمد و باز بلند پرواز امال بال اقبال بالا کرد موکب میمون در ضمان سعادت سرمدی و
کنف تایید ابدی بمستقر سریر سلطنت نزول کرد بیت با عزم تو کلمات بکردش نرسند ۞ جز فتح و ظفر کرا
رسد همراهی ۞ و در این مدت که بندکی حضرت سلطنت پناه بر عزم استیصال متمردان رکاب همایون رنجه
میداشت و بواسطه قلع مواد اهل طغیان آسمان مثال قرار میکرفت شهریار عدو بند قلعه کشای جلال الحق
والدنیا والدین شاه سلطان که از نوک پیکانش جوشن ماه تیرکی یافته و از شرم رایش آینه خورشید غبار
حیا کرفته بمحاصره قلعه فهندز برای متین موکول کردانیده و الحق از امهات قلاع ایران بل از معظمات بقاع
جهانست بر مثال خلد برین عمارات روح افزای و برشک باغ ارم غرفهای دلکشای بر قله کوهی که بکیت
شفق را فروداری بر طویله ظهور میکشیدند و ادهم و اشهب روز و شب در دامن آن میدان نکو میساخت
نظم باد پایان ابر را از ساحت آن قدم عروج منزل امیشد و کیتی نورد برق بحضیض آن نعل می انداخت
سوار خوش رو این سبز خنک یعنی چرخ ۞ که ماهتابش زینت و کهکشانش تنک ۞ بوقت انکه بجنبید رکاب
دوراندیش عنان زسندری این کوه با زکیرد تنک ۞ چون بندکی حضرت سلطنت پناه را این فتح بزرک دست داد
مجد الدین سرپندی که کوتوال قلعه بوده است که با قضاء مبرم پنجه مکاوحت نتوان انداخت و با اسباب
تقدیر صوابت تدبیر مفید نیاید زبان استغفار و تضرع برکشاد و بقدم ندامت سلوک جاده اعتذار پیمود
کرفت جناب شهریاری صحایف امال او را برقم اسعاف مرقوم کردانید و ذرایع امیدش را بر ودایع انجاح مقرون
داشته مقرون داشت کیفیت حال بعرض همایون حضرت سلطنت پناه رسانید و از انجا صنایع الطاف و ذره
پروری شمول بکوایم لستماله ارزانی افتاد مجد الدین قلعه را تسلیم کماشتکان شهریار اسلام کرد چون

چون موکب همایون حضرت سلطنت پناه بظاهر دار الملک رسید بشرف پای بوس استسعاد یافت مکارم اخلاق
پادشاهانه مواجب مرحمت ولوازم عاطفت ارزانی داشت وملکات ملکی نهاد خسروانه جرایم او قلم بطلان
کشیده وار معالی همت بلند بنیان ومکارم جود بیکران خزاین ودفاین شیخ ابو اسحق که در آن قلعه بود اصلا
بنظر التفات نیاورده واز ذخایر اموال ونفایس مقتنیات قطعا بار نپرسید **بیت** بنیم حبه ویک ذره در علو
بنزد همت او حاصل جبال وبحور لاجرم بیامن این خصال پسندیده هر چند که روزگار از کشودن این عقده عاجز
میکردد بمقالید رای مشکل کشای آسان است وهر عقده که ایام از تیسیر آن بستوه می آید بالتفات خاطر همایون
مرتفع می شود **نظم** بهر قلعه که کرد پیغام خویش کلید در قلعه بر فرستد پیش نگین فلک زیر نام تو باد همه کار
دولت بکام تو باد أستغفر الله العظيم قولاً وفعلاً وخاطراً وضميراً اللهم صل على سيد المرسلين وآله
وأصحابه أجمعين **ذکر محاصره اصفهان وبیعت همایون با خلیفه زمان** بعد از این حضرت خلافت
پناه بمحاصره اصفهان مسارعت فرمود واهالی آن با وجود کثرت عدد وعدت خیال خروج ومقاومت در
ضمیر نتوانستند آورد چون بقلعه ماروانان نزول فرمود داعیه که مدتی مدید جهت بیعت با خلیفه بحق در
خاطر مبارک داشت بانضمام سانحه بیعتی نهاد ضمیر منیر ساخت وبا وکیل خلیفه قائم که بحکم تفویض سلف در
بیعت خلف جهت خلافت منقبت ونارکاه کردون شوکت امیر المؤمنین وابن عم رسول رب العالمین المعتضد بالله
ابی بکر العباسی خلد الله ایام خلافته ورفع شانه واوضح على العالمين حجته وبرهانه رسیده بیعت فرمود شغل
نیابت وقائم مقامی آنحضرت را زینت ملابس سلطنت ساخت در سنه خمس وخمسين وسبعمائه خطبه اسلام که از
زیب وزینت ذکر خلفاء عباسی از مدت هجوم لشکر مغول الی یومنا عاطل مانده بود بذکر القاب مواقف مقدسه
معتضدیه مشرف گشت واز غرایب معجزات نبوی علیه افضل الصلوات واکمل التحيات آنکه بحکم حدیث شریف
إن الله يبعث لهذه الأمة على رأس كل مائة سنة من يجدد لها دينها چون به احتیاط تاریخ رفتار
مبدل الحق اسامی شریف خلفاء تا این زمان که بمضمون العود احمد منابر اسلام بالقاب همایون خلیفه روی در
مشرف گشت صد سال بود بی زیادت ونقصان وصلى الله على سيدنا المؤيد بالمعجزات الباهرات وسکه
مملکت بنام بزرگوار خلیفه روزگار تزیین یافت والقاب شریف سلطانی مبارز الدین را برسم نیابت در خطبه
وسکه تالی نام خلیفه ساختند در این حال امیر شیخ ابو اسحق بحکم الغريق يتشبث بكل شيء بهر چیزی توسل

میکرد وبهر شعبه از شعب ظنون تمسکی میجست از جمله با امیر سلطانشاه جاندار که با او پیش از این بیکبار
حیلتی کرده بودند وسید جلال الدین یزدی را التدعا نموده که اصفهان بوی تسلیم کرده مقالید حکومت
وایالت آنجا بقبضه تصرف او کذارد وچون آنجا رسیده بود او را مخافت بکرفتند وبقلعه طبرک محبوس
داشتند تصور کرد که چون بتادی از راه وفاق در آید واو را از قلعه خلاص کند بوسیله امداد رعایت عنان
خاطر او را بجانب اخلاص خویش معطوف تواند کردانید ودر روی دل او را ابواب طاعت خود متوجه داشتی
واز اینجهت بازوی شوکت خود را بمعاضدت او قوی کرداند ومبانی رفعت بدعامه مظاهرت او افراشته
دارد ع هیهات تضرب في حديد بارد في الحديد او را از قلعه بیرون آورد وبدانچه مقدور وموسع بود
رعایت جانب داری بتقدیم رسانید نزد او نیز بحکم ودارهم ما دمت في دارهم چند روز با ایشان از راه
موافقت درآمد یکنوبت مصافی با عساکر منصور اقامت کرده تجلدی نمود تا بقول اعتمادی که بقول و
فعل او مستحکم کشته بود ایمان لشکر اوغانی وجرمانی فرستادند واو چون از شهر خلاص یافته بود بجانب
لورستان نهضت کرد واز شیراز رسل ورسایل مشحون بصنوف عواطف وفواضل از حضرت سلطنت پناه بجانب
او وارد کشت وبفنون نوازش واستمالت عنان نهضت او را بصوب ملازمت پایه سریر سلطنت پناه معطوف
کردانید چون آنجا رسید بمیامن عنایت بی نهایت بمدارج جاه رفیع معتلی کشت وبمبارکی لواحظ عواطف
پادشاهانه بمقاصد علیه فایز شد وچون موسم زمستان بنزدیک رسید واز هبوب ریاح شتوی مجال
اقامت بر عساکر منصور مضیق کشت رای اعلی صلاح در آن دید که حالیا بدار الملک مراجعت فرماید وچون
موسم بهار مزاج هوا را باعتدال رساند ومیدان خاک از تاثیر رکضات شیر سوار کرد دولة مستقر
عیش هنی وفراغ حال کرد عنان توجه همایون بجانب اتمام قضیه تسخیر انعطاف یابد وبیک اشارت دست
همت ویک فشردن پای نهمت این عقده را منحل واین معضل را مندفع کرداند وچون رایات همایون
عنان امان ایزدی بمستقر سریر سلطنت پناه نهضت فرمود واصحاب اصفهان از ضیق خناق محاصره خلاصی
یافتند امیر شیخ ابو اسحق بدست خیبت وخسار سرادقات ادبار خود را بجانب لورستان توجه نمود واز آنجا هر روز
بتجدید حادثه وحادثه بجانب خویش محیط دیده هر زمان که بلیه از صروف زمان بکردن جان خود محیط یافت
هر قدمی که بجانب مطلبی می نهاد بجانب آن روی هیچ فیضی می دید وهر حرکتی که خلاص مخلص را از تقدیم نمود روی سوی

ان کنت ترجو فی نوال سعید

نکبتی داشت شعر بِجَدٍّ لا بِجِدٍّ کُلُّ مَجْدٍ ۔ وَلا جِدٌّ بِلا جَدٍّ بِمُجْدٍ ۔ در این سال چون هنگام ربیع نسیم بهار
بقلعه کشائی غنچه بر خواست و جهت انهزام لشکر سرما خنجر بید بیغ بید از نیام بر آمد و رایت آفتاب باشراق
حضرت خلافت پناه چنان اقتضا فرمود که قضیه محاصره اصفهان بقوت بازوی کامکار همایون فرزند
رشید اعنی حضرت سلطنت پناه موکول گرداند و خاطر خطیر از این شغل جسیم بمساعدت رای رزین فارغ
کند و چون این اندیشه بر حسب اَنزِلِ الدّارَ بابَها از امداد توفیق با امداد و اعانت مؤید بود و بر موجب طریق
العقلُ واحِدٌ آراء مستقیم مدبرین خرد مناسب موافقت نموده باندک زمانی رایات همایون بجانب تسخیر اصفهان نهضت
فرمود زلف پرچم بدست مشاطه ظفر مطرا و اعلام نصرت پیکر قرین دولت زهرا با لشکری که در عدد و عدد با ستاره
شریک العنان بودند و هنگام صلح و جنگ با حیوة و ممات ضجیع اللبان بظاهر اصفهان نزول فرمود سید
جلال الدین که والی آنجا بود کتف وار سر تواری در حصار کشیده در پرده اختفا رفت و خفاش کردار از طلوع
آفتاب جهانتاب بحجاب تواری مختفی شد بعد از چند روز خبر رسید که میر شیخ ابو اسحق با اتابک نورالورد
اجتماعی کرده و از هر جنس لشکری بر آراسته حضرت سلطنت پناه بر حسب قضیه الاهم فالاهم اولا تدبیر صواب
آن دانست که بجانب تفریق این جمع عطف عنان ارزانی فرماید و تشتیت این طایفه را که منبع کید و ریغ بودند
بتخصیص سید جلال الدین که این صورت را بجانب ایشان اعتداد و وسیلتی دانسته بود و بنجح آرزو استبشاری تمام
مینمود و جمعی غفیر و جمعی کثیر از رنود و اوباش مجتمع گردانیده با امید آنکه چون ایشان از لرستان حرکتی کنند
او نیز ملحق گردد بنا بر این در مرآت ضمیر منیر چنان مصور گشت که بجانب کندمان که مجمع این طایفه است
نهضت فرماید روز دیگر بجوالجی فیروزان که سر راه کندمان است مخیم ظفر پناه تعیین فرموده همان روز خبر
رسید که حضرت خلافت پناه را این اجتماع معلوم گشته از برق خاطف استعاره سرعت سیر فرموده است و از
عزم تیز گام صرامت و امضاء اکتساب کرده متوجه است روز دیگر بطالع سعد و اختر میمون بهمان منزل نزول
کرد ماه آسمان جلال را آفتاب سپهر کمال مقارن گشت و برجیس برج سلطنت را اختر میمون خلافت ملاقی شد
امیر شیخ ابو اسحق و اتابک چون از این اجتماع خبر یافتند بر حسب فرموده یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِیهِ هریکی تدبیر
کار خویش مشغول گشته از معاونت دیگری تجافی جستند اتابک بمضیف خویش اشتغال کرد و شیخ ابو اسحق بجانب
تستر ملحق شد و حضرت خلافت پناه قرة العین سلطنت را بوسیله روشنائی دیده امید ساخته بمحاصره اصفهان

معاودت فرمود حضرت سلطنت پناه بجانب فیروزان سایه رایات جلال را با وتاد ظفر و اقبال مشدود
و نواحی خیل جهانگشای علامات نصرت معقود فرمود و اسباب تضییق و محاصره را اعداد نمود حضرت
خلافت پناه بجانب طاروان سکندر مثال سد شوکت و اقتدار در اسوی دشمنان یاجوج کردار بر آورد
و بسر پنجه بازوی کامکار اسباب منعت و مکنت ایشان از تار و مار کرد چون مدتی بدین قضیه بر آمد سید
جلال الدین جز خضوع و انقیاد هیچ چاره نداشت و جز خشوع و ابتهال تدبیری نداشت شفعا را
بذرایع مسکنت متظاهر گردانید و بوسیلت اظهار عجز و مطاوعت تحریک سلسله عنایت بی نهایت کرده
یک پسر را بنوا بیرون فرستاد و مبلغی خطیر جهت اخراجات عساکر منصور تقبل نمود و رایات ظفر پیکر در
ضمان فتح و فیروزی و کنف نصرت و اقبال بجانب دار الملک شیراز نهضت فرموده بیت فتح و دولت
بر یمین و بخت و نصرت بر یسار اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِینَ وَالصَّلوٰةُ وَالسَّلامُ عَلیٰ خَیْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِینَ

ذکر تسخیر قلعه شبانکاره بمساعی سلطان اعظم شاه قطب الدین محمود

چون مملکت فارس
در ظلال عصمت و اهتمام حضرت خلافت پناه آرام گرفت و ارجا و انحاء آن دیار بانوار عدل و انصاف
آخضر و گزیده خصال منور شد از اطراف و جوانب هر کجا طبیعتی بر شر و فساد مجبول بود ایقاد نایره
عناد و ارزو کرد و از هر گوشه هر که را خبث نفس و ظلم مزاج پای بر جاده استقامت نمیگذاشت دست
با ذیال مخالفت میزد بتخصیص آنکه متحصن در دست بود و پای ثبات در گوشه قلعه محکم میتوانست کرد
و چون مملکت شبانکاره از نزاهت و معموری چون باغ ارم بصفت بلدة طیبة موصوفست و از خوشی آب
و هوا نمودار خلد برین و رشک فزای جنات روی زمین است شعر ارض اذا وقع السحاب بها مرض الصبا
و تمایل الترب ۔ فترابها جعد و نطفتها عذب ۔ و ذیل نسیمها رطب ۔ و در حومه آن بکرستوه الممالک است
قلعه ایست که در ربع مسکون شبه و نظیر آن در هیچ دیار موجود نیست و مانند آن معقلی منیع و حصنی
رفیع در ساحت مملکت ایران زمین در نظر نیامده اولا از حصانت دامن کوهش دست در گریبان ابر زده
و بارو برجش با منطقة البروج در محاذات آمده و ثانیا از کثرت متوطنان و هجوم ساکنان با شهرهای بنا
خلایق شریک العنان و با سواد اعظم سهیم الاوصاف والشان تمام متوطنان آن دیار را مسکن مألوف
آن قلعه شما و سایر ساکنان آن خطه را مواطن معهود بر قلعه ذروه علیا و در آنجا مسجد آدینه بغایت

معتبر و دیگر مساجد و بقاع خیر مشتهر و آب روان و آسیا و بازارها چنانکه معهود بلاد فسیح و عمران

ملوك آنجا با سلاطین اطراف معارضه و برابری کرده اند و حکام آن خطه با پادشاهان کامکار بمجبر مقاومت

انداخته در این وقت ملك اردشیر که از بقیه ملوك آنجا بفرط شجاعت و بهادری یگانه روزگار و از جوهر

تهور و مردانگی رستم دستان کارزار بود تصور چنان کرد که با این خانواده جهان پناه چنانکه پدرانش

با ملوك اطراف معاش کرده اند از پیش توان برد و با اینطایفه بقسمیکه با دیگران تعیش کرده باشد تمشی و

مضی کرد دهیهات **بیت** بکوهسار اگر نابک بر زند بخطت ❊ نیم باس تو تاش زهره صدا نبود ❊ بنابر این بحفظ

مناعت قلعه و کوه و مساعدت اعوان بسیار گروه دست از آستین عصیان برون آورده پای در میدان

مخالفت نهاد دبخت برگشته بود و اگر نه کدام عاقل تیغ بر روی آفتاب کشد و اهل ادسعادت روی بخط

نهاده و اگر نه چگونه قطره معارضه با دریا کند **شعر** کطالب القرن جدعت انفه اذناه ❊ تصور نمی میکرد و جذعت او خلعت

راس المال از دست بداد و کلابس ثوبی زور جامه استبداد بر قامت خود راست کرد اما برهنگی تیمم یافت

چون خبر این جسارت بمسامع جلال السلطان الاعظم شیردل رسید دفع این معضل را بمساعی خنجر جهانگشای

همایون فرزند کامکار خسرو جهانگیر و قهرمان کامل قطب الدنیا والدین شاه محمود خلدت سلطنته که زبان

تیغش در تلاوت آیه نصرت ناطق است و رای متینش در احیاء قصبات جهان دار رای غایتی خنجر آبدارش هنگام

معرکه آتش بار و رمح ثعبان مثالش در شب مهلکه صاعقه کردار نفحه سطوات باسش نمونه عذاب الیم و نفحه

نکهات عفویش نظیری از نعیم مقیم **شعر** علا الله ادراعه و کوسه ❊ تحوی عدات والنجیع شمول ❊ تعیین فرمود

و ذات همایونش بی تلعثم و تأخیر با طایفه از شجعان لشکر منصور و گروهی از کفات در ظل رایات ظفر پیکر نهضت

فرموده بجانب شبانکاره عنان ملك ستان معطوف داشت ملك اردشیر چون طلوع ماه منجوق و ظهور

کوکب مواکب همایون خبر یافت پنداشت که کوه و قلعه سد منع و حجاب خسروی کامکار کردد و بحصانت جبال

و غلبه رجال کوکب اقبال غروب کند یا و هو داجال باز گردد با مدادی که شاه این قلعه فیروزه فام روی

بمصاعد ارتفاع نهاد و از مید ان افلاك بجبان شعاع امراء انجم را هزیمت داد موکب همایون بپای آن دیار

رسید **شعر** فلا ارض الا طبقتها حوافر ❊ ولا جو الا حللته نصول ❊ وار فرط حمیت و قوة بازوی کامکار

بی تعلل و مشاورت افکار مدبر دانه که اصل در و ب قلعه است راندو بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه کشای حصار نغر

کرانجا

کر انجا بیمانعت و مدافعت مشغول بودند منهزم کردانیده چنان قلعه حصین و معقلی منیع عنوة و قهرا

مفتوح کردانیده با اعوان و انصار دولت ابد پیوند بجانب خانه ملوك نهضت فرموده و در هر سر کوچه و

مضیقی طائفه از متمردان سپند آتش خشم و عرضه تیغ انتقام می کشتند چون ملك اردشیر از آنحال خبر یافت

از راهی دیگر از پشت قلعه که بجانب صحرا دارد روی بهزیمت نهاد و آب زند کانی را بباد و پایمال آتش جوی سپرده

جان از آن در پای امواج بیرون انداخت خسرو عدو بند قلعه کشای بخانه که دار السلطنه ایشان بود نزول فرمود

و جمعی کثیر از عصات و متمردان را آب تیغ جهانگیر و قود آتش دوزخ ساختند **شعر** فکل فرار بالجماجم بلغه ❊ و کل

مغیص بالدماء مسیل ❊ و از آنجا اعلام فتح بنسیم ظفر خافق و آفتاب دولت از برج سعادت شارق عنان نهضت

همایون به دار الملك معطوف کردانید والحمد لله رب العالمین **ذکر عصیان هزاره شادی و استیصال ایشان**

اراقت رقیقی بر مصداق **شعر** لا یسلم الشرف الرفیع من الاذی ❊ حتی یراق الی جوانبه الدم ❊ فتوی جهانداری اگر نه از شریعت

شوارع و رماح کند خطا بود و قضیه کامکاری اگر نه از بینت برهان قاطع تیغ بفیصل رسید جز و فق باشد

رایات جهانگیری اگر نه بزبان سنان مخاطبه کند جز باد بدست نارد و صدای کوس سلطنت اگر نه از صلابت جانب

حمیت استماع رود چون آوای طبل تهی بقفاییه ماند کمان اگر در تقریر محل نزاع چون کوشه نشینان خود تیر دار

نماید تیر مطلوب بغرض اصابت نرسد و بیکان اگر دلجوئی مخالفان دولت یکسو ننهد قاعده الفت میان ملك

و دین منهدم گردد شمشیر اگر نه چون خیال در دماغ اضداد افتد سودای فاسد در هر سری جای گیر شود و کمند

اگر نه چون طوق ایادی کرام محیط اعناق اعادی گردد شربت خوشگوار مراد چون انعام لئام گلو گیر ماند زمام

اضطراب مملکت هیچ دستگیری چون عنان روی ننماید و هنگام آشوب فتنه هیچ پایداری چون رکاب دست

ندهد بزد مملکت با حریف قضا بگوهر مخاطره رهج توان باخت و داو از روی باو جود مساهله با جهان توان کرد

خواست **شعر** علم الملك لیس یحفوا الا ❊ حیث ذکر السیوف والا نطع ❊ **بیت** هر که وصلت طلبد ترك سر خویش باید

ورنه انصاف که کاری نکرش باید کرد ❊ و شاهد صدق بر این مدعی آنکه چون عقاب رایت حضرت خلافت پناه

جناح رافت بر سر خطه شیراز کسترد و همای همت بلند آشیانش سایه اهتمام بر مفارق ساکنان آن مملکت انداخت

هزاره شادی را که رعیه زمره لشکر فارس بود بصنوف عواطف و مرحمت مخصوص کردانید و از ادرار فیض ایادی

دست اختیار ایشان را بسوی امانی مطلوب العنان کرد و ولایات و اقطاع و زواید فضائل و ارزاق بر ایشان مسلم فرمود

چون نطاق مکنت ان گروه اتساع یافت و اسباب مطالب متعاقب شد بمضمون شعر اذا انت اکرمت الکریم
ملکته وان انت اکرمت اللئیم تمردا ابواب طغیان بمقالید عصیان برگشادند و بر ذروه جور و ستمکاری
بمدارج بغی و مدارج تعدی ترقی نموده سوابق انعام را فراموش کردند و جزائل اکرام را معدوم پنداشته
اواخر سنه ست و خمسین و سبعمائه در فصل بهار که خنجر سپر را بر ادند و پیکان غنچه بکت شنیم سوده شد
سنان تیز مخار بحمایت کریمه مهد گل برخاست و سپر زر کوب گل پیش تیر باران ابر بهاری باز آمد و درع سیمانی
آب از صیقل و صفا شعاع بر آینه سپهر انداخت و تیر رعد انگان قوس و قزح جهیدن گرفت بیت ابر نوروزی
علم بر گوشه افلاک زده وز خروش فاخته گل جامه بر تن چاک زده ابر خورده نسترن بر چشم نرگس خاک زده
لاله خیمه در جوار سوسن چالاک زده طایفه مخاذیل تبلبس ملابس بغی جرات نمودند و بتخطی رقاب بیخودشی
جسارت جستند جام جهان نمای اقبال بسنگ عصیان برهم شکستند و بنا و شادکامی را به تیشه ناکامی و بد
نامی منهدم کردانیدند مشرب صافی نشاط را بقاذورات غلوای شقوت مکدر کردند و خرمن مراد بدست
عواصف ادبار بباد فنا دادند چشمی که در مهاد دولت مست خواب بود بمراود اسهار مکتحل کردانیدند و پهلوی
که در بستر استراحت آرام داشت بر خار ناکامی خوابانیدند در آن بهار غنچه بهبار دهن بافعال ایشان که
جای گریه بود میخندید و ایشان نزهت ربیع می پنداشتند و بلبل بر آن حرکات ناصواب صفیر میزد و آنرا
کلبانک عاشقانه میشنیدند ملهم تایید نصایح صدق بادا میرسانید مصرع چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال
و عقل دور اندیش پند میداد اما غشاوه قضا بر بصر بصیرت فرود آمده بود جاده صواب نمیدیدند و
رای مشکل کشای دقایق نصیحت بتقدیم میرسانید لکن غلوای ادبار عنان عزیمت را بصوب نیکنامی
میکردانید در بهار اقبال گلفشان می طلبیدند شمشیر شرافشانی برخاست دست تطاول و تعدی در آن
کردند تا عاقبت با بیزه و اسا بر اس راضی شدند جام دوستکامی از دست ساقی خیال میطلبیدند دشمن کامی
بر پیش آمد و از باده آرزو سر خوشی میجستند سر برسان رفت از بلبل گوش بکلبانک هزار دستان امید داشتند
ناله غراب البین استماع رفت و اجتناء گلبرک آرزو در ضمیر شان جای گیر شده بود خار بی برکی بر دست
آمال خلشت بیت جهان را نباید سپردن ببد که بر بد کنش بیکمان بد رسد و امیر مبارکشاه اتابک کرمان
پایه سریر سلطنت پناه برسم باشلامیشی انطالیه مقرر شده بود چون مخایل این معنی مشاهده کرده هر چه

نصایح

نصایح مصلحانه بتقدیم میرسانید و مواعظ مشفقانه بادا میرسانید چون جاده تمرد و استکبار نمی سپردند
بلی بدید فرو می هلند قضا پرده آخر الامر بغته برسر او شبیخون آوردند و مخالفت بر چشم او زدند و صامت
و ناطق او را بتاراج کردند و نقود و اجناس او را بغارت بردند امیر مبارکشاه با چند معدود فی صمات
لباس الظلام منهزم کشته روی بدرگاه جهان پناه آورد و بادا نفثة المصدور غایت اجتهاد تقدیم
کرد حضرت سلطنت پناه چون بدینصورت واقف شد و بر مضمون این مکیدت اطلاع یافت شیر بیشه مردی
و آفتاب اوج فرزانگی خلد جلال سلطنته که چشم زخم ایام از طلعت کمالش مکفوف و ناصیه جلالش بعوذات
تایید محفوف باد از برای دفع این قضیه اعلام فرمود و مشارع دولت را از خدشه این کدورت پاک
کردانیدن بتیغ جهان کشای آنحضرت رجوع کرد و مضمون شعر و نحن اناس یزدری الحلم شیمة و نغضب
احیانا فنهر العوالیا بادا رسانیده موکب همایون چون خیل بهار خیمه بصحرا بیرون زدند و چون صبح
چمن کلاه نصرت و نسترن علمها بر آسمان کشند در مخیم جهان پناه رایات ظفر پیکر سر بنجوق عیوق کشید
عساکر منصور عادی نهضت را بر کاهل بختیاری عزیمت جستند و هودج ارتحال بر غارب صحاب مسافرت
نهادند چون مخاذیل عصاة بر توجه رایات همایون متیقن شدند و بنزول اجل موعود وقوف یافتند اسبکی
چون قریحه صافی لطیف طبعان عشاق سبیل ابنوه و چون عرصه جود کریمان فسحت عرض ان مقدار رفیل دد
دست و پای ان چون پشه در چنگال باد حیران و کوه از صدمات آن چون کاه از لطمات عواصف افتان و
خیزان نهنگ را در قعر دریا از هیبت آوازان زهره آب میشد و رعد در اوج هوا از نهیب خروش آن پنبه
ابر در گوش می نهاد نظم یکی رود از سیم گفتی مکش بر جسته ات گوی زمین رنگ چو باد از شتاب و چو آتش
زجوش چو مار از شکنج و چو شیر از خروش حصار ساختند و بر پناه آن رودخانه تحصن جستند عساکر
منصور چون بدان صورت شعور یافتند و مضمون اذا جاء نهر الله بطل نهر عیسی از ملهم سعادت شنیده
دانستند که آب تیغ جهان کشای دشمنان را تا گردن خواهد رسید و چشمه حیات اعادی از جداول عروق
بیرون افتاده چه بر مرآة عقول سلیم منطبع و بر صحائف افهام مستقیم مصور بود که بنایی که بر کنار سیل
نهند پایدار نماند و قاعده که بر آب مستحکم کنند چون عمارت خشت بر آب انداختن بود و بی شبهه خردمندان
دانند که هر امری که بر اصول خبرت سلیک اندیشی مبتنی بود استظلال بسایه آن توان کرد و چون مبانی

الصوالیا

کاری بر مواقع شبهه و اهی دست دهد از ان اجتناب لابد نمود توقف در معبد سیل شوم هوشیاران نیست
و در مخنی طدی خواب کردن کار دبیلان نه چون بر تشیع آن رود خانه دست از آستین عصیان بیرون آورده‌اند
عقل رهنمای بهنوا ز زبان بمحوای اتر اللیل و اصلح الوادی مثل میزد مصرع او کوش استماع ندارد بدان تقول
چون باستظهار ان آب غبار فتنه می انگیخت خود در اندیشه بمضمون اللیل و اهضام الوادی فغاله براو در
بود اما ع چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال تا اخر الامر کار از حد تدبیر بیرون رفت و قضیه از
حوزه اندیشه خارج شد و بر مصداق بلغ السیل الزبی از طغیان چون سیل بلا افتاد خان و مانها خراب کرد
و بر مضمون ع محا السیف ما قال ابن دارة اجمعا هر رقم خیالی که بر صفحه ضمیر نقش کرده بودند باب تیغ جها
کشا شسته گشت و حل بر بنا امری که بر کناره رودخانه نهاده بودند بسته اخر الامر اهل ادخذلان نقش نا
امیدی بر آب زد و بکیفیت صورتی که دست از روی آب نقش کرده مغرور گشته بودند تا الوازم شقوت ابغضب بر
سینه فرو شکست چون طلوع رایات ظفر پیکر لما زال معقود بالنصر و الظفر بر آن دیار متقارب شد و کوکب
جلال مقارن کوکب اقبال از آن ناحیه طالع گشت عساکر منصور چون برق خاطف از آب گذر کن شدند چون
باد صرصر آن رودخانه گذر کردند چه حال آتش جلال مشعل زدن گرفت و نایره قتال التهاب یافت مخاذیل
عصاة چون دیدند که ذره با آفتاب مقاومت نیارد کرد و مهر با شیر تاب معارضه ندارد دل از جا جستند
و طریق هزیمت پیش نهاد کرده چون نسایم نصرة قامت رایات همایون را متمایل کردانید و نشاه ظفر اعطاف
دولت را در اهتزاز آورد صامت و ناطق اموال و مقتنیات ایشان از که نطاق حصر و احصا محیطان عیش شد
اولیاء دولت را مشغول فرمود و صنوف انعام و خزایب و انواع رغایب که با قدام حصر و استقصا و مدارج انجم جرايب
نارست رسید عساکر منصور را ارزانی داشته مو چند شمشیر را از جنبه القلب شیران کارزار اشباع فرمود و تیغ
کوهر بار را از استهلاب کوهر روح صاحب ثروت کردانید شعر نهبت من الاعمار ما لو حویته لهنیت الدنیا بانک
خالد تمام تا بوقا کرامیر صاحب تدبیر این طایفه بود با جمعی دیگر از امرای نامدار که مقدمان صنادید اشرار بودند
چون پروانه از شعله تیغ جهان گشا بسوختند و باب بلا بر ایشان کیتی ستان آتش چهره ایشان انطفا یافت و سبیل انتظام
رعیت زمین از خبث وجود شان پاک گشت و بر تند باد خشم بنیان عمران مداین ایشان انهدام پذیرفت بعد از چند
روز موکب همایون در ظل تایید ایزدی و سایه رحمت الهی روی عنبر سیر سلطنت پناه او در دوان انوار مقدم

همایونی

همایونش از رجا و انحا ممالک سلیمان روشنایی یافت بیت هر کجا موکب تو روی آورد نصرت و فتح همعنان
باشند ذکر توجه رایات نصرت شعار بکرمان جهت استیصال مدابیر جرمانی داود غازی رجعنا من الجهاد الاصغر
الی الجهاد الاکبر چون خاطر خطیر از صوب جهاد با هزاران شادی فارغ شد و ضمیر منیر از کفایات مهم
بپرداخت موکب میمون در ظلال نصرت و پیروزی بدار الملک شیراز رجوع کرد و ماه چتر آسمان سای
از افق آن خطه طالع شد بیت ایام بکام و اختر ادخر مان بر افلاک نهاده بر خط فرمان سر حضرت سلطنت
پناه بر طریق اجماع چندی روز مجلس بزم را بماه طلعت همایون منور کردانید و خلوت سرای نشاط را با فتاب
عزت میمون رشک فزای ارم کرد که بجر ضلالش که زمین معرکه را از آب روان دشمنان سیراب کردانیده بود بکوهر
افشانی بر خواست و دست دریا نوالش که خاک نبرد گاه را با گوهر جوهر اعادی پر شته مکیس بود از بزیجر کان
قیام نمود بیت در رزم بدست ارد و در بزم ببخشد ملکی بجواری و جهانی بجوالی و چون آفتاب خط الغایت
بر نقطه اعتدال الصیفی کشید دارای نزهت سرای ربیعی بجوی خانه خویش نهضت کرد عنان همت عالی مصروف
تمهید تنگر اعانی و جرمانی انعطاف یافت و لواحظ همت مبارک بجانب تذلیل این طایفه مخصوص شد به
وفق شعر و اذا کانت النفوس کبارا تعبت فی مرادها الاجسام بر ضمیر منیر مجهوب نماند که در کرمان تکبیر برجها
تلاش کامرانی آرزو باشد لذت شادمانی تجانی نابدید نمود و بر خطه کامکاری ان زمان مستولی کشته
کار ظرفی حوزه شتر دری بانحراف جوبند ع بقدر الکد تکتسب المعالی هر چند اکثر احوال طائفه او غانی
و جرمانی در خلال فصول متقدم معلوم میشود و کیفیت حال ایشان در ضمن هر داستان بوقوف می پیوندد
اما چون این نوبت روی طاعت از همایون حضرت سلطنت پناه بر تافته اند و شعار عصیان سلطان کامران
ظاهر کردانیده در این سیاق چون بحکم و بعض الشر اهون من بعض شمه از مبادی کار آن کروه ظاهر کرداند
و اوایل حال این طایفه بیان کرده از قبیل واجبات مینماید تا از سوابغ قدمت نعمت ترک خدمت بر آورد یا
خبث سیرت کفران و قباحت شیمه عصیان دلیلی ظاهر کردد صورت آنکه سلطان سعید جلال الدین سیور غتمش
انار الله برهانه که جد اعلی حضرت سلطنت پناه است هر وقعی که در زمان خویش بمکارم پادشاهی جان ضعفا
بیافکی و جامع مناقب جزئیکی بود از سلاطین مغول التماس کرد که لشکری برای نما حیث کرمان نامزد کنند تا ان عنا
کرانداز الملک در افتاده بود و لواحظ عاطف پادشاهانه بهر وقت نظر التفات بر آن تواند انداخت بجا

ایشان از ترکستان بحوادث مصون مانده صد سال و غافل بدین مهم نامزد گشتند و در زمان ترحال حرمان و نیل
رایات مستعطاب ایشان روانه کردانید ایشان چون بدان خطه نزول کردند و مراتع خصیب و مرابع عشیب مشاهده
نمودند ابواب عیش هنی را بر انگشت فراغت بر گشادند و اسباب نشاط و خرمی را بر ابن مراتع رفاهیت مستحکم
کردانیدند و بر تعاقب ادوار و نتایج توالد و تناسل آن کروه دست بهم داده کثرت اموال و اولاد ایشان
منشعب و متشابک گشت تا در شهور سنه اثنین واربعین وسبعمائه که از آفتاب رای حضرت خلافت پناه ارجاء و
انحاء مملکت کرمان روشنائی یافت و پایه سریر سلطنت بمکان مکانت آنحضرت معتلی شد امراء ایشان لشکر بشرف
بساط بوس استسعاد یافتند و غبار آستان سلطنت آشیان را در دیده اقبال ساختند آن عاطفت بینهایت
بساحت حال امیر و مامور ایشان شد و فیض انعام و اکرام بجانب وضیع و شریف روان گشت و بترفیع شان
این طایفه چندان مبالغه فرمود که بشرف مواصلت و مزاوجت مخصوص شدند و بعز قرابت و خویشی امتیاز یافتند
ایشان بهر وقت آفتاب دولت خویش را ابر عصیان میپوشیدند و چشمه خوشگوار شادمانی را بخاک طغیان
می انباشتند چنانکه جمل و تفاصیل آن در اثنای فصول معلوم شد و چون در اثنای سنه اربع وخمسین وسبعمائه
ممالک کرمان بحر و بر در سایه اهتمام حضرت سلطنت پناه آمد و از آفتاب پادشاهانه نواحی و اصقاع آن
دیار منور گشت سوابغ انعام را در باره ایشان مضاعف کردانید و ادرار فیض عاطفت یکی را ده ارزانی
داشت چون تا دیر از عزیمت مستقر سریر سلطنت پناه و فرمود امراء در سایه چتر جهانگشای کرمان آمدیم و یکی
بمقار امن و استقامت و ظلال جمعیت و سلامت آسایش کرفتند عالمیان بدان جازم شدند که بعد از این سودای
تمرد مزاج استقامت حال ایشان را فاسد نکرداند و خیال عصیان در ضمیر ایشان کذر نیابد هیهات بیت
خوی بد در طبیعتی که نشست نرود جز بوقت مرگ از دست در سنه خمس وخمسین وسبعمائه چون رایات ظفر
پیکر حضرت سلطنت پناه بر وفق فرمان مطاع پدر بزرگوار اکبر سعادت دو جهانی و خاقان بسیل امانیت از دار
الملک کرمان متوجه شیراز گشت و حدود عزیمت مبارک بدان صوب تجدید یافت در حدود شهر بابک
مقدمات عصیان مشغول گشتند و بر اعلان کلمه کفران جرات نمودند بتصور آنکه شوق غبار فتنه بر اسطر
شقر ممتنع باشد و طول مسافت از تشفی قوه غضبی حائل کردد و چون اعوان و انجاد در پیش است و سر و
از هجوم جوانح انتقام محروس مانند و مناسب فیا فی سپاه اشتاع در هر وقت طارق این حادثه قنا وزد

دهرد و اسم بیابان ست
شاسبع سیرو فیا فی جم فیفا

غافل

غافل از آنکه درین هر چند دراز بود در مضیق چنبر کمند راید و امتداد ایام مهلت اقتناء نهزه مطلوب را مانع نکردد و این مقدار ندانستند که چون حجاب حشمت مرتفع کردد عوار افعال هر کس در معرض ظهور آید
نهزه فرصت
و بعد از هتک استار حرمت عیوب معره هر یک از پرده اختفا بیرون افتد شعر فَلَا وَاللّهِ مَا فِي الْعَيْشِ خَيْرٌ
وَلَا الدُّنْيَا اِذَا ذَهَبَ الْحَيَاءُ على صفت نکبت طریق فلاح از نظر بصیرت ایشان بپوشید و فکر عاقبت
اندیش از ساحت ضمیر ایشان خیمه بصحرا زد و اکر نه تخطی رقاب استقلال بر پنج روزه ارخاء عنان ایام
کدام عاقل پسندد و استیصال اردیره استبداد با مذلت انقیاد قرون زمان بچه وجه مستحسن افتد بمجرد
استظهاری که از بسطت باع و کثرت اتباع حاصل آید استناد بچهار بالش حکومت چگونه میسر شود و بوسیله
مختصر رفاهیتی که از حصانت قلاع و مناعت رباع دست دهد تکیه بر مسند استقلال نتوان کرد هر چند
لباس مرادات بوقت آرزو مهم راست آید دست از آستین مخالفت بیرون نشاید کرد و چون دایره مقصود بهم
رسد پای از مرکز طاعت بیرون نتوان نهاد اما بیت چو تیره شود مرد را روزگار همان کند کش نباید بکار
چون آینه دولت پشت اقبال بر بیند چون پشت آینه تاریک کردد و آفتاب رای چون عواصف نکبت وزیدن
کیرد چون ابر صاعقه بار تاریکی بار آرد هر کس را کار بر کردد بحکم اذا نزل القدر بالدواهی مفاتیح اما فیا بواب
دواهی کشاید و مقالید مراد در های ناکامی باز شود دست امید که مو کردن آرزو حمایل شدی بند بر پای
نهد و پای کام روائی که بکوچه مطلوب رفتی به پیش حوادث باز شود بیت هر کو چو روزگار ره عذر
میرود از روزگار هم بستاند سزای خویش و در این مدت که بندکی حضرت سلطنت پناه بواسطه تسخیر
عراق سایه مبالات بجانب ایشان نمی انداخت و نظر التفات بسوی ایشان نمیکرد بدلالت محال اندیشی بهر
جانب توسل میجستند و بحکم الغریق یتشبث بکل شیء با هر ابله تمسک بهر کس اعتصام مینمودند و برای
استشفاع بهر لشکری استنجاح میکردند اما بر مصداق ان المنیة لا رضا قطع و لا ظهرا ابقی مکند طلب بهر
طرف که بر انداختند چون ریسمان مخنوق بکردن خویش محیط دیدند و تیر تدبیر بهر جانبی که افکندند
جز هدف سینه هاشان غرضی نیافت و بیا اندیشه را بهر جانب که روان کردند پی بریده باز آمد و
طایر فکرت بهر سوی که پرواز دادند مقصوص الجناح شد قوافل ترتیب مقصود بصوب هر ناحیه که
رحلت بر بست ع بوی سود سفر کرد و بسر زیان آورد و رسل استشفاع در هر جانبی که بر رمینی نشست

مصرع بر خواست دعا گفته و دشنام شنیده لا غرو شعر عدوّك مذموم بكلّ لسان ولو كان من اعلى
القرآن هر نقش مرادی که سرش خواستند سر یک زخم افتاد و مهره هر کامی که در بند کرفتند از دیگر جانب
کشاده شد و هوا و مقصودی که میخواستند زیادی حصال حریف میشد و خانه مطلوبی که حکم میکردند شش
بلا میکشت از درود بوادر بزبان حال مضمون این ابیات می شنیدند و از هر جانب بصریح و کنایت فحوای این
معانی استماع میکردند بیت روزی سه چار که بضرورت مشوش است احوال روزگار بر وفق اختیار
چندان بود ولی که ضمیر خدایگان حاصل کند فراغت کلّی ز گیر و دار کرد دو دشمنان جگر چاک ممتلی
خالی شود زمین ز بد اندیش خاکسار و چون مدت اعراض ایمن شود زمانه ز بدخواه شوربخت گیرد
زمین ز خون عدو رنگ لاله زار و چون مدت اعراض حضرت متمادی شد و امداد عصیان و طغیان
تفاقم یافت ضمنی اقبال از قصاید من بنده بر گوش بندگان حضرت می انداخت که عربیه كاعاديك ان نالوا
من الدهر مهلة فمن ذلك الامهال نوع التهكم فكم نعمة تأتي على ذي حادثة وكم حادث تأتي
على ذي مغنم ملک از دشمنان مار سیرت ضحاک سیرت متشکی است فریدون ثانی را بر عزم استیصال
ایشان نهضت میباید فرمود و رعایا از فساد اعادی یاجوج شیمه استغاثت مینمایند اسکندر زمان را
برای دفع ایشان سدّی از رای متین می باید بست در ربیع الاول سنه سبع و خمسین و سبعمایه بطالعی که نوک
بدو کند تقویم حضرت سلطنت پناه بر عزم استیصال این طایفه بجانب سردسیر کرمان نهضت فرمود
لشکر بیکران که از کثرت با ستاره قرین و از اتفاق مقارن پروین بودند و از بزرگی و نخوت کلاه رفعت
از تارک آفتاب میربودند و از نجدت و بسالت تیغ از میان بهرام میکشودند زمان تا هفت ماه سبک
سیر با چند منزل میگذاشتند و هنگام تدبیر هر روش ضمیر را وقعی نمی نهادند ملازم رایات ظفر
پیکر بر باره عزیمت سوار شدند شعر فلا الارض الا طبّقتها حوافر ولا الجو الا خلّلته نصول و گروهی
از امراء رفیع مقدار و عظماء نامدار در سایه چتر آسمان سای بر غارب اغتراب اقتعاد نمودند بیت آزاد
بنده که بود در رکاب تو خرم ولایتی که تو انجا سفر کنی چون امراء و پیشوایان اوغانی و جرمانی بطلوع
موکب همایون متیقن شدند و ولایت را در سایه همای مرحمت و ظل رایات ظفر پیکر مشاهده کرده دانستند
که پشه را تاب صدمه عواصف نخواهد بود و مور هرچند بیشمار بود با حشم سلیمان مقاومت نیارد کرد

جز الالتجا

جز الالتجا بمعاقل حصین چاره ندانستند و جز پناه بدر غار الهاء منیع تدبیر نمیدیدند کوهی که اگر در معارج شرفات
ان ابر ترقی کردی لب از رها عرق از پیشانی او روان شدی و اگر هوا در معارج هضبات آن معتلی گشتی باد در
بر افکندی برق دل چون پای عروج بمدارج رفعت ان نمی رسید اندیشه بلند همتان را لنگ دیانه میساخت و
دیده خورشید چون از ادراک اوج ان باز میماند سرمه شب در چشم میکشید تا مکین نور بخش ان سپهر اشتغال
میکرد بر مصداق عربیه لنا جبل يحتله من يجيره منيع يرد الطرف وهو كليل رسا اصله تحت الثرى وسما به
الى النجم فرع لا ينال طويل ملجا و پناه ساختند و قواعد استظهار را بمدخل منیع و مدارج رفیع مستحکم
گردانیدند غافل از انکه مرغ تقدیر اسمانی از بلندی حصار نیندیشد و تیر قضا از برج و باره بلند باز نشیند
و چون آفتاب طلعت همایون از افق آن دیار برامد و با نوار آن مرد میمون ظلمات ظلم از ان دیار منقشع گشت
عساکر منصور بر دامن ان کوه طناب خیمه اقامت بر هم کشیدند و فراشان ایوان سپهر جناب قبه بارگاه را باوج
ماه رسانیدند مخاذیل عصاة که بفریب امانی باطل غره بودند دست در کمر کوه زده تمامت حبال امال را در
و بر پشته دامن کوه دست از آستین مکاوحت بیرون آورده عساکر منصور در مقابل ایشان صفوف بیاراستند
و چون شاهین در هوا گنجشک بی پروا زامدند حضرت سلطنت پناه میمنه و میسره را بارکان دولت ابد پیوند
سپرد و چپ و راست را امراء رفیع مقدار تعیین کرد چون روح که در دل مقام سازد در قلب پادشاه وحماند
نیکی که در میانه وطن گیرد بر حاق وسط قرار گرفت هر اینه پای اهنین پرکار از مرکز دایره فراتر نتواند شد و
قطب مدار علیه از میان فلک تجاوز کرد شعر كان ثباته للقلب قلب وهيبته جناح للجناح و چون شوکت نیارد
ان گروه اصلا در نظر اعتبار حضرت نیامده بود و کثرت اعداد ایشان را بهیچ در حساب نگرفت تیغ مقاومت
کشیدن بمذهب بلند همتی رخصت نمیداد و از غایت استخفاف حرکت رکاب همایون بصوب محاربه با ایشان نفوس
تمکین و بزرگ منشی جایز نمی یافت شعر لديهم لا منهى بكبارها وهمته الصغرى اجل من الدهر بعضی از امرا
با نگیز آتش جدال مامور گشتند و جمعی از شجعان لشکر بمقاومت ان طایفه بیکران مخصوص شدند و چون
جنگ در گردش امد و نعره تکبیر بر دلان باسمان رسید تیغ چون برق گرم رو شد و متاع جان را از بازار اعمار تاراج
میکرد و چون مرغ گرسنه سوی حبة القلب پرواز مینمود تیغ که برقت قلب موسوم بود از پولاد دلیر خسار
می شست و خنجر گوهر دار برای گوهر حیوة نقب در خزانه سینها می برد شعر عزائمهم في الخطب عقل شوارد

وَأَدَاوُهُ فِي الْحَرْبِ خَطْمُ مَصَاعِبُ مُرَوِّعٌ بِهَا أَعْدَاءَهُ أَرْوَعُ سَيْفُهُ يُرَوِّحُ مَا بَيْنَ الطُّلَى وَالتَّرَائِبِ يُقَلِّبُهُم
بِالرُّعْبِ قَبْلَ اطِّرَادِهِم وَيَهْزِمُهُم بِالْكُتْبِ دُونَ الْكَتَائِبِ در مصدوقهٔ نخست لواسم فتح و نصرت و زبده کرفت
و مشاطهٔ ظفر طرهٔ پرچم رایات را ... نزد دشمنان بحکم الفرار مما لا يطاق پشت بر کردند و داعیه من نجا براسه
فقد ربح عنان عزیمت ایشان از صوب هزیمت معطوف کردانیده بکوه و درغال متحصن شدند کوه ان نهیب صولت
پادشاهانه چون بید لرزیدن کرفت و از بیم شمشیر خونآشام تیغ از میان باز کرد و بلان کوه بخشایش آورد زمین که
او اسب ... روز دیکر چون کار بجان و کارد باستخوان رسید زبان تضرع و ابتهال بر کشادند و
صحایف ضراعت بعنوان بیچارکی معروض کردانیدند حضرت سلطنت پناه که شفقات نهالش از سرچشمهٔ فواد عاطفت
سیراب و ذیل معدلتش از ... باد بحکم الْعَفْوُ زَكَوةُ الظَّفَرِ رقم صفح و اغماض بر صحیفهٔ جرایم ایشان
کشید و بزلال عفو و اغماض کرد عصیان از چهرهٔ حال ایشان فرو شست امرا و لشکر را علی اختلاف طبقاتهم
بتشریفات پادشاهانه مخصوص کردانید و بزرکان قوم را بنوازش خسروانه ممتاز فرمود رعایا و زیردستان
بمواعید عدل و انصاف شادمان کرد و ابواب جور و اعتساف از ضعفاء قوم مقطوع کردانید بیت چو بود
شاه از سر نیکوئی بر ان تنک چشمان فراخ ابروئی چو ابروی شه بود پیوند شان بجان و سر شاه سوکند شان
عربیه راولك كلا في ساعة البأس سطوة عليهم وكلا في صحة العفو تطيب وما الصفح للاعداء خبذ لة ومعذرة صفحة العفو
الا و سيفك مقروب بعد ازان رایات نصرت آیات در ضمان فتح و نصرت عزیمت دار الملک کرمان صینت عن الحدثان
فرمود مشارب مملکت از کدورات عوارض صافی و ملابس سلطنت از نوازع اغیار خالی کشته از بخت بیدار آنحضرت
در خواب و امن و رفاهیت از رقدات غفلت بیدار بیت جهان بکام و فلک بنده و ملک داعی امید تازه و دولت
قوی و بخت جوان چون بیمامن همم عالیه مستقر سریر سلطنت از قدوم همایون تزیین یافت و از مآثر دعای زنده
دلان پایهٔ تخت جهانکشا بر ساحت ملک صورت استقرار کرفت بیستم رجب سنه سبع و خمسین و سبعمایه بدار الملک
نزول فرموده از لمعات آفتاب انصاف ابر اعتساف از آن دیار منقشع کشت و از انوار معدلت و راستی ظلمات ظلم
از ان بوم آوارم کردانید بیت هر ولایت که چون تو شه دارد ایمن از هر بدش نکهدارد در ان دیار هر چند فصل
تابستان بود زمانه نزهت بهار از سر کرفت و اکر چه زمانه بموند دار التهاب آمده اطراف ممالک خوش از فصل
ربیع کشت لاله سیراب جکر سوخته تا چراد اینوقت ... کل ... تا ...

زمان نمی دمد انیاب جور روزکار از دامن حال رعایا کوتاه کشت و مخالب ظلم و تعدی از اذیال زیردستان
مقصور کردانید کار و بار قومی که چون چشم بتان روی بخرابی نهاده بود چون چهرهٔ خوبان دلفریب آمد
و احوال پریشان ساکنانش که مانند طرهٔ دلربای جانان پریشان و درهم بود چون دستهٔ دندان بتان
منتظم شد عقد نوایب بحیر عدیل مطالب مبدل شده و کاس مالامال اندوه بشربت خوش کوار شادی عوض
کشت بیت غم و اندیشه در ان دایره هرکز نبود بحقیقت که تو چون نقطه میانش باشی و چون یک دو ماه
بیش از این بحرم سرای عصمت پناه که صبا راه آمد شد نداشت صرصر اجل کذری کرده بود و ابر صاعقه بار
حوادث بر آن ساحت همایون که آفتاب بجمال جوان ... باریده مهد بلقیس را باد فنا برده و باغ نو
زمان سرد برده و طاق کشیده صدف در دانهای پادشاهی در غرهٔ هلال ناپدید کشته و معدن
جواهر سلطنت از سیل منیه مضمحل شده نظم اثیب کر حق مظله رحمت فرو کذاشت تا بر شود محفه
معصومهٔ جهان رضوان ره بهشت نمود مکرم حیا مهمان نو رسیده شد تازه میزبان پیش آمده
بخدمت کر بانوان خلد در پرسش و در ورود هم کشته یکزبان ایمن از عود طوبی در دست مدحتش و از
حوض کوثر در کف کلابدان روز دیکر بر رسم و سنن الدعاء للمیت ختمی معز از شواغل بدیع تقدیم نمود و عزای
عاری از رسوم معهود شاقامت فرموده بمنبر و ... روانش پر از نور باد **ذکر زفاف حضرت سلطنت پناه**
چون سرادق جهان پناه از ربة البیت که متکفل تدبیر منزل تواند کشت محروم مانده بود و حرم سرای میمون
از ضابطه که سبب انتظام امور آنجا کردد خالی شده زمانه خسرو خورشید غلام را که چون آفتاب تنها ع
روزی بشب ... روز کند مصلحت ندیدی و بخت بیدار و طبع شادکام را چون تا امید در وصل
عروس خانه نمی پسندید رای مبارک بران قرار کرفت که چون بیش از این تاریخ بر وسال همای همت بلند
آشیان را سایهٔ التفات بر کریمهٔ حجر امیر سلطان شاه آغا افتاده بود و دولت پایدار قوافل رغبت حضرت
را بران صوب راند و در شیراز مولانای اعظم سعید شریح الزمان مجد الملة و الدین اسمعیل طاب ثراه
عقد نکاح همایون بدستان مقدمه بنتیجه مقرون کرد دوات شکوفه ثمرهٔ خوشکوار دهد چهارشنبه
دوازدهم شعبان سنه سبع و خمسین و سبعمایه بیت بروزی که دولت برومند بود نظرها از او ادپیوند بود
قران ... بر تو دست داد و در ینوقت همایون اجتماع علویین میسر شد نظم هم مشتری ... بر انداخت

طیلسان هم زهره از نشاط بجنبید کو شوان یعنی که تخت وجهد بلقیس عهد را و در بخت پیش سلیمان
روزگار و من بنده در تهنیت این ایام میمون رساله‌ای موسوم بنزهت السرور که از ابکار رسائل
عربی هم در این باب بمدت سه روز بل کمتر انشا کردم و ما ذلک الا آیة من آیات تلک الدولة القاهرة
ولمعة من انوار تلک المنقبة الباهرة والرسالة هی هذه **رساله معزده در وصف ایام تزویج**
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین حق حمده والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد
کلما ذکره الذاکرون وکلما غفل عنه الغافلون وعلی آله واصحابه اجمعین در این مدت که تعاطی کوس
نشاط چهره روزگار برافروخته و تناول اقداح کامرانی خرمن غموم عن آخرها سوخته نشاه شراب شادکامی
در طبیعت ایام چنان مستولی شده که تا صفرت ادوار از زحمت خمار ناکامی فارغست و از مستی صبوح عشرت
چنان مدهوش گشته که تا نیم روز حشر از اندیشه بی اندیشه مانده اند و چون فتنه در خواب غفلت وهموم معنا
جوهر بوده مختفا قامت عقول از نوایب جام شادمانی در اهتزاز آمده و دماغ عقل از بخور سرور مالامال
شده زهره را شکر کوفی خیال کرد جهت چنین روزگار آموخته و بر جبین سعادت مکتب ها نا برای این ایام
امل وخته ماه را از اقتباس انوار غرضان بوده تا مشتعله داعیه منسوب شود و عطارد از کسب دقایق معانی
آن جسته که بمذاق انکسا بیابد آفتاب ز رمغربی زان در بوته میداشت تا دست بر نثار ابر او سپهر برکرد
از بی چنین روز میگشت تا عاقبت **ع** آن وعده که ایام همی داد وفا شد و روزگار بدین امید هزار روز شب کرده
تا آخر **ع** اقبال ابوعده وفا کرد روزگار نامرمشوق این ایام در دل چرخ اسیر شعلها از دمها کوانوین به امید
امید ثابت قدم داشته تا بدان هوای این مطلوب سر در عالم نهاده تا بجستجوی این مقصود بهر کوشه فرو رفته
صبح روشن ضمیر را از انتظار این روزگار جان بلب رسیده و روز و شب از پی این آرزو دست در هم زده روی
در دیار نهاده اگر سنگ دین زمان نشاط چون ذره در رقص آید سزاوار است و کوه سنگین دل اگر صوفی کردار
تواجد نماید محق و راست کار سرو اگر چه پای در گل مانده اگر دست نیفشاند نا تراشیده ایست و دست
حنا ر هرچند چوب مکیسه کرنیان تهی مانده اگر در افشانی بیش نکیرد با دیبای بود غنچه تنک دل اگر ماند
گل بخندد دهان امیدش بدست صبا دریده کردد و لاله خود در دی اگر جام نشاط از دست بنهد داغ حرمان
در دل او باقی ماند نرکس اگر چشم خواب آلوده راست خواب میکند وقت و اگر بنفشه از مستی شراب عشرت سر

فرو برد

فرو میبرد هنگام آن است سوسن آزاد اگر بنده این روزگار میگردد شایسته کی دارد و یاسمین اگر جان بر
کف دست فدا میکند جای آنست نیلوفر زر بر کف نهاده تا جامه زیلی ارباب برآرد و ریحان لباس شادمانی
از زعفران استعاره نمود تا نشاد زیر بلبل از مهر این ایام عشق گل فراموش کرده و طوطی از ذوق این روزگار
شکرخایی ترک گرفته **نظم** رفت آنکه روزگار ستم تیره رنگ بود وان غم که دل آمادرنگ بود آن عهد شد
که چون گل از غنا بخون دل رخسار لعل‌ها زبون زرد رنگ بود آخر زبان نای تبادی دمی بزد آمد آن
که در کشاکش ناله چنگ بود آخر چو گل دهن بشکر خنده باز کرد آن کو همی چو غنچه دل از غصه تنگ بود ابر
اگر گریه در چشم آرد چمن باغ بروی تبسم کند و رعد اگر ناله حزین پیش آرد برق بر او خنده ها زند در این اوقات
میمون که عزت دوران زمان و جشن ایام جهانست نه عجب اگر امداد طرب لعاب حیات ارباب حیوة مبدل و
نیش کژدم را چون نوش مرهم سبب لذت گرداند تلخی مذاق حنظل را شیرینی عسل بخشد و سوزناکی زهر قاتل را
بسازگاری تریاک نافع عوض کند چه گفتم در این ایام تلخی کجاست اگر جام می خوشگوار بدین صفت موصوف است
شاذ بود النادر کالمعدوم و اگر در دل عشاق سوزی از غم عشق مانده مهمان ما بر شادمانی اوست اکنون
اگر زلف دلبران را پریشانی وصف کنند عیبی فاحش بود چون او بین موجب جمعیت است و شاخ گل را با قبای
لعل و کمر زمرد جبی برابر و نکو بین شیئی ظاهر غایش تیغ اگر بیش از این خون کردنی ایندم چون برق خندد و
کمان اگر بیش از این ناله میکرد این لحظه مترنم است **شعر** اذا نحن سمینا لک خلنا سیوفنا من البشر فی اغمادها تتبسم
سپر که از روی پیشه داشتی پشت داده و نیزه که دست تطاول دراز کرده بود از بی نشاط قامتش متمایل
پذیرفته خنجر آبدار چون زبان افعی بزینهار آمده و گرز سرکرانان سر زنش پهلو تهی کرده و زره هزار چشم نظاره
این روزگار کشاده و کیش پیش این رفاهیت قربان گشته صهیل اسبان کارزار بنوای ارغنون مبدل شده
و حیجع سلاح با غاریبی ملاح عوض یافته فتنه که چون حوادث روزگار بهر دیار رسیده بود چون بوم
در کنج خرابه تواری مانده سلامت که چون امن پای برکران نهاده بود چون حریف ظریف در میان آمده
شعر تبلجت الایام عن غرة الدهر وحل باهل البغی قاصمة الظهر **بیت** هر شادیی که چرخ زما فوت کرده بود
از ابتدای لطیف ادا کرد روزگار محتاج بود ملک بسرایه چنین آخر ادا ملک روا کرد روزگار صحایف ایام
از نقوش شکایت خالی مانده و اوراق خیالات از تصاویر امانی عاطل گشته حصول مقاصد را روز را زمانه

تمنی بر می آید وصول همعنان طالبات از مکامن ظهور سر بر می زند شجرهٔ آمال ارباب جود از لب جوی نجاح
لاجرم ثمرهٔ نیل مساعی سمت عموم یافته و از گلبن مقاصد خار انتظار بیرون رسته الله هر آینه دماغ طالبان
از نسیم وجدان معطر است **نظم** نسیم عیش می یابد دماغم ٭ خیال گنج می بیند چراغم ٭ مگر باد بهشت اینجا گذر
کرد ٭ که چندین خرمی بر ما اثر کرد ٭ بر ساحت مطالب قطرات مواهب باران سحاب کمال فاقه چگونه روی
نماید و چمن امید از رشحات فیض انعام شاداب گشته نهال آرزو از چه رو پژمرده شود ابواب احتیاج بمسامیر
افضال مسدود است شاید از کدام طریق توسل جوید و اطناب کرام با وتاد دوام مشدود اسباب افتقار
چگونه بهم اتصال یابد از عموم عدل و رافت و شمول جود و عاطفت هر که را طایر مرادی در هوای خیال پرواز
آید تا چشم بهم زند طایر بلند پرواز مطلوب را رسیده بر دست حصول مشاهده کند و هر که را نقشبند آرزو
پرنده مطلوبی بر ورق ضمیر انداخته تا خبر دار گردد صورت مقصود تجلی کرده در عرصهٔ عالم که نمودار خلد
برین است پیش نهاد نفوس پیش نهاده و درمیمی سرای گیتی که مثال دار السلام است هر جوینده یابنده شد
بحمد الله تعالی و کمال الطافه احوال روزگار که پیش از این چون قامت سپهر کجی بی اندازه داشت این
زمان چون خط محور مستقیم گشته و امور جمهور که در ازمنه سالفه پریشان و درهم بود بحال جمعیت و
انتظام آمده **نظم** منتظم گشت بتو کار جهان راست چنانک ٭ مرتع آهوی چین معهد شیر اجم است ٭ زلف
چنگ کرد به بزم تو باده تو ثواب است ٭ چشم ساقی است که با رونق جاهت دژم است ٭ کجا است آنکه پیش از این
نفثة المصدور انشا میکرد تا در این ایام همایون نزهة القلوب مجالیان نویسد و صحیفهٔ که در شکایت روزگار
منطوی گردانیده داستان شکر بمقیاس مبدل گرداند یا لیت انوری از محاسن این ایام فرخنده خبر داشتی
تا بدان مقدار مسرت از مقام حیرت **بیت** اینکه می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب ٭ خویشتن را در چنین شادی
پس از چندین عذاب ٭ خلاص یافتی و از ورطهٔ تعجب و از عرصهٔ دهشت بیرون آمدی و بچه شهر اگر دیده هماره
رفاهیت جهان را معمور و جهانیان را بفیض نظام معمور کرده اند چندان عزیز نباشد و هنگام سکون
امواج فتنه اگر کشتی آرزو به ساحل مراد رسد بعید ننماید چه این دو کران عواصف هرج و مرج چهار گوشهٔ
ربع مسکون پر آشوب بود و از تند باد جفای ایام مبانی امن و استقامت متزلزل چون قدرت قاهرهٔ حضرت
الهی تعالی شانه مقتضی نضارت چمن امانی و مستدعی تشیید نجاح شادمانی بود آفتاب سلطنت بندگی

حضرت

حضرت سلطنت پناه پادشاه جهان سلطان تاج بخش کامران جمشید مشتری مهر و نگین اسکندر کیوان حشم و
کین بهرام مریخ حمله و آهنگ دارای خورشید غلام مهر و نجنگ خسرو ناهید بزم فریدون عطارد حزم و عزم
سلیمان ماه رایت و علم یوسف ستاره حشم و خدم **نظم** به بزم و رزم قضا بخشش و قدر کوشش ٭ بعزم و
حزم هوا نهضت و زمین آرام ٭ بپای همت او آسمان سپرده رکاب ٭ بدست طاعت او آفتاب داده زمام ظل
الله علی العالمین جلال الحق والدنیا والدین اعتضاد شرع سید المرسلین عضد امیر المؤمنین خلد الله سلطا
نه وایده بالنصر العزیز اعلام ناصیه خیل جهان کشایش معاهد هر خیر و طرهٔ پرچم رایات آتش شعله زده دست
لا صبر باد بر ساحت آخر زمان تابان گردانید و از نسیم اخلاق عطر سایش غنچه مراد عالمیان اشکفانید
هر کجا تاب خورده از رمضاء جور بود افیضوا علینا من الماء فیضا میداد قطرات زلال فضل و افضال در
کام چکانید و هر طرف که سوختگان بادیه حرمان مضمون **شعر** اعرض فیه حر وجی الفلا ٭ ولیس لها الا
لمجیر التام ٭ بانها میرسانید در سایه های همت بلند آشیان او در **شعر** سعدت بغرة وجهک الایام ٭ وتزینت
ببقائک الاعوام ٭ ولقد فرشت مهاد عدلک فاغتدت ٭ یتوارد الاساد والارام ٭ بدین نمط که معمار
عدل شاملش بنیاد عمارت نهاده عجب نیست که جهان ربع زمین معمور شود و بدین صفت که تیغ ظلم
زدایش میان بانصاف بسته بدیع نبود اگر حادثه از سحر خیزی توبه کند در زمان همایونش خیال دزدی
محال شب روی نیست و بر روزگار میمونش جز ساغر صهبا را طبیعت غارت گری عقول نماند لشکر گاه
بلای از نهیب صولت پادشاهانه اوست که بزردی میگراید و آفتاب که بهر دیوار بر میرود از پاس سطوات
خسروانه خفقان پیدا کرده و مصداق این معانی بر متکلفان ارباب ترسل محول گردد و یا بر مصنف خطابیات
حمل کنند برای دلیل که من بنده چون در این ایام از خطهٔ یزد عمرها الله عزیمت دار السلطنه کرمان نمودم
و مانند اقبال متوجه کعبهٔ جلال گشتم و بحکم **شعر** کن حیث شئت تسر الیک رکابنا ٭ فالارض واحدة
وانت الاوحد ٭ بجای احرام جان در میان بست در راه حشادید اعراب که پیش از این راه بر مصطفی خود بسته
جهان کرده می زدند و طریق مستقیم بر مواکب کواکب می بستند سپهر دانهای پروین را از نهیب ایشان بهشتم
قلعهٔ افلاک می سپرد و شمسه آفتاب و گوشوارهٔ ماه را گنجینهٔ آسمان پنهان میکرد بر سبیل بدرقه همراه
شدند و در هر منزل با نواع خدمات علم خواهی مینمودند **بیت** با ستاره نک بو زمانه زند کرد ها

الهجیر

سپهر شبان باشد بیمن دولت ابد پیوندش چتر سلطنت که چون مرغ پر شکسته در زاویه خمول مانده بود
از فر همای اقبالش بال کشاده با دم زنی چرخ دیر طرازست و تخت پادشاهی که از مدتی مدید باز چون گوشه
نشینان دست بر عصا برداشته بمیامن التفات مبارکش پای قدرت بر دوش شیر بیشه افلاک نهاده بلکه چتری
که صحیفه مباهاتش از غیر پادشاهی بر نطوی گشته بود منشور گشته و تختی که چون پای شکسته کام روی از نظر
در کشیده از سعادت قدوم همایونش با رایک سپهر پهلو میزند و دامن چتری که چون نیلوفر از عکس آفتاب
بهم بر شده بود چون گل از باد صبا شکفته و پایه تختی که چون شاخ گل در دی بی برگ و نوا بود چون گل از باد صبا
دامن نخوت بسبزه زار سپهر کشید **بیت** سپهر سلطنت اکنون کند سرافرازی ⁂ که سایه بر سرش افکند خسرو غازی ⁂
آفتاب از رشک سایه چترش بر سر سایه میلرزد و سایه آفتاب از مهر ماهیچه آن بخاک بوسی راضی شده
دیده سپهر از سواد چتر آسمان سایش پرنور گشته و روشنایی اقبال الدار مطالعه محاسن آن حیران اطراف
سپهر سلطنت از آرزوی پای بوس شریفش در اهتزاز آمده و اعطاف صبر اسلام از نشاط القاب عالیش متمایل
است **عربیه** شَعَفَت بِدَعْوَتِهِ المَنابِرُ دائِماً ⁂ وَصَبا الیهِ المُلكُ وَهُوَ حَسِينٌ ⁂ فَالعِزُّ غَضٌّ وَالجَنابُ مُمَنَّعٌ ⁂ وَالمَجدُ
أَبلَجُ وَالفِناءُ حَصِينٌ ⁂ نهرتا نام مبارکش بر جبین مفاخر نقش کرده در بوته کدام است و نقره تا لقب شریفش
لسکه قبول نمی رسانند در کرونت و کیر کالاز **بیت** بشرق ذکر رفیعش کنند بر منبر ⁂ بعز بمهر قبولش نهند بر دینار
و اجتناء فضایل انسانی را همیشه مطمح همت عالیش متعین گشته سر تا جهان با این موافقت استنجاح امانی از
طلعت همایونش مشاهده کرده و اورنک کیانی معاهد استیفاء عهود از غره غرایا و معاینه دیده در خطه
کمالات منصب فرمان روایی بذات بیهمالش مخصوص است و در روضه خصالات ثمره یکتایی بوجود بیهمتایش
مختص **شعر** ولک البسیط حیث من عطاءه ⁂ لیل وما کشفا العطاء نهار ⁂ اکنون که ذات ملکی صفات پادشاه
جهانگشای برسم اقتفاء سنت مصطفوی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات داعیه تناکحوا تکثروا اجابت
فرموده و بر حسب امتثال النکاح سنتی همت خسروانه سایه التفات بصوب کریمه حجر عظمت و جلال الهی
کردانیده سعادات الهی تخت بلقیس را بنظر استحسان سلیمان ثانی فروز آورد **مصرع** ناهید ورد ماه دو
برجیس قال لها ⁂ وازان تاثیر سعود نامتناهی فریده دقاح سپهر اری را بکوشه تخت جهانداری نشانده **ع**
بطالعی که زوالاکند بدو تقویم ⁂ بانوی سرادق عصمت و ایالت در سایه اهتمام پادشاه کرم غلام آمد اسماء

طبقها

طبقهاء لولو شاهوار برسم نثار پیش آورد و دو دست مغربی آفتاب را با قرصه سیمین ماه در پای شاه بخت
مخدرات سماوی برای تفرج سراپرده نهانی سپهر نیلی بیرون کردند و زهره راشک و انجینا کری نشاندند
مشتری که سجاده نشین صومعه حضرت است طیلسان اعطر بدو لسان ارها خت و عطارد که منشی دیوان آسمانست
این ابیات برسم تهنیت انشا کرد **بیت** مرحبا عقدی که عقد ملک را داد انتظام ⁂ حبذا عهدی که زو شد
رونق عالم تمام ⁂ از اجتماع این دو نیر و ز قران این دو سعد ⁂ تا ابد از حشر عالم را بود نور و نظام ⁂ صبح چون
آوازهای این بشارت منتشر کردانید فلک دهانش را پر از زر کرد و ماه که بر بیت سپهرات چون این خبر همایون
بساکنان افلاک رسانید انوار سعادت از جبین او لامع شد روح قدسی خواست تا رسوم تهنیت را اقامت
کند عقل گفت **بیت** امروز هر نثار که کمتر ز جان بود ⁂ نی در خور جلالت آن آستان بود ⁂ روشنان افلاک
بدین نشید مواظبت نموده **بیت** ما عزم خاکبوس درگاه تو کرده ایم ⁂ نقد روان قلب نثار تو کرده ایم ⁂ آفتاب
نشاط در حد ارتفاع یافته که در سایر زوایای ربع مسکون باشاعت پذیرفته و امداد مسرت بحیثیتی عام شده که
اجزاء عالم ازان محظوظ گشته صبا از زلف قابله بنفشه دست داشته از غبار موکب میمون عطرسایی میکند
و از تعرض زلف مشکین سنبل باز استاده از خاک آستان سپهر فرسای مثلثه میسازد **شعر** وقع الغبار علیهم
فعدا لدیه علی الغبیرات ⁂ از تاثیر نسیم حیوة بخش شادی ما هوای غالیه سای روح افزای شده و زمین از اسباب نشاط
جوانی بهار از سر گرفته **بیت** درجها از بس خوشی و رنگ و بوی ⁂ موکب گل میرسد یا خود رسید صبا نالوای
آن آن مانند که در ظلال سرادق عصمت پناه راه ندارد و آفتاب در تاب از آنست که پای بدان بام نمی یارد نهاد
ابر اگرچه گوهربار است در هوای آن کاخ محال امروشد نمی یابد بدان واسطه کریان مانده و ماه را در آن
نواحی یارای جواز نیست بدین سبب در محاق افتاده **بیت** از مرده و آوازه این تهنیت افتاد ⁂ در گوش
زمانه ز سعادت خبری نو ⁂ در آیینه ایام همایون و جشن میمون که دیباچه این روزگار و حله اصل این دوات است
هر چند کافه خدم جهت مراعات حقوق تهنیت بذل مجهود تقدیم میکنند و عاه زندگان برسم اداء حق
البشارة استیفاء جهد اجتهاد را کمر بسته چون دست این فقیر جز بتحفه دعای مستجاب و تحیه ثنای
مستطاب نمی رسید بر مصداق **شعر** لا خَيلَ عِندَكَ تُهديها وَلا مالُ ⁂ فَليُسعِدِ النُطقُ إِن لَم يُسعِدِ الحالُ ⁂
سبحات ادعیه صالحه را روی رضا او را دمی دارد و نفحات ثنا فاتحه را عنوان صحیفه مرادات میسازد و طایر

میمون طلعات تمامی ما از دعای دولت قاهره دهقان مند و جوان توجه بر معشر علوی نمی یابد
مطاوی اوقات وساعات بی انکه بسط مکارم اخلاق ملکانه و محاسن صفات پادشاهانه معنون کرده
رخصت نمی بیند بیت دراین زفاف همایونه که بر تو میمونه باد چنانکه سایه چتر تو بر بلاد و دیار
سزد که کوه و جهان اعجم بر آیند چو بنده هر که فرستد بحضرت تو نثار حمد لله که صبح دفع عین الکمال بالسپند
ستاره بر آتش خورشید می ریزد و سعد ذابح جدی و حمل را برسم قربانی پیش کش میکند بیت دفع تو دیدی
چوان یکاد بخواندشت سوی ملک خدایگان بدمید سبحه طرازان صوامع علیین بازوی کامکار حضرتی را
تعویذها نوشته اند و معتکفان معابد علوی حرزهای موثر تمیمه وشاح کامکاری ساخته میگویند بیت
چو یزدان تو را بخت ارزانی داد سرانجام این کار فرخنده باد والصلوة والسلام علی محمد وآله اجمعین

رساله مفرده عربیه بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین فی التزویج ایضا

اللهم یا باری اعیان البرایا بلطایف الابداع والمزایا ویا مطوق اعناق الانام بجزیل الافضال
والانعام ویا واسم الرقاب الانسان ببدایع الاحسان ویا راسم صحایف الجنان بروایع الامتنان
تجلت لسبحات جلالک ثنیات القلوب فلا یمنعها حدود الالطاف وتجلت بمحامد کمالک ابکار
الافکار فلا یحتجب منها استار الاعطاف تعرضت لشموس المکاشفة ذرات التسویلات فلا تذرها
هباء منثورا وتشبثت باذیال الجلال اوهام العقول فلا تبقیها فطاما مهجورا طلعت شموس نفوسنا
عن مطالع التوحید فاحفظها عن الکسوف حتی توارت بالحجاب واقتبست مرود قلوبنا انوار العرفان
فلا تمحقها حتی تنال حیرما بامنوة ابصار العقول اهبتی بصایرنا ودود التوفیق ومجلی مرات الخواطر
نور ضمایرنا بالتحقیق توقف مراکب العلوم فی مبادی مبداء معرفتک فاطو لنا طریق السلوک وعزق فی
تیار الظنون سباح الاجتهاد فارحنا من غمرات الشکوک انقطاع عقال العقول عن اقدام اوهامنا فرقی
ذروة الکمال واسبغ جناح رافتک فتخلص عن شبهات الخیال کهفا لسبیل الخطایا وقد سد الاتهاجات
انک والی الوصال الی مقاصد التقوی الا باعانة دلیل الهدی بحق صنایع قدرتک فی معرض حقایق
فطرتک بکم فلا تحصی ثناء علیک ولنا بدایع حکمتک فی استجلاء الدقایق عیون عمی فلا یهتدی سبیل
الیک نعم نصبت الحجة الباهر والدلیل الباهر ورفعت لواء الهدایة عن صمم بنی لوی واوضحت نهج الرشاد

بالنور

بالنور الساطع من بنی عبد مناف بن قصی فاصبحت لنا لزوم اتباعه حتی ینتظم الی سلک اشیاعه ولزم لنا
کلمة التقوی حتی نفوز بسعادة العقبی نسئلک بالابتهال ان تصلی علی ذلک الهادی محمد المحمود بانجاره
تسلم علی هذا الراشد المصطفی الشارق راوه الذی انطق الحجر وما ینطق عن الهوی واعجز الاقویاء
اذا علمه شدید القوی سکت روایع بیانه شقشقة الفلقین [illegible] اللسان وانفلت بحد حسامه شنشنة
ابطال الشجعان من علی مساجیر مضاء الغوایة ظلال اجنحة الهدایة واسبغ بزوارف الرحمة علی العالمین
حقایق النعمة شعر اهلا فدتک المجد ایدیها لطف یولف بین الماء والنار ان یتوسل بمدارج الکلم
النوابغ الی فنن مدایح السوابغ وکیف یجترء الی مخادع شانه الوری وقد اثنی علیه مطالع طه والضحی
واستعصم بمعاقل عصمة الله فاعرض عما سواه وتمسک بالعروة الوثقی فلا یبالی بمکایده من ناواه
شق بدر السماء فیا للغوایة من خاصمه وشهد بدر البطحاء فلا ینصف من زاحمه تبسم ثغور الاسلام
باسق غایة الثغور وانتظم امور المسلمین بمراعاة الجمهور وعلی آله الاخیار المنتجبین واصحابه
الغر المحجلین اما بعد فقد تداعت دواعی الاسلاف وتلاحقت همم الاخلاف وسائلهم ومحاوراتهم
ومعانی کتبهم ومصنفاتهم بنفثات شکوی الزمان واستدارات اخلاق معانیه الاوان حتی امتلات ردان
مناقبهم وعصبت بعضهم اکمام مناقبهم فلما یوجب فی تصانیف الاولین سطور [illegible] الذیل عن شکایة
الدهر ولم یطلع فی تضاعیف مولفات الاخرین علی سطر نقی الجیب عن ملامة العصر لا یخلی تتبع مقاصدهم
واقتناص شواردهم واوابدهم الا العثور علی قلب جریح وعتاب صریح وعین علی نوب الزمان هاملة وکبد
علی الحدثان دامیة لیت شعری لا یطمع مرادهم وحیث ما اقعدهم همتهم وما فرغ عن مغابیض مباغیهم واری
سادة حقت عن مساعیهم حتی اطنبوا فی بث الشکوی وبالغوا فی اظهار البلوی لما کان من مقدور الله نعم الله
تعالی ما یوجب حمدا وافیا ومن ودایع صنایعه ما استلزم شکرا کافیا الیس من افاضه بر نتیجة زمانهم ما
یطفی غلیل حاجاتهم ومن شابیب احسانه مایکون اوام ولا ریب والقد ولاة تلک الاعصار اذعوا المجهود
فی اتمام مآربهم ولا یالوا جهدا فی استصلاح طرق مطالبهم فالعجب کل العجب من قلة انصافهم وفرط
کفرانهم ولعل اسرافهم بتلقیهم جزائل الانعام بالکفران ضیع الافضال بالاحسان اما کان لهم اسوة حسنة
بالحامدین واقتداء جمیل بالشاکرین شعر فهی کل ذی دین فوفی غریمه وعزه ممطول معنی غریمها

فان كان قصد استدرافهم ضرع الكرم فالحق ان الشكر مستجلب النعم وان هم يعنون به دوامها فبالشكر
يستبقي ايامها نعم وللناس فيما يطلبون مذاهب هذا وان السابقين لو فقدوا مآربهم فشكوا زمانهم ولم
يظفروا على مقاصدهم فلاموا اوانهم فنحن بحمد الله تعالى وجميل نواله بمعزل عن مظان شكوى الزمان
وبناجية عن خطور ذلك بالجنان فان عصرنا غرة الاعصار وبهجة الادوار ومنال الامال وشروى
الجنان وربيع الدهور وحانية السرور ومفازة الاماني ووجه التهاني وخير مدارك المطالب ومقتضى
المباغي والمآرب فالشرع ثابت الاساس مستحكم الافراس منصوب الاعلام بعد ما درست مستحدث الكرم
تلو ما طمست شعر والعدل منبسط والحق مرتجع والشعب ملتئم والجور مضطلم وزوايا الارض عن جبا
بالامن مشحونة وابحاء البسيط بلطائف المسرة مضمونة مدت سرادق الانصاف على مفارق الانام وظلل
جناح العدل على الايتام فالامال بالنيل مقرونة والنجح خلال الاماني مكنونة والسعود عن افق الاقبال طالعة
والنحوس في مغاير الوبال هابطة اكام الهموم يفتق بانوار الافراح ومظان الخير استثمرت مواجب النجاح المحنة
مدارك الخيرات تضمنت الارباح الواقية ومن ليح النقصانات تنتبت بالكمالات الشافية فما كان بالامس داء
فهو اليوم دواء وما نخاف من قبل مضارها فالان يرجى منارها وما تعد من الشوم الناقص فهو على التي يا
كانت النافع لم يبق للاحسان في فتى الامال مصرعا ولا في كنانة الاماني امرغا اذ دام الجود على المعتقين كاسا
دهاقا وافاض على المستحقين فيضا رقاقا يميل هو الايام من احساء صفو الافضال اغتساقا واصطباحا
واوفق الرياض التي فيه مراعية الانصاف غدوا ورواحا وقد علم الاقبال ان بهجة الايام وتعاقبت الادوار
رفاهية الانام انما هما اولى هذا الزمان عدلا واستقامة وامنا وسلامة بميامن دولة السلطان الاعظم
المطاع الهمام الاعدل الواجب الاتباع مستحدث قواعد النصفة وقد باحت عليها اصل ارها وهامها مجلد
رسوم المعدلت وقد انقضى ايامها عقايد الوية العظمة والجلال على فوق النصر والاقبال مالك ناصية القياصرة
مستعبد رقاب الاكاسرة البحر الخضم والطود الاشم الغث المغام والليث المقدام البحر الجزيل والبدر المنير
سباق الغايات في حلبة الكمال صاحب رايات النصر في كل عرب مجال اية الله بين برية المجتهد في اعلاء
كلمة جلال الحق والسلطنة والدين اعتضاد شرع سيد المرسلين خلد الله سلطانه وكعلى في الخافقين
شانه ولا يزال به زمانا يستظل جالية ويستعين من ذوارف رافة بكونه صافيا عن كدر المعايب آمنا
من حذر

من حذر المعاطب خالصا عن نوب الحدثان آمنا عن حصول الملوان شعر كيف لا يا من العراق ومصر
وشرايده ومنه والخيول ولا شك ان طوارق الخطوب لا مدت ساحة زمان هو من ساكنيه فضلا عن ان يكون
حاما فيه وضروب الحوادث لا يطرق عصرا هو من محاسن عصره فضلا من ان يكون والى امره شعر امن الزمان
وان شاء مل يحتى الوم الدهر وانت من ابنائه يا للبرية هل تردون على الدهر ما فيه وقد امد عليكم ظلال
العافية كيف السبيل الى الشكوى وغرته باليمين طالعة وانى يكون البلوى وانوار رايته ساطعة حاشا ان
اشكو الزمان وانت من حسناته ما الكحل الخاط الا دواء بشراوه ولا قربا بخصايصه ومزايا بل عمت المواهب
والاركان وانست عن مشابهة خواطر الزمان من احكامه ضرب الانصاف على الايام قبابه ورش فيهم سرابه
واجلسه والعدل مستحق المر ابراهل الموارد والمصادر يعتمد في المراعاة حمى الله على حسن كلائه ويتكل ومحافظة
حوزة الاسلام على جميل رعاية متيقنا في كل ما يتمناه ان من يعتصم بركفاه فهو انار دولته القاهرة وانوار نعمته
الزاهرة لمن خلع ربقة طاعته عن الرقبة ومالغ الاخلع الله عنه لباس الحيرة واصطع عن احساء شرب الحياة
ويحتويه روائح سيئات العمل ويبرع به وباشواطه نحو الاجل وما من يد اجنبت عن بيعته الا وهي مغلولة
ماذنا به سيف انسلت بمخالفته الا وهي مغلولة فقواعد من ناواه مهدومة الاركان ومباني من حاد صممت
مسلوبة الايوان وانهار سامه الموسس على شفا جرف هار واضمحل رسمه المرقوم على نهر جار فمن لصدامرأة
خلوصه الاراهم الله مصرع حبينهم وكان لحادع انفه بيديهم حين كورت شمسهم وخفرت سهمهم وانتهب
سلبهم واشتد طلبهم واستظهار اوسلامهم وتعاقب سيئاتهم وملاعبهم واستشكل حالهم المعضلة وايلهم
امورهم المشكلة فالروح عن توطن جثمانهم آبية والنفس من الايتلاف بوجودهم تابية واما من احتمى سرا
وجهرا واستشعر اخلاصه اظهارا واضمارا فهو في طلح من الامال منضود وظل من النعيم ممدود ترفرف
جناح الاقبال حيث حط رحاله ونشارع مواكب النجح حيث وجه اماله وتقدم وفود السعادة كلما سار
ركابه وطلعت شموس التوفيق لما وفد مطالبه ومن استقنع مراضيه لم تفقد مباغيه ومن اقتفى مقاصده استنبع
ابصر مراشده عربية تقر واتحوي الملك كيف تريده فانت مزيل مرة ومزيل بمعمل الى الاذن دولت فيقرما
وتعدل عن ذي دولته فيزيل توغل في الاغوار والانجاد صيت الطاء وافعم شمامة ذكره خياشيم الزمان
قطوداعرب حميد الموارد والمصادر وطوحا الشرف كريم البوادي والحواضر جامع معكرم الاخلاق السلية
الملازمة

وملايم مع محاسن الصفات نفاذ الغريمة فمن نفحات اخلاقه استنشق نسيم الحيوة ومن رشحات الطاف
سيفه ظهر كلال كان عطيه بزلاخ المنايا وندى اخلاق المطالب والمخاطب في البلايا كما انشدت شعر فتى المزايا...
سيفه النقى من سبب الندى تخاف الاعادي والعوافي ترجب فلا للموت الامن سنانك مسعى ولا الورق
الامن يمينك يقيم يكاد شطه باسه يشتعل بالبرايع لولا رشحة انعامه ويعرق مدبح عنقه لولا وصف حسامه
وان المفاخر في صحف الاولين والمكارم في زبر الاكرمين ليستنشق من نسيم مكرمة بعد ماثر ديسام من بادية
مفخره لوزن بالمفاخر ولعمري ان للمشار اليه من السلف من فاق نفرة من تلك الجنايم وفاز بغرط نعمة من
تلك الغنايم فيا له خلد سلطانه ارتقى بين شوارد الاخلاق ومكارم الاعراق ففي كل مكرمة يعد الاوحد الاخص
وفي كل ماثرة يكون الواسطة والفص شعر يدل بمعنى واحد كل فاخر وقد جمع الرحمن فيك المعانيا اما النسب
العالي فنشعب من دوحة عليا عزاليها السلطنة العظمى ونادى لافيانها المنقبة الكبرى وقد تواصلت اليك
وشايج الانساب خصايص الاحساب واما علوم الحقيقة والمعارف الالهية فكالبحر اذا زخر والبدر اذا استر في
انوارها اقتبست عوارف الحقايق ومن اسرارها استكشفت مسالك الدقايق يحير الباب ذوي العقول عند
استنباط المعقول والمنقول واستكشاف الفروع والاصول شعر ففي لفظه علويه من فصاحة وقد كان من
اقلامه يقطر البحر واما الشجاعة فالليث الخصوم الهدام والاسد الصول الضرغام واما الكرم فالغيث لانها
مد البحر القاهر ولما اضب شارق دايته امال المرام كفاية المهام استدل اصحاب المطالب على ارباب المارب وتصرف
عظام الامور على الآمر والمامور فخاشان الا ما هو املته التعوب في ما لعرالاو هو منتق الكعوب رياد المنفى
بالنجح واريد ودواعي الاماني مع النيل سادير ليالي المطالب بانوار العطايا منيرة وسحاب المواهب على ساحة
الرغايب غزيرة واوقات الزمان يتودع مع السرور وساعات الدهر ينقضي مع الدهور فيها اقترب بعيون
الافراح واستنارت به نجوم النجاح تشابك اذ العقد الميمون الذي شرح الله به الصدور وخلع على
الافاق ملابس النور وازدوج به الفرح والاستقامة وتصادم بمينه التي فيه والسلامة والصحة الذي بالتمكين
صحبه الا يخاف فراقها واعتق الملك بالقران عنانا في من شفاقها بتوجيه حراير الافلاك الساردا نها
بالزواهر شاهيد كامها بالجواهر الاقامة مواجب لم يرضلع من بذل مجهوده واجتهد حتى افرغ مجهوده شعر
ظل للناس يوم عقدك هذا عند يوم معيد السرور ان يكن عندهم بغير هلال فالهلال المضي وجه الامير

راقم

راقمه منطق وهابوه خوفا فهو بالعون يطفى الصدور سر اهل الامصار والبدو وحى جادهم عايد
الاهل القبور وداواحهم فلو الاحذار انتقاموا قبل يوم النشور اليوم لحضر رياض الامال اخضرارا
لا ذبول بعده وانق مرابع المرام اينافا لا افساد عقيب عنوث الاماني بالنجاح هامة الغوادي والبواكر
وسحايب المارب دارفة الاصايل والسحاير ونايم الاطراب عطرات ايام الليالي والايام وفحمت خياشيم
مطالب الانام فالناس بين هي مفارس مرامه ويصفو ملابس فهامه وفارع بجس اثره ويحلو ثمره و
دافع بحيكي احوالدعن المقصد الجميل ويكشف عن العاقبة الحميد لاسلب الله بني الايام هذه النعمة السابغة
وادام عليهم ظلال تلك الدولة القاهرة شعر بقيت لسقي جده الملك بدر كان من العمر والعليا ما يتوقع
وصلى الله على سيد المرسلين محمد واله واصحابه اجمعين

ودر اثناء اين ايام عنان خاطر همايون حضرت سلطنت پناه بصوب تربيت علما و رونق بازار فضلا
معطوف گشت واشعه راي منير دباهر تشييد مباني فضايل و توطيد معاهد علوم افتاد صفهاي مدرسه
تركاني كه از امهات بقاع كرمان بلكه از معظمات مدارس جهانست بعلما و دانشور و فضلاء دين پرور كه
بتجديد سعادت بساط بوسي فايز شده شعر من كل ابيض وضاح عمامته فكانما اشتملت نورا على نور
تمكين داد مسند درس و فتوي و چهار بالش علم و تقوي بوجود ايشان مزين كرد امید ايام اجلاس عباس
حضور مبارك بنج مدرسه را رشك فزاي حادم و الاعتبرت نماي سپهر اعلي فرموده ودر اثناء اهر و شهر
حينا بحكم اَلْوَلَدُ الْحُرُّ يَقْتَدِي بِآبَائِهِ الْغُرِّ اقتفاء بر اثار پدر كامكار نموده كتب محرمة الانتفاع واشارت فرموده حسنا
تا در اين ايام بآب شويند ودر اعناق سير جميل بر مصداق مَنْ اَشْبَهَ آبَاءَهُ فَمَا ظَلَمَ دست توسل بدامن
متابعت اخلاق اباء كرام مستحكم كردانيده مباني اصول فلاسفه و قواعد فروع مبتدعه را منهدم كرد
يعني بيت هر كه نيكو يابتو خاموش به هر چه نبايد تو فراموش به مجلس درس دار الشياده مباركه را كه از
مستحدثات حضرت خلافت پناه است هم چنين بحضور شريف بايوان السماك برابر نموده مسند درس
را كه بنده حقير مقدار صاحب صدر آن بودم از مسند برجيس بكذرانيد و موقع بحث را كه اين ضعيف با
بضاعت مزجاة كوهر كرانمايه افاده را در رشته عرض ميكشيدم بامناكب كواكب برابر كرد بيت هر قدم
سوي من كه بر داري خاك ان خونبهاي من باشد لاجرم بميمن اين افعال بهر جانبي كه روي رايت ظفر

میکرد و مرد مباسم ان ثغور بامداد فتح خندان شد و هر روی دل که از مقصد مطاوعت حضرت اندک
انحراف یافت پای امیدش چوبی اد بادر دامن کشت از جمله در ولایت اربعه مفسدی تیمور نام که رخنه
جنایت بر خوان سپهر اعلا کردی و تاج اکلیل از سر بهرام خنجر گذار ربودی دست عصیان برآورده بود
و در حدود شهر یابک از بهادران اعراب فتنه انگیزی که پاره از ساعد ناهید بجیاری ببریدی و سنان
از نیزه آفتاب جهان گیر بیرون کردی پای از جاده مطاوعت بیرون نهادندی و اطراف مملکت را چون
دل دشمن خراب میکردند طریق مستقیم برادر فساد برخوردند و از راه راست بر عیب و شهری که فتنه باز
زره پوش در حوالی آن دیار بخوف و خشیت می پرید و ماهی جوشن دار از نهیب آن ملاعین در قعر آب پیم شنا
میکرد بیک روز بتقیید بندگان حضرت گرفتار آمده زبرجد حسام را بخون آن بدگوهران چهره لعل
آبدار داد و تیغ سوسن نهاد را چهره گل ارغوان بخشید روی زمین را از خبث وجود آن بدسیرتان پاک
گردانید و رایت سکینه و طمانینه بر زبر اعلام آن بدبختان بد اخلاق فرو فرستاد بیت بدخواه تو از زمانه
بدخواه بلاست * او را ز زمانه عمر کوتاه بلاست * ذکر توجه حضرت سلطنت پناه بجانب اصفهان
و چون مستهل صیام متقارب شد و موسم ادخار مثوبات نزدیک آمد ایلچیان متواتر از بندگی حضرت خلافت
پناه میرسیدند که رایات ظفر قرین بصوب اصفهان نهضت فرموده تاسیس مبانی تسخیر بطلوع رایات
نصرت آیات حضرت سلطنت پناه موقوفست و استکمال اوتار و استنجاح اوطار بحضور شریف بازمانده
خنک شاه کو چون تو دارد پسر * ببالا و قدرت بنازد پدر * خنک لشکری کو باشد ورا چون تو پشت * بود دایم از
روزگار درشت * در عشر اول شعبان تشحید حدود عزیمت اصفهان فرمود فتح و نصرت بر طلیعه موکب همیون
و دولت و اقبال بر یمین و یسار عساکر منصور روان شدند بیت مگر مرکب شاه بود آسمان * که ناسود بر جای خود
یک زمان * چون بمحله اصفهان نزول فرمود همای سعادت سایه اقبال بر سرحد سلاطین انداخت و آفتاب
دولت پرتو روزی بر ایشان گستر و فروغ قدسی لطافت انکه حرارت آفتاب بغایت ملکی صفات اثر کند بمانند و ماه
چهره گان سراپرده سپهر از تغییر مزاج همایون اندیشناک شده میگفتند بیت دانیکه ز رشک بر نتابد دل
من * خورشید که خاک بر تو تابد خورشید * سعود فلکی هر زمان بزبان اقبال با چتر آسمان سای پیغام
میکردند و ساکنان سراچه افلاک برسالت دولت بانها میرسانیدند که بیت علم برکش ای آفتاب بلند *

حرفی

خراسان شوای ابر مشکین بریدند * دوم ماه رمضان بدین اختیار موسوم گشت جون اگر بر میان بسته که
بجهت داری استعداد یابد و ترک میدان و صلاح پنجم مستعد ایستاده تا بدین سعادت فایز شود هلال
را بغل در آتش که رجوع این خدمت با او کنند و آفتاب در اضطراب که چنین کاری بزرگ از دست او برود
بیت همه عالم نگران تا نظر بخت بلند * بر که افتد که تو یکدم نگرانش باشی * میرزاده درویش بیک پسر امیر
شیخ بحکم سابقه عنایت ازلی بدین شغل موسوم شد و باز بلند پرواز این منصب بدست تکفل او را
بجد لا بجد کل مجد و سه شنبه غره ماه رایات ظفر پیکر بخطه یزد رسید از غبار موکب همیون دیده اقبال
متوطنان آن دیار روشن گشت و کوکب رفعت و عظمت آن گروه از افق جلال لامع شد از حمایت شحنه انصاف
رعایا که در مهاد امن و سلامت غنوده بودند بیدار نگشتند و از سیاست حامی عدالتش خلایق از انبساط
بهیچ نوع امتزاج نیافتند اهالی آن خطه از یمن تعین آنحضرت متحیر ماندند و در غرایب فطرت مبارکش
حیران شده که چنین لشکری که گروه از صرصر ایشان چون کاه بباد برود و زمین از نهیب گرد ایشان چون
آب در اضطراب این صبح از کثرت غبار ضیق النفس بر آورد و ماه از زحمت عجاج کلف بر روی انداخت شعر
عمل بها السباسب فی المرای * فتی لم یحتش همته ملالا * مختصر کوشش چون یزد عبور کنند که بیک خوشه انگور چون
خوشه پروین بدست تعدی گسسته نگردد و ده دانه گندم چون خوشه سنبله در معرض تلف نیا بایستادی چون
زنخدان دلبران منظور نظر دلبران صاحب دل نگردد پسته چون بادام چشم ترکان دست زده التفات بیگانه
نشود و بلفظ کهربا که ترجمان قضاست میراندند نظم اگر اسبی رود در کشت زاری * و گر عضبی درود بر میوه
داری * سیاست رانص کرد دسزاوار * بدین سوگند هامیخورد بسیار * درویشان یزد از این قضیه تعجب میکردند
و می بودند در آن زمینی که پای مبارک بران می نهاد چرا منبع آب حیات نمیشد و بیابانی که باره جهان نوردش
بدان گام میزد از چهره ریحان گل و سنبل نمی روئید و چون زبان سوسن بجهة تاویل مدح سرای نمیگشت و نرگس
بیدار طبقهای زر نثار نمیکرد شعر و عجبت من ارض سحاب اکفهم * من فوقها و صخورها لا تورق * نظم
خدایگان در انتظار دولت تو * زمین خزاین خود را نهاده بود نهان * کنون بجای شکوفه ز شاخ خیزد زر *
بجای سبزه و لاله زمرد و مرجان * و بعد از سه روز از یزد نهضت فرمود و در صحرای و دانان که بیک منزلی
اصفهانست نشاط نخچیر در دامن همت خسروانه او بخت و دولت شکار دست در رفتن اکه هفت پادشاهانه زد *

هرچند روز پیشتر این عزیمت تصمیم یافته بود تا چرکه بقانون مرتب شدی واین داعیه معین نگشته
تا عساکر میمون برره زدندی پادشاه جهان کشای با دپای آتش خوی که در شب تار چون آتش بعتاق
بوزن بتارموی دویدی وچون خیال از هجوم او دیده خفته بیدار نشدی بر انگیخت **بیت** فرازمرکب
تازی سوار گشته چنانکه نظر بوی نرسید بگاه جولانش نبک میدان هم بر سر راه هفت آهوی بدست
وپای باد هاموی کرد بتیغ لخت وسپهر کرد اکه بیک دو هفت پیکر [illegible] کرد اند هفت شکار صید
کرد ولاغرو **بیت** مهابت تو اگر مانک بر زمانه زند قطار هفته ایام بگسلد مهار روز دیگر در خطه
ماربین دیرینه اقبال اندکی حضرت خلافت پناه بمکان قرة العین روشنائی یافت و چشم استظهار شیر
بقوة یاز وی کامکار خسرو شیر دل قوت گرفت اجتماع اقبال به عطاء مطالب علیه در اجوی بارگاه دعوت
کرد ومجمع البحرین بر سبیل مبالغی سینه دلیلی واضح شد **بیت** حبل متین ملالاد وتا کرد روزگار اقبال را
بو عده وفا کرد روزگار **ذکر عزیمت حضرت خلافت پناه بر عقب امیر شیخ ابو اسحق**
بعد از انکه چند نوبت شیر سوار مضمار افلاک دبیر متوالی میدان ایام ولیالی را قطع کرد وسپهر پیاده ی
چند نوبت کرد کره خاک بر آمد خبر رسید که امیر جلال الدین شیخ ابو اسحق با جمعی بقیة السیف هزاره
شادی پیوسته است وباستظهار عزت واهبت این طایفه در نواحی جربادقان اجتماعی کرده اند بامید
ع عسی الایام ان یرجعن قوما کالذی کانوا هرچند ابلیس بر این امید میخندید یعنی بر اراست وتباعیل
خیال باطل وتسویل اندیشه محال طلبعق وعنو جمعیتی ساخته چون این خبر بمسامع جلال اسمعه البشایر
پیوست آتش غضب شعله زد وصورت حمیت خسروانه اشتعال یافت حضرت خلافت پناه مرکز رایات دولت
را بشیر بشیر مردانگی و مهر سپهر فرزانگی خلاصه جلال سلطانه سپرده با جمعی از نخب رجال ومشاهیر ابطال
در راهی که بغیر از عین الشمس مراقبه حال سالکان نکردی وبجز کوش بیابان ناله باز ماندگان نشنیدی
شعر بتیما الوهبت بها الریح ندرة تملصا رفت فیها مکان کودت بر عزم استیصال ایشان نهضت فرمود
شیخ ابو اسحق بیک روز پیش از هجوم لشکر منصور واقف گشته بود وبورود موکب میمون اطلاع یافته
سردار آن بادکوش از میان بیرون رفته بودند بر صفت کل امری وشانه **ع** هر یکی جائی بر کران انداخته
چون آفتاب رای منیر سایه بر آن دیار گسترد وغبار موکب میمون ذروه دیده ساکنان آنجا گشت لشکر گاهی

دیدند
دیدند وشهر نه با انواع رغایب ومخبی مشتمل بر صنوف جرایب اما هیچ راه دار حرکت نمیکرد وهیچ مانعی معنی کو نداد
ظاهر نبود مراکض خیل جهانگشای فی وی **شعر** یغادرن الکواعب خاسرات یبلن من العدالة من استنان ایجاب
مردان کار دار از زنان بعاره رخسار ودر مقام مناصل ونضال مراع ومصارع نهاده بحیث التمام قضت جوی ام
فبادوا ولم یبمع لهم حرقا پیوند کان حضرت صامت وناطق را غنیمت آوردند وصاهل وناهق را
تاراج کردند انعام واغنام را نقل نمودند ونقد واجناس را صفوا عفوا تملک کردند حضرت سلطنت پناه
که چهره آفتاب سماء دولتش از غبار کسوف ایمن واوقات بقامت سرو مثال جاهش از عواصف زوال
مصون باد در زمان نهضت بی نامدار بموضع فیروزان که ربع فرسنگی اصفهان است مخیم دولت روزافزون
ساخته بود وجهة آنکه شهر از سایر جوانب محصور بود در آن جانب منجوق رایات بعیوق افراشت چون
حضرت خلافت پناه از ماربین کوچ کرد حضرت سلطنت پناه در جلد باغ کاران که بباروی شهر متصل
است نقل فرمود اطناب سرادق جهان پناه را در کنار خندق بهم کشیدند واوتاد خیام عظمت شعار را
نزدیک دروازه مستحکم کردند وبعضی لئام شهر بایه تصور انتهاز فرصتی هرچند ضلال القدیم بود اگرچه طغیان
کبیر می نمود در اندیشه های دادند جمعی کثیر از سوار وپیاده که لب شمشیر هندی را چون لب پری چهره کان
خطائی بوسیدندی وبا تیر آتش بار چون غمزه خونخوار عشق بازی کردندی بیرون تاختند امیر کیکاوس
که بهرام سپهر شجاعت ورستم میدان بسالت است آنروز بقراولی منسوب بود بالان طایفه بنیجه مقاومت
در انداخت وقاعده ممانعت مستحکم کردانید چون آوازه این جرات معروض پایه سریر سلطنت پناه افتاد
درحال چون شیر جنگ جوی که بر قصد شکار بر جهد یا پلنگ خشمناک که عزم نخجیر کند باره جهان نورد
را که در تنکنای معرکه چون خیال در دل عشاق آمد شد کردی ودر جاده پریشانی چون نسیم در سر زلف
بتان جهید **شعر** فتی عربیه کان اذنیه اعطت قبله خبرا من السماء بما تلقی من الغیر یحس وطا الرزایا
وهی نازلة فینهب الجری نفس الحادث المکری سبک عنان کردانیده در میان آن کروه بیشمار تاختن
آورد چون سیل عرم روی بدان جیش نهاد جز دعای زنده کلان هیچ رفیقی همراهی نیارست کرد وجز
همت عزیزان هیچ یاوری راه بمعاضدت نیافت در زمان کیرودار با دشمنان چنان مختلط شد که از
دلیران لشکر دشمن امتیاز نمی یافت وهنگام کر وفر بجیشی در هنگامه معرکه توغل نمود که با شیران بیشه

عرم دوم

عداوت اشباه یافت رماح خطی در عینهای جوشن چون ارقم در غدیر لمه شد کرفت و تیغ چون خنجر
آفتاب که شفق صبح بود در جوش پر دلان بی‌شکافت و جانها در قبضه اقتدار می‌آورد شعر وقد صنع
الاسنة من هوم فما یخطرن الا فی الفواد چون حضرت سلطنت پناه که ماه طلعت اقبالش از وصمت محاق
مصون و نهال رجون مرادش از تعرض ذبول محروس باد چند کرت حملهای آتش آهنک بر ایشان پیمود
و دست برد بازوی کامکارش تیغ جهان‌کشای بر آن طایفه نمود بضرورت روی بهزیمت آوردند
جمعی که بقید اسار آمده بودند حکم جهان مطاع صادر شد که تیغ کین را بند و باب خنجر کینه شمع شعله
حیاتشان منطفی کرد من بنده بنا بر حدیث لزوال الدنیا اهون علی الله من قتل نفس بتضرع و ابتهال زبان
بشفاعت بر کشادم و جهت استدامت ایام پادشاهی که اسباب بقا و تایید یوم التناد منوط باد استبقا
آن فرقه درخواست کردم مراحم بی‌نهایت خسروی عنان فرمان از خون ریختن ایشان معطوف کردانید و اعلام
عفو بی‌کران شامل حال آن طایفه کرد بیت تا بیاموزند شاهانی که زر بخشند و سیم * رسم جان بخشیدن
از سلطان اعظم شه شجاع * چون موکب همایون حضرت خلافت پناه بمبارکی مراجعت فرمود اشمر و کار
اصفهان بیرون آمدند و زبان بمسکنت و تضرع بر کشادند حال عجز و افتقار و صورت بیچارکی و
اضطرار بعرض همایون رسانیدند مشتمل بر آنکه رای اعلی بجان امان بخشد و همت فلک جناب از جرایم
این طایفه تجاوز نموده کاشته از ملال سریر جهان پناه را بحکومت شهر نصب فرماید هر چند از مرات
رای منیر محجوب نمانده بود که این صورت انکیخته مکر و حیلت است و این روبه‌بازی از آن کرد شیران فریبی
بی‌معنی است اما چون خیل بهمن تاختن آورده بود و هوا بحقت دشمنان دم سردی آغاز نهاده دهن
صافی آب چون طبیعت اعدا منجمد شده و در مزاج لطیف نسیم چون افعال ایشان برودت غالب کشته شعر
ز نار دیده ابر کافور بار * سمن رسته از دستهای چنار * دهن ناکشاده لب آبگیر * نکر آمده سبزه را بوی شیر
شهریار پیروز بخت جلال الدین شاه سلطان که در فرزانکی کوی سبقت از جهانداران رفیع مقدار
ربوده و از مردانکی واسطه عقد شهریاران کامکار شده بمحاصره موسوم کردانید حسم ماده نزاع
برای رزینش موکول فرمود و دفع آن بخصوص مهمات تدبیر صایبش اختصاص داده بدار الملک شیراز
مراجعت فرمود روز عرفه بمبارکی در شهر نزول کرد که رعایا عید در عرفه یافتند و عامه برایا عتاق

آمال

امال می‌یقین کشتند شعر لولا قدومک قبل النحر آخره * الی قدومک اهل النفع والضرر * ساوت نعمهم فضل
الناس کلهم * مواقبون لباب العید من سحر * لو غبت شهرا لموصولا بثانیه * وانت لا تنقل الاضحی الی صفر

لا تبقی

ذکر کیفیت حال اتابک نصرة الدین نور ادویر با حضرت خلافت پناه بر مصداق شعر تنال العلی بالمرهفات
القواضب * و شم العوالی والعتاق الشوارب * و ما بلغ العلیا الا سمیدع * قلیل افتکار فی وقوع العواقب
پوشیده نماند که مدارک معالی در معاقد عوالی ودیعت است و مناهج مرام در حدود صمصام منطوی و شرف
بوسیله تشریفات توان یافت و عزت بزبعه میسر شود حال املاک انکاه بصلاح آید که ابروی کمان
سه کره عصبیت در پیشانی آرد و تیر با دیبای غرضی معین باز دید کند تیغ از ننک روی و رقت قلب باز ایستد
و نیزه که بهر کس سر فرود آورد سرکشی پیش کیرد تا استان مخصوب بهر بنان مخضوب نکردند دست در کردن آرزو
حمایل نتوان کرد و تا بیض قواضب بر بیض کواعب ترجیح ننهند پای در خطه فرمان دهی نتوان نهاد بیت
عروس ملک کسی در کنار کیرد تنک * که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد * مصداق این مدعا آنکه چون خامه
تایید الهی مملکت فارس را برقم تسخیر بنزلکی حضرت خلافت پناه مرقوم کردانید و از انوار معدلت نصفت
شاملش ارجا و انحاء آن دیار منور شد والی لرستان اتابک نصرة الدین نور آورد که باصره رشادش
از نور بصیرت محروم بود و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور خواست تا درفشنده شمع عنایت یزدانی
را بباد عصیان فرو نشاند و تابنده خورشید توفیق الهی را با بر کفران بپوشاند و باعث بر این فتنه آنکه
کیومرث بن تکله که خویش و لشکرکش او بود از باد نخوت آتشی بر افروخته و بدست تکبر رایتی بر افراخته
و بقوت بازوی شجاعت سپر نخوتی در روی کشیده و بعبث یاری تهور تیغ مخالفت از نیام بر آورده و از
خیال کوشه نشینی پنداشت که کوی کرد در میدان خالی زنند از حالیان قصب السبق توان برد و از تصور
باطل کمان برد که دعویی که در خلوت از پیش رود بحضور مدعیان مصیب رواج یابد خرد و بیت تازی
از راه ارشاد میکفت شعر فانفق بضاعتک یا جریر فانما * منتک نفسک فی الخلاء ضلالا * شمشیر چوبین
کودکان با تیغ بران برابری نتواند کرد و شمسه ایوان زرنکار با آفتاب جهان‌تاب دم مساوات زدن
نتواند زد سقف خانه را اسمان کویند اما از او تا آسمان بعد بعید باشد و غدیر مستعمل را دریاچه نام نهند
اما تا عمان فرق فراوان بود بیت هر آهنی که بر سر چوبی کشند راست * چون رمح نو چکونه قرار جهان دهد

قواضب جمع قاضب و آن شمشیر برنده و هر برنده را کویند

اعجاز موسوی بنود هر کجا کیشی چو بی شعیب چاد بدست شبان دهد حضرت خلافت پناه بنا بر آنکه اتابك
ماضی مردم صاحب سلامت و خویشتن دار بودند و بهر وقت و زمان آثار نیك نفسی از ایشان بظهور میرسید
مخدوم اعظم سعید شرف الحق والدین مظفر انار الله برهانه در سوالف ازمان با اجداد این طایفه موافقت احسان
ثابت داشت و معاقد محبت و مودت مستحکم گردانیده از حیثیت او و این اتابك افراسیاب بن یوسف شاه اثبات حقی
است که زوال انعام و ابتهال تمام و صورت نعمتی که آب حیوان با جگر تشنگان تواند بود و اصل این قضیه آنکه چون ارغون
از سلاطین چنگیزخان وفات کرد و حقیقا تو بقایم مقامی او انتصاب نمود اتابك افراسیاب از سبیل احتیاط و اعتماد از عواطف
توهم متزلزل شد و قواعد وثوق و اعتضاد بواسطه خوف و انهزام متداعی گشت و پشت استظهار بمناعت جبال
باز کرده دست از آستین مخالفت بیرون آورده و چنگ اعتصام بدامن حصانت قلاع مستحکم گردانیده سر از گریبان
عصیان برآورد قیغاتو چون از بصیرت وقوف یافت مثال داد تا لشکری بیشمار بیت تا باج ملکش درآید
چو میغ دهد ملك او را بتاراج تیغ مخدوم سعید چون دانست که سلطان از نخوت و صولت بیداد و تجاوز نخواهد نمود
و قول و فعل او را محل قبول و استصواب تمام است بواسطه قرب جوار بالرسالات و سوابق حقوق معرفت با اتابك
التماس فرمود تا استکفاء این مهم را برای رزین و موکول خاطر کرد امید و دفع این قضیه را با مداد صرامت و شهامت
او تفویض کنند برحسب التماس حکم صادر شد تا لشکر بای تیغ انتقام را بازنیام کنند و دندان طمع از آن دیار بر
کشیده شهریار شیرشکار بنفسه متوجه کرد و مزاج فاسد آن قوم را بنوش و نیش ترغیب و ترهیب بصلاح آورد و
عنان عقیدت ایشان را باشارت خوف و رجا بجاده استقامت معطوف کرد آمد چون بدانجانب نهضت فرمود اتابك
بمکارم اخلاق حضرتش مستوثق بود که غدر و حیلت را بحوالی اقوال و افعال او مجال اقتراب نخواهد بود و خیانت
و مکیدت را بنواحی شیمهٔ او طریق مداخلت نباشد در قلعه را بروی موکب میمون باز کرد و مراسم استقبال و
تعظیم بادا رسانید شهریار عادل نهاد مواجب نصح و موعظت اقامت کرد و وظیفهٔ اشفاق و صلاح جوئی
بتقدیم آورد یعنی بیت بلا برسر خود فرود آورد که در پای دستان سر و دارد صواب آنست که رسوم عصیان
بدست منك اخلاص مضمحل کرد و مواد تمرد باشارت اطاعت متلاشی شود و هر آینه کفالت سلامتی نفس و مال
بوفور نیك عهدی ما مخصوص باشد و ضمانی مالی بر ذمت همت ما لازم بود اتابك بنا بر آنکه اسباب عقود
آنحضرت را باوتاد ثبات مشدود می یافت و قواعد عهود پایدار شد او چون شوامخ جبال راسخ میدید

کمان

کمان نزاع از زه فرو گرفت و سپر مخالفتی که بر روی کشیده بود از دست بنهاد و با مواکب همایون شهریار
بجانب اردو توجه نمود و آنجا بمیامن تربیت و شفقت آنحضرت بحظ کامکاری استیلا یافت و بمبارکی قدم
میمونش معتق اسباب املاک شده اشغال و احکام بر وفق مراد حاصل کرد و مطالب و مقاصد بموجب لحواهتها
گردانیده مراجعت نمود و لاعزو بیت آنکس که در حمایت تو بود با او دم از وفاق زند و نیز چون اتابك
سعید احمد طاب مضجعه را با سلاطین کامکار قراختای انار الله براهینهم مواصلت و قرابت بود بواسطه
قرابتی که فرزندان او را با حضرت سلطنت پناه خلد الله جلال سلطانه ثابت و مستحکم وَمَنِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ
الْوُثْقَى لَا انْفِصَامَ لَهَا ضمیر منیر حضرت خلافت پناه بهدم این مبانی رخصت نمیداد و نقض این بنیان از خاطر
شریف اجازت نمی یافت با آنکه بعرض همایون مواقف مقدس میرسانیدند که آن طایفه ابواب فسق و فجور و ابدت
اباحت بر گشاده اند و تعاطی شهوات مناهی را بهای ابتلاع اسلام گرفته و بخلاف قاعده سلف صالح طریق
موافقت و مرافقت با دشمنان دولت ابد پیوند می سپرند و بر رسم آبا و اجداد با طایفه اعادی شیوه اتحاد
پیش گرفته چون امیر شیخ ابو اسحق از تاب حمله آتش آهنگ بدانجانب پناه برد از نهیب تیغ جهان گشای بحمایت
تو روی آورد التجا جست بعد از آنکه بنفایس اموال رخنه احتیاج او را سد گردانید و بر غایت خاطر سد جوعه
لازم شمرد خیل و حشم خود را بمظاهرت و معاونت او نامزد کرد و لشکری بیکران بمدد و مساعدت او بر نشانده
بعزم اصفهان نهضت نمود هیچ شبهه نماند که چون با مخالف اهل عراق گرد کینه برانگیزد و همانکه
داوده پای از موافقت بیرون نهاد سلوک جاده اخلاص از او متوقع نباشد وَلَوْ كَانُوا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالنَّبِيِّ وَمَا
أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَا اتَّخَذُوهُمْ أَوْلِيَاءَ وَلَكِنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ فَاسِقُونَ هرچند ایشان عزیمت جز هزیمت بجانب نبردند
و از آن جمعیت غیر پریشانی فایده ندیدند اما آن جسارت خدشه بچهره عنایت سبزکی حضرت خلافت پناه
ظاهر شد و از آن بی خویشتنی مشارع عاطفت اندک تغیری پذیرفت با این همه بر وفق قضیه حفاظ و تتبع رسوم
افاضت امداد اشفاق و ادرار فیض اعتنا بر قاعده تقدیم میفرمود تا مولانا ناصر الدین خنجی را بدان طرف
نامزد فرمود تا بدلالت ارشاد طریق سداد را پیش نهاد ایشان گرداند و ثانیا وزراء ملك جناب معظم
رفیع مقدار امیر کمال الدین حسین و خواجه رکن الدین عمید الملك و خواجه صدر الدین اناری که قواعد
دودمان وزارت و اصول بنیان صدارت بودند بدعوت آن طایفه بطریق خیر و صلاح ارسال فرمود تا کمر

صعوه از مقاومت شاهین باز آید و روباه از معارضه شیر ژیان عنان برگرداند چه بر باسیل پهلوی مبلا
زدن یکسو نهد و کاه سبک سنگ هوا زیر از ترازوی کوه بر کید مضمون پیغام آنکه بحمد الله تعالی هر روز
آفتاب دولت این خانواده بر مدارج رفعت بلندتر میگردد و از افق اقبال هر زمان کوکبی رخشنده روی می
نماید استشعار از مصیان مبنی بر کدام امارت و استعار مواد استکبار از چه وجه میسر شده **نظم** زبونی
چه دیدی تو در کارها * که بردی سر از خط پرکارها * چو سر تابیدت سر متاب از خراج * وگرنه سر تابو طاقت تاج
بر مقتضی الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها هر که در اثاره ماده فساد ساعی باشد وزر و وبال با او عاید شود
وانکه در اشتعال نائره معادات بادی بوده مستحق عقوبت و نکال کرده مآثر آبا و اجداد را ببنیاد بیخودی داد
طریق حزم بعد از آن نیست و مفاخر اسلاف صالح را بنا چیز گردانیدن طریقه هوشیاری نه **نظم** هما آن زمان درست بند
را کار بند * مکن سرکشی تا نیابی گزند * بگردان پی شیر از این بوستان * مده سیل را باد هندوستان * چو به اکابر آنجا
رسید ندامت و رای ایشان از آنچنان مکدر یافتند که جلای نصیحت روشن شود و دو وجه خلاف از میان
حیثیت عزیمت در میرک که سعی و تکاپوی از بیخ بر آید دست قضا دیده دولت ایشان از انجلاء ادبار بر شانید
بود جاده صلاح تمیید ندو بهمان تقدیر ابواب تدبیر صواب مسدود گشته طریق خیر نمی یافتند و حسبوا
ان لا تکون فتنة فعموا وصموا وهم بدین منوال در تعظیم دشمنان دولت قاهره غایت جهد مبذول میداشتند و
در ترتیب مقدمات عصیان جد و سعی مینمودند تا در سنه ست و خمسین و سبعمائه موکب همایون حضرت خلافت پناه
بر ظاهر اصفهان نزول فرمود پنداشتند تا این کعبتین را بحیله و فریب از نواب مالید و قضای نازل را با افسون
دروغ از خود دفع توان کرد بنا بر آن قاضی قطب الدین را که مقدم ارباب عمایم و مقتدای قضاة لورستان بود
بحضرت اعلی فرستادند تا سلسله عاطفت بی‌نهایت را بحرکت دهد و قاعده مرحمت و عنایت را مستحکم گرداند و صحیفه
جرایم که از امیر لشکر او کیومرث صادر شده بمقاطر عفو و اغماض بشوید و نایره فتنه که از بی‌ادبی او اشتعال
پذیرفته بزلال الصفح و اعراض منطفی گرداند و عرضه دارد که **بیت** کیومرث از خیل تو چاکری * فریدون زمان
تو فرمان بری * حضرت خلافت پناه چون بحکم وما وجدنا لاکثرهم من عهد دو سه نوبت اسباب عهود
او را منقوض دیده بود و اساس عقود او را منصرم یافته دانست که طراز صدق بر لباس این سخن نتوان یافت
و نشان حقیقت بر عنوان این مطلوب نتوان دید بدان دلیل که بر رسم خزانه عامره حق برده فرستاده بود نکه

اکر

اگر جهت حق التقریر پیشکش بنده از ماثلان سریر جهان پناه ارسال رفته بودی منظور منظر التفات نگشتی و مقام
قبول و رضا بدان نپیوندی چه جای آنکه چنان قطره را بجنب دریای همت جهان بخش عرضه دهند و خیالی
خرده را در نظر قدر رفیع بجلوه آورند **بیت** بر نیم قطره و یکی ذره در نمی آید * بجنب همت او حاصل جبال و بحور
بنا بر این قاضی قطب الدین رخصت مراجعت نیافت تا رایات ظفر پیکر بصوب دار الملک شیراز نهضت نمود
و امور ملکی و ملتی در سلک صلاح انتظام پذیرفت و احوال دینی و دنیوی بمواقع استقامت قرار یافت بالجمله از
مدینة السلام بغداد که مبنی بر استقامت و انعطاف توجه نموده بودند مقضی الحاجة باز گشتند و قاصدان شهریار
کامکار جلال الدین سلطان شاه نصر الله لواءه که از ظاهر اصفهان جهت استنجاد و استمداد فرستاده معاودت
نمودند علم اقبال بمسامع علیه که همواره ممر عام بشارات باد انها کرد که در کفایت امور اعادی تقاعد از حد گذشت
و در تحلیل ماده فساد تهاون زیادت روا نیست **بیت** ملک را هنگام آن آمد که چون موسی ز جیب * از کف نا
مستعدی چند بیرون آورد * فی اواخر محرم سنه خمس و سبعین و سبعمائه عزیمت مبارک بر استخلاص لورستان تصمیم
یافت فتح و نصرت همراه و اقبال و ظفر طلیعه سپاه روانه شدند و در منزل الخست دست قضا سایبان ابر بر فضای
هامون کشید و فراش تقدیر خرگاه آسمان تمام در شقه مهر گرفت هوا از برودت مزاج کافوری یافت و ابر سنگ
صلابت آهن یافت هر جا چنین که آن تیغ بر سر ما ظاهر شدی برف مثل برادر ایشان و المی که از دم سردی هوا روی می‌نمود
هر زمان باد مهر انشید بر جوانان ستگان بهال در جوانی بیضوی و اشتعل الرأس شیبا اطلاع یافتندی و روزگار از باد
یوسف آفتاب بعوای وابیضت عیناه واقف شد از نهادش برف در ابر و در تحیر مثال کوهها کالعهن المنفوش معاینه
افتاد بهر گوشه کوهی برف بصفت وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب موصوف گشت **نظم** همی فسرده شد
از باد خون میان جگر * همی فسرده شد از برف دم میان دهان * همی دمید ز بر چشم برف چون الماس * همی ز رنگ
بر چهره باد چون سوهان * بدین توسط دی ارکان دولت بدان اجازه سخن که اسباب عزیمت انتقام باید چند
روزی نهضت رکاب همایون در توقف افتد روز دیگر چون آفتاب سپهر جلال که آفتاب اقبالش از کسوف زوال
مصون و قامت سرو مثالش از عواصف انقلاب محروس باد حضرت جهان پناه بدین کامکار شتافت حدود عزیمت
مبارک تصمیم پذیرفت و قواعد توجه همایون استحکام یافت و کاوه عز و قران سعدین دلیل حصول آمال باشد
و اجتماع نیرین امارات تعاقب اقبال **عربیه** شموس لها تحت المنابر دائبا * مغیب و من فوق المنابر مطلع من

البیض افعالا کراما واوجها حسانا واحسابا علی النجم ترفع ولایات بر جاده جهان آفتاب از شرم آنکه بملک دشمنان
تاخته برقع حیا بر روی کشیده وهوا بجز خواهی آنکه دامن لطفی برای دیار گسترده آب از دیده روان کرده او کصیب
من السماء فیه ظلمات ورعد وبرق رکضات صواعق رعد طنین در حلق نکو کردن انداخت و خطفات صواعق
برق آتش در خرمن قرار خردمندان زد وچون رایات ظفر پیکر بنواحی رامهرمز رسید ارکان اقبال ساخت خبر رسید
که کیومرث کردی که در ایندیرت از احشام لرستان وصحرانشینان اطراف خوزستان جمع کرده با شیخ عیسی کرد
و دیگر امرا وسرداران آن نواحی قریب ده هزار سوار تهیه اسباب قتال کرده جنگ را ساخته اند و رایت تهوّر
و تشجع برافراخته زمانه دانست که چراغی که در گذرگاه صرصر افروزند جز کشتن بر سر او نیاید و نهالی
که در مجاری سیل زاغب بالا نماید جز قلع واستیصال محصولی نبیند بیت سر چو رالکه شود ناپدید که
مانند بازی بجز خواهد پرید حضرت خلافت پناه که زبان تیغ جهانگشائی بتلاوت آیة نصرة روان و شمشیر
مملکت ستانش بر ممالک مراد کامران باد چون قطب ملک علیه و رکن مشار الیه در صیانت بادیاد و یوز جلیه
سلطنت و کامکاری و بوز جد فخر خسروی و جهانداری نصرة الدنیا والدین یحیی بلجراس فی السلطنة
المتنیة العلیا در جوار جانب همایون باز داشت هر چند هنوز از مدارج طفولیت پای رفعت بمراقی مراهقت
ننهاده و از مبادی حداثت سن بمنازل بلغ اشده واصل نگشته اما چون بمیامن فحوی یا یحیی خذ الکتاب
بقوة و آتیناه الحکم صبیا هنگام صبی بخت و نیروی تاجداران صاحب کمال داشت و بعزم و فرهنگ جهان
دیدگان و خجسته خصال مخصوص بود شجره طیبه جلالش که هنوز نهال بود ثمره کمال بار می‌آورد و ماه منقبتش
از برج هلال نور بدری و تمامی فایض میگردانید بیت درخت رفعت او هنوز از ابتدا عالیست زسدره
بگذرد او چو ده بمنتها برسد از اختر همایونش واضح که از این کوچک بزرگیها پدید آید و از چهره میمونش
لایح که این خرد را مراتب بلند میسر گردد فآنکه اطفال گویند او احادیث معرکه و قتال و بازیی که کودکان
را داعیه باشد او را هراوله شمشیر و تیر و ممارسه شقف نهال است بیت زگهواره در مرکب او نرد پای
شد از جنبش مهد مایل بکرای و حین حمی الوطیس چون نائره جدال اشتعال یافت و عواصف قتال وزیدن
گرفت من مسکین والطلب فرمود و از فرط عاطفت و حسن اعتقادی که داشت فرمود که فرزند منصور را
بجناحی عز وجل میسپارم و تو را نمیگذارم تا بدانچه از سلف صالح بتو رسیده از قوارع آیات و دعوات ماثورات

مواظبت

مواظبت نمائی و حصن حصین از برکات اذکار و میامن آثار اجابت او محیط گردانی چه در این معنی
تعلق از هر جهت در جهان است بغیر از این جگر گوشگان منقطع گردانیده‌ام و غازی وار بتکبیر واذکار
افتتاح کرده اعداد اسباب قتال فرمود و میمنه مظفر شاه را به تیر کی حضرت سلطنت پناه خلد الله جلاله
که ناصیه خیل جهانگشایش مطالع قدر مهر چهره و طره پرچم رایاتش شانه زده دست نصیر باد سپرد و میسره همایون
بحضرت سلطان اسلام قطب الحق والدین شاه محمود خلدت سلطنته تقریر فرمود و از جوانب سپاهی عدیدان
معرکه نهضت نمودند که مانند ماه سپر مقابله بر روی آفتاب کشیدندی و چون آفتاب تیغ مقاتله بجوشن
ماه رسانیدندی عربیه قوم اذا لبسوا الدروع حسبتها سحبا مزررة علی اقمار و تری السیوف الدارعین
کانها خلج تمد بها اکف بحار کیومرث با جماعت نامداران بسوی میمنه حمله آورد و حضرت سلطنت پناه چون
شاهینی که بسوی دراج پرواز کند با چابک سواری که چشم کار آهو دواند بر جنیبان تاخت نیزه چون معنی
باریک در دل دشمنان سر بیرون گرفت و تیر چون فکر دور اندیش در باطن اعادی آمد شد کرد و دامن زره
سیمابی از خون کشتگان چون دامن سپهر از شفق گلگون شد و خون دلیران از عطف جوشن چون عکس لاله
از میان آب صید درخشید بیت روز یکه زلف پرچم از آشوب معرکه پنهان کند طراوت رخسار روزگار بیرون کند
چو تیغ تو گلگون شود بخون دست ظفر زمانی خط خال روزگار و هم در صد منبت از گریه تیغش چهره ظفر
ضاحك و مستبشر گشت و از تبسم حسامش مباسم دولت خندان شد کیومرث کرد و فرزندان نامی و سعودان شعله
بود از دست حسام شربت حمام چشید و آتش زندگانیش با ب خنجر گیتی ستان فرو نشست و دیگر امرا و تمام لشکر
در تو مثال متفرق و مضطر گشتند و چون شوارد امثال بتلال و جبال فرو رفتند چون باد صرصر حمله آوردند
امثال چون نسیم افتان و خیزان بهزیمت شدند چون غنچه سنان بر دلی آب دادند اما چون گل سپر بر روی آب
انداختند بیت ای شمع ملك را بدم کشته چو شمع بدخواه تو باد دم بدم کشته چو شمع بر کشته زبیش تو سنان
دشمن هم ریخته هم سوخته هم کشته چو شمع روز دیگر خلاصه ملوك معز با اتابك شمس الدین چشنك حبشی بخواص
ملکی مزین و دینی بفاخر حسب متحلی ظاهری متحلی بلطائف معنی و باطنی مشون بانوار تقوی با احشاد دیگر ملوك
عظام مثل علاء الدین عطا ملك و تاج الدین تکین تاش و تمامت عظما و اکابر ملك حیده امیر را بخبازادت
سلطنت آشیان مشون و لب امید را بخاک بوس سده جهان پناه مشرف گردانیدند حضرت خلافت پناه امداد مرحمت

و عاطفت در بارهٔ ایشان ارزانی فرمود و اسباب تربیت و رافت مرتب داشت و نظم مآرب و امور ایشان
و انجاح آمال جمهور اکابر آن مملکت بطلعات رای همایون فرزند رشیدش خلد الله جلال السلطنة موکول فرمود
و آنحضرت بر وفق اشارت جود فیاض ابواب انعام و اکرام بر روی ایشان برگشاد و بر ابر احسان بی ایشان حیب
امیدواره کرده را شاداب داشت **عربیه** ابا الفوارس لا زالت یداک تبید فوجا ذوا و اصنافا تمشی
بطبو القلب فی کل معرکة مدت علیک بجوف النصر اشداقا چون رایات همایون بحوالی ایرج که دار الملک
لرستانست طلوع کرد خبر رسید که بوزادرد بخطه سوی که خندقان از آب شوشتر و بارهٔ ان کوه وکرانست
تحصین جسته بفحوای الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی اسباب تمرد بر انجابت مستحکم کردانیده مردم
سرا بمعزور شونده و بآب محو نفسش و کراهی که در شب از اتش بود او و الا از آب پیدا آمد خواست تا آبی بجوی دولت
باز آورد اما پیش از آن ماهی امید طبیعت کرفت و ندانست که آن آب چشم ادر روشنائی باید جو طلب بود که
بچشم در آمد بخت برکشته بود و کرنه کدام عاقل آب از بعز بال بر کیرد و هر چند دولتش سیاه شده و الا کدام
دانا بعیض آب اعتماد کند **نظم** اکر ماهی از سنک خارا بود شکار نهنکان دریا بود ز کاغذ نشاید سپر
ساختن بپیکر با باب انداختن حضرت خلافت پناه چون بمبارکی با ایرج نزول فرمود استکفای این مهم
همایون فرزند کامکار خلد الله جلال السلطنة رجوع کرد و اقدام این قضیه برای آفتاب اشراقش موکول
کردانید و در حالی بی توقف و تاخیر با آنکه منزلی چون ساحت امال کشیده قطع فرموده بود و مرحله مبادیات دولت
دیریاز فرود و فراز بریده اشارت مطلع بدیرا که اکسیر سعادات سرمدیست بطلوع و انقیاد تلقی نموده فرمود حرکت
بیت همان خاک او را بخون ترکنم همان آب او خاک بر سر کنم بندکان متر صد انکه موکب میمون بمخیم اقبال رسد
فرمایند خبر رسید که تا ره جهان نورد که چون آسمان یکزمان نیاساید بعزیمت سوی عنان کرای شد و ماه رایت
همایون که چون آفتاب دمی قرار نکیرد بر انجانب نهضت نمود در آنجا که هنکام تصاعد بر معارج هضبات تیز
اسرار شار موقوف حاصل میشد و در مهاوی اعوادش از مرکز رمیده تجاوز میرفت **بیت** دمادم زیر و بالا
و بزم و درشت زماهی شکم دیده از ماه پشت و حضرت سلطنت پناه از شدت ارتیاح که بملاقات کفاح
داشت بنوعی استعجال فرمود که چون بنزدیک آن خطه رسید هفت سوار بیش با رکاب همایونش نبودند و شان
نیز بجملکی بواسطهٔ مضایق و مخارم و انبوهی لشکر دشمنان میان اقدام و احجام متردد بودند و اطلاع بکنار ری

بتوقف

بتوقف جازم کشتند حضرت سلطنت پناه بقوت استظهاری که بعون نصرت و تایید کردکار جل جلاله و فرط
اعتماد یکه بقوت بازوی کامکار داشت فرمود که اکر هیچ متنفس با مدد موافقت نمیکند بر تنها عزیمت
جزم است یعنی **بیت** دل و دست و بازو مرا یار بس نخواهم جز ایزد نکهدار کس چون آفتاب یکسواره بمیدان تسخیر
راند بوزادرد چون از آن نهضت خبر یافت بر مقتضی فلما احسوا باسنا اذا هم منها یرکضون روی بهزیمت
آورده بکلاته که در قلهٔ کوهی داشت متحصن شد همت بلند جناب حضرت سلطنت پناه خزاین و ذراری و مواشی بنفایس
اعلاق و ملو از ذخایر اموال بود بهیچ وجه منظور نظر التفات نکردانید و چندانه ذخیره که سالهای مدید ملوک
و اتابکان آن دیار بر هم نهاده بودند و بجملکی در آن کوشه که متحصن ایشان بود سپرده اصلا اعتنا نکشت بعد از ذکر
روز جیبی از بندکان حضرت را بمحاصرهٔ قلعه موسوم کردانید و بحضرت خلافت پناه مراجعت فرمود و بعد از تسخیر ملک
و استیصال اعادی منشور اتابکی لرستان و ایالت آن مملکت بحکم انزل الدار بانیها با اتابک اعظم شمس الدین تشنک
که حسبا و نسبا مستحق فرمان دهی آن دیار است اصدار فرمود حاصل این فصل تاریخ آنکه حضرت خلافت پناه مملکت
لرستان را که دست استیلای هیچ پادشاه الی یومنا هذا بدان ممالک نکشته بسواری مسخر کرد و بنوالی بخشید **بیت**
دستم بدست آرد و در بزم ببخشد ملکی بسواری و جهانی بنوالی و صلی الله علی محمد و اله اجمعین و الحمد لله رب العالمین

ذکر شکاری که در صحرای رختا باد اتفاق افتاد بر مقتضای و اذا حللتم فاصطادوا چون سابقه حکمت
الهی طبیعت انسان را بر اخلاق متنوع نهاده و نقاش قدرت ازلی بیکر آدمی را از صفات مختلف برآورده از دواعی
متضاد ترکیب وجود او را التیام و از مقاصد متباعد ماهیت او را انتظام داده لزوم بر یک طریقه موجب تکرر و
سامت میشود و مواظبت بر یک نهج کرد ملالت بر چهرهٔ ضمیر می نشاند اکرچند کاه بر حسب محض مداومت نماید حدی
خاطرش کلال میپذیرد و اکر عیاذا بالله چند روز متعاقب بهزل کذراند امور دینی و دنیوی اختلال عظیم یابد
لاجرم فرمان الهی نازل شده که چون از احرام کرد دست منع بر روی لذات عاجل نفسانی نهاده بود واینده بجانب
محظورات که از آن تحرز و اجتناب لازم بود مطلق العنان نکردند صید که از رعونات نفسانی موقع استطاعت
تمام دارد بر ایشان مباح باشد و شکار که از لذات حیوانی محل امتحان یافته فرقه مومنان را رخصت شود
تا از استیفاء طیبات با قلب منشرح بجانب طاعت و عبادت کرایند و بعد از ادراک لذت مراد بجانب تزکیه نفوس و نفی
خواطر متوجه توانند شد بنا بر متابعت این امر سنت چون خاطر خطیر از استکفاء امور اتابک پرداخت و رای شریف

از استیصال اعادی فراغت حاصل کرد نشاط شکار در دامن همت خسروانه او بخت ولذت صید دواعی همت پادشاهانه را تحریک داد بسبب آنکه صحرای رخشاباد قدیما شکارگاه سلاطین رفیع مقدار بوده و همواره ملوک کامکار رعیت جانب عنان عزیمت معطوف کردانیده مبارکی از ایرج بصوب رخشاباد رایات ظفر پیکر نهضت فرمود براهی چند کذر افتاد که اندیشه از وصف عزود و فرازان عاجز شود و خاطر از ذکر مصاعد و مهاوی آن باز ماند از جمله بیشه پیش آمد که نسیم معتل از لفیف اشجار آن هیچ سو بیرون نیامدی و تصریف ریاح از در خت آن ممنوع ان معاینه افتادی از فرط تشابک تموج هوا و از آنجا بجانب نمی یارست رسانید و طبیعت سیال آب بهیچ طرف مجال امرور نداشت بیت بر سر امنش بیشهاء حذنک ؛ بهم بر زده شاخ بر شاخ تنک ؛ و باز در اثناء راه سحاب نیسانی چون کف کهربار پادشاه جهان کشا کوهر افشانی پیش کرفت و بر رسم جود فیاض ادرار امطار روان کردانید برمصداق هو الذي يريكم البرق خوفا وطمعا وينشئ السحاب الثقال ابر چون دل و دیده عشاق آب آتش انکیخته و چون حال مهجوران ناله بانکریه آمیخته لمعان برق چون روز وصل آتش پای و صاعقه رعد چون شب هجران جان کزای از فیض ابر مطیر بیک لحظه خیمها چون حباب بر سر آب امن و مردم چون مردم دیده عاشقان در کرداب افتاد در چنین حال سلیمان زمان برسم تفقد از هر هد ضعیف مقدار یاد او دو آفتاب سپهر پادشاهی بخیال ذره بی سر و پای افتاده یک دو نوبت بتعرف حال این مسکین حکم مطاع صادر شد و بآنجا کیفیت شامم لفظ کهربار مثال فرمود اکر درایں مدت عمر از صنوف عواطف نامتناهی بهیچ نوع لطف مخصوص کشتم و از انواع عوارف پادشاهانه بدین مرحمت امتیاز یافته مسکین دلامن اکرچه پیکر اخلاصش در خلوتخانه خاک مودتی کزینم و بغیر از طوق بندکیش بر کردن سر از عرصه عرصات بر آرم بیت نسیم بوی وفا از تو و حشر آید نه کلی کرد مداد کل معطوما فی الجمله دهر بیابان که عیار کی عبور فرمود سرابی خلصیت آب زلال کرفت و قطرات غمام انتظام عقود لآلی یافت خسک چون پرنیان دباط تر فرمود بر راه کسترد و خار چون غنچه کلفشانی پیشه کرد عناء سفر بر مسافران آسان کشت و از نیش سر منقلب ریش هیچ ضمیر بنیامد و بدین موجب زمانی عنان همت شکار آهوان مرغزار می تافت و اوقات جام مدام از دست آهوان سیمین عذار میکرفت روزی بشاخ نخجیر و روزی شراب شبکیر میکذرانید کاهی بطلب شکار نهضت مینمود و کاهی بخیال نکار نزول میفرمود بیت جهانم زر با صید و با رود و جام ؛ همی کردم تا بغنم احترام ؛ چه کفتم زمانی بصید همتو با تا امرو بیرون بتوی طاعت

رای

میشتافت و هنکامی بقید فواید علمی مباحثه و مناقشه میکذرانید پادشاهان شکار کوزن و کور بر نشیند همت عالیش دشمنان شیر شکار را در معرکه می انداخت و خسروان بنخجیر آهوان رغبت نمایند رای شریفش خصمان پیل تن را چون پشه در دست و پای هلاک میکرفت شعر صیدا الملوک ارانب وثعالب ؛ واذا رکبت فصیدک الابطال ؛ شیر شمایل از نهیب شمشیر او تب دایمی طاری شده و نیر دمان از خوف خنجر کیتی ستانش لرزان علم بلند از نایبه حمله آتش آهنک او دست که رحت اقامت بر قله کوه کشیده و نهنک از بیم بلا رک خون آشامش وطن در قعر دریا کزیده اکر مرغ از رحمت شاملش واقف نمی شد از بیم پیکانش خون شد ماهی بعارت تن دری و ماهی اکر بر بخشایش او جاذم نبودی پر و بال از مرغان بزاری خواستی نظم عقاب دلاور نیارد کذشت ؛ چه بر تند کوه و چه بر پهن دشت ؛ ز بیم خدنک جکر دوز تو ؛ کرفخنده بادا شب و روز تو کهی باجره بازی نهضت میفرمود که مخالب طمع بر دیر یا اشیان سپهر دراز کردی و دستی جاجر قبر پیلی پر جان نمودی عربیه کان الریش منه فی سهام ؛ علی جسد تجسیم من ریاح ؛ کان رؤس اقلام غلاظا ؛ مسحن بریش جوجوه الصحاح ؛ فاقصعها بمجر تحت ظفر ؛ لها فعل الاسنه والرماح ؛ بیکرش پرپایش چون مشک که بر اوراق کل بریزند یا غالیه که بر عارض سمن بریزند چون ساعد نکارین بتان بدلبری کرتی بر او بده و چون خط عنبرین شاهدان بجکر خواری دلخوش کرده بیت بدستش بریکی مرغ زره پوش ؛ چو بر کل سنبل از دم تا بناکوش ؛ چو بر قرطاس شامی خط عبری ؛ و یا چون بر حواصل طوق قمری ؛ و کاهی با چرخ بلند پرواز که چون انیاب صنایا چرنده و پرنده از مخالب او رهائی نیابند و چون اجل ناکه کی وحوش و طیور از او خلاص نجویند از بیم چنکل او حرکوش خواب نبود تا دیده بان دیده را با چشم کشاده نمی نشاند بخواب غیر ودد قطار کلنکان تا پایا تعیین نمیکند مجال استراحت نمی یابند عربیه وکل طموح الطرف تیمو ببیرة کتعویج حیم او کصدغ مصوبح ؛ یطبق اغراضا کسهم مقرطس ؛ و یهوی انقضاضا مثل صخر مدحرج ؛ و کاهی با قلاید فهد که نیش طمع بر آهوان سبزه زار سپهر فرو می بردند و چنکال از روی بر کلوی جدی و حمل می آویختند از سایه که بر دشتیان پشتی میکرفت می رنجیدند و از نظر که بیش از ایشان بشکاری میرسید غضب میکرفتند عربیه عداء طوی عن الوحوش عشر ؛ ضوار کاطوار الحنی المعوج ؛ رای جده صید الاسود و هزار تعیض اذام من الوحش بعج ؛ ورکبان القال رقوم اهابها ؛ مدبره من مذهب مبیج ؛ روز چهار شنبه منتصف

ربیع الاول برخشا باد رسید صحرایی دید از نزهت وصفا چون جان خردمند خرم و از خضرت و طراوت غیرت
نمای مرغزار ارم چون ساحت جود کریمان طول و عرض آن بی هنجار و چون خاطر دوراندیشان فسحت و دلکشی آن
بسیار گوئی تا از نقطه استوا سطحی راست کرده اند و از دایره معدل تقویم انگیخته از سبزه مرغزار زمانه خط نسخ
بر طراوت ریحان کشیده و بساط زمردی بکریش آب روی پیروزه و زمرد برده از سبزه و صفا چون آینه که عکس
خط دلفریب خوبان بدان افتد پلنگی دانیه که از رطوبت هوا زنگار پذیرفته باشد عربیه بکت السماء بها رذاذ
دموعها فقدرت بتبسم عن نجوم سماء فی حلة خضراء نمنم وشیها حوک الربیع وحلة صفراء چون پیاچرا گاهی
آمد پدید که از خرمی سر بمینو کشید روان تابد در سبزه آب خورد چو سیماب در پیکر لاجورد بندگی حضرت سلطنت
پناه بر طارم جهان نورد سوار شد تکاوری در بلندی چون ابر که از روی آب بر خیزد و در پستی چون آب
که از ابر فرو ریزد بیت در اهل بطیاره کوه کوه درو سیل بالا و شر سیل نشیب از غبار موکب میمون شاهی نخجیر
مشک افشانی پیش گرفتند و از گرد جهان نوردش نافه آهو غالیه سای گشت از کام باره خوش خرامش گیاه
نخجیرگاه آهو چون سنبل تاتار مشکبار شده و از سعادت پای بوس خنک تیزگامش خار صحرا دامن نخوت بر
گل خودروی کشیده و حشیان از زخم دو رنگ و اگر نه بوسه تیرش باز دهان امر نهی و آهوان از عکس پی بهره و اگر
نه پیش پیکان شیر شکارش جان نهادندی کردی غزال از غیب ها و نش التفاتی نیافتی و الا از چشم بیمار آهو چشم
استعمال از چه وجه توان داشت و از پیکر رنگ نوی التفات خاطر خطیر امر و الا خاصیت پازهری از کام
روی یافتی نظم بران صید کر چون کمر کرد شاه معنبر شد از گرد او صید گاه هر آهو که از داغ او زاده بود
زنافش بسی نافه افتاده بود کوزنی کزو روی بر خاک داشت زچشمش جهان چشم تر پاک داشت در این روز
بدست مبارک کران چشم زخم روزگار مصون و از اصابت عین الکمال محروس باد بیت و نه آهو بیند لخت بعد از
چند سر که زخم خورده از نخجیرگاه بیرون رفت و آنچه سایر حواشی و خدم و تمام خیل و حشم و جابک سواران
لشکر منصور شکار کردند تخمینا به چهار هزار رسیده هر که رایات القراض عالم بیکانگی پادشاه جهانگشا شهر ایت
دفع او را هیچ جزوی عشرت دلیل کامی نیست و آنکه تا دامن آخر الزمان با وحدت حضرت خسرو نا بیدهین مختص
از صورت پسندیده است بیت درصد هزار قرن سپهر پیاده رو تا رد چنو سوار عمیدالله روزگار وصلی الله
علی سید المرسلین محمد وآل محمد والحمد لله رب العالمین

ذکر تسخیر اصفهان واسر امیر جلال الدین

شیخ ابو

شیخ ابو اسحق در زمستان که حضرت خلافت پناه بتسخیر مملکت لرستان نهضت فرموده بود جناب شهریار و شیر
شکار جلال الدین شاه سلطان رای جهانگشای را بر تسخیر ممالک عراق اصفهان گماشته تیسیر اسباب
مطلوب بر زر آنچه در سر پنجه بخت و سیالت منوط بود بقوت بازوی کامکار میسر میگردانید و آنچه باشاعت
احسان بر مجاهد باد را دست دریا نوال و اسباغ رحمت و افضال بر می آورد و هر چه بر متانت رای و تدبیر صواب
متعلق بود باستنارت رای روشن و استعانت ضمیر منیر بفیصل میرسانید بقلم مادین نزول فرموده و علاج خلل
حرکت دشمنان از این سیاری خنجر کینه کشان و معاضدت بازوی کامران چنان مسرود فرموده که خیال معاندت
و تمرد بکلی از دماغ ایشان بیرون رفت و ریاض آمال و امانی را بر شحات ابر انعام چنان تازه و سیراب گردانید
که طوطی آرزو از ناحیه شکرستان ارباب امل جهت بر بست و مطالب و مآرب ارباب حاجات بحصول و نجاح
قرین و ضیع گشت عربیه قسمت بدا به بیاسته و سماحة فی الناس قسمی شدة ورخاء ملیت قلوب العالمین بفعله
المحمود من خوف له ورجاء در این مدت امیر شیخ ابو اسحق باصفهان مراجعت نموده و از جهان پیمائی و اضطراب
و توسل بجوانب و اطراف باز آمد باتفاق سید جلال الدین امیر میران تعب محاصره میکشیدند و تشبث بازیال
هر گونه مکاید و احتیال مینمودند غافل از آنکه تدبیر و اندیشه ناصواب معالم توفیق را منهدم نتوان گردانید و
آفتابی که از مطلع سر بلندی شارق کرد بغبار افکار فاسد ناپدید نگردد شعر یرید الجاهدون لیطفوه ویابی
الله الا ما یشاء فی الجمله در این فصل زمستان بانواع شدائد و مشاق روزگار پنجی گذرانیدند و مضایق
محاصره باوقات منغص تو بجیرالایامی کرد چون موسم ربیع متقارب شد و دست نسیم بقلعه گشائی غنچه اشتهار
نمود و مملکت باغ سلطان بهار را مسخر آمد اصحاب شهریار کار ریحان و کار دباستحواله رسید لشکریان بجملگی بجانب
شهریار در بایوال الحاکم کردند و در روس وصنا دید شهر ظاهر او باطنا بتلبس مدارج موالات تردی کشند
امیر شیخ ابو اسحق و امیر جلال الدین را از ظهور این حال کار از دست و دسته کار برفت و مصادر امان
از ترک خان و مان طلب میکردند تا در اثنای انتقال کوتوال قلعه طبرک که داخل شهر اصفهان است بدلالت دولت
بیدار دست اعتصام باذیال عاطفت شهریار کامکار مستحکم گردانید امداد فیض جود و احسان شهریار یک چند
عطیه و مکرمت نسبت باو ارزانی داشت که دیده امیدش در معاملات تغییر ماند از جمله صد هزار دینار او کولکای
او را انعام فرمود قلعه بقبضه اقتدار شهریار کامل خرو شیر دل استقرار پذیرفت سید جلال الدین چون

اینحال را مشاهده کرد حکایت من بغی بر نفسه فقد ربح خوانده چنانچه راه هزیمت پیش گرفت که از عورات
و اطفال و متعلقان و فرزندان ذاهل گشت و اعزه و محارم را بدست دشمنان گذاشت از دروازه بیرون دوانیده
تا سرحد کاشان عزیمت باز نکشید و بهیچ جا توقف را مجال نداد امیر شیخ ابواسحق چون اسباب قضاء نازل
و اجل مبرم محیط خود دید و از جوانب راه اصدار و خلاص بر خود بسته یافت التجا بخانه مولانا نظام الدین
اصیل کرد در آن زمان شیخ و مقتدای انجا بوده و در مخابی و مخادع خانه او مختفی گشت شهریار کامکار
چون بمساعدت اختر بلند و معاضدت بخت ارجمند رایت دولت را منصور و اعدای سلطنت را مقهور یافت و
بکلید فتح و نصرت ابواب مملکت عراق را مفتوح یافت و بمقالید تایید در مراد بر روی اقبال گشاده دید بعد از
تقدیم لوازم حمد و سپاس بقبایل بخشنده بیمنت [illegible] جلاله و عم نواله [illegible] طلب بر آثار امیر شیخ ابواسحق
گماشت و تفحص و تجسس بلیغ بر تتبع احوال او نامزد فرمود و در این باب چنانکه دأب و عادت این یگانه جهان
صرامت و استعداد و شهسوار میدان شهامت و اجتهاد است قصارای جد و کوشش اظهار فرمود و هیچ دقیقه
در حیز اهمال نگذاشت چون همگنان را معلوم شد که بالجمله نفس تند خوی جز تذلل و انقیاد مفید نخواهد
امد و با چنین سرپنجه اقتدار جز عجز و انکسار فایده نمیدهد از راه خشوع پیش آمدند و کماهی حال را عرض
همایون رسانیدند شهریار کامکار جمعی نوکران معتمد را تعیین فرمود تا او را در قید اسار آورده بقلعه
طبرک محبوس گردانیدند سبحان من لا یزول ملکه زهی عاقبت ظلم که چگونه صحایف کار و بار با رونق او را
در طی زوال در آورد و حمیت شآمت شوم ستم که چگونه اسباب شوکت و عظمت او را واهی و منصرم گردانید شعر
عاقبة الظلم لا ینام و ان تاخرت مدة من المدة بیت ستم مکن که برآید که ستم زار زود زوال شد این دهر
همان بدرود که میکاری و بعد از چند روز مصاحب جمعی از معتمدان و نوکران که محل امانت بودند او را
بدار الملک شیراز روانه گردانیدند در هلالی تعدی که گماشتگان بظلم بر مظلومان رعیت گشاده بودند او را
تخته بند آورده و از احکام ناواجب که [illegible] حق تعالی اطلاق کرده بود او را مقید بجلوس نمود که بتخت شاهی
که در ظاهر دروازه اصطخر ساخته بود [illegible] که جهت اظهار عظمت و ابادی شاهی
ترتیب کرده بود کلاه سلطنت [illegible] حضرت خلافت پناه او را بعوض قتل امیر حاج ضراب
که از اکابر سادات شیراز بود [illegible] چنین عزیزی که در دعوت او بقتل آمده حکم

قصاص

قصاص فرمود و بدست پسران او داد تا همان زمان نایره حیات او را به تیغ هیجان کشتای منطفی گردانیدند
و ابن [illegible] شمشیر [illegible] بار منتفی کردند نظم سر دشمنان تو استغفرالله که خود دشمنان تو را
سر نباشد سخن بر سر دشمنت قطع کردم که مقطع ازین جای بهتر نباشد آن صبر اظهر آثار مکنت الی الیوم نکتة
دیار رسید طلب بدستیاری اجتهاد طی کرد و عنان مرادی نرسید و از ابتدای تغیر حال الی الغایة بسیار مقلمات
سعی و کوشش در هر باب تمهید کرد و هیچ نتیجه بر ان مترتب نشد سرپنجه تقدیر را بدست تدبیر نتوان پیچید و با
شخص قضا مقاومت و مرا مفید نیاید حبذا سبک روحی که با قضاء نازل از راه موافقت مسارعت نماید
و خوشا کاملی که با اجل موعود تصور مخالفت و تبدل بخاطر نیارد بیت خنک برقی که جان مکرمی سپرد
بیک لحظه زاد و بیک لحظه مرد نه افسرده شمعی که چون برفروخت شبی چند جان داد و انگه بسوخت

ذکر نهضت اوغلنیان بدرجه ترک و محاصره و فتح آن روی عن رسول الله صلعم والله الجنة تحت
ظلال السیوف دقایق اسرار و حقایق آثار که از مضمون کلام نبوی علیه من الصلوات ازکاها و من التحیات انماها
چون اشعه انوار از ظلال ازهار کلامع است انکه مقالید جنان امانی در ضمن بلارک یمانی است و رموز حقایق
الهام که از فحوای حدیث مصطفوی چون غره آفتاب از وراء حجاب مبین گشته آنست که کلید مقاصد آمال
در حدود مرهفات صقال ودیعت نهاده آنرا که در دنیا بهشتی از مجد رفیع بباید بسایه شمشیر التجا باید کرد
و انرا که فردوس اعلی ارزو بود استظلال بمرهف نصال را بدیده جست و بر حسب فرموده و رزقی تحت ظلال رمحی خردمند در عقبی
نیکبخت آنست که ثمره فلاح از نهال رماح جوید و میوه اقبال از شجره متقصفه نهال طلبد چه در سبزه زار
تیغ هندی گلبن امید تواند شکفید و بر عارض شمشیر سبزه خط دلفریب میدان شاخ امل را نضارت از سرچشمه
خنجر ابدار است و شمع دولت افروختن از شعله شمشیر آتشبار دسته ریحان اقبال دشته ریحان مثال است
و سبزه دلربای ظفر خنجر کیا اسپرک برق حسام خون آشام نور از دیده بصیرت دشمنان رباید و نوک پیکان
شهاب مثال برجم اعادی دیو تمثال نهضت نماید بر مقتضی انما الملوم بقدر الهمم آنکه ترقی بر مدارج خطا
بایی تدرج مدارج اخطار را بار بنمود و آنرا که آرزوی اعتناق امال بود تحمل رکوب اهوال باید کرد مرا بحر
تجارت خیر و زیان آنرا بود که از سر که راس المال حیوة است دست باز دارد و سود از معامله تیغ کسی بیند
که از زیان جان نیندیشد بیت هر که وصل مطلب ترک سرش باید کرد و ره انصاف که کار بعید کرش

بايد كرد شعر وان جسيمات الامور مشوبة * بمستودعات في بطون الاساود * آسوده روزگار حزوني كه
اسودگي از زحمت نفس جويد و خوش وقت پادشاهي كه راحت از مشقت طلبد روشنائي چشم امید از
تاريكي رزمگاه بيند و نور باصره مرام از سواد جيش لهام طلبد اقتناء امداد معالي از عزايم و نهضات
متوالي خواهد و اجتناء ثمره مراد از ساحت چمن سهام جويد نظم آسوده دلي كه با غم يار نساخت * با كام
نشست هر كه با كار نساخت * صد نوبر ملك كو فشكر شب نزهيد * كل بوي بملك يافت كه با خار نساخت * واز
نظاير مصداق اين سياق انكه چون در شهور سنه سبع و خمسين و ثمانمائه عريكه عصيان هزاره(?) غلاني
ركضات سنبكي حضرت سلطنت پناه خلد الله ظلال سلطنته رقم انقياد بر پر دفت و ساحت طغيان آن گروه
با لتفات عطفات عنان مصهر طوايف و لمعات كشت طايفه از امرا در خدمت ركاب همايون بصوب عراق نهضت
نمودند امالي بر دفو تعرا بهم نشين نجاح و امور جمهور در حيز نظام در سلك نجاح و رياض مقاصد از سرچشمه حصول
سيراب و مآرب متصل عظائم حسن مآل امير على ملك كه درين مدت كه از طايفه سرهنگ چغانغي(?) در چشم كشيده بودند
همواره ديده بر جاده مستقيم طاعت گماشته و هر چند ايشان در نهج طغيان سراسيمه و حيران بودند از منهج صواب
قدمي فراپيش نمي نهاد در ملك نامزد كشت كه بصوب برود بار عزيمت نمايد و چون مدتي كه از خان و مان
بر حسب ضرورت جدا گشته از وطن مألوف و مسكن معهود رود چون بدان جانب رسيد ميان او و امير طغاي
بواسطه امور ملكي مخايل نزاع ظاهر شد و دلايل خلاف بر چهره احوال لايح ميگشت تا يك روز بر سر صحراء
شواد خ جدال بر چهره احوال منتشر شد و بجنبه شر و فساد بر روي كار افتاد امير على ملك دست در عنان يكران
امير طغاي زده و نوك ... قاعده وجود او را متزلزل و مثل پيكان بنيان زندگاني او
خراب كردانيد بيت اخر الامر آنچه خواست بكرد * بطريقي كه در خيال نبود * و بعد از آن مملكتي بي منازعت مخالفي
در قبضه تصرف كرفت و بي معارضه مخاصمي در حيز اقتدار در ميدان دولت داعي كه لنگر بيكران مراد ساخت و باحت
حكومت را ... آرزو كردانيد در لوازم قبض و بسط ... شروع كرده در لواحق حبس و اطلاق
بي مشاركت ديگري خوض نمود اوقات در مادي با لزام همت پيش كرفت و ازهاق ارواح بي اظهار بينه عادت ساخت
يعني بيت شهر دستي بزلف سرو دهيم * تا خود زنيم و خود كشيم و خود كريم * و امير عز الدين ... كه مقدم ... بود
بود بر بقعه اسارت مبتلا كردانيد و چون او از صناديد امرا و پيشوايان ان طايفه بود و برادرش امير شهاب الدين

در بابه

در پايه سرير سلطنت پناه ملازم و مكان قربت و قبول اختصاص داشت مجملاً انكه بر بعضي ... اوضاع
دهد ... يافت و ... انكه از مستقر سرير اعلى حكم صادر شود بكشتن او جسارت نمي يارست نمود بنابرين او را بند
كرده مصاحب حبيبي بحضرت بكرمان فرستاد و او در اثناء راه بدست مكيدت و احتيال پاي از بند اسار باز كرد
و بوسيله جوبزه(?) و حيلت از آن قيد خلاص يافت و در ميانه هزاره امد چنانچه بر حوالات و موافقت آن گروه
كه از امير على ملك آزرده بودند بيت سبي چون شبرو چشم تر بقيني * نه بهرام بيدار نه كيوان نه تير بر سر
امير على ملك راند واو غافل از انكه دشمن جسته كمين انتقام كشايد و از خصم مغلوب غلبه و آشوب خيزد در بستر
استراحت غنوده و در مضجع عيش و عشرت آسوده بود دشمنان انتهاز فرصت نمودند و او را با خيل و حشم
و طايفه اقارب و حشم هلاك كردند چون خبر مسامع عليه رسيد خواست تا في الحال از عساكر منصور بعزم انتقام
انتهاض فرمايد اما بواسطه آنكه عزيمت همايون به نيت تسخير ممالك آذربايجان فرموده يك دو سال مستغرق
حظ وتر حال بود در توقف ماند در رمضان سنه ثمان و خمسين و ثمانمائه چون از ولايت تبريز مراجعت افتاد
بندگي حضرت خلافت پناه خلد الله ملكه و سلطانه همايون فرزند رشيد كه ناصيه خيل جهان گيرش معاقد
هر خير و طره پرچم رايات آتش شانش زده دست كامگار بود براي انهدام آن قاعده استنهاض فرموده بيت كليد
بند بسته توئي * كشاد سپهر خجسته توئي * تنا براين همای همت سپهر ... بصوب دار الامان كرمان ... صيت
الحدثان پرواز كرد با بال بلند پرواز مقاصد عليه دست آرزو و مواكب تاييد و نصرت و مواهب تاييد و اقبال
و سعادت از هر سو ع فتح و نصرت بر يمين و بخت و دولت بر يسار * و چون موكب همايون بمباركي در دار السلطنت
كرمان نزول فرمود راي منير ... كرفت و خاطر خطير ... استنشاق نمود دستور الملك
خواجه قوام الدين محمد كه از وزراء صايب تدبير و فذلك مجموع كفاة روشن ضمير است اصابت راي با علو همت
در رشته انتظام كشيده و فواكه شهامت با فوايد صرامت جمع كرده بيت مفاخرش متعلي بفر ... عقل *
مكارمش مترقي بصوب اوج كمال * دولت تا منزل رفيع او بميامن اقدام همايون با چرخ برين مباهاة كند و آستان
رفيع فسيحش از پاي بوس مبارك آشيانه دولت جاويد شود اما چون مناسب سرير جهان پناه ايوان و بارگاهي
بر كشيده نبود كه مستقر تخت پادشاهي كردد و بر حسب بندگان حضرت معلي چنانكه ...
ماه توان رسانيد همگي همت بران كماشت و باندك مدتي عمارتي بمونه بستان ارم و بنائي چون ساحر فردوس

خرم باغ و فضای منزه و بستان سرای دلکش بنا کرد بیت روز بکر روزگار بنای نو می‌نهاد ∴ ناهید رود ها
زد و خورشید فال‌ها شعر دار علی العز والتأیید مبناها ∴ وللمکارم والعلیاء معناها ∴ و از صدق بنیت بانی
عماریی که استادان چابک دست و مهندسان سرآمد تقدیر اتمام آن بعزت میکرد و سال میکردند بکابش یک ماه تمام
شد و بعد از آن بر حسب دولت و اقبال که او را میسر است ماه طلعت همایون نهار مطلع آن کاخ میمون بر امداد جا
و انحاء آن ربع دلکش با نواع فرح و مبارکی روشن شد خواجه با آنکه لوازم جهد مستطاع تقدیم میکرد مضمون
بیت امروز هر نثار که ممکن نجا بود ∴ منزد رحق رحلالت آن آستان بود ∴ با دارسانید بندگی حضرت اعلی
بر وفق سجیه بنده پرور و اشارت مکارم عاطفت گستر هفت ارجاء و افناء آن منزل را بحضور همایون مماس
ایوان افلاک و محاذی مرکز سماک گردانید بر حسب العبد وما فی یده کان لمولاه آن کاخ همایون را با دیگر اسباب
و اعلاق که از فواضل صدقات عمیم حاصل کرده بر سبیل تملیک داخل خالصات شریفه گردانید یعنی بیت اگر چه
جای تو کردیم در سرای چشم ∴ مقصریم هنوز از شرایط تعظیم ∴ بعد از آن چون ماه ذی الحجه منقضی شد و غره
سال محرم سنه ستین و سبعمائه اعلام طامح همت خورشید رتبت بجانب عزیمت کرم سیر مایل شد و لواحظ
نهمت رفیع بصوب اصلاح حال مفسدان مقصور گشت ارکان دولت ابد پیوند با آنکه اسباب عزیمت بر وفق
مراد ساخته بود دانستند که رای مبارک بعد از ابرام عزم بجزئیات منتقض نشود و حدود دیات همداد بوده
عقیب التمهید کلال نپذیرد شعر اذا هم القی بین عینیه عزمه ∴ ونکب عن ذکر العواقب جانبا ∴ و چون ازداد
الملک بمبارکی نهضت فرمود در دوم منزل بادی وزید که اصول شامخات از عواصف بیم تزلزل داشت
و ثوابت دوحات از صرصر آن در حیز انقلاع بودند ع وما الریح ما دون لها ابکون ∴ و چون بولایت
اربعه رسیدند سه چهار روز توقف فرمود تا عساکر منصوره بموکب همایون ملحق شدند و از انجا اعتصام
با ذیال عون الهی و تمسک بعروه وثقی تایید ایزدی نموده متوجه رود لار گشت با لشکری که آفتاب از
کلهای غبارش در تتق حجاب بود و ستاره از اشعه سنانش در مقام اضطراب طاوس روز از گرد باد پایان
در لباس غراب و زاغ شب از بریق سنان چون دیده عقاب شعر بنو مطر یوم اللقاء کانهم ∴ اسود لها
فی غیل خفان اشبل ∴ عصات چون از طلوع رایات همایون خبر یافتند جز جلای وطن چاره ندیدند باسرهم
بجانب صوجان عزیمت نمود در دره ترک که نسیم از نخابی شعابش افتان و خیزان میرود رفیق و آفتاب

از بلندی

از بلندی و پستی هراسان و لرزان آمد و شد نمودی مرغ تیز پر از فرود و فراز ش با لتوان و استطاعت بندان خفی
و برق از مصاعد و مهاوی ش پای در کشیدی شعر ملاعب جنة لو سار فیها ∴ سلیمان لسار بترجمان ∴ بیت و هم
از آن افتان و خیزان رفتی او رفتی برون ∴ عقل از او ترسان و لرزان دادی ردا کر نشان ∴ مخصوص حشد
ع کنطاح صخرة نفحات راس سری که بر آستان خدمت می‌شایست بر سنگ ناکامی میزدند و روئی که بر
خاک طاعت می‌بایست بر دیوار کوه طاو رده و مزاج دماغشان از سودای فاسد اختلال یافته پنداشتند که چون صندل
اگر سر بر سنگ زنند علاج پذیر شود و المجنون فنون و دیده دولتشان از غبار عصیان تاریک مانده تصور
کردند که چون سرمه اگر در ره کوه پناه برند روشنائی یابند هیهات شعر وانی الکحل عن عمیاه یغنی ∴ و کیف
یعالج الزمن الکذوب ∴ موکب همایون بظاهر صوجان مخیم ظفر پناه ساخت ذات خجسته مآل که هنگام بزم کلبرک
طری را منزل خوشی دانستی و بساط بزم را باعضا و مسامحت سپردی ایام کینه و جنگ و وقت نام و ننگ
چون کوه و شمشیر ملباس پولاد الفت کرفتی و چون آفتاب بخنجر درخشان مصاحبت کردی و نالین و تیغ
از خود و مغفر ساخت و خسروانی لباس بجوشن و خفتان عوض کرد و کؤس جام مدام بیلارک خون آشام و
نغمات اغاریت بقعقعه سلاح مبدل گردانید قامت سرو مثالش که بر لب جوی عشرت بالیدی بر کوهگاه معرکه نشانه
شد و وجه و سیمای آنش که در مشتی نسیم شادمانی آسوده بودی در مهب صرصر زجات مطلش گردانید
ولا غرو ع بقدر الکد تکتسب المعالی نظم چون پلنگی شکار خواهد کرد ∴ قامت خویش اثر کند پیش از آن
زمان شدت دی ∴ قصر راحت بهار کند ∴ در آن صحرا که از شدت حرارت هوا گوهر شمشیر در صفحه تیغ چون دانه
سپند بر روی آتش سوختی و زبان خنجر از دهان نیام چون زبان افعی بیرون افتادی متفق مقال چون
شاخ نار شرار با را وردی و نوک پیکان تیر برق آتش باریدی شعر تری الشمس فیها وهی توسل منیطها
لتماح ریاً من قطاف المذانب ∴ باشارت همت بلند و استصواب نهمت ارجمند اوتاد خیام اقامت بر زمین
ثبات فرو برد بر وفق اصابت نظر و اصالت رای و دلالت اندیشه جهان‌گشای فکر مبارک بر توقف و توطن
آن دیار گماشت چه از رای مبارک مخفی نبود که بر حسب حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات سلوک طرق
رتبت بتحمل صنوف مشقت توان کرد و ارتقاء مراتب بلند جز بدیه مخاوف و کوه نتوان دست نتوان داد شعر و نفس
باعقاب الامور بصیرة ∴ لها من طلاع الغیب جاد و قاید ∴ اذا امترت بین الامور وابصرت ∴ مصادرها هانت

علیها الشرایف ودر عبارتی حال احباب شهریار ممالک اسلام قهرمان حق رشید رای صف در و بند
قلعه کشای جلال الحق والدنیا شاه سلطان که شیر عرین بیشه شهامت و سوار گزین میدان صرامت
مفاخر ذاتش متنشی از خصایص خسروی ومآثر صفاتش متوشح بمجالس پهلوی شعر اِنَّ الَّذِی خَلَقَ الأَشیاءَ
صَوَّرَهُ نَاراً مِنَ البَأسِ فِی بَحرٍ مِنَ الجُودِ ۞ جمعی از نوکران خویش را برسم قراولی موسوم کردانید ایشان بی استصواب
رای منیر جنگی در هنگام در انداختند و یک دو کس از شجعان خواص نوکران شهریار رحمان بخت عرضه تلف
هلاک شدند و بدین سبب آتش خشم حضرت سلطنت پناه اشتعال یافت و نوایر غضب خسرو جهان کشای بالا
گرفت با طایفه از صفدران لشکر منصور بتدارک آن قضیه ابتدار نمود دولت بیدار عشاطکی بپرچم رایات بر
خواست و اقبال پاینده عماد و نشاعوان و انصارش استظهار نموده عصاة باستظهار مناعت جبال و شجاعت رجال
بمناواة پیش آمدند و سپر منازعت در روی کشیده نبردی کردند که آتش مصادمت و قراع نسیم را نکایت
سموم شد و از شدت مقارعت و نزاع در اضطراب آمد و در حال طایفه از ایشان از دست ساقی حسام شربت حمام
چشیدند و باب تیغ جهان کشای ستدرا با آتش دوزخ پیش نهاد کردند و دیگران با جانهای مجروح و دلهای
مقروح هزیمت جستند بیت هر کشته ز پیش تو سپاه دشمن ۞ هم ریخته هم سوخته هم کشته چو شمع ۞ و بعضی از
سرهای نامبارکشان را بحضرت شیراز روان کرد تا اولیاء حضرت را مایه استظهار و اعداء دولت را ماده
انکسار شود و بندگی حضرت اشارت فرمود تا او را در حرب زنبوره از دست صفدران نهاده شود و متعطشان
جدال از ورود مناهل قتال چندی روز امتناع نمایند چندانکه دستور الملک خواجه قوام الدین محمد بعز ملازمت
فایز شود چه بواسطه نظم امور مملکت چند روزی در ولایت ابرقوه توقف نموده بود و من بنده نیز چون
بر حسب ظن خویش بنیت خیری که عواید آن بروزگار همایون لاحق گردد کرده بودم و اتمام آن را مستوجب لوازم
فتح و نصرت و مستلزم موجب اقبال و دولت میدانستم وَاِنَّمَا الاُمُورُ بِمَا نَوَى باخدمتش از موکب همایون تخلف
نموده بودم بعد از آنکه امور ساخته و مهام پرداخته بود عزیمت مخیم سلطنت پناه مصمم گردانید هر چند
در راه مخاوف و هایل پیش می آمد و عوایق هولناک حایل میشد و از جانب عصاة هر روز اراجیفی میشنید
و از تمرد عداة در اکثر منازل موجبات استشعار ظاهر میگشت لها بمقتضای بیت خیال کعبه چنان میدواندم
بنشاط ۞ که خارهای مغیلان حریر می آید ۞ هر جهت را که پیش می آمد چون از عاقبت آن می اندیشید براحت

مبذول

مبذول می یافت و هر خوف که ظاهر میبود چون از نتیجه آن فکر میکرد رجایی شد شعر اذا الفتن اذ تجنا
وانت امامنا لکن خطایانا بذکراک الحادثات ۞ چون بموکب همایون شرف بساط بوس یافت مقارن این حال حرف
سرکشی عصات بغایت رسیده بود و نکایت حیرت و اضطراب ایشان بنهایت انجامیده از راه استغاثت
و تضرع در آمدند و انجی ایلچی را که از امراء نوروزی بود بر جلادت و مردانگی مشهور و بمجالس وفاداری
مذکور است طلب داشتند تا بوسیله او سلسله عاطفت و رحمت حضرت را تحریک دهند و بدان واسطه
سر رشته عنایت بی نهایت بدست آرند انجی بعد از استجازه از حضرت اعلی متوجه شد بدان عزم که بمجری
قُلِ الحَقَّ وَاِن کَانَ مُرّاً از موجبات نصایح مشفقانه هیچ دریغ ندارد و از لوازم تقریع و تثریب شمه اهمال
نکند شعر لعل عتبک محمود عواقبه ۞ فربما صحت الاجسام بالعلل ۞ راستی آنکه سخنان بی مداهنه ادا کرد
ومواعظ بی نفاق بسمع ایشان رسانید اما چون غشاوه قضا نازل شد محل اصغا پوشیده بود موقع
قبول نیافت و از آنکه بوده متعذر بر بریده تدبیر فرو هشته آمده راه صلاح و سلامت مخفی گشت شعر
اذا لم تعن قول النصیح قبول ۞ فان معاریض الکلام فضول ۞ و در این حکایت مدت یکماه بر آمد و در ظاهر
موجان که ساکنان آنجا چون سایه آفتاب بمحل افتادی مانند سایه آفتاب گریز جستندی و چون تیغ منیر
خورشید از غبار غمام پاک شدی زبان شعاع آیینه در اضطراب آمدندی از هوای آتش بار تو ماهی
در میان آب چون مرغ در مضراب بودی و از شدت تموز مرغ در هوا چون ماهی در تاوه بریان شدی
بمبارکی قدوم میمون و آثار عنایتی که از حضرت فیاض بی منت جل جلاله بمفارق همایون نثار میشود زمام
بر خط استوا استمرار یافت و از جاده اعتدال تجاوز ننمود بیت هوایی معتدل چون مهر فرزند ۞ بساط
سبزه چون جان خردمند ۞ و از غرایب آثار و عجایب صنع الهی آن موضع مبارک نهضت فرمود و بمرحله پایه حکم
نزول افتاد تصور آن بود که حرارت هوا در این منزل زیادت بود و نکایت تموز در این مقام ظاهر شود هوا
چنان شد که در هفتم فروردین ببقرلات و پوستین احتیاج افتاد و هنگام ارتفاع خورشید که زمان شدت
حرارت هوا بود شهاسمور و سنجاب پوشیدند عربیة بمقدم میمون النقیبة اصبحت ۞ مرابعها یجد و بها
الفتح والنصر ۞ غدا ضیفها مثل الربیع و تربها ۞ عبیر و کافور او شبهانها الزهر ۞ مقصود از این ذکر آنکه
جهانیان را محقق شود که این کار خداییست نه کار خدایی و این امور از عنایت الهی است نه در حمایت پادشاهی

وصلی الله علی سید المرسلین محمد وآله اجمعین والحمد لله رب العالمین

ومقارن وصول بدین منزل عصاة طوعا وکرها با جمعی که در حیز امکان وکنج
مقدرت وتوان ایشان بود بیرون آمدند وکوه را به پیادگان مستحکم گردانیده صف قتال وا بیاراستند
ودر جانب لشکر بیاره حشر نهادند تا خسرو خورشید پیکر نهضت فرمود وهم چنان بر قرار سپر منع
بر روی قتال کشیده وحکم مطاع بر امتناع از جبل روان کردند اما سرعان الناس پیش از آنکه پروانه واجب
الانقیاد شنیده بودند جنگ در انداختند واذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه چون در این قضیه بر حسب ارادت
حضرت که خاطر خطیرش بحکم ارباب الدول ملهمون بسوانح الهام موید است شروع نمودند میره لشکر منصور
را آفت عین الکمال رسید واز تاثیر چشم زخمی که لا رضا بجانب چنان لشکری هزیمت یافت بندگی حضرت
سلطنت پناه چون ماه منوق اعلام را جز از مطلع پیروزی طالع ندیده بود وعقاب رایات نصرت آیات
را جز بالهای ظفر هم پرواز نیافته بیت شکست نامده از هیچ روی در حشمش مگر ز طره زلف بتان
فرخار عیان حال چون اهوال رستخیز غریب دید واز انبعاث همت پادشاهانه وثوران سورت خسروانه چون
شیر غران وببر دمان مرکب جهان نورد برانگیخت وبر حسب اشارت وقلت للنفس حین الان واجتهدی
وساعدینی فهذا ما تمنیت نوازع اقدام که همواره در دامن همت رفیع می آویخت اشارت پذیرفت ودوامی
بجدت که دایما باذیال همت همایونه تشبث مینمود اشتعال یافته باره شیر خوی را بسوی میدان تاخت و
بباد حمله جهان سوز آتش در خرمن قرار دشمنان انداخت چگویم واز شدت انحال چه شرح دهم پادشاهی
که بر سر مویش هزار جان مقدس عوض اوفته تنها بجانب میدان خرامید ودر آن عرصه خونخوار تاخت و
خسروی که سلامت حال عالمی بسلامتی ذات بیهمالش منوط است بی اعوان وانصار بچنین رزمگاه انتهاض نمود
مصرع اذا عظم المطلوب قل المساعد چه گفتم معاذ الله که چنین ذاتی تنها بود شعر فلا زال محفوظا وان کان واحدا
بعز وتمکین ونصر موزر از هر جانبش امداد حفظ الهی صف زده بود واز هر طرفش اسباب کلاءه ربانی
دست در هم زده فیاض مطلق از نیامن دعوات زنده دلان لشکری که بدیده سر نتوان دید بمعاونت ذات
شریفش نامزد فرمود وواهب العطایا از اهتمام همت عزیزان بمددی که ظاهرا در نتوان یافت وجود مبارکش
را صیانت کرد ودر صدد شخت که هوا از عذبات اعلام چون دم طاوس وزمین از خون کشته چون دیده حربی شد

بلک

بلکه هوا از نیزه موسنان چون صحن گلستان وزمین از خون کشته چون جیب غنچه غرق بخون شد شعر کان الشمس
طالعة فی حکم عاریة والواد فی مستار النقع کالطفل رایات ظفر پیکر بنسیم فتح وفیروزی خافق وآفتاب
دولت از افق نصرت شارق شد ودشمنان بعد از آنکه با سیل او جویش جان نیم ومیتقن شده بودند همت
را غنیمت دانسته اگرچه سپاه آراسته بودند اما از آن جز دلی شکسته در دست نیامد وجناح راست کرده اما
بغیر از جناح دل فایده نداد مقدمه ترتیب کرده اما نتیجه از خیبت وخسران بود وساقه اعداد نموده اما
سوق روی هوان نمود شعر وان ستر الاعداء نهولا اسهما نکصن علی افواقهن المحابل وچند کس از
مردم قوم از باد حمله آتش آهنگ با آتش دوزخ افتادند واز نشتر رکضات عدو سوز از آب زندگانی محروم
ماندند واز این دیباچه فرح که بعد از تراکم امواج شدت روی نمود همگنان در ریاض مسرت استنشاق
نسیم شادمانی کردند واز این آفتاب دولت که بعد از اشتداد غیاهب ظلمات طالع شد سایر بندگان چشم امید
روشن یافتند لیکن توارد اسباب شادمانی بساحت حال من بنده بدیگری نمانست وتعاقب امداد ابتهاج که
بجانب من انتهاض پذیرفت بجانب غوی نسبت نداشت شعر وتقسم الناس المسرة بینهم قسما فکان اجلهم
حظا انا هر مقدار شادی بر حسب هموم بود ومایه افراح بر قیاس غموم دست دهد هر که تا سمند خوشخرامی
در رزمگاه جولان میکرد جان عزیز کرد کالبدم بر عزم وداع میگشت وتا ماه هیچ چون آسمان سایش از افق
مراد بر نیامد مرو زحیاتم از مطلع کام بر نیامد با آنکه اسباب خوف ورجاء خویشتن را باوتاد خلوص بند لیغ
بیم وامید خود را بدامن ایندولت مستحکم کرده بود بعید بعید بیت فرقت میان سوزکن جان خیزد با
آنکه بر میانش بود بندی اکنون از ماثر این اقدام که اقدام بلغا از حضیض اوصاف آن عاجز است
وزبان خامه سحر نگار از توشیح شمه مفاخر آن قاصر صیت طیباتش همعنان صبا در جنبات مشرقین عطر
آمیزی نماید وذکر جمیلش با جنوب وشمال در انجاد واغوار ربع مسکون مشک سایی کند شعر کالشمس
فی کبد السماء وضوؤها یغشی البلاد مشارقا ومغاربا وجی شبهه مطامح انظار هم بلند جناب آن تعالیو
اسباب معالی تواند بود ومقصد نهمات نفوس خسیس ادراک لذات وطیبات حیوة وبحمد الله تعالی بر نعم
هست ودنلوه تقدیر بر وفق تدبیر بدهلان وقضا بر حسب ارادت عاجزان جاریست سالکان عنه
شهامت اقتناء ذکر جمیل واجتناء غنایم جزیل مینمایند وبدولان بمقابلات اجل موعود از حیات عاجل وسلک

ناجي اجل محروم مي ماند شعر وجبن الجبان النفس اورده التقى وجبن الشجاع العز اورده ملجرا في الجدار حنين
اعلاق نفيس باشايد كه باعتاطر روح كرامي حاصل كرداند واشال اين مناقب رفيع سزد كه بامقابله نفوس
كامكار بدست آرند تنافس باشباه اين مفاخر بايد كه آيين معالي تادامن آخر زمان طراز نيكنامي دارد و
در مقام اين چنين مآثر متيمن ابوف كه آفتاب مكارم آن تاصبح يوم النشور براوج رفعت خواهد ماند عربيه هي
المكارم لاقعبان من لبن شيبا بماء فصار بعد ابوالا هي المآثر لا اثوبان من عدن خيطا قميصا فعادا بعد
اسمالا باز بسر قصه شرح حال رفتيم كه ذكرات منقبت جز بجا مذهب رشيد بوصف ايام نتوان نگاشت و شمامه
نكهت اوصاف جز نطره نسيم بهر ديار نتوان رسانيد ع وما لها قصة في شرحها طول و حال آنكه بندكي حضرت
سلطنت پناه از اوايل حال باز با طايفه عصاة ارخاء عنان مساهله و مدارات ميفرمود و همواره طريق
مجارات مي سپرد بارها تند جوي عزم مصمم راهيچ نوبت بر قصد استيصال ايشان بميدان مناوله نمي راند و
تيغ جهان كشاي جهت قمع و قلع الطايفه هركز از نيام برهنگي آورد نظر مبارك اولا بر استبقاء نفوس كه بنياد
حضرت قدوس اند داشت و ثانيا بر آنكه چون اين طايفه خلال بركرفته اين خانواده جهان پناه اند همواره ايشان
در مقام خدام و مخاديم در معرض موقف فيض انعام بوده اند بمذهب مروت و اريحيت و فتوي فتوت و بهبود
استيصال خدمتكاران خود را رخصت نمي يافت و از لفظ كهربار مشنودم كه حال ما در استيصال اين طايفه نظير
آنست كه شخصي تنها دست بعرصه شطرنج بازد و چون مقابله هر دو يكي بر مي كيرد از هر جانب كه خلل متطرق شود
چون به تحقيقت نظر كند اختلال بحال او راه يافته باشد چون اين قوم از هفتاد سال باز بر رقم چاكري اين آستان
موسوم بوده در رقم خانه كه بتر مصيبتي افتد بنده از جريده بندكان كم شود شعر فقالا ابو المعوان ايهم الذي
ينوبه عونا فقلت كلاهما بنابراين مدتي توقف فرمود تا مواقف رغبت و رهبت از يكديكر بشناسند و مقام
رضا از سخط تميز كنند ظلمات دياجير عصيان را از اشعه انوار طلعت لكنا عيجر اكر دانند و شعب صلاح و طغيان را
از جاده مستقيم انقياد فرق دهند از هدايت بخذلان راه راست باز شناسند و از تحيير بين المنزلين از منزل
شقاق قدم بيرون نهند اكر طريق مستقيم بحاسه بصيرت سليم ديدند فبها و الا اخر الدواء الكي ع همان كه ز
وباز و ميدان بجاست چون نقل باد پايان باتش عزم سبك سير تافته شود صحرود بلاد از خون ايشان بد
انتقام تشنيد بايد عنان باره خوش خرام چون خواطف عزم صرصر مثال سبك سير آيد و ركاب بكران ايكي نزد

چون قاعده حلم كوه مكرا از كران سنك كردد ع هناك لامزلة القدم لا ينفع الندم بيت تا ارض وتو كام
كر كردد حاصل تا خود كه كند زيان كرا دارد سود و چند آنكه روز كار عقابات شمايل حسام و معانات
امور عظام برمي امد راي منير كه نظارت چمن دين و دولت را كه اجتهاد بسته بود هر روز بطلاقت وجه
و سماحت نفس مي افزود و هر چند ايام مصابرت دراز ميكشيد و تراكم امداد مشاق زيادت ميشد خاطر
خطير غرم بهجت و ارتياح افزوده و طلعت سرور و فرحت كشاده ميداشت تا بعاطفت ارا ضعيف و هن و فتور
راه نيابد و اسباب همم قاصر و انتقاص نپذيرد عربيه له خلق كالروض غازله الصبا تضوع في اكنافه ارج الزهر
يزيد على مر الزمان سجاحة كما زاد طول الدهر في عتق الخمر هر كه كران عنف جان كزاي مذاق روزكار دا را از
ترهيب چشانيدي در حال از لطف روح افزا كام ايام را از شهد ترغيب شربت خوشكوار دادي و هر زمان
كه آتش حمله كوه كداز كرد از خرمن طمانينه و سكون بر آوردي همان زمان بزلال تفقدات سحر حلال رياض
آمال سرسبز و شاداب داشتي شعر حلو الفكاهة مر الجد قد مزجت بقسوة البال فيه رقة الغزل چون
فتح نامدار ميسر شد روز ديكر عصاة بلعب الجبالة تجلدي نمودند و بر جلهم و خيلهم بيرون آمده مركب
همايون بمقابله نهضت فرمود و كروهي از عساكر منصور بابقاد نيران جهاد اشتغال نمودند و تا زمانيكه
تيغ آفتاب از حمايل غروب بنيام مساخت شمشير كينه و جدال آخته و تا هنكامي كه رايات سلطان نيم روز از شكاف
مدير رفت اعلام جنك و قتال افراخته و برقرار ايام سابق كروهي از اعادي كه مشاهير قتال و مشاهير رجال بودند
بقتل آمدند روز ديكر زبان تضرع بر كشادند و نجي ابكيه را طلبيدند تا بوسيله او ابواب شفاعت مفتوح كردد
و وسايل ضراعت مقبول افتد و صاحب او دو كد خدا از روس و مقدمان بپايه سرير جهان پناه روان
كردانيدند بندكي حضرت بر وفق سجيه كريم رقم قبول بر نامه اميد ايشان كشيد و بتوقيع نجاح منشور حاجات
ايشان را مزين كرده شعار التشريفات نواخت و روان كرد و چون ايشان بجانب ايشان رسيدند و بعضي از آثار
لوم و طغيان هيچ ظاهر نشد و بغير از دلايل خبث و عصيان نمي يافت مصرع كملتمس اطفاء نار بنافخ
دامن دولت جاويد رها كردند و دراو اميد از ظهور عاطفت بي نهايت نقش مراد نموده اغاز دغل بازي
كردند چرخ از دهشتي نواله بر خاك افكند دولت قدح هش پيش لب او برد و بر بخت و بعد از دو روز كه ايشان
بر جاده شقاوت و تمرد استمرار نمودند موكب همايون نهضت فرموده بعضي از امرا و اعراب را رخصت دادند تا

بنهب اموال ایشان برنشستند و گروهی چون جراد منتشر در آن صحرا طلب تاراج متفرق شدند و لشکریان
چون مور و ملخ بهر جانب دوانیدند در این روز مقدار غنایم از حیز ضبط محاسبان و وهم و خیال بیرون رفت
و مبالغ غنیمت و اثقال از دایره ضبط و شمار متجاوز گشت **بیت** غنیمت کشان بر در شهریار ـ غنیمت کشیدند
بیش از شمار از صبح ابتلای صباح تا مقطع دیباجه رواح ذات همایون از مرکز قتال انتقال ننمود هرچند
همچنان از دواعی مرحمت و اشفاق نفس مبارک و غلبه لشکر منصور دست بنیزه و شمشیر نمی یازید اما از
یمین و یسار طایفه از امرا و شجعان بمضاربه سیف و سنان و معالجه ضراب و طعان مشغول بودند و جمعی کثیر
از عصاة شربت حمام چشیدند بعد از این چون دانستند که کار از دست و دست از کار خواهد رفت همچنان
از راه تضرع و شفاعت درآمدند و خواجه شمس الدین محمد که از دهاة عهد و کفاة روزگار است و بواسطه
استشعار خوفی که از بندگی حضرت داشت بجانب عصاة ملتجی شده بود و بی تکلف در این مدت رابطه
و نظام احوال جمهور متمردان برزانت رای و حصافت او منوط بود باستشفاع پیش آمد و توسل بخدمت شیخ صدر الدین
عبدالعزیز که از خاندان ولایت سلطان مشایخ و برهان اقطاب شهاب الشرع والدین فضل الله التورانی
جستی قدس سره خلفی نامدار و از صنف معالی آن قبیله گوهری رفیع مقدار است نموده بشرف بساط
بوس مستسعد شد مظان خوف و استشعار بملاحظه رحمت بسیار مبدل یافت و مداخل رعب و انهزام بلوازم لطف
و انعام مسدود دید و مضمون فرموده فاذا ملکت فاسمح بزبان تضرع و انکسار بعرض همایون رسانید و تحیه
و اذا قدرت فاصفح بوسیله استغفار ادا کرد خلاصه بحث اینکه این طایفه از بیم سیاست حضرت خلافت پناه
چنان خائف و مستشعر بودند که نطفه در اصلاب و اجنه در ارحام مقام رعب و انهزام دارند و ارواح در هیاکل عدم
از مزلت قدم ایمن نیستند **شعر** فاذا انتبهت رعته واذا هدا ـ سلت علیه سیوفک الاحلام ـ اگر مراحم پادشاهانه
ایشان را در حالت رحمت حضرت شیران معاف فرماید و تکلیف در پایه سریر خلافت پناه از ایشان مرتفع شود داغ
طواعیت بر جبین جان می نهند و برقم انقیاد ناصیه رقیت موسوم میگردانند رای جهان آرا اسعاف حاجت مضطر
بفتوی مکارم اخلاق لازم دانست و انالت مقاصد محتاج بمذهب مروت واجب دید شمس الدین چون دلایل
عفو و اغماض مشاهده کرد و امارات صفح و اعراض معاینه دید بتشریف خلعت همایون مشرف گشته بعنایت سرحد
و فرحان کوهستان امیر حسن دان مراجعت نمود روز دیگر با طایفه امرا و کدخدایان و روس و ارباب رعایا امید

بر بارگاه

بر بارگاه جهان پناه آوردند و جبین انقیاد بخاک ضراعت و استکانت مالیدند حضرت سلطنت پناه
بموجب اشارت خلق کریم **بیت** به بخشود بر سختی کارشان ـ ز شمشیر خود داد زنهارشان ـ مواقع جرم و عصیان
را بلطایف جود و احسان محو و صحایف ظلم و طغیان را برقم عفو و نسیان مرقوم گردانید و همگنان را بتشریف
پادشاهانه و انعامات خسروانه محظوظ و بصنایع انعام و ودایع اکرام مخصوص کرد والحق **بیت** بعهد خلق
کریم تو میشود معلوم ـ که چیست معنی لفظ مکارم الاخلاق ـ حق سبحانه و تعالی ذات همایون پادشاه مسکین نواز
را از حوادث زمان و طوارق حدثان نگاه داراد و درفشنده شمع اقبال و درخشنده کوکب جلالش را از آفت جمود
و نکبت افول مصون و محروس گرداناد **نظم** سر سپهر از سر زنش دور باد ـ دل روشنت چشمه نور باد ـ جهان
بخت یاوری و فیروزی رای ـ توانا و دانا و کشورکشای ـ و صلی الله علی محمد و آله اجمعین والحمد لله رب العالمین
قال الله تعالی و تقدس ولقد فتنا سلیمان الایه
و قال تبارک و تعالی واذ ابتلی ابرهیم ربه بکلمات الایه بر ارباب حکمت و ذکا و اصحاب معرفت و دها پوشیده
نماند که چنانکه در لجه بحر بیکران تقدیرات الهی سفینه اذهان خلق از راه احاطه عبور نتوانند کرد و در ساحت
فضای قضای ایزدی برید اوهام را گذار ممکن نیست لطایف حکمت نیز که در ضمن مکونات اند راجی با بدایع عجایب
عقول در نتوان یافت و ذوارف صنع که در تحت مقدرات منطوی باشد بمدارک افهام بدان نتوان رسید
بیت خدای عز و جل را نعمی هر چه کند ـ لطیفه ایست که کس را از آن خبر نبود ـ بسا روایع الطاف که طلایع نامرادی
وسیله آن شود و بسیار دقایق رحمت که مقدمات زحمت بدان سرایت کند ابواب مرحمت الهی چون مفتوح گردد
منظوران نعمت ابتلا بلباس بلا نمایند و اسباب عنایت سبحانی چون متاخذ شود دوستان از نوش انس بنیش
و تریاک از شرب زهر با بچشانند **بیت** طالب خلعت نعمت همه باشند ولی ـ دولت آن بود که تشریف بلا
یافته است ـ خشونت جانب امور مرقاة سهولت اعطاف مقاصد شود و صعوبت حوادث مبتنی بر امال
گردد طلیعه ایسار بنواجم اعسار است و مقدمه افراح مظاهر اتراح ابواب جنات امل را مفاتیح بدست مکاره
سپرده اند و درهای بهشت امید را کلید ناکامی باز گشاده اند دست امل اگر در صحاری مطلوب بخار ناکامی
و سد رنجه نباید گشت که گل آرزو با نجا شکفیدن گیرد و پای طلب اگر در ریگ زار احوال بسنگ حادثه برآید
غمگین نباید شد که از آنجا راه بمقصود میسر شود **شعر** ولرب نازله یضیق بها الفتی ـ ذرعا و عند الله منها

المخرج بیت وصال دوست طلب میکنی بلا بکش تا بش کر خار و کل همه با یکدیکر توامند بود کسی بکردن مقصود
دست حلقه کند کر بیش تیر بلا پیاسپر تواند بود بحکم فرموده قد کانت لکم اسوة حسنة فی ابرهیم
خلایق را در تلقی طعن شد این سنت خلیل الله صلوات الرحمن علی نبینا وعلیه قدوه کافی در اسوه شافی است
چون بحکم ذبح جکر کوشه دلبند را باستسلام و اذعان پیش آمد از مرغزار بهشت بفدای جان از تیغ ذبح
عظیم کرامت کشت و چون بحادثه القاء جحیم را برضا و تسلیم استقبال نمود میانه دریای آتش غرفه دار السلام
منزل او را تعیین یافت و عواطف عنایت الهی چون امداد رحمت بجانب سلیمان علی نبینا وعلیه السلام والصلوة
افاضت فرمود تزکیه نفس قدسی او را در لباس احسان از طریق امتحان ارزانی فرمود و بتعظیم شان او [illegible]
رغایب نعما ایمان بلوی ظاهر کشت سریر سلطنتش که مورد نزول وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی بود
محل القاء ان جسد بی تمکین کشت و کرسی آسمان شکوهش که مهبط وحی آسمانی بودی چندی روزی منزل
اهل پریشانی شد ایوب علی نبینا وعلیه السلام منزل بلند پایه استجابت و مرتبه رفیع موهبت از شدائد بلیه
جان کزای و مشاق نجات دیر یاب نیافت بلکه اول و آخر انبیا و فاتحه و خاتمه اصفیا را بجاری حال بدین
منوال بوده آدم علی نبینا وعلیه السلام والصلوة حله اصطفا بعد از انتزاع ملابس زینت یافت و باوج تعظیم
و اکرام بعد از نزول هبوط از دار السلام فایز شد و سلطان پیغمبران صلوات الله وسلامه علیه شربت خوشکوار
انا فتحنا لک فتحا مبینا بعد از چشانیدن تلخاب چاه احد کرامت کشت و انزال سکینه و تایید بعد از تحمل عقاب
احجاب چنین میسر شد بنابراین هر که را از این بحر غرفه کرامت کرد دلیل آن باشد که او مستحق نصیبی از
مشرب انبیاست و لعمری انه المشرب الصافی و هر که را از این خزانه تشریفی نامزد شود دلالت کند بر آنکه
لباس حال او را از این منوال منسوج کردانیده و انه اللباس الضافی بیت چه واقعه است که در وی نه فضل او
پدید چه حادثه است که در وی نه لطف دوست نهان و چون لطایف رحمت الهی در شان حضرت سلطنت
پناه پادشاه جهان خلد الله فی مراضیه ماثر سلطانه و خلافته همواره از مظاهر عنایت تجلی نموده و از معالی
نوازش و توشیح تتوج کرده تا از مقام استدراج تجافی بحصول پیوندد ذکر مرتبت علوی را با صفا نعاد دهها
حالات همایونش امتزاج فرموده تا از صدور اهمال و امهال الحساب ایمن و خشونت جانب ناکامی با نعومت اطلاق
کامرانی اشتباک داده تا صبر بر بلیه مستوجب بقاء عید و شکر بر دیگر مستعقب مزید کردد تذکر موجبات بلا

بلنابت

بلنابت و رجوع عاید شود و تعرف مواقع نعما بپاس داری و خضوع سرایت کند و لسان صدق ابتهال
انکه چون دامن سنبل آفاق را شمامه مکارم اخلاق معطر خواهد کردانید و چون جیب صبا دامن [illegible]
نکهت عنبر مشام جان خواهد رسانید ناطق است بر آنکه اکر متمنی بذات همایون رسید تاسی با نبیاء مرسل
و اقتدا به پیغمبران رهبر صلوات الله علیهم کرده بلوازم صبر و انابت و مراسم تسلیم و استکانت مواظبت نماید
تا اجتناء ثمره مراد و اقتطاف باکوره سعادت میسر کردد که در واقعه انهزام لشکر منصور سید انبیا را صلوات الرحمن
علیه دست داده و وقوع آن از [illegible] ساحت ارجمند تابید آنست و مهاجرت از وطن مالوف بیشتر پیغمبران را
روی نموده تلقی آن بصبر جمیل باید کرد و محنت مفارقت اعزه و اولاد سروران دین را بیش آمده خاطر
خود را بدان رنجه نباید داشت و مکاره و مشاق بجانب اولیا از سحایب رحمت و عنایت باریه مصبر و شکر
مناهج اما [illegible] و جهانی نباید جست مفصل این مجمل آنکه چون سلطان اعظم سعید مبارز الدین محمد المظفر
طاب مثواه و جعل الجنة ماواه بحکم لکل امر غایة و لکل شیء نهایة دعوت حق را اجابت نمود و فرزندان
تقدیر بساط سلطنت و کامکاری او را طی کردند و دست قهر هادم اللذات قواعد پادشاهی او را منهدم کردانید
اسباب کامرانیش بر حسب غایت کل متکون ان لا یکون انتقاص پذیرفت و علو ابهت و جاهش بموجب نهایة
کل متحرک سکون هدو و آرام یافت شرفات قصر جلالش از صدمه ریاح اجل مسمی متساقط کشت و دعائم
بارکاه اقبالش از زلزله فنا متداعی شد شعر من کل من ضاق الفضا بجیشه حتی ثوی فحواه لحد ضیق بیت
چو مرک تاختن آورد هیچ سود نداشت بقا بقاء خدایست و ملک ملک خدا آن [illegible] آن تند باد
فنا زلزله پذیرفت و آن عمارت احسان بخاک هلاک انباشته شد آسمان [illegible] منفطر و کواکب عدل
و انصاف منتثر کشت سبحان الحی الذی لا یموت بندکی حضرت سلطنت پناه پادشاه اسلام خلدت ماثر
ملکه و سلطانه که وارث اعمال و اعمار پدر کامکار باد و دست حوادث روزکار از دامن جاهش مصروف
چشم همه زمانه را از غره اقبالش مکحول باد سریر سلطنت و جهانداری را بفر قدوم مبارک مشرف فرمود
وارجا و انحاء مملکت را بعنایت ملکی ملکات [illegible] بست اعطاف صبر اسلام از بشارت ذکر میمونش در
اهتزاز آمد و دهن سکه از صابون القاب شریف خنده زد سایه همای عدل و انصاف بر اطراف و اکناف مملکت
محروسه کسترانید و امداد فیض و احسان بر اقاصی و ادانی شایع و مستفیض کردانید و اکر پادشاهان خجسته

هدو بتشدید واو [illegible]

خصال مکارم اخلاق حمیده مجسم و اکرم ملوک صاحب کمال بصفت کرم موصوف بود نه کف کریمش مظهر صورت
جود و احسان شد زبان تیغش چون تیغ زبان حلال مشکلات ظفر و بحر طبعش مانند طبع بحر فیاض نفایس
گهر آفتاب رایتش چون روی آفتاب شارق و ماه رایتش چون رایت ماه خافق آتش حمله او مانند حمله آتش
جهان سوز و باران رحمتش چون رحمت باران گیتی افروز **شعر** اراؤه مکفا لرمسرد و لسانه لحسامه صاحب
آتش ذهن وقادش منبع آب حیاة و آب تیغ جهان گشایش آتش خرمن عداة چگویم **بیت** عقل اگر شرح حد هر
جزوی از اخلاق تو را صفحه مندرس چرخ در این باب شود و بعد از استقرار سریر سلطنت دار الملک شیراز
ممالک عراق عجم را بجانب عزیز برادر کامکار سلطان اعظم قطب الدنیا و الدین شاه محمود خلدت مملکته سلطنته
خسروی بصنوف مفاخر متحلی و پادشاهی بمحاسن صفات متحلی تفویض فرمود و چندگاه مجاری امور بر وفق
مراد دولتخواهان تقریر پذیرفت و بدست اتفاق اجتناء ثمره مراد بحصول می‌پیوست اما شیطان که میان
بوساوس نزغات القاء تحاسد و تنافر نموده و قاعده الفت و مواخات میان یوسف صدیق با برادران بزرگ
متزلزل گردانید مثنی در راه مودت و مصافات چنین برادر کامکار خار تسویلات می‌انداخت و جاده واضح
مواخات را تاریک میگردانید و بهر وقت بوسیله اعوان و انصار انی مثار رابطه بین الاخوین را متغیر میکرد
و از رسم شفقت برادری را عنان فرمان ملک و مهتری زائل می‌ساخت و حقیقت آنکه بندگی پادشاه جهانگشای
هر چند در حیز امکان آمد از اقامت مراسم نصح و مدارات و ادای حقوق مواخات تقدیم می‌نمود اما اصحاب
اغراض آن را محل قبایح می‌انگیختند و بهر وقت بوسیله القاء اکاذیب چهره وداد میخراشیدند و دشمنان دوست
نمای که شیاطین الانس عبارت از ایشانست باوقات فرصت سلوک جاده مخالفت را آسان در نظر می‌آوردند تا
دوحه وفاق را بشجره خلاف مبدل گردانیدند **عربیه** لقد وجد الواشون شوقا و نفقوا نصایح ذو رها لهن
دوام فبعض کلام القائلین تزین و بعض قبول السامعین آثام و در مطاوی این احوال بندگی حضرت سلطنت
پناه این مسکین را که مشار الیه اخلاص انفاذ و رسائل اغراض صافی و مدایح صدق نیت بر قامت اقوال صافی مشحون
بحمد الله تعالی از خلوص طویت جز دولتخواهی آستان سلطنت آشیان مقصد و مقصودی پیش نهاد ضمیر نساخته ام
و از صفاء طویت جز ثبات دولت ابد پیوند هیچ مطمح نظری جاهی و مالی تصور نکرده از دار الملک شیراز
بعزیمت اصفهان مامور فرمود تا بصیقل نصایح مخلصانه مرآة ضمیر منیر را از غبار افساد اعدا منجلی گرداند

راهن

ساحت رای شریف را از خاشاک اکاذیب صاحب غرضان پاک گردانم و حقیقت آنکه بندگی پادشاه هر چه
نقش بند امانی نیز نیت امید انگیخته بود از مراحم شفقت و عاطفت بقبول و انجاح تلقی فرمود و آنچه در حیز
تصور بود از استمالت و دلجویی از فرط رافت و مهربانی ارزانی داشت و این مسکین استمداد از روح مقدس
پیغمبران صلوات الله و سلامه علیهم نموده و آنچه مقتضی حق امانت و منتهی قدرت و مکنت بود از ادای نصایح
مشفقانه و اقامت مواعظ مصلحانه بواجبی تقدیم کرد و مرارت کلمة الحق را بشیرینی ترغیب تأمیل بمذاق جان
ایشان رسانید و خشونت جانب صدق را بعذوبت کلام و ملاطفت پیام ادا کرد یعنی **نظم** کنایتست بود
ار قول من قبول کنی که هر که گوش نکرد از سخن جهان نگشاد ره خلاف منه پیش خاطر خواهی که سال الهی
خاندان ملک اباد اما چون حق سبحانه و تعالی بر قسم تقدیر ازلی صحیفه این امور را بر نمطی که مسطور میگردد
مرقوم گردانیده و قلم اراده قدیم بر وجهی که مشروح میشود این کارنامه را مسطور و هر گاه که قضیه را فیصل
باز دید شد مفسدان از راه اغوا بجانب تغییر مسارعت نمودند و اصحاب اغراض تطوی بساط تبدیل را تعجیل
کردند چند در این نوبت مقاصد طرفین بحصول موصول گشت و مطالب جانبین بنجاح اقتران پذیرفت از جانب
همایون بندگی حضرت سلطنت پناه ملتمسات ملکی و ملکی برقم بذل و اسعاف مرقوم شد و از جانب سلطان قطب
الدین شاه محمود عهود موکد و عقود مبرم بقبول جاده مطاوعت و انقیاد استحکام یافت و عهدنامه مسجل مشحون
بخطوط اکابر دین و دولت محلی گشت اما بعد از مدتی هم چنان مفسدان را مجال وقیعت و افساد ظاهر گشت
و اسباب موافقت و اتحاد را واهی میگردانیدند و قوت بازوی نجدت و سطوت عنفوان شباب محرک و معاون
ایشان شد و سکره شراب جوانی و جاه بمتابعت نفس اماره اشارت نمود و نشاط ملک را بموافقت شیاطین الانس
پیش نهاد ضمیر گردانید تا نصایح این مسکین را از ضعیف قبول محو کردند و کلمات مخلصانه این فقیر را کان لم
تغن بالامس انگاشتند **شعر** اذا لم تغن قول النصیح قبول فان معاریض الکلام فضول **بیت** بی پند که عقل
داده من شنیدم تا آخر کار آنچه دیدم دیدم جانب عزیز چنین برادری و مخدومی ارجمند و این گونه پادشاهی
بی مانند را بواسطه اغوا طایفه سفهاء مفسد و وساوس جمعی دشمنان دوست نمای بهر وقت از دست دادن
رخصت فرمود و انحراف از جاده موافقت با چنین مشفق کامکار بواسطه مصلحت حال اهل نفاق صلاح دید
و منهل صافی عذب فرات الابتهاجات را سراب بدل کرد و ماه چهارده شب را ماه چاه مقنع عوض ساخت دست از

عروه وثقی دوست تربیت خلایق باز داشت و بدامن اعتصام دشمنان دین مستحکم کردانید و طریق رفاق
بالاقرب اقارب بکذاشت و راه موافقت با الابعد الاجانب پیش کرفت قضاء مبرم نازل شده بود و کرنه
وخامت انفعال از رای روشن بندکیش محجوب نماندی و تقدیر کنند تسخیر انداخته بود و کرنه شآمت عاقبت
این حرکت از کمال استعداد او پوشیده نبودی شعر طعنت لتشفید اخا وفیا فوضعت القدیم المستاء
وبحمد الله تعالی وفور اخلاق حمیده و اهلیت سلطنت وجموع فضائل و استحقاق تقدم و ریاست بندکی پادشاه
اسلام دشمنان اعتصام اعتراف ورده و طائفه که این افساد را کرده بودند این معنی را ایجاد و علامت عبار
ادامی کردند ولیکن تعزیر سلطانی که تزیین اغراض فانی کند بجوشانیدن سلب استهانت نمود و تلبیس ابلیس که ضلالت
را لباس رشاد پوشیده راه راست از نظر بینند اخت شعر وما جهلت مکاره لاتنادی ولکن ربما خفی الصواب
بندکی حضرت سلطنت پناه بر وفور شفقت و کمال شفقی که بار شاد بر ادر کامکار داشت در سنه خمس و سبعین و
سبعمائه این فقیر را کرة ثانیه بعزیمت عراق مأمور فرموده و تشریف خلعت خاص و کمر مرصع کرامت بالاجی
فاخر نامدار صد دیکر طالب ملکی و ملکی ارزانی داشت چون این مسکین باصفهان رسید مبارکشاه ایناق از
جانب تبریز آمده بود و حبایل اغوا و افساد کسترده و بین افسون و فریب مرغ خاطر خطیر را بدام آورده و شیطان
مکر و حیل اعش مجاری عروق و تجاویف دماغ را حیثیان ممتلی کردانیده که هیچ سخنی دیکر محل قبول نمی یافت و
از شراب جرعه خلاف بالغدایا و العشایا مزاج را چنان متغیر کردانیده که هرکاه که حکایت اصلاح میرفت
سمع جان از اصغاء آن عاجز بود و بازار نفاق چنان تیز کردانیده بودند که متاع وفاق را خریداری
نمانده و بر و بر بازار مکر اصیوت لقاء و تحاسد بنوعی کرده که کوهر کرانمایه اخوت بثمن بخس فروخته شد
و مشکلتر آنکه اصحاب ظاهر را اعوان باطن مقوی بودند و در درون پرده معاونی که بیل احکم حزم و مظاهر
کلام ختم بود بامضاء امر افساد کمر بسته و بحکم شعر لیس الشفیع الذی یاتیک متزرا مثل الشفیع الذی
یاتیک عریانا و کر روزی بمعاونت وزیر صاحب تدبیر خواجه سیف الدین محمود تمهید مقدمات از مقدمات
الفت و وداد میرفت چون بجانب شاور و هنوز میرسید از نتیجه مراد عقیم می‌آمد و اکر وقتی از اوقات
بظاهر تاشان خواجه کانوند صلاح اندیش و رزانه میرنت موافقت و اتحادی می‌انداخت چون به مرآة
رای ایشان انطباع می‌یافت از نقش آمیزی مراد محروم می‌ماند هر چند بحسب ظاهر ایشان از لوازم تعظیم و اجلال

بکند

باشد و نسبت با بندکی پادشاه تقدیم میفرمود و احکام و اشارات را باذعان و انقیاد تلقی میکرد و در حیث
و اکرام فرستادکان آنحضرت غایت اجتهاد مسلوک می‌نمود و آنچه در حوصله وسع و امکان باشد از تواضع
و انعام مبذول فرمود و چنانکه سال اخیر مبلغ بیست هزار دینار جهت این فقیر اطلاق فرموده بود و اکرام
بقبول مقرون نکشته و دامن خرقه درویشانه را بغبار آن آلایش نداده هم چنین مبلغی زیادت اطلاق فرمود
و التماس با لحاح رسید و صبا الغدیر حذر بحث ایجامید بنابر آنکه اقوال و افعال بقاذورات اغراض ملوث نکرد
و یتیم کردن منت چون طوق احسان و انعام پادشاه جهان مطوق نکشته باشد بنقیر و قطمیر از آن انعام که
بنسبت با اهل دنیا کرانمایه بود آلوده نشد یعنی بیت ما بیکه بعد خدمت دیرینه در عراق نام هنوز خسرو
صاحبقران دهد فی الجمله هر چند مساعی جمیل تقدیم افتاد مخدره مراد چهره کشائی نکرد و هر قدر اجتهاد
بلیغ دست داد بحقیقت مطلوب ظافر نکشت و لاعزو عربیه شیبان یعجز ذو القوا صنعتها رای النساء و
امرة الصبیان اما النساء فمیلهن الی الهوی و اخو الصبی یجری بغیر عنان با این همه همچنان بعلامات طواعیت
و انقیاد مدارع و بموافقت و امتثال بندکی حضرت سلطنت پناه متلبس و مرتدی بود و فرمان واجب الطاعه
ظاهر ابا قدام مطاوعت تلقی می‌نمود و تشریف سیورغال را ابراهیم بتجیل استقبال فرمود و از کفته شیخ سعدی
این بیت انشا کرد بیت نشان یوسف کم کشته میدهد یعقوب مکر ز مصر بکنعان بشیری آید و چون خواجه
بشیر از خواجه سرایان پایه سریر اعلی برسم حاجب داری همراه بود انشاد این بیت بغایت مناسب افتاد بعد از
چند روز که قضایا بتفصیل رسید و بتجدید مواثیق اکید و عهود استوار مستحکم کردانید نواب را بتعیین مقاصد
و التماسات مثال صید ادخلاص ملتمسات آنکه املاک که در ممالک محروسه پیش از این نواب ایشان متصرف بودند
متصرف باز کذارند و چون در زمان سلطان سعید طاب ثراه مدینه ابرقوه نامزد نواب بندکیش بود عوض آن
پانصد هزار دینار از دیوان اعلی اطلاق کند چون این فقیر بدار الملک مراجعت کرد و باستلام قواعد سریر اعلی
فایز شد هم در مجلس اول سایر مقاصد و مهام بارقام اسعاف مرقوم کشت و منشورات مطالب بتوقیع انجاح
رسید و پروانه مطلع با نفاذ احکام بر حسب مرام صادر امد و برات مبلغ پانصد هزار دینار بر بلوک کوه
کیلویه اطلاق فرموده یکی از نواب که در صدد وزارت بود جهت تشیید قواعد محبت و مواخات و توطید معاهد
الفت و موالات روانه عراق فرمود چون خدمتش آنجا رسید تخم خلافی که کشته بودند از کل سر بر زده بود

و نجوم صدق نیت و فرّ اخلاص طلوع کرده مخایل ظهور بعضی از عدم سمت وضوح می یافت و دلایل مخالفت و منافات مبین
میگشت بنا بر این بساط قول جمیل را طی کرده و از سعی بلیغ در استکفاء مهام تجافی نموده بمقتضی شعر ارى تحت الرماد
وميض جمر ويوشك ان يكون لها ضرام شعر و تمسکات دعوات و احکام مبنی ایشان منسا ساخته بدار الملک معاودت
نموده و از مبدء این حال کلمه خلاف که صفت سر مکتوم داشت بر منابر اعلان باداء رسانیده و آتش نزاع که از آن دود در
بیش نمی آمد باعلام اعلام ایقاد یافت سبب آنکه نهال تدبیرات مبارکشاه اتابک ثمره مراد داده بود و نقد دغل
و حیلت که ببازار مکیدت آورده بود رواج یافته و از جانب تبریز بر حسب دعوت او لشکری بمظاهرت سلطان
قطب الدین بجانب کاشان رسیده مقدم ایشان امیر شیخ علی اتابک و امیر ساتی و مبارکشاه مدولی و چند امیر
دیگر و جماعتی از بهادران و عاملان تبریز هر چند فریص روزگار از ظهور این فتنه میلرزید و پیکر خورشید
را از نفس این آشوب خفقان پیدا شده اما مفسدان را امداد فرحت و سروری می افزود و اسباب بهجت و حبور
متعاقب میگشت شیطان که موجب امانی باطلست صورت این قضیه پر خطر را بلباس زینت و تسویل نموده و
اعقاب پر فتنه و آشوب را بحجاب غفلت و ذهول پوشیده بود و ظاهر فریبنده این امر را که بادی الرأی راهی
بکوچه مراد داشت ببست آرزو جلوه داده و باطن پر محنت انواع کراهت را از جانب بمهواه اندوه مغضی شد
نبشاوه عزم در محجوب داشته اعتناق این امر خطیر را که چون مار ظاهری رنگین و باطنی پر زهر داشت باشارت
امانی کاذب نموده و تخطی این تدبیر مهلک چون تشنه که لمعان سراب را آب پندارد بی مشاورت عقل دور
اندیش کرده شعر و من سل قبل اللقاء سيوفه شعر بمى و يعرف غضبه من كهامه شعر هر روز باعداد سببی از اسباب ضلالت
انتهاض مینمودند و هر زمان مقدمه از مقدمات خلاف تمهید میکردند تا امیر شیخ علی از بغداد و تمام امراء
لشکری انبوه باصفهان رسیدند و با بندگی سلطان قطب الدین در ظاهر شهر ملاقات شد و باتفاق تهیه
اسباب جدال و اشتغال نمودند و در این مدت که این فقیر از اصفهان معاودت نموده بندگی شاه اعظم کامکار
صفدر روزگار رستم دستان نصرة الدنيا و الدين شاه یحیی خلد الله في السلطنة المرتبة العليا از مقر یزد
بوسیله امتداد شرف این مسکین را دعوت میفرمود و از بندگی حضرت سلطنت پناه بکرات التماس نمود که این فقیر
جهت تمهید قاعده اخلاص و اصلاح بجانب یزد آید و آنچه در خاطر همایونش سانح شده از مطالب و ملتمسات
بدین وسیله بعز عرض رساند و هر آینه بر قسم اسعاف و انجاح مقرون کردد و اتمام این مهم را یکی از نواب

فریص
کوشت های زیر بغل
و کوشت های شانه و پهلو
در کوفتن کردن

بدار الملک

بدار الملک روان کردانید فاما بر حسب اذا حلت المقادير ضلت التدابير چون این فقیر بسر حد یزد رسید
اخبار متواتر کشت که از جانب اصفهان رسل و رسایل مشحون بلطایف تشریف و ترغیب و تطمیع و مشتمل بانواع دلجوئی
بجانب یزد روانه کردانیده اند و اندیشه رای شاه والاتبار را بی تأثیر متغیر کرده و طایفه از رؤساء ضلالت و فساد
و جمعی کثیر از اهل عناد که ملازم آستان رفیعش بوده اند با مداد ایشان ایستادکی نموده عنان خاطر شریفش را
از جاده مطاوعت بندکی حضرت سلطنت پناه کردانیده و همت بلند جنابش طرف مخالفت را مطامح نظر ساخته
و شاه شمس الدین محمد شاه بجانب اصفهان روان کشته هر چند محقق بود که ابطال این حال در حوصله کوشش
و اجتهاد نباشد و هدم این قاعده بدستیاری مساعی میسر نکردد اما قطع از باب معاذیر و حسم مواد نسبت
تقصیر را از صوب توجه همچنان انحراف ننمود و با وجود اخطار و مخاوف از عزیمت فاتر نکشت تا بیک منزلی
یزد رسید معلوم شد که موکب همایونش دو روز است تا بعزم ملاقات با سلطان قطب الدین شاه محمود بظاهر شهر
نزول فرموده و روز دیکر همین منزل مرکز رایات عالی خواهد بود و همان روز یکی از ائمه شهر را بسبیل عذرخواهی
ارسال فرمود خلاصه بحث آنکه جمعی از راه تخویف اقدام امن و استقامت بندکیش را از جای برده اند و در ضمیر
منیرش جای کیر کردانیده که بناء اعتماد بر قواعد عهود بندکی حضرت پادشاه مستحکم نمی تواند بود و اساس امن
و امان در جوار عواصف بطش و انتقامش ناپایدار و بنا بر محافظت جانب حزم و احتیاط باجانب مخالف التفات
کرده و این معنی از مبادی اندیشه بسر حد جزم رسیده و چون توجه این فقیر متحمل مشاق شده و تحری مرضی
این جانب و صلاح ذات البین را چندین زحمت کشیده بی آنکه مشاهده طلعت مقصود میسر میکردد خاطر شریف
از ملاقات بی معنی شرمساری دارد و رای عالی از حضور این فقیر انفعالی میبرد بنا بر این بعزم زیارت سلطان
الاولیاء حاجی محمود شاه طاب ثراه از راه تفت بجانب بندرآباد رفت تا رایات عالی فردا بر این مرحله نزول کند
حقیقت حال آنکه جهت اشتعال نائره فتنه و حصول یاس از اطفاء آن بتحری تمام بخاطر شکسته راه یافت و از
هجوم سیل بلا و نا امیدی از امکان پیش بندی آن دهشتی روی نمود اما همچنان در مقام تجلد ثابت قدم بود
و از مخایل اضطراب هیچ بوضوح نپیوست و با وجود آنکه تا شهر ابرکوه راهی مانده بود و اقارب و خویشان چشم
انتظار کشاده چون حجاب ظلام حائل شد و آیینه سپهر از دود دل محرومان تاریک کشت عازم بندرآباد شدم
و روز دیکر بشرف ملاقات شیخ الاسلام حاجی تاج الدین علی شاه قدس الله سره فایز کشتم خاطر شریفش از حدوث

انجال الحيات مجروح بود كه چون موعز زده را تبتى جناب عاليش مشغول بايست كشت ودل روشنش از آن
طوفان بلا حيان مكدر كشت كه چون من سوكوارى تبدلك او قيام بايست نمود ولا عزو عار في ذلك
لذكرى لمن كان له قلب همان روز جناب شاه خلد ملكه يكى از نزديكان ثليا بپرسيدن دل مجروح
ارسال فرمود وبكايت اين جراحت خواست تا بنوشدارو معاذير والطاف مولى معالجت كند هيهات
بيت هر آن كش مار شيدا بر جكر زد * ودانش با كه سازد في طبرزد * ودر شفعات وسعي عالى بندكى حضرت
مصاحب الى معين بر حسب التماس ارسال رفت وبا دلى زار … اربك رداء التكليم كرده مجاور مزار متبرك
كشت باتفاق جناب شيخ الاسلام … طلعات را با نامهاى دعوات صالحانه متوجه جناب قدس كردانيد
وبوسيله ارواح اكابر دين دست تمسك بدامن اعتصام ساكنان صوامع قرب زده موجبات تلبد اين محاج
را با ابتهال مسئلت مينمود واسباب تسكين اين نائره بتضرع وخضوع درميخواست وبعد از چند روز از كرمان
وسيرجان مهالك قطع كرده وبيابان … دوبر بيره بدار الملك رجوع كرد واز جانب يزد بندكى شاه منصور
تا حدود قصر زرد نهضت فرمود واز آنجا بملاقات سلطان قطب الدين رسيد وهنالك اضطرم نائرة القتال
واشتعل لواعج الجدال وتفاقم الخطب الجسيم وتقارب العذاب الاليم چون آوازه اين خروج بمسامع عليه كمجواره
مهر بشارت باد رسيد استضاءت ظلمات اين امر اهل رشح از راى منير برافروخت وانقشاع دياجير اين
فتنه را اغمام عقلات از پيش آفتاب خاطر دور كردانيده با انديشه صواب هم زانو شد وطبيب حاذق راى بدين
را بعلاج واقعه مشغول كردانيد چون وجه دفع بممانعت لشكر جرار منحصر وجهت الزام بر برهان قاطع
حسام مقصور بود اشارت مطاع بتهيه اسباب عساكر منصوره نافذ كشت وفرمان واجب الانقياد بتدبير لوازم
لشكر نصرت شعار ابتدا پذيرفت وباندك مدتى لشكرى بى حد كشت كه تا سپهر ميدان خاك را جولانكه پيل
نهاد ساخت چنان لشكرى بميدان قتال نيامده وتا هر رشيد … مريخ خنجر كذار ساحت فضاء كردون
را معركه ساخته اند چنين فوجى … بهيچ معركه حاضر نكشته كروهى بعدد وحمله چون باران وسيل بهارى وبكثرت
وهيبت چون ستاره وآفتاب خاورى ابر پرتو سنان وعكس سلاح پشت زمين چون روى افلاك واز نعل ستوران
وكرد سپاه ميدان فلك چون بسيط خاك از كثرت پولادپوشان روى زمين بحر مواج واز صدمه پردلان
تعرو يا ارض فجاج از آب تيغ جهان كشاى آتش كفاح افروخته وباتش حمله آب روان خصوم ريخته عربية

يتهللون

يتهللون طلاقة وكلهم * ينهل منهن النجيع الاحمر * من كل من لولا تسعر باسه * لا خضر في يمنى يديه الاسمر
چون رايات منصور با اين لشكر جرار سر چهار منزل نهضت فرمود درجات مسافت بين الفريقين متقارب كشت
سلطان قطب الدين محمود با تمام امراء بغداد بيك منزل باز كشت چنانكه همكنان تصور انهزام كردند وبنا بر حزم
واحتياط متيقن شد كه راى مبارك پادشاه اسلام صواب چنان ديد كه از آنجا كه معسكر ظفر پناه بود تا منزل
دشمنان بيك كوچ نهضت فرمايد مطامح همت بلند جناب آنكه مفاضه بر سر ايشان رود وراه هزيمت بر همكنان بسته
بكمند اسار صيد كردانند بدين نيت … تا منتهى تباشير صباح امداد سير سريع انقطاع نپذيرفت
واز مظهر ظلمات شام تا مطلع انوار ايام ركضات حثيثات تعجيل باز نيامد روز ديكر چون افواج نجوم از نهضت
سلطان سپهر انهزام يافتند وشاه سوار كردون بر رسم مغيرات صباح بميدان افلاك تاختن آورد هنوز
مقدار يكمنزل راه مانده بود با وجود آنكه اكثر مواكب از تشنكى وزحمت شبكير از سير باز مانده واز طول مسافت
وبعد منزل با عيا وكلال انتساب يافته هم چنان فرمان نافذ شد كه اعنه رحال بدست قاصد استعجال سپارند
ومراكب هلال ركاب بسرعت سير از نطاق استعاره كنند بر حسب فرموده مطاع از عساكر منصوره آنچه اسبان كزيده
داشتند در ظلال رايات همايون روان كشتند وبسيارى از لشكر وسپاه باز ماندند چون مدارج آفتاب
روى در ارتفاع آورده وشدت حرارت هوا كره خاك را چون كوره آتش بتافت ومجمر غبرا چون مقعر
اثير معدن سعير كشت هوا از وقدة حرور زفتا نه فيح جحيم وزفرات سموم نمونه عذاب اليم شد از فرط ملتهب سموم
آن روز بود كه در يتيم در سينه صدف چون اشك يتيم قطره آب آتشين كردد وقطره لعل در حقه كان چون
سرشك ديده عاشقان خون روان شود حداة استعجال مواكب همايون را با شتاب ميراندند ضميمه آن حرارت
هوا بغل بادپايان در آتش نهاده نائره بجدت ابطال خود را افروخته بود جمرات الغيظ بر سنان زبانه زده
كرفت عربية وهاجرة سحراء تاكل ظلها * ملوحة المعزاء معنى الجنادب * ترى الشمس فيها وهي ترسل خيطها
ليمتاح ريا من نطاق المذانب * در اين حال روز جمعه ثالث عشرين رجب المرجب سنه خمس وستين وسبعمائه
مسافت بين الفريقين منطوى كشت واز جانبين وجوه بيكديكر متقارب شد غو بوكوس وخروش كرناى
طنين در طاس نكون كردون انداخت وغبار معركه آئينه سپهر را تاريك كردانيد بندكى حضرت سلطنت پناه
چون جان كزيده در قلبكاه جاى قرار كزيد وچون قطب مدار عليه در ميان لشكر بايستاد عقاب رايات

از هر جانب جناح بر جناح پیوست اقبال و دولت از هر طرف بنجاح با نجاح متصل کردانید بیت سر چتر
بر زد باوج سپهر * برافراخت رایت براهن و هفت چهر * بیت درفش کاویانی بر سر شاه * چو لختی ابر کافتد بر
سر ماه * و میمنهٔ همایون را سلطان اعظم جلال بخت عماد الحق والدنیا والدین احمد خلدت سلطنته سوار عالی
فرزانکی و سوار میدان مردانکی و جمعی امرای بزرک تعیین فرمود و میسرهٔ میمون را بمحض زادهٔ عالمیان بدر
صدف سلطنت و کامکاری و دری شرف پادشاهی و جهانداری قطب الدنیا والدین شبلی که بر حسب
الشِّبْلُ فِي المَخْبَرِ مِثْلُ الأَسَدِ با وجود آنکه سن مبارکش هنوز از مبادی طفولیت ببرج مراهقت عروج نکرده
همواره سورهٔ ابطال در ساحت ضمیرش آتش جدال افروختی و باعث همت بلند اقتحام معارک و محاربه پیش
نهاد رای عالی کردانیدی تعیین فرمود استعانت از فیض الهی و امداد عنایات نامتناهی نموده آتش حمله
جهان سوز برافروخت در حال دست رماح ریسمان الجبال با حبل الورید متصل کردانید و مرغ تیر طایر ارواح
از قفس ابدان پروان داد تیغ سلیمانی لباس معصفر بر قامت پردلان می برید و خود جامهٔ کلکون میپوشید و
نیزه کشتهٔ آب روان دشمنان می ریخت و خود از سر چشمهٔ حیات جرعها می نوشید پیکان ناوک حلقهای زره
بلبهای امید رخت و پیراهن وجود تا دامن میدرید و مرغ تیر دانهٔ امید پیش طایر اجل میریخت و خود حبة القلب
می چید هوای معرکه از کرد سپاه شب یلدا و روز ناورد از آشوب فتنه روز رستخیز بود لا تزال قتال السنهٔ
ناطقه کلال و بلارک یمانی را زبان دلالت تیز از بخار خون خصمان هوای معرکه چنین مزاج انجم استعداد
باران یافته شعر والناقعات الجیش قد غالت عجاجته * ضوء النهار فصار الظهر کالطفل * والجو اضیق ما لاقاه
ساطعها * ومقلة الشمس فیه احقر المقل * ما زال طرفک یجری فی دمائهم * حتی مشی بک مشی الشارب الثمل * عنقریب
نسیم عنایت ایزدی از عواصف حملهای خسرو جهان کشای قلب لشکر سلطان قطب الدین شاه محمود را که چون
کوه آهن پا بر جای بود متزلزل کردانید و سیل صدمات کوه کن قواعد صف رصوص ایشان را منهدم کرد و مخالفان
دولت حملهای آتش بار بجانب میسرهٔ همایون آورده و ازان اصابت عین الکمال شکستی رسید و دشمنان را
وسیله بمخیم جهان پناه ظفر یافتند و دست بنهب و تاراج برآوردند و ازین جانب پادشاه لشکر دشمنان را
کالجراد المنتشر بکوه و بیابان متفرق کردانید و سمط مجموع ایشان را دانه دانه بهر جای پراکنده چنانچه مرتضی
شیردل سید همام الدین که صف شکر ایشان بود تا باصفهان عنان باز نکشید و چهر شیخ علی ایناق که در برابر علی

نام بود تا جانب کاشان رکضت نمود و بندکی شاه معظم نصرة الدنیا والدین شاه یحیی خلدت ملکه
تا یزد نهضت فرمود بندکی حضرت پادشاه چون بطلوع آفتاب نصرت متیقن شد و بنسایم تایید عنایات الهی
را خافق یافت و مخیم مخالفان را با تمام خزاین و خیام و دواب و انعام متصرف اولیای دولت دید اندیشهٔ آنکه
سلطنت را از جانبی دیکر رخنه رسید بخاطر شریف وارد کشت و بر آینهٔ ضمیر منیر صورتی چنین انطباع پذیرفت
که چنین غالب از طرفی دیکر مغلوب کشتند و چنین هازمی از کوشه مهزوم شده هر چند از وفود عساکر منصوره معدودی
چند بجز ملازم رایات ظفر پیکر نبودند و اندکی در سایهٔ رکاب جهان پناه مانده اما تصور چنان افتاد که بطلب نهب و
تاراج بهر جانب متفرق کشته اند و بادخار مقتنیات بارجا و انحا از صحاری منتشر شده اند بنا برین بادلی منشرح و املی
منفسح بیکی از خیمهاء ایشان نزول فرمود منشیان عطارد بیان پادشاه فتح نامها اشتغال نمودند همان زمان صورت
هیاتی مجموعی از دشت اسلام کشت چون تفحص افتاد بندکی سلطان قطب الدین شاه محمود بود که با جمعی از نوکران
که مانده بودند بدان دشت اجتماع کرده حضرت سلطنت پناه چون برق خاطف عنان تکاور را بجانب تفریق
آن شمل و تمزیق آن جمع معطوف فرمود و صدمهٔ نخست آن جمع پروین مثال را چون بنات النعش هر یکی بکوشهٔ
انداخت و سمت اجتماع ایشان از هم فرو کسست تا زمانی دیکر اجتماعی ساخت و از قطری از اقطار آن ناحیه
در آمده مقارن آنکه آفتاب چتر آسمان سای بندکی پادشاه بمقابله طلوع کرد چون ثوابت کواکب از پرتو آفتاب
مقام استقرار نیافته و پای ثبات را محل قرار ندیده بیت چو در جنک سر و ذنب دیده بود * ز بیم فنا حکمش
متر سیده بود * و از مخبران معتبر القول استماع افتاد که تا زمان غروب آفتاب چند نوبت بهمین منوال دشمنان
را جمع و تفریق دست داد و بدین صفت اقبال و ادبار پیش آمد چون مواکب لشکر شام تاختن آورد و امواج بحر
ظلام متلاطم کشت بندکی پادشاه اسلام پناه دشمنان را بکرات مقهور کردانیده و اخبار را چند نوبت زهر انهزام
چشانیده بمخیم همایون نهضت فرموده از عساکر منصور آثار و نذیر و ادانی همراه اعوان و انصار دیار رسانیده از آن
کروه که کوه و بیابان از عدد آن جماعت بستوه آمده بود کی ینبیه لها دلع و لا مجیب از آنچه صامت و ناطق در غنایم
و خزاین و اعراض و جواهر و نقود و ذخایر و احمال و اثقال و بغال و جمال هیچ اثری مشاهده نیفتاد لا یری الا
مَسَاکِنُهُمْ ملهم اقبال بزبان حال کفت بیت بر سر شمع جلالت کن زیاد مبادا * مال را خود کن رد بیشی و نقصان برسد
سبحان محول الاحوال از این غریب تصورتی تا خامهٔ خورشید بر صحایف ایام غرایب حالات مینکارد

ثبت نگشته و از این شگفت تر حالتی که نقشبند قضا تصویر بدایع صور کند روی نموده که پادشاهی از ابتدای
ظهر تا زمان غروب چند نوبت دشمنان را مقهور و منهزم کردانند و مجموع اعدا را مدتی سبا بهر دیار متفرق
کند چون شب هنگام معاودت نماید از لشکر و لشکرگاه اثری نبیند و از رجال و اموال چیزی نیابد و لا عجب
یمحوا الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب مع ذلک نزد ارباب حال ازین چندین عجایب در نزد این حال بانی بیش
چندان اضطراب برای مبارک راه یافت یعنی بیت کلا بلوت فلا النعماء تبطرنی ولا تقشعت من بلوائها جزعا
چون از ملازمان استجماعی از آن ریاضت بحصول پیوست و مزاج همایون از تاب آن رکضات اندک استراحتی یافت در خاطر
مبارک درآمد که مبادا ایشان از راه هزیمت معاوضه شهر را غنیمت دانند و از طریق مکیدت و احتیال بمداخلت
توغل نمایند و صلاح چنان باشد که بدار الملک عنان عزیمت معطوف کرد تا دل از این توقع بیرون آید سلطان
قطب الدین شاه محمود بر آن قرار گرفت که بهر مقدار سوار که در سایه اهتمام او مانده اند عازم اصفهان گردد
بامداد که گل صد برگ خورشید از مشرق بشکفید و سبزه زار سپهر نیلوفری از کواکب نرگس مثال خالی
شد سلطان قطب الدین بهمین عزم نهضت فرمود و امیر شیخ علی ایناق از کومشه دیگر با ایشان پیوست تقریر حال
کرد که در جنگها بزرگ وقایع حالات که عقول مشکل کشای در آن حیران مانده است دست دهد و از امثال این
حالات هر لحظه صورتی غریب ظاهر گردد زمانی صبر بباید کرد تا نتیجة اللیل حبلی معلوم شود زمانی توقف کردند تا از
نوادر حوادث چه واقع گردد در حال سواری از معسکر همایون با ایشان ملحق شده خبر آورد که هم در اثنای شب ماه
آسمان منقبت در آن حالت بمستقر جلالت توجه نمود و سرچین پادشاهی بسوی بستان کامکاری خرامیده ایشان هم
ابجایگاه توقف کردند و از اطراف و جوانب قصاد از عقب لشکر منتشر و امرا و متفرقه روان نمودند بندگی پادشاه
اسلام یک روز در سرهند بعیر سایبان اقامت مماس آفتاب کردانید و آفتاب رای منیرش سایه عاطفت بر دل حیات
گستر دو روز دیگر رایات همایون بعزم دار الملک نهضت فرموده قلعه سرهنگ را که بحقیقت کلید مملکت خارس و مرغاب
ملک سلیمان است یکی از نمایندگان سریر اعلی سپرد هرچند استنشاق نسیم وفا از مهب افعال او متوقع بود و انا
ثبات و دوام از ناصیه حرکات و سکنات او واضح اما بواسطه آنکه جبال معضلات را بپای تجارب نسپرده و منازل
مشکلات امور را باقدام ممارست طی نکرده سرد و گرم معضلات شئون را بمذاق تجربت نچشیده و نیک و بد کارهای
منزلت را بمیزان خبرت موازنه نکرده از تلقی مثل آن ملکی عاجز آمد و زمام احاطت دوام مرکز بار گذاشت

ومقارن

ومقارن وصول لشکر مخالف چنان قلعه حصین را که بده پیاده با لشکرهای جرار مقاومت توانستی کرد بی مقدمه
نزاع تسلیم کرد و ایشان را آن فتح که من حیث لا یحتسب میسر شد قوت ثبات و استقرار مستحکم گشت
و اسباب توقف مهیا آمد و خیمه اقامت را باوتاد طمانینت مشید و عنان همت را بصوب تمهید مقدمات
نزاع معطوف گردانیدند و لا عزو شعر وقد ینمو کبیر من صغیر وینبت من نوی القت اللبان بندگی
پادشاه اسلام چون بدار الملک نزول فرموده دو سه روز مخصوص با وزرا حضرت اعداد اهبت و ساز کارزار
کردند توقف را رخصت فرمود چندانکه عساکر منصور را خروج میسر گردد عزیمت را تاخیر کرد بعد از آن در
ضمان سعادت ابدی رایات ظفر پیکر را باعوان تایید و تدبیر سپرده بعزیمت دفع صائل نهضت فرمود و بیک
منزل دار الملک اطناب نهضت آفتاب بناپ شقه و قرص سیمین ماه را زینت قبه بارگاه گردانید و در ایام
توقف در آن منزل چون سوابق قدرة قاهره باری عز شانه تقدیر فرموده که در کارگاه حکمت بی نهایت تحریف
ابتلا جهت پادشاه اسلام باتمام رساند و بحکم فرموده وبلوناهم بالحسنات والسیئات لعلهم یرجعون صورة
مرادی چند در زمن ناکامی و نامرادی آنحضرت را دست دهد امور متنوع و احوال عجیب سانح گشت و اعراض
مرضی موحش و حادثه زحمتی مولم ذات همایون را روی نمود که کوه حلم و وقارش که بهیچ جبر از زلزله آن حوادث
و وقایع زمان متغیر نگشته بود متزلزل گشت و اساس صبر و قرارش که دست نوایب بر آن نرسیده ان
عواصف امراض از جای برفت حرارت تب محرق با تابه ردپای مغلق انضمام پذیرفت و انواع آلام علاوه
آن زحمت گشت آرام شد چشم مبارک که همواره بمشاهده طلعت مرادم روش پاد برآورده سهر و اضطراب اکتحال
یافت و وجود شریف که در جهانبانی حشمت و کامرانی متکی بود در فراق قلق و انقلاب بقرار ماند عربیه
لما وصبت ذلک تشکو الاعضاء بالعین نحل الملاح السقام افرامه فوق مرتقی الشهب علا فالعین حتی تصیب تلک
القدما ثانیا آنکه سلطان اعظم عماد الدنیا والدین احمد خلدت مآثر سلطنته که بندگی پادشاه اسلام را با آن غایت
محبتی زیادت از برادری و تعلق خاطری و دلداری بود از فرط دوستی چون انسان العین نور دیده و از
محبت چون عین الانسان گرامی و برگزیده و بواسطه بعضی مفسدان که در همه حال بتخصیص زمان سکر
رای شریفش را تغیر میکردانیدند و بر کشتن او چنین پادشاهی صاحب کمال بلوح خاطر شریفش تزیین میدادند
نعوذ بالله من جلساء السوء در چنین وقت در زمانی عنان نهمت بصوب مخالفان دولت معطوف کردانیده مضمون

گفته شیخ سعدی قدس الله سره بحقیقت مصروف حال حضرت پادشاه شد بیت تو می روی و مرا چشم
دل بجانب تست و لیکن چه سود که جانب فکر تمیل تری ثالثاً آنکه چون عساکر منصور بکثرت اخراجات محتاج
بود و امداد ارتفاعات و خراجات دار الملک منقطع گشته اکثر ابواب المال جز خزاین و متوجهات دار السلطنه
کرمان مسدود و مانده طریق صلاح بدان منحصر بود که هر چه زودتر تحصیل کرده از آن اموال در وجه اخراجات
و مرسومات عساکر منصوره و کوکبراق خاصه شریفه مصروف کردد بنابر این وزراء حضرت بتعیین شخصی معتمد
و صاحب کفایت که با مذلک مدتی و جبی بسیار هر کار خالد حاجالت اقراح مشاورت و ادارت و عزه
استجازت کردند و چون دولتشاه بکاول از خاک بر گرفتگان عواطف پادشاه اسلام بوفور مراحم بی نهایت
مخصوص و بصنوف نوازش و عاطفت مستثنی بود از آن مقام که پیاده بر سر اسبی رفتی و غاشیه سپاهی بر دوش
کشید بمرتبه ترقی کرده که بر لشکر کشی و تقدم سپاه بمحاصره قلاع و بلاد میرفت و امراء بزرگ دست توسل
بدامن معالی و جاه او میزدند و اکابر دین و دولت تمسک باذیال و اقبال او مینمودند و بعد از افاضت
چندین احسان و مکرمت و ادرار روایع نعمت و تربیت دو نوبت او را از زیر شمشیر قصاص و انتقام خلاص
فرموده بتشریف بخشایش مشرف کردانیده شعر ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف
فی موضع الندی بیت هر کجا داغ بایدت فرمود چون تو مرهم نهی ندارد سود بواسطه آنکه تهتک و عوانی
بجلادت و کاردانی باز مینمود و حیلت و جوبزه را الناس استعداد و کفایت میپوشید استکفاء چون این
مهمی ضروری در چنین وقتی نازک بجانب او مخصوص شد و قرعه اختیار بنام او بر آمد و احکام بتقویت و تمشیت
و تعظیم و ترهیب او موقع ما هو حذا امثالنا ملحق گشت و جمعی از نوکران جلد بملازم کردانید مجدداً بتشریف
و سیورغال پادشاهانه تخصیص یافته روانه نمود هر چند روزگار بهر زبان میگفت بیت سر ناسزایان
بر افراشتن وز ایشان امید بهی داشتن سر رشته خویش گم کردنست بجیب اندرون مار پروردنست اما بر حسب
اذا جاء القضاء ضلت الآراء مفاسد این تفویض با غشیه عقول محجوب ماند و مفاتح این کار با ستار ذهول
مستور گشت و چنان مضرفتان را مطلق العنان بمملکت کرمان فرستاد و چنان ظالم بی باک را خلیع العذار
در آن دیار نامزد فرمود که فرصت چون از پایه سریر اعلی مفارقت نمود بالوم طبیعت و شوم سریرت رجوع کرده
بتمهید مقدمات طغیان و فساد و ترتیب ادوات عصیان و عناد اشتغال نمود چون به برجان رسید موکب

میمون

میمون سلطان مظفر الدین شبلی بعزم بساط بوس مدیر کامکار بدان دیار نزول فرموده و این فقیر از جانب
یزد عازم آستان پایه سریر اعلی شده بدان جانب ملحق گشت و جمعی از نوکران و ارکان دولت که در کرمان
بودند ملازم رایات همایون احرام کعبه جلال بسته و امیر غیاث الدین سیورغتمش وعده کرده بود که بتیز جان
بشرف دستبوس بندگی سلطان رسد و از آنجا لشکری آراسته با برادر خود امیر وفادار در ظل موکب میمون بملازمت
پایه سریر اعلی روانه کند و دولتشاه روز پیشتر بلشکرگاه او ملحق شده بود و آنچه از خبث شیمه او مترقب بود در
خاطر او بنشاند و چون هنوز بحسب ظاهر در مقام بندگی و جان سپاری میزیست و بندگی پادشاه اسلام را
چاکری مشفق و بنده طاعت گذار مینمود روز دیگر بعزم بساط بوسی سلطان بتهستان سیرجان آمد و بمقام
وصول ریاض دولت ابد پیوند را که هنوز از رونق و طراوت اصلی هیچ تغیری نیافته بود بسمت ذبول موسوم
میکردانید و کار و بار سلطنت که هنوز از طراز اولی هیچ اختلال نپذیرفته بی قانون فتنه مصیر ادعقد جمعیت
ارکان دولت را بی نظام در نظر همگنان جلوه میکرد و شکوه و ابهت پادشاهی را بی اعتبار در صحیفه خاطر ایشان
منقوش داشت و مطلقا خواجه بدر الدین هلال را بدان داشت که عزیمت سلطان را منفسخ کردانید و بنفثات
وسواس عقد عزم نهضت همایون منقوض داشت و با مثل آن دشمنی غدار مکر اتفاق چنان در بست که نصیحت
دوستان از فضیحت دشمنان فرقی نمیکرد و اشفاق احباب را از زهاق اعدا باز نمی شناخت و علام الاسرار
جل جلاله واقف تواند بود که این کافر نعمت با امیر سیورغتمش از چه نمط کلام گذرانیده و تمهید قواعد ایقاع
و افساد از چه نوع کرده باشد چه آن وعده که با سلطان کرده بود تا آنجا خرق بسیار پدید آمد و از قول
بعمل مسافت بعید حایل شد بعد طول المقال بدان مقرر گشت که سلطان بکرمان معاودت فرماید و امیر سیورغتمش
سواری چند با امیر وفادار بدار الملک شیراز بملازمت پایه سریر اعلی ارسال کند و دولتشاه زمان
مفارقت با این فقیر مساره کرد خلاصه حکایت آنکه امیر سیورغتمش این مقدار سوار نیز که نامزد کرده یک
دو منزل بیش مصاحب نخواهند بود جانب حزم را فرو گذاشت نباید کرد و از مراسم تیقظ هیچ اهمال ننموده
تا ایشان در زمان مراجعت فرصت غارت نیابند و از این میان شما را بجان و مال امان شود و از این ورطه
طریق خلاصی بحصول پیوندد و همان که او گفته بود چنان شد آن لشکر غدار تا مرحله قطره بیش همراهی
نکردند و از آنجا بمقتضی طبیعت و غایت سلوک جاده غدر و انعزال نموده بجملگی باز گشتند اما بحمد الله

تعالی کال رحمت الیه این درویش را از دل بخانقاه مشایخ آن خطه تقدیر فرموده و انجا بحقیقت کلانتر
مسرور و ملجائی متحصن است بنابر این ایشان بطمع آنکه طایفه را از تعرض این جانب مقصور کشت و از شر اد
شرارت ظالمان مصون ماند رایات همایون سلطان از سیرجان معاودت فرموده بدار الملک کرمان
نزول کرد دولتشاه چون امیر الکر بدان خیالات باطل کشته بود بآبیاری تزیینات شیطان پرورش
میداد و چون بکرمان رسید و صدمات قهر پادشاه اسلام پناه بجانب ملاعین خصوم مشغول دید و شکوه
ابهت و سیاستش بممانعت دشمنان مصروف یافت پنداشت که چون بیشه از شیر ژیان خالی باشد بروبه
بازی مرادی حاصل توان کرد و بحیلت و تلبیس و حیله‌جانی بدست اید از خیال فاسد تصور کرد که مملکت
نیم روز از خورشید اگر چه بشب غایب شود توان ستد و سلطنت ماه اگر چه بحجاب غمام مختفی باشد بالینه
لولیان منتقل تواند شد ندانست که اگر چه دو سه روزی مدارات کند بیخبر مداواة توان انداخت و هر که را
دو پاره چوب بدست آید نردبانی بر آسمان نتواند نهاد هر چند ایام بهزار زبان میگفت **شعر** اراك
علی شفا خطر مهول * بما اودعت رأسك من فضول * اما وخامت عاقبت که از آن نعمت ازلیه صلاح پوشیده
بود و شقاوة اصلی جاده خیر محجوب کردانیده بصر بصیرت را غشاوه ادبار حایل شده نظر صواب نمیتوانست
کرد و سمع جان بدست تقدیر مختوم شده مواعظ نمی‌شنود فی الجمله با شمس الدین ملک محمد که خواجه صاحب
وقوف و حاکم صارف مصروف بود مواضعه کرد و جمعی دیگر از امرا و لشکریان که آنجا بودند بکمند بیم و امید
بخود کشیده بفریب هزار کونه نیرنگ با خویش ممهد نمود بدان مواضعه کردند که امیر غیاث الدین حاجی
که شحنه و کماشته مدرکی پادشاه بود و خواجه بدر الدین هلال که از خدام حضرت خواجه مستعد راهی بود
بعلت آنکه از پایه سریر اعلی خبری رسیده که اظهار آن مصلحت نیست خلوتی سازند و مداخل آن را با طایفه متمرده
مستحکم کردانیده ایشان را بقتل آورند فی الجمله بدین نیت اجتماعی کردند و دولتشاه ملاعنه و جمعی از امراء
نوروزی و علی خرکوش و جمعی دیگر از امراء لشکر منصور که در کرمان بودند بکمند دعوت بخود کشیدند و بدان
وجه مواضعه کردند روز دیگر صباح چون رای روشن خورشید بلند که مکتوم ایام اطلاع یافت و دست آفتاب
جهانتاب بکشف القناع ید بیضا نمود و اهل بغی و کفران برای جستن دیوانخانه جمع شدند یکی از معتمدان
را صاحب خیانت پیش امیر غیاث الدین حاجی و خواجه بدر الدین هلال فرستاد که از پایه سریر اعلی حکمی

مشتمل

مشتمل بر چند قضیه نازک که اعلان آن مصلحت نیست رسیده و امضاء مضمون آن بمجمعی مصون از اغیار محتاج است
تا هر چه زودتر بامتثال فرمان اعلی مبادرت نمایند قضاء نازل دست بر دیده بصیرت ایشان نهاد و اکر نه
فضیحت این حیلت از آفتاب روشن‌تر بود و جواب این خدایع بغایت واضح چون حاکم و صاحب اختیار آنجا
غیاث الدین بود و احکام بنام او قلمی میکشت چگونه حکمی وارد شدی که او را بدان اطلاع نبودی و کدام
قاصد بکرمان توانستی رسید که او را بدان وقوف نیفتادی **مصرع** بلی بریده شود چون قضا برده * مع ذلك
ایشان هر دو بنا بر امتثال فرمان مطاع بدیوانخانه شتافتند و رجال از دخول اغیار صیانت نموده و
ابواب دیوان وصول نامحرم محجوب داشتند و دولتشاه با طایفه بغاة که مواضعه کرده بودند چون فرصت یافتند
امیر غیاث الدین و خواجه بدر الدین را بقتل آوردند و کان ذلك فی یوم الاحد ثالث عشرین شوال
سنه خمس و ستین و سبعمائة آنکه مردم که بیرون ایستاده بودند باشارت فتنه از ان طایفه اطلاع یافتند همانکه سرهای
ایشان را بیرون انداختند شمشیرها کشیده بر سر دیگران آمدند نوکران ایشان بکلی متفرق شدند و دولتشاه
و اهل بغی تا پای قصر دار الشجاعه که مستقر سریر سلطنت بود جمع آمدند و مخدوم‌زاده سلطان مظفر
الدین شبلی را همانجا که موقوف کردانیده بودند کان پیروزی را بقلعه کوه محبوس داشتند و لعل
تاج شهریاری را از ابراج سنان محجوب نموده آتش آشوب بالا کرفت و دست نهب و تاراج بکشادند دراز
کردند **شعر** طلعت نجوم الاحزن فی افاقها * لظلام ظلم لج فی استحواذ * و چند روزی در اوایل حال چنان
اظهار کرده که بلباس انقیاد سلطان قطب الدین شاه محمود متلبس است و بر دوام مطاوعت او مترددی مقصود
او از این اظهار آنکه پایگاه قرار مستحکم کند و لشکر را طوعا او کرها در مقام انقیاد آورد و طبقات مردم را
بمراتب خود باز دارد و خود عنقریب از این رعایت ظاهر نیز تجافی نمود و از این مقام تجاوز کرد و رایت استبداد
برافراشت و جاده استقلال پیش کرفت **شعر** محضود ار الامام و هو فتی * موضع امثاله الخرابات * و کلاه
ثوبی زور قبای حکومت ایالت بر تن خود راست کرد و اطراف و اکناف مملکت محروسه را بقبضه تصرف کرفت
کشتی غوایت را در غباب بحر ضلالت انداخت بلکه بی کشتی در لجه دریای ضلال قدم نهاد و مرکب جهالت را
در بادیه کمراهی راند بلکه بی مرکب اندیشه در این بیابان خونخوار توغل نموده اسداد شقاوت میان دیده بصیرت
و طریق خیر حایل شده بود راه راست نمی‌یافت و کوش هوش به پند ادبار اکنده شده نداء ملهم صواب

نمی‌شود چند روز نیز در میدان خالی گوی دولتی را در خم چوگان اقتدار کرفت و ابواب زمانی مملکت را بی
منازعت شاغلی در قبضهٔ اختیار آورد قبای ملک را لعدم الرجال بر قامت خویش چالاک دید و کلاه
خسروی لفقد المعارض بر تارک خود راست کرد هم چنین ملک محمد و دیگر اعوان بغی معنی مراتب بلند و
متصدی مناصب ارجمند شدند شعر الا قد ساد بعدهم اناس ٭ و لولا یوم بدر لم یسودوا ٭ خرمهره مقام لؤلؤ
خوشاب کرفت و سراب بجای آب فرود آمد بوم ادبار آشیان همای سعادت را معشش ساخت و روباه مأمن
بمسکن نره شیر استقرار پذیرفت غدیر مستعمل نام عمان بخود نهاد و کلوخ متجنس آیات رضوی و سهلان کرفت
بیت اکر جای تو را بکرفت بدخواه ٭ مقنع نیز داند ساختن ماه ٭ ولی چون چاه نخشب آب کیرد جهان ان
اهنی کی تاب کیرد و با این همه حرکات مذموم آتش ظلم و عدوان چنان افروخت که مملکت را بالکلیه تعدی
قابلیت حرث و سکون نماند و رایات جور و بیداد آن‌سان افراخته کردانید که خلایق جز جادهٔ جلا نمی‌سپردند
ابواب مطالبات عنیف بر رعایا مفتوح و راه تکلیفات ما لا یطاق بر همکنان بکشاد بانداز توهمی مبانی
حیوة را منهدم میکردانید و بمجرد افترای اشارت سفک دماء و نهب اموال میکرد بیت ز مهرش بان
کویم یا ز کینش ٭ ز دولت یا ز دانش یا ز دینش ٭ چو بطالان این مکیدت بمسامع همایون رسید و خبر این غدر
بدار الملک آوردند حقیقت انکه حکایتی بغایت مزعج و واقعهٔ بنهایت شدت و صعوبت روی نمود
بندکی پادشاهی سه چهار ماه آنچه در وسع اجتهاد باشد از تدبیرات صایب و افکار ثاقب تقدیم فرمود
و از وجوه چندین چندان مال که محاسب وهم از شمار آن بستوه آید و عقد انامل از ضبط و حساب
آن عاجز کردد در وجه عساکر منصوره صرف کردانید بنا بر استمالت رعیت خاطر خطیر رخصت نمی‌فرمود
که از ایشان بنا واجب مطالبتی رود یا راه مؤاخذتی مفتوح کردد بنا بر این وزرا و نواب کامکار یوماً فیوماً
متصدی آن میبودند که از کرمان خزاین ارجمند و حملهای کران از نقود و اجناس مدد اخراجات عساکر
منصوره وارد کردد و چنین قضیهٔ عجیب روی نمود و مثل این صورتی غریب دست داد انعورد مراد و وفد
حیثیت رسید کوفت و از راه کثرت کام صوف نا امیدی واصل شد و رزایا از ممر رغایب و بلایا از مجرای
مطالب در نظر آمد شعر و کم نعمة یأتی علی نهج حادث ٭ و کم حادث یأتی علی زی مغنم ٭ و در اثنای این
احوال سلطان قطب الدین محمود شاه آتش دولت را اشتعال میداد و مخایل اقبال را بوضوح متصل

رزایا جمع رزیه یعنی مصیبت

میدید

میدید مواعید امل را بانجاح مقرون می‌یافت و وعدهای ایلم را با نجاز نزدیک تصور میکرد و بهر
مدتی مخیم لشکر بیشمار را بشهر نزدیکتر میکردانید تا بحومة البلد نزول کرد هر بامداد که سلطان نیم روز
مواکب کواکب را بسنان شعاع هزیمت دادی و سوار میدان سپهر جمع انجم را تفرقه کردی از جانب مخالف لشکری
انبوه و از اولیاء دولت فوجی بصلابت کوه روی در روی هم می‌آوردند لشکر چون سد اسکندر روی در
قلب اعادی اسکندر دریا نوال و کروهی چون ستاره و در پیش آن خورشید اوج کمال بحکم شعر و لا تبلی بسالتهم
و ان هم ٭ صلوا بالحرب حینا بعد حین ٭ هر روز یکنوبت بمعالجهٔ طغیان حضرات بممارست سیوف و حراب بدفع
صایل استهاض مینمود و از ماثر ان سریر جهان پناه امیر اعظم معز الدین اصفهانشاه پسر امیر سلطان شاه جاندار
که ضعیف پیری و وفاداری او بعنوان نبالت و شیردلی معروفست و منشور فرزانکی و مردانکی او بطغرای نیک
عهدی و یکانکی مرقع در این مدت بقصب السبق جلادت و تقدم در هر میدان از اقران فایز کشته و کوی بسالت
در خم چوکان حسن عهد و ثبات قدم از اماثل و اعیان در ربوده ع جزی الله عنا کان الوفا راس ماله ٭ و در این شدت
کرمای تیر می کذرد بر پشت ماهی چون الب کران می‌یافت ماه آسمان جلال الدهر زمان جوش قتال امیر شید
و دران و قدرت حرارت تموز کرمای از کان چون آب از چشمه روان می‌شد خسرو پاکیزه کوهر چون کوه شمشیر
بلباس آهن زینت کرفته هر نوبت که آتش جدال بر دست ابطال ایقاد پذیرفتی اطفاء ان باب تیغ جهانکشا
اسان دانست و هر بار که مواد فساد بحرکت امری بباد حمله عرو سوز کردید طار از ان بر می‌آورد هر چند
دیکران بظاهر اعوان و انصار آتش کارزار میافروختند پادشاه جهان کشا بمعاضدت تایید کامکار
تسکین آن میفرمود و چندانکه مخالفان بوسیلهٔ لشکر انبوه نهال فتنه را بالا دادندی بزرکی حضرت سلطنت پناه
بیخ امر البغی بخنجر آبدار قطع میکرد چه کفته‌اند استغفر الله العظیم کلما اوقدوا نارا للحرب اطفأها الله هر نوبت
که صف قتال آراستند انصار دولت الهی بدفع و انهزام ان استهاض مینمود و هر کاه که اندیشه و تدبیری در
باب تسخیر میکردند اعوان عنایت ایزدی با بطال آن ابتدار میکرد چنانکه در بعضی از شبها جمعی از اصحاب شراز
که بیرون بودند بمواضعی طایفه از رعونت شهر بارو را رخنه کردند و جمعی از اوباش و یکی از کلویان باندرون
آمدند و هم چنان حارس لطف او نیز کار ر... تمر و رفع آن رخنه منت نهاد چنانکه هیچ نوبت از جمعیت
سپاه جز پریشانی بخانه نبردند و از ان اجتماع جز تفرقهٔ خاطر فایده ندیدند چند نوبت عساکر منصوره

خانها و خیام ایشان را رکضت نمودند و بزخم تیغ جهانگیر خنجر در سینه مخالفت ایشان کردند رحوت و خیمها
و چهارپایان طایفه که بسمت جلادت موسوم بودند بتاراج آوردند و بی تکلف هر روز رزم و کوشش
این خسرو مریخ انتقام نمودار کار رستم و اسفندیار و ناسخ نوامیس کیخسرو و افراسیاب است اما چون مدت
هشت ماه هر روز نصرتی روی مینمود بغرابت از پیش زیادت و هر واقعه که دست میداد بحکم هی اکبر من
اختها از سابق بدیع تر تعداد مجموع آن با آنکه همه را شایستگی ثبت و ارقام حاصل است متعذر مینماید
و از آن می اندیشد که بعیب بخامه را [?] اطناب نابرکشت و مباد کو[?] سامت بر حواشی ضمیر منیر راه
یابد بیت اینجز وی که قصه یکروزه رزم توست صد ساله کارنامه دارا و بهمن است حاصل آنکه انچه منتهای
شجاعت و کوشش بود در این قضیه تقدیم فرمود اما چون تقدیر ایزدی سابقه قضای مبرم لابد توجیه
فرموده بود که واقع شد دست مساعی جمیل از وصول بدامن مقصود قاصر می آمد و تیر تدبیر از اصابت غرض
مطلوب انحراف می یافت و چون حکایت کفران نعمت دولت شاه سکاول و ضلالت و طغیان و بغی و عصیان
او بمسامع علیه رسید حقیقت آنکه تزلزل تمام در بنیان ثبات ارکان دولت ظاهر گشت و عساکر منصور را دل
شکستگی بغایت روی نمود بندگی حضرت سلطنت پناه دفع آن معضله که ضغثا علی اباله حادث شده بود
با رای مشکل گشای بخلوتگاه مشاورت شتافت و با فکر دوراندیش استکشافی فرمود نهایت افکار بدان منتهی
گشت که چون امیر سیورغتمش ظاهرا بلباس انقیاد متلبس است و سلوک جاده مطاوعت را باقدام اطاعت
امتثال مینماید صلاح چنان دید مشکر بندگی مخدوم زاده عالمیان قطب الدنیا والدین سلطان اویس
بجانب گرمسیر کرمان نهضت فرماید و امیر سیورغتمش با لشکر اوغان ملازم رایات همایون شده بعزم
استیصال آن کافر نعمت توجه نمایند و کوه کرانمایه ملک که بدست آن بدگوهر افتاده مستخلص کردانند
و رایات عالی سلطان اویس بدین مهم انتهاض فرمود چون امیر سیورغتمش بشرف دستبوس رسید وظایف
تعظیم و اجلال نه بر حسب معهود تقدیم کرد و مراسم ترحیب و اکرام نه بر موجب معتاد بادا رسانید بلکه
تنفس ایام مهلت باد نخوت بخود کشید و بر محفه استنشاق نسیم آسایش دست بالش داد و پای تعلل دراز
کرده در رونکار امهال جانب سلامت و عافیت را اهمال نموده و در ایام دعت صلاح کار را وداع گفته با
وجود آنکه بعد از افاضت سوابق مرحمت و عاطفت بندگی پادشاه نهال رفعت او را از مبادی حداثت

سن

سن تا بدین مرتبه بصنوف نوازش و تربیت پرورده و رشحات فیض احسان بی امتنانش ریاض
تقویت و حشمت او را بزلال اشفاق سرسبز و شاداب داشته شرف خولیه [?] مخدوم زادگان علاوه مآثر
داشت و سعادت قرابت نسبی با آنکه هر پادشاهی او را حاصل بود اما علی الرغم تا حوالی کرمان نهضتی
کرد و چون حرکتی بود نه از منشا خلوص عقیدت انبعاث پذیرفته اثری بر آن مترتب نشد و کلید نجاح
بدست امید نیفتاد مع ذلک چیرگی خصم زیادت شد و خیرگی و شوکت او متضاعف گشت چون سلوک
بادیه ابتلا بانجام نرسیده بود هر رقم تدبیری که میزدند بر رفعت دشمنان سرایت میکرد و چون بحث
روزگار سپری نگشته هر اندیشه که روی مینمود زیادتی استدراج اضداد میشد تا مدت توقف سلطان قطب الدین
مظاهر دار الملک متمادی گشت و زمان محاصره دراز کشید اشارت مطاع بندگی پادشاه اسلام بدان وجه نافذ
شد که این فقیر جهت ادای نصیحت مشفقانه از شهر بیرون رود و بموجبی که چند نوبت تمهید قواعد آن رفته
است و تجدید عهد موافقت و مواخات نموده نهال کینه و نزاع را بقلع و استیصال رساند و مواد فتنه و فساد
را بدلایل معقول و منقول تحلیل دهد هر چند پیش از این معنی جمعی از اکابر و مشایخ و قضات باصلاح ذات البین
اجتهادات نموده بودند و بهدم مبادی مخالفت کوششها کرده و سلطان قطب الدین بهیچ جهه التفات بحال ایشان
ننموده بود و رعایت تعظیمی ظاهر که نیز لطایفه را معهود است اقامت نیافته اما چون این فقیر توجه نمود بنا
بر آنکه باعث بدان بتحری مرضی الهی و ثبات ایام همایون پادشاهی و ادای حقوق نعمت و عاطفت دیرینه منحصر
بود بخلاف مترقب زیادت از آنچه حد این مسکین باشد مراسم ترحیب و تعظیم تقدیم فرمود و وظایف تبجیل و دل
نوازی رعایت کرد چنانکه اهل فساد را پای ثبات بر قرار نماند و قاعده تمالک و تماسک متزلزل گشت و بجملگی
بممانعت و مدافعت پیش آمدند و بانواع حیلت و تعبیر [?] بی بنیاد خواستند تا مشرب اعتقاد بندگیش را متغیر گردانند تا
سخنی که در باب اصلاح گفته شود محل قبول نیابد و تدبیری که جهت رفع نزاع تمهید یابد بخطا منسوب گردد و در این
باب مفتریات تلفیق نمودند و اکاذیب وضع کردند این فقیر چون صورت حال معلوم کرد در مجلس اول دیدم که
ایشان متوصد [?] تبدیل و تقلیل بودند عنان سخن کشیده داشت و از مقام مناصحت و مصالحت بموقف منادمت و مکالمت
و محاورت تنزل نمود تا بخلوتی که از اغیار مصون بود سخنان بی حجاب که موجب ثبات دولت خاندان جهانپناه
بود بادا رسانید و بحکم فرموده ان ارید الا الاصلاح ما استطعت انچه مبانی توفیق و تسدید در حوصله

امکان بود بهیچ عبارت ادا کرد و آنچه دست کوشش و توان بدان میرسید فرو گذاشت نکرد سلطان
قطب الدین نهایت حکایت بدان رسانید که بواسطه طایفه امرای بیگانه که از بغداد آمده اند زمام حل و
عقد بدست اختیار نمانده و عنان قبض و بسط کما ینبغی بقبضه اقتدار نیست اگر بندگی پادشاه اسلام بعزمت
ابرقوه نهضت فرماید و مدتی بیگاه بدان جانب نیت اقامت فرموده در آنطرف تدبیر کار جمعی بیگانه کرده آید
بوجهی جمیل کرده شود و ایشان از آنجانه خویش روان کردانیده همان رسم خادم مخدومی استیناف کنم و قاعدهٔ
اغا المینی از سر گیرم مملکت بالقسمی چنانکه مقتضی سویت باشد کرده هر کس بمقام خویش فرود آید و در این باب بعد از آن
آنکه مبالغات و تاکیدات رفته بود بتجدید ایمان و مواثیق موکد گشت پادشاه جهان گشا چون مطامح همت بلندجناب
بر ترفیه حال ضعفای رعیت و تالیف خاطر بیچارگان منحصر فرموده با وجود آنکه هنوز خزاین از ذخایر اموال مشحون
و انبارها از غایب منال مملو بود و بعد از لشکر کما بیش دو سه هزار سوار که هر یکی با لشکری مقاومت کردندی
و بر تنی تنها قلب سپاهی شکستندی شعر فوارس قوالون الخیل اقدامی * ولیس علی غیر الرؤس مجال * هنوز ملازم
بارگاه جهان پناه بودند تمامی اهالی مملکت از جوانان صف شکن و دلیران پیل افکن و خواجگان صاحب ثروت
و مشاهیر مامکنت جان و مال را در طبق اخلاص نهاده فدای مقاصد بندگان حضرت کرده بودند و از صمیم دل
عهود بی تاویل و سوگندان مغلظه یاد کرده که تا جان در تن و رگی در بدن باشد از متابعت و موافقت رای اعلی
انحراف نجویند بنابراین طلباً لرضی الحق بدین مرتبه تنزل فرمود که انجاح مطلوب ایشان را بوجهی که عهد و میثاق
رفته صدقی بجانب ابرقوه نهضت فرماید اما چون دو سه روز نیز بدین بر آمد بندگی پادشاه اسلام از برون اعلام منهیان
میکردند که انتقاض بقواعد عهود و شروط راه خواهد یافت و انهدام بمبانی اقوال تطرق خواهد پذیرفت رای اعلی
از این مساهله بجانب مخاشنت انتقال فرمود و التماس مبادرات که با جابت حضرت اقتران یافته بود بمقابلات و منا
عوض یافت سفارت بزبان تیر و رسالت بتقریر شمشیر مقرر گشت و چند نوبت بنفس مبارک حمله و شوکت
ایشان را منثلم و قواعد صبر ایشان را منهدم کردانید چنانکه اکثر امیه [illegible] لشکر را بجانب میمنه سابق شد
و دواعی ایشان امل راه سوی اجل برد و بارها بحیثیتی رسید که [illegible] کردند و بعزم هزیمت خیمها فرو گرفتند
و یکنوبت خود بغایتی انجامید که اگر نه لشکر ظلام بمعاونت ایشان قیام نمودی و پرده شب عوار ضعف ایشان را
مادر نپوشیدی سلک این انتظام چنان از هم فرو ریختی که لا ینتظم بها عنزان و لا ینتطح [illegible] ع ولا بد

للمقدور

للمقدور ان تکونا * در این حال پادشاه جهان از وفور ملکات ملکی بتخت چنین مسامحت فرمود و قصد آنگونه
ملاطفت در ضمیر منیر جای داد که تسهیل حال ضعفای رعیت را دو سه روزی سنت مهاجرت احیا کند و
اقتفای ثواب جزیل اعتنی کرده هم چنین اندیشه کردم که اگر در حال الملک توقف کنم با اعدای دولت خاطرهم
طریق مجاملت سلوک باید کرد و بحکم و دارهم ما دمت فی دارهم چند روزی خلاف مقتضی طبیعی و یکتا دلی
پیش باز گرفت و کطالب الماء فی جمرات النار از دهنی که بوی جگر سوخته از آن آید با دشمنان دولت سخن
گفت و بچشمی که خون دل از آن چکد روی ایشان دید و در این باب از رای اعلی استجازت کردم و از ضمیر منیر
استشارتی نمودم اشارت همایون که بحقیقت محض صلاح و عین نجاح بود بدان جمله نافذ گشت که با
عیال و اطفال بجانب یزد که وطن اصلی و خانه دیرینه است نقل کنم چنان خوبین که غرق دریای اندوه بود
اگر نیت رحلت میکرد پای صبر و قرار بر جاده استقرار غیبات و اگر اقامت مینمود از تصور مهاجرت
موکب همایون دل سوخته خون می شد الاحزان ع تا جای تو ام جی بنایید دیده * با دلی و صد شعله آتش
و دیده و صد چشمه خون عزیمت نموده بزبان حال میگفت بیت برخاطرت نهفته نمانده خود اینقدر * کز
چون توئی جدا نشوم من باختیار * من بعد در فراق تو تا اتفاق وصل * ما ئیم و آب چشم و سر کوی انتظار شعر
وانی لا صحاب الصدر و [illegible] * فشما الیک مع الصدود لامیل * بهر کامی که از سر اضطرار [illegible] جادة برجسته
عهد و وفاداری عنانی باز میکشید و هر زمان که بر وفق ضرورت روزگار با عزیمی [illegible] دواعی حکم
طوعیت هزار مانع پیش می آورد شعر و ما فارقت بابک عن ثقال * ولکن شقوة بلغت مداها * فی الجملة بعد از آن
قطع مخاوف و محن و سلوک جادهٔ شداید و محن بیزد رسید کشف حال سر تواری بحجاب عزلت کشید و حجره
مکس در زیر زانوی اندوه و تیمار نشست جز صورت اخلاص پادشاه جهان بهیچ همدمی الفت نگرفت و جز
پیکر خیالش با هیچ متنفس موالفت نگزید و از دود آه آتشین جز [illegible] و بر شک خونین نیم
غیر دیده تر واقف نشد بیت تا بر روزی که بجوی شدم باز آید آب * حق علیم است که گریه کنم و جوی برود * و با
وجود کثرت عیال و قلت منال عرض حاجتی بهیچ متنفس از اضداد دولت ابد پیوند نکرد و با شدت مقاسات
فقر مرفع دست تعرض بدامن توسل هیچکس نزد با آنکه بساط تعظیم و احترام گسترده بود و ملابس تبجیل و مراعات
مرتب کشته عزت از سلطان قناعت طلبید و بر زکی از جانب مخالفت هوا جست چنانکه رخنه احتیاج را بتبع

نفایس کتب که اعز مطالب علما باشد مصروف میکردانید و ثمره ضروریات دلالت واستعداد خانه بری
اورد **بیت** عشق و درویشی و تنهائی و درد ٭ با دل مسکین من کرد آنچه کرد ٭ مشکل تر آنکه چون آفتاب دولت
ابد پیوند روی در ارتفاع اورد و ضوء رشید سلطنت از کسوف انجلا یافت هم چنین ذره بی سر و پای
محل تجلی می امد و نسیم لطف و عنایت معهود ترویح دل این رنجور استهاض می نمود مع ذلک خاطر شکسته
از توجه و انزوا انحراف نمی جست و از عزلت و انقطاع تجافی نمیکرد **بیت** که بشمشیر اجتماع ما پاره کنند
بتظلم بدر خانه اعلی ان وصیم ٭ و از اتفاقات حسنه انکه زاویه که منزل این مسکین است راهی بمسجد جامع عمرها الله
تعالی وارد و اقامت جمعه و جماعت همانجا که میسر میشد و قریب دو سال که خطبه جمعه از القاب همایون
بی بهره مانده ذکر دیگری شعار ان ساخته خلو تخانه صماخ از هجوم سماع ذکر دیگران مصون مانده و مهر
سامعه ان نطق القاب اعیان محفوظ گشت و تا زمانیکه بندگی شاه اعظم جوان بخت نصرة الدنیا والدین
شاه یحیی خلد ماثر ملکه بدلالت دولت پاینده بابندگی حضرت سلطنت پناه از راه موافقت و انقیاد در آمد
و طریق طواعیت و امتثال سپرده از دشمنان دولت اعراض فرموده خطه یزد را بعواطف همایون مصون کرد این
وتغییر خطبه و سکه را شعار مطاوعت و انقیاد ساخته باستماع خطبه بمسجد جدید شتافت و بر حسب مراد تلقی
مطلوب نمود **شعر** وکیف التذاذی بالحدیث فقد جری ٭ حدیث سواه فی حروف المسامع ٭ و چون فصل زمستان
بنزدیک اخر رسید و لشکر و مردم شاه عبور کرد و سلطان قطب الدین و امرا که ملازم آستان او بودند از شتا
سرما و باران عدا بی جسته امده و از نکایات برودت هوا و نجات قلت اقوات و کثرت امطار متالم و منفعل
گشته خاطر خطیر بر مراجعت نهادند و تهیه اسباب معاودت نموده در اثنای چنین حالی طایفه سپاه که ملازم
کوتوال قلعه قهندز که داخل شهر است بودند با جمعی که ایشان را آنجا محبوس کرده بودند اتفاق نمودند و اعلان کلمه
عصیان کرده دست از استین تمرد بیرون اوردند هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا چون حال بدین
منوال شد جمعی از امرا و ارکان دولت بعضی ظاهر و برخی پنهان التجا بجانب سلطان قطب الدین کردند و متعاقب
بعسکر خارج شهر ملحق می گشتند شب حادثه بغایت تاریک شد و عواصف بلا از هر سو جهیدن گرفت بنابراین برق
خاطر خطیر در انجلای شب ابر حاقد در لمعان امد و شمع ضمیر منیر جهت انقشاع این ظلمات امور وحشت کشت فکر دور
اندیش که در مصادر و موارد امور از سرچشمه الهام ارتشاف نماید باقدام تدبیر از مبادی بمقاطع شد آمد که گرفت

ورای اعلی که همواره از آفتاب هدایت مقتبس باد نهایات بدایات این خطب را بواجبی تجربت نموده هر
چند ایام توقف مخالفان متمادی شده بود و بهر روز وهنی خارجی علاوه تمادی زمان محاصره شد اما هیچ نوع در
قواعد سلطنت انتقاضی مشاهده نمی افتاد که موجب تزلزل بنیان پادشاهی گردد و در بنیه کامرانی ضعفی
چنان ظاهر نشده بود که سبب انقطاع امید گردد بارگاه جهان پناه با وجود انکه جباری از مماثلان
سریر اعلی انجزال نموده هم چنان با شاب رجال مشحون و آستان سلطنت آشیان بمساعیر ابطال محفوف
بود و خلایق شهر از آب زندگانی خویش ریاض امانی پادشاه را آبیاری میکردند و از شعله حیوة خود
چراغ دولت ابد پیوندش را می افروختند از رشته عمر خویش اسباب سلطنت بهم می پیوستند و سرهای
خود را مدارج نیل مقاصد علیه مینمودند اما چون از مقام جهانداری بمحل تدین و پرهیزکاری انتقال
افتاد و از موقف رعونت و مفاسد در امور فانی بمنزل توکل و طلب امانی از جهانی ارتحال نمود عقل با
تقوی در مجلس مشاورت نشست و حزم با خشیت باستخاره مشغول شد اختلال حال رعایا که ودایع حضرت
افریدگارند با انتظام امور خویش چون مقابله فرمود ترک اختیار حق بمصلحت دین و پریشانی کار مردم را
کلا جمعیت خویش معارض یافت و موازنه نمود انکار را اولی دانست صلاح وقت در ان مشاهده کرد
که حالیا این شطرنج را بطرح ریخته قدری با حریف قضا سازکاری نماید و روزی چند با ایام بار خای
عنان مدارات کند یعنی **عربیه** لئن نظر الزمان الیک شزرا ٭ فلا تک ضیقا من ذاک صدرا ٭ وکن بالله ذا ثقة
فانی ٭ اری الله لعل یحدث بعد ذلک امرا ٭ چون همت همایون نیت مهاجرت جزم فرمود و دل مبارک بر متارکه مهام
نهاد بخاطر شریف الهام کرد با برادر کامکار ملاقاتی شود و بافاضت نصایح مخدوم ما در مرات ضمیر او را
جلا دهد و تصور انکه بعضی که از متوسطان بمجلس اصغا رسیده حشمت حصون بندگی حضرت بسمع جلالت رسانند
و لفظ کهر را بصلح مصالح حال و مال را بصیغه قبول ارتسام دهد بنابراین غرض بخاتمه مهم نکارش رقعه
به بندگی سلطان قطب الدین شاه محمود ارسال فرمود بندگیش بر حسب فرموده متوجه شد و در پای
قلعه قهندز ملاقات همایون دست داد همان حکایت که با این فقیر تقریر کرده بود با بندگی پادشاه اسلام
در میان نهاد و بمواجهه میمون همان عهد و شرط که استحکام یافته مجدد التزام پذیرفت مبالغه و جد مقرر
شد که قلعه سر بند امیر را تسلیم کاشتگان بندگی حضرت پادشاه کنند تا از ان مهم بجانب ابرقوه نهضت فرماید

مقارن اینحال سحاب بموافقت اصحاب قباب دعا ثمره از دیده روان کردانید و عالم بمشابهت ولیالی دولت
سیل سرشک از چشمها کشاده داشت رعد از نفیر افغان مشتاقان خروش در طاس نکون کردون انداخت و
برق از آتش دل مهجوران آفاق را پر شعله و شرار ساخت بیت مرا مدامی با اضحای اندوه و زو تاریک بی کوه
تا کوه نعد از این چند روز که امداد فترتی در نوائب لطایف پدید آمد خاطر خطیر نیت نهضت جزم فرموده شب
هنگام چون از ذیال ظلام مسدود کشت و جوب آفاق مرور شد لعلاد توحش روزکار در روی زمین داد اطناب
کرد لیند دود و درد دل مشتاقان آیینه سپهر را تاریک نمود ماه آسمان جلالت مملکت را از انوار ذات ملکی صفات
محروم فرمود و ظلمت وحشت را قرین روزکار خلایق کرد خورشید آسمان نصفت و جلالت غیبت نمود
شب دیجور ظلم و بیداد ظاهر شد مشتری برج انصاف و الطاف نظر سعادت بخش از خلایق باز کرفت سحاب
عموم بر همکنان باریدن مظهر خیرات و مبرات فیض احسان منقطع کردانید خشک سالی فاقه روی نمود بحر فیاض
مردمی و مردی سیل نوال از محتاجان باز داشت لاجرم حرارت اکباد اشتداد یافت بیت بی سایه رکابت تو حال
همکنان محتاج شرح نیست که چون بر چه سان بود چون از خون شهر تجاوز افتاد تمامی قضیه ابکار اذکار نور
حدیقه سلطنت و جلالت و نور حدیقه عظمت و ایالت سلطان زین العابدین که شجره طیبه نسب طاهرش از جانب
سرادق عصمت پناه والده معصومه اش اشتقاق از دوحه برومند پیغمبری و ولایت دارد ع هم نبوت در نسب
هم پادشاهی در حسب با والده عظمی مهد علیا و جمعی از مقربان حضرت مقدم ایشان امیر اختیار الدین حسن
قورچی سرو جستان وفا و مروت و سوار میدان بزرکی و فتوت از موکب همایون جدا مانده براه شولستان افتاد
راه علی چون محروم عزیمت مبارک تشخیص فرموده هر چند مقرر چنان کشته بود که قلعه سفید امیر والتسلیم کام
کار بندکی پادشاه اسلام کنند تا بدان طریق عبور افتد در خاطر مبارک رسید که بنای اعتماد بر قواعد عهود
مخالفان مستحکم نباشد و اساس وثوق بمحاورت اقوال ایشان پایدار نماند بهتر آنکه از راه قصر زرد موکب
میمون را نهضت افتد و مداخل کید حساد را با سداد حزم و تیقظ مسدود کردانند و چون خاطر آفتاب اشراق
انجم منظر اندیشه ایناس فرموده بود صورت حال بر طبق آن واقع شد مقارن نهضت همایون سلطان عماد
الدین و شاه نصرة الدین یحیی و امیر شیخعلی ایناق و امیر مبارکشاه و ولی و امیر سلغرشاه تکان و امیر غیاث
شول و دیکر امرای عظام برسم تکاولی از عقب روان شدند زهی جای انصاف روزکار که چنین پادشاهی کامکار

ملکی

ملکی از حدود آب سند تا شوشتر و نواحی بغداد تخفیف حال ضعفای رعیت را بان کذارد هم چنان دست
ازاو باز نکرد زهی بی مروتی سپهر بی فرجام که مانند این خسروی رفیع مقدار را که دامن همت از جیب
تاج و تخت بر افشاند دست تعرض از دامن او کوتاه نمی نماید و لاعزو شعر هل عاند الدهر الا من له خطر
ان الثیاب لیم یعرض الی حدث الا اسات الیه بعد احسان در اثنای راه رود خانه فارس که از امهات انهار
ایران زمین است پیش آمد آبی که کوه کران سنک را از صدمات آن چون حباب عاطل و مناکب زمین را از
رکضات قهر آن جستن امید کنیم از صحن پهنا و شرف افاق و حیزان کذشتی و برق از نهیب سطوتش بنجیر
انتساب نیافتی چون موکب همایون نزدیک آن شرفه رسید لشکری انبوه از دشمنان با تمام امرا و سرداران
از عقب رسیدند طایفه از فاتلان بارکاه جهان پناه خواستند تا از آب عبور کرده بحمایت آن بحر بیکران
در ایند بندکی حضرت پادشاه اسلام بمذهب نجدت و بسالت و طریقه پردلی و شجاعت رخصت نیافت
که چون بازوی کامکار متحصنی باز دید کند و غیر از قبضه شمشیر و سنان نیزه ملجائی و پناهی در ضمیر اردشیر
از کذشتن از آب در بالنکر مقاومت با افواج دشمن که چون امواج بحر متلاطم و کقطع من السحاب متراکم بودند
انداخته سپر ممانعت و محاربت بر روی کشید بیت چو آمد بنزدیک آن ژرف رود بفرمود تا لشکر آید فرود
دشمنان چون از توقف بندکی پادشاه وقوف یافتند بیقین میدانستند که با این مقدار توقف چه پایه شوکت
و ثبات و استقرار و چه مایه تقدم و قوت بازوی کامکار خواهد بود طریق اقدام را با احجام مبدل کردند
و اقبال و مواجهه را با دبار و فرار که عوض ساختند و لاعزو بیت شود کوه آهن چو دریای آب اکر بشنود
نام افراسیاب اما ایشان در مراجعت قطارات استر که بعضی مشحون بذخایر خزانه عامره و اسباب و امتعه
و فراش خانه شریف بود بغارت بردند و انچه از بعضی بزرکان حضرت که از موکب همایون باز مانده مصحوب
داشته متاع آن تصرف کردند روشنان سپهر بتضرع و ابتهال میکفتند بیت تو را کوا پسین انده این باد
لنکش که شاد داشت از این و اپسین شاد مانی و موکب جهان پناه را در آن قلب زمستان براه قصر زرد که
در فصل تابستان از برودت هوا اکر قطره آب از کوه بچکد مانند در خوشاب کردد و اکر بیضه از شراب از صراحی
جدا کردد قطعه لعل ناب شود امتزاج حرارت صیف با شدت برودت شتا چون آثیر و زمهریر وحدت کرفته
پیشین کاه باسورت سرمای با مداد نمونه عذاب سعیر طایفه از مردان که در مضمار مردی و مردمی بقدح معلی

ظاهر گشته و در میدان مروت و وفا قصب السبق از جهانیان ربوده **شعر** فدیت نفسی و ما ملکت یمینی فوارس صدقوا فیهم ظنونی در سایهٔ رکاب اعلی روانه شدند سپهر بر همه تن دیده گشته تا بعضی که موافقت مخزون شبانروز خونچه کرید و بر خیچ برد بحیلهٔ انتظار نهد تا موکب میمون بمقر عز و جلال معاودت نماید و صبح صادق قرطهٔ زربفت آفتاب را ضمیر نساخته تا هنگام مراجعت رکاب همایون پای انداز مواقف موقف اعلی کند و لباس کحلی شب را آماده داشته تا باتفاق سوخته کان عراق چاک زند **بیت** دل از اشتیاق خونین و دهان

امید خندان چون صبح الی قصر نهد دکن رافتاد دها و با جبال از تراکم امداد

ثلوج مساوی بود و لعوار بالانجاد از بسیاری برف متوازی گشته مطارق جبال مدانم از شدت این حال حسب یوماً یجعل الولدان شیباً سفید شده یالارتراکم ثلوج مصاعد بروج برین صفت موصوف العدم و در زمین کاب داندانم یعقوب مثال از مفارقت پادشاه یوسف جمال چشم امید سفید مانده یا مرغ سپیده دم از فرط برودت هوا روی زمین را بیضه کافوری نهاده **شعر** و یوم لذعر البرد فی وجناته یکاد ادیم الارض منه یترقق **بیت** می نهد از اثر آتش داغ زیر دامن سپهر جوش سیما هست چون زر پخته شعلهٔ آن هست چون سیم خام صفحهٔ ما

از لفظ گهر بار شنودم که در اثنای راه بعضی از بندگان حضرت را عزم ایقاد نار افتاد از دور خلاشه پدید بود نصور چنان کردند که مختصر شاخی هیمه باشد که مایهٔ وقود آتش کرد دچون تفتیش آن نمودند سر شاخی بود از درختی منزلی که اصل و فرع آن در میان برف ناپدید گشته چنانکه بعضی از شجعان موکب همایون نیزه در دست هم انجا فرو برد تا سنان عرق دریای برف گشته سبحان من لا یزول ملکه پادشاهی که پیش از این باندک مدتی چون بدین ییلاق نزول همیون فرمود قریب بسه فرسنگ مخیم خیل و حشم و معسکر خیول و خدم او بود و چندان سراپرده شرب مصری و وثاقهای قطیفه طلادوز و خیمه و سایبانهای زربفت بآسمان میکشیدند کردیده خورشید از آن متحیر میماند و چشم ستاره از آن خیره میشد در این فصل که عین شدت برودت و قلب زمستان بود بدین حال عبور افتاد اما بحقیقت پوشیده نماند که آفتاب جهانتاب را از معرهٔ کسوف چه نقصان باشد و سپهر را از سرگردانی چه زیان اختر عمان را از آشوب و اضطراب چه اختلال ماه را بعد از محاق اقبال مقرر شود و سعود فلکی را بعد از رجعت و حضیض اوج رفعت میسر گردد و شهب ثواقب را بعد از کسوف و وبال مدارج کمال پیش آید **بیت** شاها از چشم زخمی که افتاد غم مخور دولت همان برست که خیر آن فنان بود

درضمن

درضمن هر بلائی مدرج سعادتی است معز لطیف تعبیه در استخوان بود چون پادشاه جهان آن مستقر سریر سلطنت اعلی مهاجرت فرمود دواهی محن و اندوه بی پایان دل رنجور این مسکین را چنان محیط شد که استر واح نسیم زندگانی متعذر گشت و ابر چشم گهربار سیل سرشک چنان بارید کردن که کشتی حیوة در غرقاب افتاد جان مستمند که پیش از این قرین اقبال بود الیف مطارد اهوال شد و دل رنجور که فیما قبل معتق سرور و افراح میزیست مضجع اکدار و اتراح گشت کشتی امید که از شط باد دولت مصون از انکسار بود اکنون از عواصف ادبار در گرداب حیرت افتاد کوکب آمال که بی شایبه رجعت و وبال روی باوج کمال داشت بهبوط و زوال انتقال پذیرفت **بیت** رمانی الدهر بالارزاء حتی فوادی فی غشاء من نبال فصرت اذا اصابتنی سهام تکسرت النصال علی النصال زفرات هموم دست بتصدیع اکباد بر آورد و وقدات غموم حرقت فواد را پیشنهاد ساخت جان از بدن خود گفتیم جدائی جست و شکلی که گربی جلا میبایست زیست و بون از چشم پر خون مهاجرت نمود و محنت آنکه بی نور جهان تا بد چه دید از قعر تنور دل پر آتش فواره بر میدمید طوفان محنت را چگونه توان پوشید و جگر بر سر آتش هجران کباب شده بوی آن را چگونه پنهان توان داشت **بیت** شکوت و ما الشکوی بمثلی عادة و لکن تفیض النفس عند امتلائها **بیت** دانی که بی تو چون کنن این روزگار شر روز یکه بی تو میکنم در روز محشر است نقض محال اندیشی بتجرع کوس صبر تحریص میکند و نجت برگشته بتأمیل رجا وعده میدهد هیهات **شعر** اذا مت عطشاناً فلا نزل القطر نه آخر دلی باید که بر شدائد فراق تحمل کند و قوتی که در مواقف تجلد پای ثبات بر قرار دارد تا باحت مراد رسد **بیت** کو صبر و کدام دل چه میگوئی تو یکقطره خون است و هزار اندیشه صبری که در اصل فطرت ضعیف افتاده بود در کشاکش چنین حادثه جان پایدار ماند و قراری که همواره باسباب تکلف بر خود بسته در تجاذب این ساعت بلیه چگونه استوار باشد چه گفتم و خود را به بی صبری از چه روی منسوب کردم بازوی رزانت و صبر قوی است اما پنجه با چنین فراقی نمیتواند کرد و پای قرارم پایدار است اما با پای هجران و بیابان نشاید برد حلم کوه آن چون کوه پایدار استوار است اما **ع** و لو ان بی الحصی قلق الحصی و اسباب شکیبائی با وتاد ثبات مشدود لکن **ع** و تفعل رضوی بعض ما انا حامل هرچند دانم که هر غمی را نهایتی و هر بلائی را غایتی مقرر است و هر اندوهی را فرجی و هر شدتی را فرجی مقدر اما از آن می ترسیدم که جان محنت کشیده با من تا زمان ادراک

امال سازکاری نکند و دل بجان رسیده تا هنگام طلوع اقبال طاقت مقاومت نیاورد **بیت** هر چند
ذرهٔ هست ولی صبر هم ❊ بیش از آنم بکشد زهر که تریاک این ❊ هر چند شدت این حال نکایتی که بدل مجروح این
بیچاره رسانید بیکری نسبت نداشت و جراحتی که بخاطر این ضعیف رسید بپایان نمی‌انجامید اما فواضل عدل
و احسان و عموم انعام و مکرمت بی پایان که بندگی پادشاه اسلام در شان همگنان فرمود و اسبال ذیل رحمت
که نسبت با سایر خلایق نمود کافهٔ انام را نیز ضجیع هموم و غموم گردانید و طبقات مردم را در پایهٔ دهشت و
حیرت گرفتار ساخت **بیت** نه آن کرد با مردم از مردمی ❊ که آید در اندیشهٔ آدمی ❊ از آنکه همدمی با نعمت او بودی
کار با نالهٔ درد افتاد و هر که روی بر کنار یار داشت سر بزانوی تنهایی نهاد و لیالی دولت که از دست اقبال جام
کامرانی نوش میکردند مردم دیده از سرشک ارغوانی کاسهای مالامال داد و دو لعل لهاهان حضرت که در بوستان
امل گل شادی میچیدند خار ناکامی در پای امید ماند **شعر** فَلِلْوَجْدِ فِی اَکْنافِ الصُّدُورِ مَرابِعٌ ❊ وَلِلصَّبْرِ عَنْ
اَحْناءِ القُلُوبِ مَراحِلُ **بیت** عمر چندان شد که تو بر تو نشست ❊ که چندان شد که من بر غم فتاد ❊ و لا
وجود مبارکش رابطهٔ عقد جهان دار دانست بی وجود همایون نظام ملک و دین انتظام نمی‌پذیرد و رای
منیرش آفتاب اوج سلطنت بی حضور شریفش جهان نوری نداشت عدل شاملش اساس امن و امان را بست و
سر روزی گران سایر ابواب خیر در افتاد خلایق از فواید و فوایدان محروم بودند و فیض احسان بی امتنانش
سرچشمهٔ سیل امانی چند گاه که گردانیده در اراضی آمده سمت انقطاع یافت خشک سال حصول امال روی نمود
نظم بی کشت نصیب دولت او ❊ دولاب فلک نگشت برکار ❊ بی خنجر او دماغ گیتی ❊ خالی گشت ز بادبند
لطف و عنف بهنگامش دو سر و زی ارمیان برخاست و مهر و قهر بجای کاهش نیش و نوش مردم نمی‌چشاند
لا جرم اهل خیر و صلاح چون ماهی در کنار رمال با اضطراب آمدند و اهل بغی و فساد دست تظلم و بیداد
بر آوردند خلایق را چشمی که بنور راهی و استقامت روشنائی یافته از غبار پریشانی تاریک مانده بود و دلها
که از تواتر موجبات رفاهت و فراغت مخزن لطایف سرور بود محل اندوه فراوان شد و دیدها که در مهاد
رفاهیت غنوده بسبب سهاد اکتحال پذیرفت و جانها که محل طمانینت استقرار پذیرفته بود از شور آن ماتم
فتنه در اضطراب آمد **شعر** ولقد تفانی القوم غیر بقیة ❊ وعلی شفا من فیض الباقی ❊ لا جرم ارباب قلوب درید
دعوات و ابواب گاه استجابت روان گردانیدند و وضیع و شریف دست تضرع و ابتهال بحضرت ذو الجلال برداشتند

تا بانوار

تا بانوار معدلت شاملش ارجا و انحا مملکت روشنائی یابد و از سحایب احسان و مواهب بی منتش ریاض
امال سرسبز و شاداب گردد دهر که صاحب اورادی و وقتی صافی داشت بعد از اقامت وظایف دعا مستجاب
مضمون این بیت را پیشنهاد ضمیر ساخته **شعر** یا لیت شعری هل اری ذاک الذی ❊ یبجو علی الاصباح بالانوار ❊
بواعث خلوص طویت عنان خامه از دست میکشد و دواعی صفاء نیت بشرح این حال توغل میکند اما چون
مضمون این سیاق از آن نیست که میدان قلم متحمل تقریر آن و فا تواند کرد با سر حکایت خود باید رفت **ع**
کین قصه دراز است و بپایان نرسد ❊ در اثناء این حال چون بار برقوه نزول فرمود حقیقت آنکه بر حسب
ظاهر حالی بود که ارباب قلوب ضعیف را جور و انفعال رای متعاقب گردد و موجبات تساقط تجلد و ثبات
مضاعف شود انوار عقول دوراندیش در مبادی ظلمات آن فاتر شود و اقدام افهام در بوادی آن حال متحیر
ماند چه آفتاب نصرت که همواره با ماه چتر آسمان سایش مقارن بودی از مطلع مراد دشمنان برآمد
و ماه افق اقبال که همیشه با شمسهٔ ایوان زرنگارش در مقام اجتماع بودی شبستان اضداد را روشن گردانیده
ارکان دولت ابد پیوند از باد بیوفائی تزلزل پذیرفته و اعیان مملکت سرمه بیخوابی در چشم کشیده عوام
دولت و امور سلطنت بمعاونت اعادی قیام نموده و انجاد و امجاد حشم منصور بمظاهرت خصوم متهم
گشته **شعر** غاض الوفاء و فاض الغدر و انفرجت ❊ مسافة الخلف بین القول و العمل ❊ و اخوان حسبتهم درعا
فکانوها ولکن للاعادی ❊ با این همه معاندت دهر بی وفا و تعاقب شدائد ایام و نقض عهود اولیاء
و رفعت شان اعدا و تفرق جموع انصار و اشتعال نار اشرار کوه حلم و وقار بندگی پادشاه اسلام بر حال
قرار بود و قاعدهٔ رزانت رایش ضعف اعتماد صحیفه ضمیر منیرش مشکل کشای عقل مستفاد و برید خاطر
تیزگامش راه نمای دقت سداد دیده بصیرت همایونش بنور فطنت و ذکا مکتحل و قامت فکرت صوابش
بحلل حنکت و دها مشتمل سیل زاعب این حادثه در بنیان وقارش هیچ تاثیر نکرده و عواصف ریاح این معضله
دوحات صبر و ثبات را متزلزل نگردانیده و خاطر خطیر بزبان اسرار انشاد این بیت را مصور حال کرده
عربیه ان یحل دهر و یمر فاننی ❊ فی حالتیه مجمل متحمل ❊ او حال ما بینی و بین مطالبی ❊ خطب فذلک حایل متحول ❊
چون در این حال موکب اعلی بجانب ابرقوه رسید حضرت دستور الملک صاحب اعظم کامکار جلال الدین تورانشاه
که از متانت رای و شهامت و وفور استعداد و صرامت گوی مسبقت از صنادید وزرای جهان ربوده و از

صنوف مکارم اخلاق حمیده صیام من کف کریم و محاسن صفات پسندیده قصب السبق از سابقان مضمار
صدارت و وزارت اختیار نموده متوقی بود تا بر حسب اشارت مطاع بحکومت این شهر موسوم بود ظلال انصاف
و رافت را بر کافه اهالی انجا گسترده بود و از ابر معدلت و احسان ریاض امال و امانی ساکنان آن دیار را سرسبز
و شاداب گردانیده از راه جان سپاری پیش آمده بنثار مقدم میمون نقد روان را بر طبق اخلاص نهاد
ترتیب مهام و امور سلطنت را بیت کرهی در میان جان بسته حیات کرد او بر میان بسته در چنان حال که
کلبن سلطنت از صرصر حدثان برگ ریز خزان یافته بود و کار دبار پادشاهی از تقریر انحیاد از نظام و رونق
باز مانده رای دین پرور خواجه کامکار بنظم امور و مهام و انجاح مرام خاص و عام اهتمام نموده مقاصد طالبان
سریر اعلی را بمساعی صدافت و کرامت بی دریغ بحصول میرسانید و مطالب ملازمان آستان سلطنت پناه را
بمیامن رای منیر باسعاف مقرون میداشت و اکثر الامر شوارد مهمات نهضت همایون را برابطه فکر مشکل کشای
منتظم گردانید و ترتیب طاهیجاج کوچ سعادت قرین را بمطالعات رای منیر مرتب داشت حراه استخیرا و اوقی
ضمیر در اینحال استکشاف غیاهب این امور را استضاء ت از میامن عون الهی نموده با قدام خلوص طویت بساط
توجه صدق را سلوک فرمود و بدست صفا دامن سلسله عنایت ایزدی را تحریک داد و بیقین رای منیر را
مصور گشت که بحکم اِنَّ اللهَ لَا یُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّٰی یُغَیِّرُوا مَا بِاَنْفُسِهِمْ دل مبارک را انابت خضوع باید کرد تا
نیل امال کرده و خاطر شریف را توبت و رجوع محض ورزه باشد تا وسیله وصول اقبال شود و بر نسبت بلاد
دستان و رعایا که ودایع آفریدگارند زیادت از انچه هواره معتاد بوده نیت اشاعت معدلت و انصاف و قصد
افاضت رحمت و انصاف ارزانی داشته خضرت چون مراد را از سر سبزی ریاض شرع مطهر طلب کرد و قامت
امر بمعروف و نهی از منکرات را ذریعه ادراک طلبات داشته میامن رَبَّنَا عَلَیْکَ تَوَکَّلْنَا وَاِلَیْکَ اَنَبْنَا وَاِلَیْکَ
الْمَصِیْرُ شعار و دثار روزگار همایون کردانید و از مبدا این حال مبشر سعادت بشارت آورد که ظلمات لیالی
خطوب چون بغایت رسید مظهر تبلج صبح نجاح باشد و تراکم غبار وحشت چون بنهایت انجامید مبدا نزول
باران رحمت گردد و ماه اقبال چون بمرتبه هلال رسید ابتدای ترقی باوج کمال خواهد نمود و کوکب دولت
چون از ذروه رفعت بحضیض رجعت رسید انتقال باوج جلال پیش گیرد هنگام آنست که مملکت کرمان که
آتش ظلم و بیداد دولتشاه دود از هر دودمان بر آورده و شرار شرارت فتان بهر ناحیه از ان رسیده مملکتی

کرمون

کهچون مهر و نیای دلبران رعنا خرم و زیبا بود مانند چشم بتان خراب گشته و احوال رعایا انجا کرد بنا
رسته دندان خوبان منتظم و با رونق بود بطور طره زلف خوبان پریشان مانده چنانکه شاعر در وصف
ان گفت بیت هر ریش کوه کن بودی چو فرهاد کنون خالی تر است از قصر شیرین و بنیه‌های سلطنت از
مجاورت انجمان جوم بی اعتبار و ملول گشته و شاهین بلند پرواز پادشاهی از هم نشینی زاغ و مگس
بستوه آمده گوهر خسروی زیادت از این در میان نجاست گذاشتن روا نیست و افسر کلاه حکومت خیاط
بر سر چنان خسی و ناکسی رها کردن جایز نباشد چه بحقیقت کریمه حسنا و ملک را اگر نه رای ثاقب پادشاه
خاطب بود شوهر بخت و بیا ماند کتا انجام کرده و کار و بار سلطنت را اگر نه عدل شامل کره گشایی کند محل
و بی انتظام مانده فتنه را اگر نه بخت بیدار او در خواب کند نامی و استقامت از میان برخیزد و ظلمات ظلم را
اگر نه اشعه رای جهان گشایش منجلی کرد اند راه سلامت بر همکنان محجوب ماند بیت اگر تو سایه از این خاک
تو دهر برداری نکرد دش پس از این آفتاب پیرامون ضمیر منیرش مملکت را چون نور دیده و اشفاق و رافتش
خلایق را چون نعمت عافیت پسندیده فیض احسانش جهان را چون شاخ گیا و باران بهار را انصاف و مرحمتش گیتی را
چون لباس صحت بر تن بیمار نسیم لطفش افتاده گان ستم را چون دم مسیح و عظم رمیم و سموم قهرش اهل طغیان را
چون سحر فرعون و عصای کلیم بیت جهان را چو باران بباید یکی روا نیست چو دانش تباید کی هر لحظه الهامات
توفیق مذاعذا اذا عزمت فتوکل علی الله بمسامع جلال میرسانید و هر زمان مبشر تایید معروض موقف اعلی
میکردانید بیت فرس برون جهان میدان فراخ است تو سرسبزی و دولت سبز شاخ است همای
بر افکن سایه برکات ولایت را بجزی چند مکذار و از هر صوب انفاس زنده دلان بازوی اقتدار پادشاه
را بتعویذات دعوات و امداد تقویت میکرد و رای اعلی را استنهاض مینمود و از هر خلوت صوامع هم اکابر
دین اینه دولت را جلا داده خاطر مبارک را بر عزم خروج تصمیم میداد ع فلک میگفت فی التاخیر افات
تا در اسفندار مذ ماه چون جرات هوا نفس فرو برده بر کوه دجره اقبال اشتغال یافت مقارن انکه باد بهار
دزیدن گرفت نسیم سعادت از مهب عنایت الهی بر صید جهان آغاز جوانی نهاد و جان جهان از دولت حمل
سر از خواب برداشت روزگار طراوت ربیع از سر گرفت و خلاصه روزگار را بفال امید سرسبز و شاداب شد
بفال میمون و اختر همایون رای اعلی بظاهر حُبُوا تَالَمْ تَرْ قَوْ هاالعزم تسخیر کرمان نهضت فرمود امداد تاییدات

زبانی مقدمه سپاه ویمین ویسار محفوف بعون نصرة الله جل جلاله و میامن برکات روح مقدس پیغمبر
هادی و همت بزرگوار ارباب قلوب حادی هر نوبت که رایات ظفر پیکر عزیمتی فرمودی و نزاع و صلابت
تدبیر و وکلاء صاحب کفایت مدتها و مدید خزاین مشحون را بتهیه اسباب مصروف کردانیدندی و در فاین
محن و بلا بو حبر کارسازی صرف کردندی درین نوبت دست قدرت کارساز بی آلت تم نوال الله از خزائن تؤتی
الملک من تشاء اعداد اسباب فرمود و مدبر کائنات جل جلاله بی واسطه وسایل از دیوان خانه و من یتوکل
علی الله فهو حسبه موکب میمون را روان کردانید شاه اسمان جلالت باسپاهی بعدد اصحاب بدر روی باستیصال
دشمن بو جهل مثال آورد و مهر سپهر منقبت بالشکری بحسب ظاهر اندک و عنایت بسیار از حضرت آفریدکار بجانب
استخلاص حقوق ملکی و ملکی و خلاص درار پی درج سلطنت و پادشاهی و کواکب برج عظمت و کامکاری و
تنفیس محبوسان زندان ظلم و عدوان و اطلاق گرفتاران دست جور و طغیان توجه فرمود سالکان صوامع
قدس مضمون ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد بشارت ایام همایون میکردانیدند و عاکفان
پیشگاه انس فحوای وهم من بعد غلبهم سیغلبون بموقف اعلی میرسانیدند **بیت** تو همی رفتی و نصرت زپی
فتح از پیش ❊ برو دست انتو در او بخت اقبال و ظفر ❊ چون موکب اعلی بقصبه [illegible] رسید شیرمرد وفادار
امیرکان کزان بهادران لشکر منصور و کوتوال قلعه و حاکم آن خطه بود بعزم استقبال [illegible] ظفر پناه
کرده زمین عبودیت بلب خشوع بوسه داد و تجدید عهد انقیاد نموده حلقه جان سپاری بگوش طاعت
کشید و از کرمان تا کوه دولتشاه از سر نخوت و استکبار لشکر جرار ترتیب کرده کما بیش چهار هزار سوار تمام
سلاح همه مردان کار و دلیران کارزار با تجمل و ترتیب پادشاهانه و اکر چه بنزد عز را و بود از شهر بیرون
امد و چون بنزدیکی موقف همایون پادشاه اسلام بمنزل قصر النعیم نزول فرمود او از جانب شهر بابک
متوجه شد باد ماغی [illegible] متاع عز در [illegible] با اعوان و انصار معز و بر در مقابل امد روز کارزار [illegible] بلقا
سک و ماهتاب معاینه افتاد و ایام را معارضه پشه و پیل مشاهده کشت مقایسه ملایک و حدادین اکر چه
محالست نظری باز نمود [illegible] اظهار کرد دهر دهان در تراز وی فلک
سنگ سیاه را برابر لعل بدخشانی نهاد و خاک بی اعتبار را در مقابل زر مغربی کردانید سرو بستان جلالت
را شاخ کدو هم بالا کرد و زیر [illegible] خاتم ملک را سبزه کیاه لب جوی معارض شد زمانه دانست که اکر تقدیم

نماید

نماید کامی چند پیش اجل بان رفته و اکر تاخر کند از دست تقدیر کریخته و ما احسن ما کتب بعض
ملوک العرب الی اخر انا و انت کالحجر و الزجاجة ان وقع علیها رضها و ان وقعت علیه فضها
شب هنکامی چون افتاب بسمت غروب از کوکب حیوة دشمن اموخت و مانند بخت نکونش رایات او اشکال
پذیرفت شمشیر خورشید بقراب مغرب اقتراب پذیرفت و عروس سپهر بحجله توارت بالحجاب نزدیک کشت
مسافت بین الفریقین منطوی شد و از منزل تقارب بمرتبه اختلاط و تجاذب رسید مضمون فرموده قد
کانت لکم ایة فی فئتین التقتا فئة تقاتل فی سبیل الله و اخری کافرة یرونهم مثلیهم رای العین و
الله یؤید بنصره من یشاء مصدوقه حال شده بمبارکی استصحاب عدد بدر رضوان الله علیهم میامن برکات
و لقد نصرکم الله ببدر و انتم اذلة شامل روزگار همایون گشت چون نوایر قتال اشتعال یافت و عواصف
جدال جهیدن گرفت کرز کران سنگ سود او فاسد از دماغ دشمنان بیرون میکرد و کمان بزبان سهام
پیغام حمام بایشان میرسانید و خود مقارن وصول بمقابله رایات همایون بنهیب هیبت و احتشام بندگی
پادشاه اسلام بی وسیله شمشیر دست حیوة ایشان از کار می برد و ناوک سهم و صلابت خسرو دشمن گدازان
دوست نوازی بی وساطت تیر و کمان دلهاء ایشان مجروح میکردانید اکر چه لشکری چون کوه آراسته بود
مانند تودۀ خاکستر که عواصف صرصر بران وزد بیک لحظه مجال قرار نیافت و چنانکه خرمن کاه که برق اتش بای
بران جهد بی تاخیر فنا پذیر شد آسمان داند که خنجر بید را با تیغ افتاب چه مقدار برابری میسر کردد و
کنجشک ضعیف بنیه و اکر چه بعدد بسیار بود بمقابله باز بلند پرواز چند توقف تواند کرد سموم قهر
جان کزایش بی توسط سیف و سنان ارکان وجود حاکم و محکوم را متخاذل کرد و تند باد سطوت و بلاس جهان
سوزش دود از دودمان قرار ایشان بر اورد چه کفتم استغفر الله العظیم امداد عنایات الهی با مداد تایید
و جنود لم تروها آن لشکر انبوه را منهزم کردانید و رایات توفیق و مراحم ایزدی از مهب نصر من الله و
فتح قریب آن فوج پر شکوه را منکوب و مخذول ساخته در حال ابار جها و انحای مملکت متفرق کردانید **عربیه**
لما رأته و خیل النصر مقبلة ❊ و الحرب غیر عوان اسلموا الجللا ❊ و ضاقت الارض حتی کان هاربهم اذا
رای غیر شیء ظنه رجلا ❊ نماز شام پنجشنبه ششم جمادی الاخری سنه ست و ستین و سبعمائه دولتشاه رو
بهزیمت اورد اموال و مقتنیات و رغایب و مخولات و خیول و دواب اولیاء دولت را غنیمت کشت و ندیکو

بعزیمت دار السلطنت کرمان رایات منصور نهضت فرموده ماه محوق رایات از مطلع نصرت الهی بر امل
و آفتاب طلعت همایون از انوار عنایت یزدی استنارت پذیرفته چون بشاه آباد که یک فرسنگی شهر است
نزول فرموده منادی عون و تایید سبحانی نداء شوکت و جلالت بجنبات آن خطه محروسه رسانید
و صدای صیت عظمت و اقبال گوش هوش ساکنان آن دیار را ممتلی گردانید آن روز برگشته هم چنان در
مقام مقاومت ایستاده بود و دروب و قلاع را بر داران کار که جز بیوفائی مایه کی پادشاه هیچ خدمتی
چهره دیانت در جولیت ایشان از انحراف شیده سپرده و باد دی که در این مدت بعمله جور و طغیان اساس
انداخته و تمام صحرا و دشت کرمان را داخل گردانیده بنفس خود نیت داخوان و اتباع بغی و عدوان بمحافظت
آن قیام نمود هر چند روز نگار رسید لاجرم که خیالات باطل فرعون مطرود را با ظهور دولت اعجاز موسی
چه وزن و مقدار باشد و القاء تسویلات ابلیس با سطوع انوار نصرة محمدی صلوات الله و سلامه علیه چه
اعتبار گیرد ذره اگر چه مرتبه بلند بجوید در مقابله آفتاب چه وزن دارد و خروج خفاش ضعیف بنیه با ارتفاع
نیر اعظم چگونه از پیش رود بیت روباه را چه صید میسر شود همی * در بیشه که شیر ژیان در کمین بود * دو
روزی بلعب الجهالة مقاومتی میکرد و از غایت تحیر و انفعال حرکة المذبوح مینمود بعد از آن چون بحکم
للباطل جولة ثم یضمحل نیران طغیان آغاز خمود نهاد و صعود زلال اقبال آن نا ابتلا جمود کرد سلوک ابواب
استغفار پیش گرفت و تشبث با ذیال الاعتذار نمود و از بندگی پادشاه اسلام امیر رمضان افتخار کلانتر
بهادران لشکر منصور بوجود قرب و مکانت مخصوص و از نزدیکان عتبه سریر اعلی باحتیاز قصب السبق جلادت
و مردانگی مستثنی است ملتمس آن شد که متوجه شهر گردد و شعله آتش غضب او را بزلال استمالت فرو نشاند
و بخشایش تسکین دهد و صحیفه جرائم که موجب تزلزل ارکان اطمینان او شده با آب صفح و اغماض فرو شوید
چون امیر رمضان بشهر رسید و عجالات ظنون و شکوک او را بجلایب عنایت بندگی پادشاه اسلام متقلد
گردانید و ظلمت اوهام را با نوار عاطفت بی نهایت استنارة داد دولتشاه چون قضیه که بدان ارتکاب نموده
بود بغایت جسارت و تهتک می یافت هنوز تا قول عهد و استیثاق برکنی رکنی از ارکان دولت ابد پیوند
مستحکم گردانیده شب حادثه ملیعات رای وزیر صاحب تدبیر روشن داد بنابرین التماس نمود تا خلعت
دستور الملک صاحب اعظم خواجه توران شاه که از صرامت رای رزین قدم تقدم در بساط سروری نهاده

ببیان

و بمیامن اخلاق حمیده روی دلها بجانب محبت خویش معطوف گردانید استمالت او را که ری بسهر کند
و مقاصد و مطالب او را ضمن انجاح کرد و چون زمانه دانست که معظمات امور را رواج عقول
کفایت توان کرد و جلایل خطوب را صواب را استکفا نماید بزبان حال انشاد این بیت میکرد
نشود کار عالمی بنظام که نه بنهای تدبر میان بندد بعد از الحاح و مبالغه تمام رای اعلی بتوجه خدمتش
مثال داد چون بشهر نزول فرمود و طبیب رای روشنش بشربت ترغیب و ترهیب مزاج فاسد او را بحال
استقامت نزدیک گردانید و بلطایف تخویل و تامیل روی دل او را بجانب رشاد معطوف داشت دولتشاه
تذکره مشتمل بر مطالب و مقاصد خود بوسیله او بعرض پایه سریر اعلی رسانید و جواب آن بر حسب ارادت
بزبان خامه ملاطفت صادر گشت و رقم انجاح بر صحیفه آمال او برکشید روز دیگر دولتشاه با اکابر و اعیان
شهر بعزم بساطبوس سریر اعلی بیرون آمدند و بغبار آستان سپهر آشیان دیده امید روشن گردانیدند
بندگی پادشاه صنوف نوازش و احسان بی امتنان ارزانی فرمود و بتشریف خلعت خاص پایه قدر او بفلک
رسانیده در دانه که چون بهاء او اگر مهتر بودی نیم بهاء آن بودی با حلقه طاعت در گوش او کرد
و بمبارکی و طالع سعد روز سه شنبه هفدهم جمادی الاخری سنه ست و ستین و سبعمایه وقت تحویل شمس ببرج
حمل رایات نصرت آیات در ظلال پیروزی و اقبال بتختگاه قدیم و دار السلطنت دیرینه نهضت فرمود و اهالی
و رعایا از مادیه احزان و اتراح بمنازل سرور و افراح انتقال کردند و از مخاوف شدت و ندامت بمامن فرحت و
استقامت رجوع نموده مضمون ع طلع البدر علینا من ثنیات الوداع نشید زبان حال همگنان شد
فحوای گفته بیت همه مرده بودیم و برگشته روز * بتو زنده گشتیم و گیتی فروز * سرود دل اخلاقی گشت دولتشاه
از نشاه شراب غرور چنان مست و مدهوش بود که با وجود طلوع آفتاب چنین دولتی راه صواب نمیافت
و از راه شوکت و تجبر هیچ بازنگ نمیکرد و غلبه و ازدحام همچنان بر قرار میداشت و کلید دروازها را بعلت تکبر
مجد مکاری بپایه سریر اعلی موسوم است تصرف باز نمیگذاشت و کوتوالان قلاع العجیله آنکه بجاکری آستان
سلطنت کمر بسته تغییر نداد چنانچه استماع افتاد که ارکان بغی و فساد با یکدیگر مواضعه عذری مجدد کرده بودند
که ذات بیهمال پادشاه اسلام را که بصنوف حفظ و کلائت ایزدی محفوف باد گزندی رسانند بنا بر این نائره
غضب خسروانه اشتعال پذیرفت و دریای خشم و انتقام موج زد و آن روز برگشته بیوفا را با جمعی از اعیان

که با او اتفاق کرده بودند بتمشیت نهمت کمر رانید **بیت** زلف وارش سر زنده بر نیزه جلاد اجل * در دل هر کس خلاف خیال عصیان یافته خیال کار زار در سر داشت کار زار پیش آمد تصور کین و دار کرده کین و دار نصیب یافت کمتر کسی که یکبارگی اقبال انداخته بود پای مبتدا و نابر شد و انچه را وسیله کام ساخته سبب حمام گشت بخیال سروری دست از آستین عصیان بر آورده سر بر سران نهاد بمتاع عز و سر هوای مهتری کرد نقد جان بر بهای آن داد منت ایزد را جل جلاله که هر چند که مواد سودای فاسد در دماغ مخالفان دولت تراکم پذیرفت تاب و سبزه تیغ جهان کشای مداوای ایشان نمود و هر قدر خیالات باطل افتاب رشد و صلاح حال ایشان را منکسف کردانید بارقه رای انور از آلات زایل اسهل دانست چند آنکه از مواد ظنون کاذبه جهان روشن را ابر خلایق تاریک کردند از برق حسام خون آشام انجلا یافته منیر گشت و برای فساد مزاج ایام را از جاده استقامت منحرف کردانیدند طبیب حاذق فکر مشکل کشای تکفل صحت آن بواجبی نمود **شعر** ما اسود اللیل للظنی فیک لطامع * الا تبلج عن بیض بیضاء * و چون روی زمین را از خبث وجود آن شوربختان پاک کردانید و مشارب دولت را از اقذار اخلاق ذمیمه آن طایفه مستصفی کرد ظلال عدل و انصاف بمهجوران رمضای جور و اعتساف گسترد و از فیض احسان بی امتنان تشنگان بادیه حیرت و افتقار را سیراب کردانید **عربیه** فی راحتیک الرزق والاجل * و لعزمتیک الامن والوجل * لو کان لطفک فی الحیوة لما * طاف بالاسقام والعلل * بعد از آن رای اعلی بتمهید مقدمات حضرت جمیع اقبال استیصال نمود و خاطر خطیر باعلاء شان رایات همایون تجلیه مرات ضمیر کرد و باصابت آن غرض تیر تدبیر بگشت رای صواب داد و بر نیل این مقصود [illegible] فکر را با قول عمل متصل کردانید و چون امیر سیورغتمش بر حسب ظاهر سلوک جاده مستقیم طاعت و انقیاد مینمود و لباس فرخنده امتثال فرمان را بر قامت احوال خویش حالا ... میداشت عنان همت بصوب افاضت امداد عاطفت و اشفاق در باره او معطوف گشت و بنسایم اخلاق کریم که از مهب استمالت و مراعات جانب او میوزید غنچه مرادات او را بشکفانید و او نیز باظهار صدق طاعت صنوف ضراعت را اقامت میکرد و در تصفیه موارد رقیت غایت اخلاص نیت مبذول میداشت و فرمان اعلی بعد از اسباغ ملابس مرحمت عاجل و عید مرغوب بعواطف آجل اصدار پذیرفت بعد از آنکه امانی باسعاف معجل اقتران می یافت وعدهای دلپذیر باستاره شمع مراد سمت صدق میپذیرفت بنا بر این در ظل رایات

سلطان

سلطان قطب الدنیا والدین اودین با استلام سده جهان پناه احراز سعادت و دیده امل را با کحال غبار آستان سلطنت آشیان روشن کردانید میزبان مکارم اخلاق خسروانه موایده صنوف فواید ملکی بر سبیل نزل مقدم او را پیش آورده و وکیل خرج احسان بی امتنانش حبایب مواهب جاهی و مالی بجیل ما حضر بود او را پیش کشید نقد هر مراد که دست متخیله او بکنه امید رسانیده بود مع القدوم بر سر خود نثار دید و منشور هر کام که منشیان وهم و خیال بر ریک انشای آن انداخته مع النزول بطغرای انجاح رسید و بصنوف سیورغال از کمر مرصع و شمشیر و ملابس فاخر دیبا و حریر اختصاص پذیرفت و مملکت بم و ولایت اربعه علاوه اقطاعات توجیه مسلم فرمود با این همه بسط بساط مکرمت و نوال و نشر امداد اشفاق و افضال بحکم الخاین خایف از تذکر بیهودگیهای ماضی و انچه در خاطر داشت که در زمان مستقبل از قوه بفعل رساند امداد خوف و استشعار بخود راه میداد و صنوف بهیب و احتشام نهال وجود او را میلرزانید لب خندان از سیل مرام و دل گریان از بیم انتقام بود دماغ از جام ما الامال بر بل مال نشوان و جان از مکافات سیئات اعمال هراسان و لرزان **شعر** اتاک یکاد الرأس یجحد عنقه * و تنقد تحت الذعر منه المفاصل * وابصر منک الرزق والرزق مطمع * وابصر منک الموت والموت هایل * اما چون چند روزی توقف نمود و مشرب عنایت بی نهایت را از هر کدورتی مستصفی و افتاب فیض انعام را از غمام انتقام منجلی یافت شربت خوشگوار رجا را از منغصات خوف بی بهره دید و مطالع امید را از اسباب بیم نقی الذیل و الجیب یافت بال دلی منشرح و املی فسیح ملازم بارگاه جهان پناه گشت و بعد از این چند روز استجازه نمود که بر بیوت خود مراجعت کند و چون رایات ظفر پیکر نهضت فرماید دو هزار سوار مردم کار زار را اعداد کرده در سلک الخدام موقف اعلی منخرط گردد و چون قضیه آرای معقول مبتنی بر وجه تقریر پذیرفت همگی همت همایون بنظم امور عساکر منصور مصروف گشت و کلی خاطر خطیر بتمهید اسباب عزیمت مبارک مقصور شد اعوان نصر و اقبال بنصر اعوان دولتش قیام نموده و انصار تایید و ظفر بتایید انصار حشمتش میان بسته چون سایر افتاب بحمل اعتدال ربیعی انحراف نمود و از امتزاج فصلین طبیعت هوا بجانب حرارت مایل گشت رایات همایون با لشکری بیشمار از اشاهب رجال و نجب ابطال و مشاهیر میدان بسالت و مساعیر نیران شجاعت **شعر** باخضر مثل البحر لیس اخضراره * من الماء لکن من حدید مسرد

بعزم تسخیر ممالک فارس نهضت فرمود و وفود دعوات مستجاب به بدرقه راه و صنوف ثنای
مستطاب در منازل همراه وچون چند مرحله منطوی گشت و بحر ود مشیز و بردسیر نزول فرمودند
امیر سیورغتمش برحسب میعاد با طایفه لشکری و اجناد بشرف بساط بوس سریر اعلی استسعاد پذیرفت
و اداره فیض احسان فرق المعتاد بر ریاض آمال خویش فایض یافت و امداد عواطف و نوال زیادت
از آنچه در عهد وضمیر بود مشاهده کرد در سایه چتر جهان گشای چنین لشکری نامدار و کروهی
بیشمار بممالک فارس توغل نمودند حاکم شبانکاره برحسب دلالت دولت چون رایات همایون مرحله
را مرکز اقبال ساخت خاک آستان سلطنت آشیان را ذرور دیده مراد کردانید و از استلام قواعد سریر
معتلی نیل امانی گشت و هم چنین اشراف اعطاف اطراف ملازمت بارگاه جهان پناه ابتدار
مینمودند و بتشبث باذیال مرحمت مسارعت میجستند تا بیک منزلی شهر نزول افتاد شحنگان عدالت
و انصاف را بارجا و انحای مملکت متفرق کردانید و حامیان معدلت و سیاست را بهر طرف تعیین فرمود
تا از رکضات سلیمان زمان و جنود مورشمار ش ضعفای رعیت متحطم نکردند و آن شهر بلاد صدمه عساکر
منصور کرد فتنه و فساد انگیخته نشود مقارن وصول رایات همایون مبانی ثبات و قرار مخالفان
متزلزل گشت و قواعد تمکن و استقرار شان منهدم شد هر زمان از مخایل اقبال دلیلی واضح ظاهر می
گشت و از دلایل دولت و حشمت وجهی لایح روشن می شد تا در اثنای این حال اراده قدیم قادر حکیم
جل جلاله چنان اقتضا کرد که مزاج همایون از اصابت عین الکمال متاثر گردد و ذات اشرف بعلت تحلیل
را متغیر شود غبار مرضی مولم بساحت ذات مبارک تطرق یافت و مشرب اوقات شریف از قاذورات
حوادث زمان متشعشع شد عجب از عرض مرض که با چنین جوهر پاکیزه چه روی آمیزش یافت و شگفت
از الم سقم که با این نوع ذاتی همه لطف و کرم چگونه مداخلت نمود قدحی که از رفعت بر تارک سپهر
بود چنان از آلام بوی رسید و پائی که از بلندی جاه بر ذروه ماه سود دست رنجوری باو انچه رسید
و اصل شد ذاتیکه از نوایب بر عای زمانه دلان محفوظ امد طوارق حدثان ازکرام جهت او ملطخ
گشت و وجودی که سراسر مظهر منافع ارجمند آمد مضرت وکزند از چه روی بدان خلاق یافت چه
گفتم حاشا که دست مضرتی برامن جلال این پادشاه اسلام تواند رسید یا پای حادثه ساحت اقبال

پایدار

پایدارش را بپیماید ارتفاع درجات منزلتش بلاد و سرور زی الی وجیع روی نمود و تمهید حسنات
دارین را بحکم حمی یوم کفارة سنة مرضی موحش و وجعی مولم پیدا امد عربیه عظیم لعمری ان نوب عظیم
بذاتک یوما والانام سلیم وما کنت ادری ان مثلک تشتکی ولم یتغیر للریاح نسیم شدت مرض بجایی
رسید که زمان نهضات پای مبارک را تحمل رکوب نماند و در کوچها ذات همایون بمحفه استراحت می
فرمود و از منزل نقل میکردند با وجود اینحال شدت صلابت موقف علی قواعد صبر و قرار مخالفان
چنان متزلزل کردانید و آتش اضطراب بخرمن طمانینت ایشان زده بود که مخبران بعرض حکایت کردند
که چند روز داشتند را زیر بار و اسبان را زین بر پشت مهیا داشته تا مقارن طلوع خورشید سلطنت
ستاره مثال غیبت نمایند و شبها چون لشکر ظلام هجوم میکردند جازم بودند که چون آفتاب جهانگشای
شارق گردد بهر جانب متفرق شوند در اثنای چنین حالتی که مقدمات حصول مطلوب مرتب و اسباب
نیل مقاصد مهیا بود امرای دغلی و جرعلی بلوم جبلت و سوم طبیعت معاودت نمودند و سر مکتوم
مخالفت را ظاهر کرده بیکبار راه فرار جستند و بجلکی هزیمت نموده بمملکت کرمان مراجعت کردند
چگویم از خامه خود شرمسار گشتم و از کلک وصاف منفعل شدم از بسکه تقویم و اعوجاج اینطایفه را
مسطور کردانیدم و تجی و رشاد این گروه را شرح دادم العجب العجب هنوز پشت نیزه از بار کارزار راست
نکشته خنجر خلاف از چه روی میتوانند کشید و زبان تیغ در دهان نیام خشک نشده حدیث نزاع
کدام وجه کذارش می پذیرد زمین از خون کشتگان هنوز نم دارد گرد آشوب چگونه میتوانند انگیخت و
چشمهای زره از انهار دم ابطال تا بند ایستاده سیل فتنه چسان روان می شاید ساخت مناهل دیار شان
تا کنون بخون امیخته بعزم خلاف اسبان را کجا آب میدهند درم عزل رها از کشتهای پشته ها و خیمه مخالفت
بکدام صحرا میزنند بیچ آداب و عادت نا پسندیده اند کرده اکر زبان بتمهید عذر و اعتذار ناطق بتجدید کلمه
عصیان کنند و از دیده آب انابت روان سرمه بیحفاظی در چشم کشند عهد شان در شکستن پیمانها درست و
رای ایشان در رعایت جانب حفاظ سست اکر چه این قاعده مذموم از ایشان معلوم بود و ابدا این خلق نا
پسندیده از ایشان مترقب اما بجای انکه صف قتال آراسته کرد ده هزیمت و فرار در تصور نمی آمد و بجای انکه آتش
جدال اشتعال بپذیرد تغنی لباس عذر و ادبار در ضمیر نمیکنجید بیت میدانستم که عهد و پیمان مرا بر هم شکنی

ودست اعتصام بعروه وثقای عنایات الهی مستحکم کردانید چنانکه نتایج قریحه سحرآثار های بندکی پادشاه
جهان کشای در انشای مقطعات که انشاد فرموده بدان ناطق است وهي هذه بیت نبرده عجز بدرکاه
هیچ مخلوقی که بر بنای توکل نهاده ام بنیاد بیت هرکسی تدبیر کاری میکند ما رها کردیم نابنعم الوکیل اوقات
شریف را بمهام ملکی و ملی موزع کردانید و ساعات منیف را مستغرق مطالب علمی و عملی فرموده زمانی که
صلاحیت تدبیر امور ملک و رفاهیت رعایا و ادراک سار داشت بطریق احسن و وجه صواب مصروف آن
میکردانید و باقی باقتباس انوار علمی و اقتنای جواهر حقیقی و مناقشه علمای دانشور و مفاخره فضلای هنر
کش مخصوص داشته و نکته از زواهر جواهر بیان که بحر ذخار طبع کوهر فشان در این ایام زینت کوش و کردن
روزکار ساخته و بوصف الحال انشای آن فرموده اثبات میرود و هي هذه عربیه واخوانی باصطخر شرونی
لانی کنت احسنهم وجوها فارعیت تجارتهم ولکن سینجینی العزیز بادخلوها اذا لا را و بالشوها ینطت
وقد کانت معلقة دروها ان ملکی چون دل دشمن خراب بیکبال دو نوبت لشکری جرار همه فیض انعام
دریا نوال معتاد و تمامی از صنوف ایادی و عواطف حضرت سر بر کنار مراد نهاده و وزرای حضرت
تهیه اسباب و اعداد مایحتاج ایشان شال فرموده بی آنکه ضعفای رعیت را تجرع مشقتی بایست کرد و
تدرع زحمتی نمود اللهم وفقه لما تحب وترضى وصلى الله على سيدنا محمد واله واصحابه اجمعين والحمد
لله رب العالمين **ذکر توجه رایات همایون بجانب کرم سیر** چون رایات عالی بر حسب فرمان
فاصفح عنهم وقل سلام صحیفه جریمه که از امیر سیورغتمش و لشکریان صادر شده بود بسر انکشت عفو و
اغماض محو فرموده و سنجار گناه را زیر پای صفح و اعراض منسوخ کردانیده و فوج رحمت و نوازش را جناب
ایشان متواتر داشت و ابواب تعطف بر روی این طایفه بر کشاد یعنی که از ایشان سهو و خطائی واقع کرد
تدارک آن بقبول اعتذار ایشان لازم است و آنرا کر با رتکاب زلات وجه فلاح مخفی ماند سد آن مافات
بلزوم انابت و استغفار میسر شود بیت عذر بر آرا که خطائی رسید کادم از این عذر بجائی رسید
هرچند افاضت امداد و الطاف بیشتر فرمود ایشان از توغل بادیه اعتساف زیاده شد و هرچند هادی مکارم
اخلاق در ارشاد ایشان زیادت کرد خبط عشواء لزوم ضلالت بیشتر کردند نعوذ باللّه ایشان حالات انکه مقدمه
ایشان امیر سیورغتمش از احوال سلف هیچ انتباهی حاصل نکرد و انعطاف لطف و عفو که بر وی ایام از مخالفت

ومطاوعت

ومطاوعت اباحت حال ایشان بار دیگر برق ضلالتی ایناس نمود از ضلالت وحشیات غیبتی سر بر کرفت
و از آیات و مثل اعتبار این نیافت از درکات انتقام استشعاری بخود راه نداد و از درجات انعام استبشاری
ننمود امداد تربیت و نوازش پادشاه را که وسیله اقبال باشد ذریعه اهمال کردانید و صنوف عاطفت و
رحمت را که مراقی رفعت و کامرانی است اسباب آشوب و محن ساخت بر اساس الاشفاق پادشاهانه کردولت
جاوید را بیست متوالت ادر د متاع عز و حرمت بنقد تقویت و تشیث که تجارت سعادت بلا مرض
معیشت بضاعت شقاوت حاصل کرد فما ربحت تجارتهم وما کانوا مهتدین لا جرم تندباد قهر در حرکت آمد
و صاعقه انتقام جهیدن کرفت یعنی بیت هرکجا داغ بایدت فرمود کر تو مرهم نهی ندارد سود عساکر منصور
بقمع و استیصال طغات نهضت نمودند و رایات همایون بقلع طایفه بغات از مطلع ظفر سر بر زد حرود
عزیمت مبارک بدست توکل و تفویض تخیید یافت و عنان نهمت عالی باشارت توفیق و تایید معطوف کشت
در هر منزلی بریدی از جانب عنایت الهی مخبر سعادات نامتناهی میرسانید و در هر مرحله قاصدی از سرحد
فتح و اقبال نامه حصول آمال میاورد تا لشکر منصور در ضمان عون این در حیابت کهیر و المعز هجام و مرکز
رایات و معهد حصول غایات کردانید که وهي که هنگام معرکه کینه رادر دل ایشان مجال اهل الخلت نباشد
و کاه کینه مهر از ایشان جز چون سایه از آفتاب رفتن ندهد بوقت نام ونک لب شمشیر را جبان لب
بتان کشمیر بوسند و در زبان فراغت و امن دساطر پیرا من لخش داسند و روز وغا از ابر معرکه
صاعقه حسام و کاه سخا از ابر جود فیض انعام باریک در زم شجره تیغشان چون نهال هنگام خریف سرها
ریخته و در بزم کف کریمشان چون شاخ شکوفه در بهار زر ها نثار کرده شعر لهم نفحة سطو و عفو فهذه
زعاق و هاتیکم زلال مصرد امیر سیورغتمش و تمام امرا چون از نهضت رایات همایون خبر شدند سیل حیر
و اضطراب را انصاب جانب متوجه جوشیدن و باران شرت و عنا را از همه جهات بساحت خود باریدن
یافتند چون بیقین پیدا است که با مقابله نور جبین منیرش که از مشکوه عنایت ایزدی اقتباس یافته
جبال نتوان افروخت و با مواجهه فر یزدانی رایات حکاهه نتوان افراخت بیکی بجانب قلعه کوه رفتند
و با هتمام شعاب هضاب بناه بردند و بر حسب فرموده لو یجدون ملجا او مغارات او مدخلا لولوا الیه
وهم یجمحون دست استکبار بر تشبث مناعت جبال از آستین استقلال بیرون آوردند و بپای عصیان سلوک

جاده طغیان پیش گرفتند هرگاه که منتهز فرصت می‌یافتند مبادرت بقتال می‌آمدند و بمبالغت تیر
حکایت تمرد ادا میکردند و زبان شمشیر تیز حدیث جنگ و ستیز با دامن میرسانیدند با آنکه هر نوبت که
کارسازی کارداری کردند کار بندگی حضرت برایشان ساخته شد و هر دفعه که در پای فتنه را آشوب
دادند کوه ظفر در کنار رمال آن سریر اعلی آمد اما بنابر آنکه مواضع حصین را ملجا و ملاذ ساخته بودند
و معاقل منیع را محل استظهار کردانیده رقاب ایشان بربقه تسخیر آوردن بزودی میسر نمیکشت و تذلیل اصحاب
آن کروه بسهولت دست نمیداد و بحکم الامور مرهونة باوقاتها انفتاح این باب مغلق را از جد و اجتهاد
رای اعلی مهلتی خواستن ضرورت افتاد و اعتلای بر ذروه مراد از خاطر شریف مرتبه توقف طلبید بنابر این
همت همایون به قواعد ثبات و استقرار مستحکم فرمود و عصای اقامت در آن صحرای پر مشقت بنیاد نهاد و بنای
تصبر بمیخ آن مقصد فرو برد و با امید اعتناق آن حرم دلربای روزها باشب ایام و شبها با احداث
لیالی میکذرانید و بنابر آنکه آن صحرا از عمور بلاد دور افتاده بود مدتی که رایات همایون را توقف
بتجرع کؤس عسرت همکنان را نصیب شد و شربت ناخوشکوار مذاق عساکر منصور را قسمت کشت چنانکه از
اعواز اقوات و ازوقه همکی در مضایق اعسار و قحط افواج ادبار مشاهده کردند و از خلال آن مشقت انوار
اقبال استیناس مینمودند و بیقین میدانستند بیت بچاره کشاده شود کار سخت * بمردی شکوفه برآرد درخت
بتحقیق بر آن چاره دل برمکیر * که کرد از طارم نه چرخ پیر * چون مدت محاصره متمادی شد دشمنان
از مقاومت عاجز کشتند دست تشبث باذیال استمداد از جانب سلطان اعظم قطب الدنیا و الدین شاه محمود
مستحکم کردانیدند و از بندکیش استنجاد کرده بمظاهرت استغاثت نمودند و از آنجا شاه اعظم نصرة الدین
شاه یحیی با جمعی امرا عزم کرمان قریب یکهزار سوار بمعاونت امیر سیورغتمش نامزد کشت هرچند از این صورت
معنی دولت کا... شد و از این مقدمه نتیجه مراد موقوف علی حاصل آمد از ابتدا درخت خار کل بار آورد و زخم
نیش ظاهر لذت نوش بمذاق رسانید عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ چون شاه یحیی بحوالی کرمان نزول
کرد منادی منادی اقبال بمسامع علیا اصغا فرمود و صدای دولت بکوش جان شنود همت همایون بدان جانب
انقیاد پادشاه کامکار رحم بر کوار معطوف داشت و روی نهضت مبارک بمیامن تایید فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً
تَرْضَاهَا بسوی کعبه جلال آورد و باستصواب رای صاحب تدبیر خواجه ضیاء الدین محمد علیه الرحمة ابواب توسل

نسبت

نسبت بجانب کی پادشاه مفتوح داشت و رسل و رسایل بپایه سریر اعلی را با اقدام تعظیم تلقی میفرمود و هر
چند درست تمام عیار این کار در این مدت پنهان بسکه قبول میرسید و کوس این منقبت هنوز در زیر
کلیم میزدند اما مشتری از ظهور مخایل حال انجز این سعادت عشق یافت و سپهر از طلوع کوکب این امید رایت مشکری
ناهید را بشادکامی از سر کرفت اگرچه مقارن حصول رایات شاه زمانه کام از اجرا با سرعت اهمال داند
و عناد خواص و کوزیرکان را خلاص مراد تصور کنند بر رسم معهود اصابت عین الکمال اظهار کرد و رحمت
در دپای باجندی دیکر ضعف اعتضاد بساحت ذات همایون هجوم نمود با آنکه بر حسب ظاهر نهال اقبال از
نشو و نما بازمانده اما بحقیقت اخضرار چون مراد زمان بزمان زیادت شد اگرچه ظلمات حنادس غموم
از این قضیه مترادف کشت بپرتو شرر با بشارت عنایت الهی شموع بشارت نامتناهی افروخته شد و هرچند
دست قضا پای صبر ... و اعضای قوت رسانید قضا بعد خواهی کرد حسب اگر بحکم سابقه تقدیر ایزدی بیمار
بذات همایون راه یافت دولت قوی درست بجز منکاری با پیشاد و ماه ذات شریف محاق رنجوری
کرفتار شد آفتاب اقبال روبارتفاع نهاد و کوکب برج سلطنت اگرچه بمقام عقرب رسید ثوابت فتح و
نصرت درخشنده و لامع کشتند شعر یحسدک الزمان هوی و حبّا و قد یؤذی من المقة الحبیب
و کیف تعلّك الدنیا بشیء و انت لعلّة الدنیا طبیب در این حال بنابر آنکه از قلت اقوات اوقات بر مردم مضیق
میکذشت و از انعدام طعام عساکر منصور زحمت می‌یافتند ثواقب فکر مشکل‌کشا اقتضای آن فرمود که بیک
دو منزل تاخیر فرماید و از این مضایق لشکر بیاره حشر را بمقام اتساع فرود آرد دشمنان تصور کردند
که داعی ضعف و انخزال بدین قضیه باعث کشته یا اسباب عجز و انفعال بدین حرکت تحریص کرده چون موکب
همایون نهضت فرمود آتش قتال بر انکیختند و در مضایق در غالدها که ممر عساکر منصور بود نایره جدال مشتعل
کردانیدند و در این حال مزاج شریف از شدت الم تحمل رکوب نداشت و صبر و آرام از کف برکاب بر سر برنیا
مبادله در زنده نجود نمیدید بنا بر این محفه را با استران بار کرده بودند و جمعی از شجعان عساکر منصور
بممانعت و مدافعت مشغول کشتند و سر مجادله بر دامن کشیده نکذاشتند که تیر ضرری بموکب عالی رسد و با
شمشیر تقی ... رسانیدند که پادشاه اسلام بدرد و منزل نهضت فرمود دشمنان جازم شدند که این
اهمال از سبب اهمال متصل خواهد بود و این نهضت بترک کلی سرایت کند غافل از آنکه بلنک تند خیز چون

حمله آورد چند کام با زمین نهد و شیر جنگجوی چون دبیر پنجه انتقام شکاری بچنگ آورد کتب الذل اعراضی
نماید شعر اعادیک ان نالوا من الدهر مهلة ففی ذلک لامهال لوقع التهکم بنا بر این بخاطری فارغ
از قلعه و متحصنی که داشتند بیرون آمدند و هریک ببر بوم تمنای خود استقبال نمودند چون در مجال توهم
امداد اشتداد بغایت رسید و فتح ابواب نجح و فیروزی در حوزه تاخیر ماند مبشر اقبال بانشاد شعر
عسی الکرب الذی امسیت فیه یکون وراءه فرج قریب بطلوع آفتاب سعادت بشارت داد و از جناب
همایون مدینه مقدسه علی صاحبها الصلوة والسلام علی کرشمه ازمماس نارات تمام مقاصد دنیوی نوازند
بود و نفحه از نسایم برکات آن فتوحات این جهانی ناشد تحقیق همایون بارگاه جهان پناه گشت حضرت
سلطنت پناه وظایف تعظیم و اجلال انجه در وسع امکان و مقدرت بود بادا رسانیده بزیارت آن هدیه گرامی
استعداد یافته به تیسیر اسباب امانی و ظهور تباشیر اقبال و کامرانی متیقن و جازم شد دست اعتصام
بعروه وثقای آن رایت نصرت آیت مستحکم گردانید بسرمنزل کرسی رایات همایون نهضت فرموده بود رای اعلی
چنان اقتضا کرد که این مسافت را بیک منزل طی کرده راه سه روزه بیک روزه قطع نماید و طایفه بغات
را مجال آن ندهند که باز بتحصن التجا کنند یا پشت تمتع بکوه و قلعه باز کنند زمانیکه اسطرلاب خورشید
ارتفاع سعادت گرفته بود و دولت پایدار اسباب کامرانی و اقبال مهیا گردانیده رایات همایون بدین
عزیمت نهضت فرمود بیت چو مرکب تو سبکبار گران کرد عنان تو سبک ای سپاهت دل اطراف لشکر
کش و نصرت بزلف قائل بکبیر فتح از آسمان تکبیر کرهیت القالی الی حین ثانی کرالنصر معک چون ماه رایات
همایون از ناحیه دشمنان بر آمد و آفتاب طلعت میمون ارجا و انحای آن دیار را منور گردانید طایفه بغات
چون ذره در هوا متحیر و مضطرب گشتند و با انبوه کرده انبوه در بادیه تحیر گرفتار شدند چون راه
التجا بمعاقل جبال مسدود بود و طریق تحصن همگنان امیر نمیگشت بیشتر امرا و سرداران دست تشبث
باذیال استعطاف بزرگی پادشاه زدند و اکثر آن جمع توسل بمراحم بی نهایت نمودند امیر سیورغتمش با
پهلوان داود عوزری که از جانب شیراز آمده بود با معدودی چند پناه بقلعه سلیمانی بردند و با این همه
نخوت و استکبار را بلباس عجز و انکسار متلبس گشتند و از چندان تکبر و خودبینی بمقام تضرع و مسکینی فرود
آمدند بیت غرورت گرچه نماید چو خار سرتیزی شود چو غنچه ز بادی دریده مغز او بوسه است هجت

قاطع بدست یعنی تیغ چگونه پیش رود دعوی مزورانه چون موکب همایون در پای قلعه سلیمانی
اطناب سرادق دولت و اقبال را باوتاد فتح و فیروزی مشدود گردانید و رایات ظفر پیکر را بر ارکان
کامرانی مستحکم ساخت لشکریان او غایت حرمانی عن آخرهم التجا با بر رحمت بی نهایت جستند
و بروس و مقدمان ایشان بجذافیرهم خاک آستان سلطنت پناه را بلب خضوع بوسیدند چون شمع
سنان استکبار کشیده بودند اما باد حمله فرو مردند و ماننده آتش زبان طغیان دراز کرده بودند اما بر تیر بلا
نهضت منطفی شدند غنچه کردار نیزه های خار مثال بدست مکافات بر داده بودند اما بان کل سپر بر
روی آب انداختند شبیه آفتاب خنجر گذار تیغها بر کشیده بودند اما از غبار گهنی ناپدید گشتند عربیه
اذا ما شرد ناشرة نصبوا لنا صدور المذاکی والرماح المداعسا اذا الخیل جالت عن صریع نکرها
علیهم فلا یرجعن الا عوابسا بعد از آن چون امیر سیورغتمش دانست که کار بجان و کارد باستخوان رسید
پهلوان داود عوزی را بهر طریق بود از آن مضیق خلاص کرد و خود تن را بمقام استغفار و شفاعت آورد
و امداد عفو و امان را وسیله بقای جان و روان گردانید بیت زبان برابر تیغ تو وعده گشت و نکو
ان همه جان خواهد این همه زنهار بزرگی حضرت سلطنت پناه بموجب فرموده گفتی بالظفر شفیعا لمذنب
مسئلت او را برقم استجابت مرقوم فرموده صحیفه مطلوب او را بعنوان نجاح مزین گردانید عملا بالعفو
اغماض سوات سیئات او را بپوشانیده داشت و نقوش جرایم او را با صفح و اعراض محو فرمود عنان نهضت
همایون را بصوب دارالملک معطوف نمود و امیر سیورغتمش باتباع و اشیاع ملازم رایات ظفر پیکر گشته
طایر میمون دولت